بیان اول در سین بی نقطه با الف و مشتمل بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت

مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت **سا** بر وزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان

و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و ساییدن و سودن

نیز گویند و امر بساییدن و سودن هم هست یعنی بسا **سالار** بزرگ و قافله سالار را گویند و کنایه از حضرت

رسالت صلوات الله علیه نیز هست **سابتر** با تای قرشت بر وزن آلوده زن بر را گویند بزبان

زند و استا **سابود** بضم ثالث بر وزن نابود بمعنی ماله و خرمن ماهیچ و ریسمانی را نیز گویند که اطفال

در ایام عید نوروز از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه هم هست و آن گیاهی باشد

که بر درخت پیچد و حل و زغ را نیز گفته اند و آن چیز سبزی باشد که از روی آبهای ایستاده بهم رسد و نام

فنی هم هست از فنون کشتی و آن آنست که شخصی پای حریف را بپای دیگر پیچد و بر زمین زند **سابوره**

بر وزن قاروره خیر و محنت و پشت پا را گویند **سابوس** بر وزن سالوس اسبغول و بزرقطونا را گویند

و آن تخمی است معروف **ساپیزج** با بای فارسی بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده رستنی باشد

که آنرا مردم گیاه خوانند و بعربی تفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح نامند **سابیزک** با کاف بر وزن

و بمعنی سابیزج است که مردم گیا و تفاح باشد و سابیزج معرب آن است **سات** با تای قرشت بر وزن

مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد **ساتکنی** بسکون تای قرشت و کاف مکسور و نون

بتحتانی رسیده بر وزن صاف دلی قدح و پیاله بزرگ باشد که بدان شراب خورند **ساتکی**

بسکون فوقانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی ساتکنی است که پیاله و قدح شرابخوری باشد

ساتکین با کاف فارسی بر وزن پاکدین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیالهٔ شرابخوری را نیز

گفته اند **ساتکینی** بر وزن دارچینی قدح و پیالهٔ بزرگ شرابخوری را گویند **ساتل**

بر وزن قاتل داروییست مانند گاو زبان خشک شده و آنرا الشیرازی روشنک خوانند و بشین نقطه دار

هم آمده است و معرب آن ظل باشد **ساج** بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هند و هندوستان

میشود و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کنجه خوار گویند و بعضی ماده مرغ کنجه خوار را ساج گویند و تابهٔ نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بر بالای آن و بزبان عرب چوبست که آنرا از هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادریست که بر دوش اندازند **ساجور** با جیم بر وزن ساطور کردن بند و چوبی که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند جا و بعضی گویند عربیست **ساچ** با جیم فارسی بر وزن کاج بمعنی سفید میشود بعربی ساج گویند **ساخت** بر وزن باخت معروفست بمعنی کاری را اتمام کرده و آلات تسمهٔ رکاب و یراق و بند و بار زین اسب را نیز گفته اند و بمعنی برکستوان هم هست و آن پوششی باشد که در روز جنگ بر اسب پوشند و جوشن پوشند **ساخته** بر وزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و جاپلوس هم هست **ساخته رنگ** با رای قرشت بر وزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد و در مقابل مخالفست **ساخن** بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی صاروج است و آن آهکی باشد که چیزها در آن سازند و کار دهند **سادا** بر وزن بابا بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوک نر را هم گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم باشد **ساداوران** بر وزن تاباوران بلغت سریانی چیزیست مانند صمغ و آنرا از درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد بهم رسانند سرد و خشکست در درجهٔ دوم و سیم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا ابرومی قنطار و بعربی خاتم الملک خوانند **ساده** بر وزن باده معروفست که در برابر منقش باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف استاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختیست دوایی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج است **ساده دشت** بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد باشد از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوتست که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلا و فلک الافلاک خوانند **ساده دل** بمعنی بی غش و نادان و بی عقل باشد و مرد صادق

وراشه دارد [illegible]

(دبهاق نو)

و بی نفاق را نیز گویند **ساده سپهر** بمعنی سپهر سادهٔ است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد **ساذج** بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگ است دوایی مانند برگ گردکان و آن بر روی آب پیدا شود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندی است که بوی آن ابزری و رومی دیگر آن بزردی مایل میباشد چون بر جامه پرا کنند از سوس محفوظ باشد و سوسن گرمی است که بیشتر لباس ابریشمی را نابود و ضایع کند و آن برگ را بعربی ورق اقرع گویند و معرب ساده هم هست **سار** بر وزن چار بمعنی سر باشد و بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر از زیر و گرزگاو سار یعنی گرز گاو سر و سنگسار که مخلوط است سرا و بر سنگ و بدن او بدن آدمی ماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز و خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آن است و بمعنی شتر هم آمده است چه ساربان را گویند و بمعنی جای و مقام و محل باشد همو ما و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و با بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افزون انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثال و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلک و نی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است همچو شرمسار یعنی صاحب شرم **سارا** بر وزن خارا بمعنی خالص و زبده باشد اگر چه این لفظ با بمعنی شایستگی صفت چیزهای دیگر نیز دارد و لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام آن حضرت ابراهیم هم بوده است **ساران** بر وزن باران بمعنی سر باشد که بعربی راس خوانند و بمعنی سرها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق **ساربان** با بای ابجد بر وزن ناردان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده آمده است **سارج** بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه پر خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و صدای او را صدای

رباب چار تار تشبیه کرده اند **سارچه** بر وزن پارچه بمعنی سارج است که جانور سیاه خوش
آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چک بمعنی پشه است و بعربی بق خوانند
و با همین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند و بمعنی
پشه و کنه **سارخکدار** با دال ابجد بر وزن کاورس زار درختی باشد که آنرا پشه خال و پشه غال نیز
گویند و بعربی شجرة البق خوانند **سارشک** با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخک است که پشه باشد
سارشکدار با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد **سارک**
بفتح ثالث بر وزن تارک بمعنی سارج و آن جانوری است سیاه برابر هدهد و خالهای سفید دارد
و بعضی هزاردستان او را میدانند **سارنج** بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه
و کوچک و ضعیف **سارنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج است **سارو** بر وزن بارو
بمعنی ساروج است و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بحوض و جاهای دیگر بمالند و با واو مجهول
نام پرنده ایست سیاه رنگ که در هندوستان بهم رسد و مانند طوطی سخن گوید **ساروان** بر وزن
و معنی ساربان است چه در فارسی با را بواو تبدیل میکنند **ساروک** با ثالث بواو رسیده و کاف زده
بمعنی سارو است که مرغ سخن گوی است **سارونه** بر وزن وارونه درخت و تاک انگور را گویند
ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا زنان
آنجا که یکسر آنرا بر میان بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند و بمعنی مرده هم آمده است
و رشوت و پاره را نیز گفته اند **ساری** بر وزن جاری نام شهری است از مازندران نزدیک بآمل
و نام پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن است و زنان آنجا
یکسر آنرا بطریق فوطه و لنگ بر کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و روپاک بسر اندازند و بمعنی
سرایت عربی است **ساریان** بر وزن ماکیان نام شهری است از غرجستان **ساریخ**
بر وزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر زنجیر

ساریخ بر وزن تاریخ [illegible] نسخه داشت

گوهی

گوهی از فولاد نصب سازند **ساز** بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و غیچک
و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی سازگاری
و تحمل و امر بی زکاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند
آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی
مثل و مانند و شبیه و نظیر هم و نفع و فایده را هم میگویند **سازکوی** بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوری
نام نغمه ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان **سازمند** با میم بر وزن [illegible]
ساخته و آراسته و با نظام هم از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه در سفر بکار است **سازنوروز**
بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز هم از اشربه و اطعمه و لباس و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد
بقول شیخ نظامی **سازو** بر وزن بازو ریسمانی است در غایت استحکام که از لیف خرما تابند
و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی دزدان از زندان بحلق کشند و ریسمان علف خرک را
نیز گویند و بعربی شریط خوانند **سازوار** با واو بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق در
مزاج و در طبع و در کارها **سازوباز** بر وزن چاپوباز ریسمان باز را گویند و او شخصی است که
بالای ریسمان رود و بازیها کند **سازور** بر وزن داوگر ساخته و پرداخته و مهیا
کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور و صاحب و خداوند تاج را
گویند **سازیدن** بر وزن بازیدن بمعنی ساختن و درست کردن و در خور آمدن هم **ساس**
بر وزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه هم و بزبان هندی مادرزن را گویند و نام جانوری است
سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگتر از آنها میباشد و در هندوستان بسیار است و آنرا
بزبان هندی کهتمل و بدکینی کمن گویند بفتح کاف **ساسارکشت** با ثالث بالف کشیده و رای
بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است گیاهی که آنرا بعربی بزر
الانجره و قریص خوانند **ساسالیوس** بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت سریانی

٢ یعنی موافق مزاج را سازواری
بر وزن و معنی سازکاری هم

تمست انجدان را گویند و آن رستنی‌ایست که صمغ آن را حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است
و آن را کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی از نبات است لیکن اندکی درازتر از آن می‌باشد و آن را سالیوس و
ستالیوس هم گویند **ساسان** بر وزن آسان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی
کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن ابن اسفندیار هم هست که از همای دخت که هم خواهر و هم
زن و هم دختر پدر او بود گریخت گویند چون بهمن همای دختر خود را ولی عهد کرد ساسان از خوف جان
بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان بر او گرد آمدند و در هیچ مسکن و منزل اقامت نکرد و در هیچ
موضعی وطن نگرفت و بعضی آن طایفه را که ایشان بانواع گدیه و گدائی و اصناف سؤال جواهر نقود از کان
کیسه‌های مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف
خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پیری بود و او نیز ساسان نام داشت بابک والی
فارس دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان ساسان پنج ساسان که پدرهای بابک بودند بابک را فرزند گرفتند
و ایشان را ساسانیان خوانند **ساستا** با تای قرشت بر وزن پارسا نام دیوی است از تابعان
اهرمن **ساسر** بفتح ثالث بر وزن لاغر بمعنی ساروج است که ساروج بضم ثالث قلم و نی میان خالی
که بدان چیزی نویسند **ساسم** بر وزن قاسم نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند
ساسی بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن را گویند **ساطریون**
با طای حطی و تحتانی بر وزن اذرکون بلغت یونانی چیزیست که آن را بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوه
باه دهد **ساطل** بکسر طای حطی معرب ساتل است و آن رستنی‌ای باشد شیرازیان روشنک خوانندش
و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **ساغ** بر وزن باغ جانوری باشد مانند سار **ساغر**
بر وزن لاغر پیاله شراب را گویند و نام قصبه‌ایست از ملک دکن **سافوث** با فا بر وزن لاهوت
صدائی باشد که کبوتر بازان کنند و آن چنانست که سر دو انگشت را بر زبان نهند و تندی در هم تا مقر
پف کنند تا صدای بلندی از آن پدید آید **ساقی روحانیان** کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند

کنایه

کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز گویند **ساقی شب** کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر
و مرشد را نیز گویند **ساک** بر وزن تاک بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی تباهی و ضعف و فساد
رای و نقصان است و در طریق اهل تناسخ آن است که روح بد و مرتبه فرود رود یعنی از صورت انسانی
بصورت نبات و جماد در آید **ساکنان کرهٔ خضرا** کنایه از ستارها است و ملائکه را نیز گویند **ساکیز** با کاف بر وزن
فالیز بند را گویند مطلقا خواه نمدکین باشد و خواه غیر آن **سال** بر وزن مال معروف است و آن حرکت
یکدوره آفتاب است از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آن را بعربی سنه می‌گویند و بمعنی
کشتی و جهاز نیز آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی سازند و جهاز
سالار بر وزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن سال
خورده هم بنظر آمده است **سالار بیت الحرام** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالار**
خوان بکسر رای قرشت خوانسالار باشد و سفره‌چی باشد و در هندوستان چاشنی‌گیر خوانند
سالار هفت خوان گردون کنایه از جرم آفتاب عالمتاب است **سال افزون** نام ماه
دوازدهم است از سال ملکی **سالامندر** بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف
کشیده بیونانی نوعی از چلپاسه است و آن چهار پا دارد و دم کوتاه است و گردنش باریک و لون او
ابلق باشد از سیاه و زرد گویند هر چند سنگ بر او زنند کارگر نشود و در آتش اندازند نسوزد و او را
حردون هم میگویند از جمله زهرهای کشنده و سموم قتاله و بیشتر در کان نوشادر میباشد اگر دل
او را بر لته سیاهی بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته باشد ببندند شفا یابد **سال بر**
بفتح بای ابجد بر وزن فالگیر درختی را گویند که یک سال بار آورد و یک سال نیاورد **سالخورد**
بسکون لام بمعنی بسیار کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخورده هم میگویند **سالکان**
عرش کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گویند **سالمه** بسکون لام و فتح میم بر وزن
چارده بمعنی تاریخ و حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال

قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است **سالنج** بفتح لام بروزن نارنج [illegible]
که مرغک سیاه کوچک ضعیف باشد **سالوس** بروزن ناموس مردم چرب زبان و ظاهر نما
و فریب دهنده و مکار و محیل و دروغ گوی و فریبنده باشد و بعربی شیاد خوانند **سالوک**
بسکون کاف دزد و راهزن باشد **ساله** بروزن ژاله شکر را گویند که پس قلب را که دارد
سالی بروزن قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی برادر زن باشد **سالیان**
بروزن ماکیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بعضی همه روزه هست و سال واحد را نیز گویند و نام
موضعی است در شیروان بر کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهری است از ولایت شیروان
سالیون با یای حطی بروزن خالدون و یونانی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی
تخم کرفس کوهی را گفته اند و بمعنی اول صحیح است **سام** بروزن لام نام پسر نوح پیغمبر است و در عربی
نیز همین نام خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی است که آنرا ورم دماغی
میدانند و سرسام همان است قال الطبری هذا الاسم فارسی و تعبیره مرض الرأس فان سر هو الرأس
والسام عندهم المرض وقال الشیخ هو ورم الرأس و بمعنی آتش باشد و جانوری که در آتش متکون باشد
او را سام اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آن است و نام کوهی است در ماوراء النهر
و در عربی زر و طلا باشد و رگهای زر را نیز گویند که در زر و طلا در کان و معدن بهم میرسد و مرگ و هلاک را
هم میگویند در عربی نوعی از حلیات هم هست و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر در باغها پیدا شود
و موذی نیست و تاب رنگ نیز خوانندش گرم و خشک و چون بشکافند و بر گزیدگی نهند نافع باشد
و بلغت هندی نام کتابی است **ساماخچه** با خای نقطه دار بروزن بازارچه سینه بند زنان را گویند و آن
پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند **ساماکچه** با کاف بروزن و معنی ساماخچه است
که سینه بند زنان باشد **ساماکی** بروزن چالاکی بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان است
سامان بروزن امان نام شخصی است که آل سامان پادشاهان سامانیه اند بدو منسوبند

و بمعنی

و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و به مرور ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج
آن باشد و بمعنی نشو و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را
هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گویند و بمعنی طرف و کنار و صحن
و نشانه گاه مرض را نیز گویند و آن بلندیهای کنار زمین هموار است که دران زراعت کرده باشند
و بمعنی میسر هم آمده است چنانکه هرگاه بی سامان شد مراد آن باشد که میسر شود و بفعل آمد و آنچه
بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند **سامر** بکسر ثالث بروزن ساحر نام جایی است که
در آنجا پارچه تنک بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجاست و شخصی که در زمان موسی
گوساله را سخن گوی بتعلیم سحر ساخته بود نیز از آنجاست **سامکیس** بکسر کاف بروزن بادغیس
بمعنی بزرگ و شریف باشد و اسپهر سامکیس یعنی مهتر بزرگ و شریف **سامند** بفتح ثالث بروزن
آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیئت موش و در درون آتش متکون میشود
و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند پاکیزه شود و بعضی گویند بصورت
مرغی است والله اعلم **سامندل** با لام بروزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در
فارسی را و لام بهم مبدل میشوند **سامه** بروزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض را
نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند **سامیز** بروزن
کاریز بمعنی فسان است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان**
بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوها را نیز گویند اعم از چوب
ساوی و غیره و شبیه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشیده
و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم درست است چه هرگاه گویند
سان سان لشکر مراد آن باشد پاره پاره لشکر و فسان را نیز گویند که سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره
بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و وا نمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را

نیز گویند سانقه بکسر نون وفتح قاف پرسیاوشانرا گویند وآن دوائی باشد که بعربی دم
الاخوین خوانند ساتج بفتح اول بر وزن نارنج مرغکی است سیاه وکوچک وضعیف ساو بر وزن
گاو بمعنی باج وخراج است وآن زری باشد که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد وبمعنی حصه نیز
هم آمده است وزر وطلای خالص را میگویند که شکسته وریزه ریزه شده باشد وبوطه خار دارد و سفید رنگ
بلندی رنگ کرد وانرا انجا همه سوزانند ونیز درمیان گرههای سلسله نهند تا حمله بران بند وبمعنی مطلق سودن
وساویدن است وآهنی را نیز گویند که بدان کارد وشمشیر تیز کنند ساواهن بر وزن کاواهن
سوهان وبراده آهن را گویند که از دم سوهان بریزد ساوه بر وزن کاوه نام پهلوانی است تورانی
خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد واورا سب وه شاه نیز میگفتند ونام شهری است مشهور
ومعروف در عراق گویند دریاچه در انجا بوده که هر سال یک کس را در ان غرق میکردند تا از بلای
آن ایمن میبودند ودر شب ولادت سرور کائنات آن دریاچه خشک شد وزر خالص را نیز گویند که
شکسته وریزه ریزه شده باشد ساوین با واو بر وزن کابین شخص خوش خلق نیکو باشد ساوس
با ثالث بتحتانی رسیده وسین بی نقطه زده بمعنی جزء گرانمایه است وپنبه محلوج را گویند که در جامه گذارند
وجامه پنبه آگنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند وبمعنی سبدی است که زنان پنبه را جهت رشتن
مهیا وآماده کرده باشند در انجا نهند ساوین بر وزن ماهین بمعنی آخر ساوس است وآن
سبدی باشد که پنبه جهت رشتن مهیا کرده در انجا گذارند ساهو بر وزن لاهور کوهی است در مغرب
که معدن سنگ است بهمین نام وآن سنگی است که جمیع سنگهای سخت را قطع کند وبجای ها بمیم هم
بنظر آمده است ساهویه با ها بر وزن آمویه نام معبری وتعبیر کننده که در علم تعبیر مثل
ونظیر نداشته وبعضی گویند که زنی بوده است معبره ساهویه نام سای بر وزن لای فاعل
سائیدن را گویند که سائیدن است وامر باین معنی هم هست بمعنی بهای ونوعی از قماش نفیس لطیف
هم هست سایبان سیمابی کنایه از صبح کاذب است ساید بر وزن شاید بمعنی ریم آهن است

وآن چیزی است که از آهن بیرون آید ساین چم روان کنایه از کوکب مریخ است که در فلک پنجم مثبت است
وسایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد وتیمار ومحافظت آن کند سایش
بر وزن مالش بمعنی سائیدن است سایکی بسکون ثالث وکاف بتحتانی رسیده
وقدح وپیاله شرابخوری را گویند وبمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است سایوس بر وزن
سالوس اسغول را گویند وآن تخمی است معروف وبعربی بزرقطونا خوانند سایه
بر وزن مایه معروف است ونام دیوی است مشهور وجن را نیز گویند وکنایه از فسق
وفجور هم هست وبمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو
سایه افکندن کنایه از توجه نمودن ومتوجه احوال گردیدن است سایه این زمان نو کنایه از حمایت
زمانه وروزگار است سایه بان آفتاب گیر را گویند وآن چیزی باشد مانند چتری که بر سر
پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد ودرین زمان چادری باشد که آنرا
سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند وآنرا شامیانه گویند سایه پرست کنایه از شخصی
است که پیوسته فسق وفجور وکارهای ناشایسته کند سایه پرستی کنایه از فسق وفجور وکارهای
ناشایسته کردن است سایه برک بضم بای ابجد وفتح رای قرشت وسکون کاف گیاهی است
که چون شتر قدری از آن بخورد مست وبخواب رود وبا بای فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور
کسی را گویند که پیوسته بفراغت وآسوده بر آمده باشد ومحنت ومشقت نکشیده باشد وگیاهی
هم هست که آنرا نانخورش کنند وکنایه از مردم مفتخوار است سایه پرورد خم کنایه از دانهای
انگور است که در خم جهت شراب اندازند سایه پوش با بای فارسی بر وزن بارپوش بمعنی
سایبان وشامیانه است سایه خزک بفتح خا وزای نقطه دار وسکون کاف رستنی
ونباتی است بقدر پیاز با خطهای سفید که با نان خورند سایه خوش با واو معدوله بر وزن
بارکش درخت نارون را گویند وآن درختی پربرگ وخوش سایه است سایه دار

باد ال ابجد بر وزن لاله زار شخصی را گویند که جن داشته باشد سایه رب النعیم کنایه از خلیفه و پادشاهان است
سایه رکاب کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان هم هست سایه رو
بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب زنده دار باشد و کنایه از دزد و عیار و شب رو
هست سایه زده بر وزن مایه زده بمعنی سایه دار است و آن کسی باشد که او را جن گرفته
باشد سایه شکن کنایه از روشنگر و روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که بشکند
مذهب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن
و پنهان داشتن و ندیدن و بستن و نهفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب
و محنت روزگار ندیده و نچشیده باشد سایه و نور کنایه از سایه درخت است و چشمه
آفتاب هر دو و کنایه از شب و روز هم هست بیان دوم در سین بی نقطه با بای
ابجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهری است
که بلقیس پادشاه آن شهر بود سباده بضم اول بر وزن کشاده مخفف سنباده است
و آن سنگی باشد معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتر و امثال آن را
بدان تراشند سبادول با رای بی نقطه بواو کشیده و بکاف زده کبوتر است و بعربی حمام
خوانند سباری بکسر اول بر وزن نگار ساق خوشه گندم و جو را گویند و با معنی با بای
فارسی هم آمده است و بعربی جل خوانند بکسر جیم و سکون لام سباغ بکسر اول بر وزن
چراغ بمعنی نان خورش است و معرب صباغ باشد سبایل بر وزن قبایل دار الملک قندهار را
گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه
و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرکشیدن از میل آن از شبه
روشنایی چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ
بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در آدمی باشد و خواه در طعام

سبخ

سبد چین با دال

سبد چین با دال ابجد بر وزن عرقچین بمعنی سبد چین است و آن بقیه و تتمه میوه انگور باشد که در
آخرهای فصل میوه در باغها و درختها جا بجا مانده باشد سبز آخر بضم خای نقطه دار کنایه از آخور است
که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو معدوله نیز نوشته اند که آخور باشد سبز اندر
سبز نام لحن نهم است از جمله سی لحن باربد سبز پا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم
و نامبارک پی باشد سبز باغ کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را
نیز گویند سبز بال بر وزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است
که سبز مال باشد سبز بالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبز مال است که نوعی از انگور باشد سبز بری
بر وزن چرخ گری فصل ربیع را گویند که بهار است سبز پوش کنایه از زاهدان و اهل
ماتم باشد سبز پوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد سبز پوشان فلک کنایه از ملایکه باشد سبز بهار بهشت
نام لحنی است از موسیقی سبز خوان کنایه از آسمان است سبز در سبز بکسر ثالث بمعنی
سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزده بکسر دال ابجد و ظهور های
هوز کنایه از آسمان است سبز زاغ با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا است و آسمان را
نیز گفته اند سبز طاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز طشت بمعنی سبز خوان است
که کنایه از آسمان باشد سبز قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که
آن را سبزک خوانند و آن سبز باشد سرخی مانند و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هست و آن
کنفی باشد معروف سبزک بر وزن نفرک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست
و نام مرغی است سبز رنگ سرخی آمیخته و تاجی هم دارد و مانند هدهد و آن را بعربی شعراق
خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عکه خوانند سبز کارگاه بمعنی سبز طشت است
که کنایه از آسمان باشد سبز کرا با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی
سرقبا است و آن مرغی باشد سبز سرخی مایل و تاجدار و با تشدید رای قرشت هم

بنظر آمده است سبز کوشک بمعنی سبزکارگاه است که کنایه از آسمان هم سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر
سبز است که نام لحن نهم هم از سی لحن باربد سبزه بهار معروف است و نام نوایی و لحنی باشد
هم از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم هم از سی لحن سبزی با یای
تحتانی کشیده معروف است که منسوب بسبز هم چو سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است
و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را
نیز گفته اند سبع الوان و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای
فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم است سغانه بفتح اول و غین
نقطه دار بر وزن مستانه بمعنی سجانه هم و آن زری است که پیش از کار کردن بمزدور دهند
و بضم اول دراز قد و کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
معروف است که در مقابل سنگین هم و کنایه از مردم بی وقار و بیمایه بود و بمعنی چست و چالاک
و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی
هم و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شب پره است چه
این روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند سبکاد با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر
کوه و قله کوه هم و فرق سر را نیز گویند سبکباب بفتح اول و بای ابجد با الف کشیده و رای
قرشت زده بمعنی فارغ بال است هم و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند و خوشحال
و صاحب انتعاش هم سبک پای با بای فارسی کنایه از آنکه بندپای و تند و تیز براه رود هم
و پیادگان را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در هندوستان
متعارف است و بهر جا در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند سبک خیز کنایه از مردم چلد و تند
و زود خیز هم سبک دست کنایه از شتاب و چلدی باشد در کارها که با دست کنند و شخص
که در کارها سرعت و چلدی بکار برد سبک رو بفتح رای قرشت بمعنی سبکپا است که گذریا به

دمند

و تند و تیز براه رونده و چلد رفتار و شتاب هم سبک روح کنایه از مردم بی تکلف و خندان
و شگفته و ظریف و بی کبر و غنا باشد سبک سار با سین بی نقطه بر وزن سبکبار بمعنی خوار و بیوقار
و بی تمکین و بیوقار و شتاب زده هم و بمعنی سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد
چه سار بمعنی سر آمده است و مجرد و بی تعلق را هم میگویند سبک سایر بفتح یای حطی کنایه از کم
بقا و بی ثبات و گذرنده هم سبک سران کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است
و صاحب قلوب را نیز گویند سبک سنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکبار و بدته
و بیوقار و کم قیمت هم سبک عنان بکسر عین بمعنی سبک رو است که کنایه از تند و تیز براه رونده
و چلد رفتار و شتاب رو هم و کنایه از حمله کننده هم هست سبک لقا بکسر لام و قاف
با الف کشیده مردم سبک روح را گویند یعنی شخصی مطیع و فرمانبردار و روکشاده باشد
و ترش روی و مقبوض نباشد و ملاقاتش زود دست دهد سبل بفتح اول و ثانی
بر وزن اجل مرضی هم از امراض چشم و آن مویی است که از درون پلک چشم بر می آید و بصر را
نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بهندی سبا هم از فولاد که بدان
زمین و دیوار کنند سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی سولان است و آن کوهی
هم نزدیک باردبیل سبلت بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای قرشت بریشم را گویند
و آن چیزی است چسبنده که از حرم خام برند و کلابتون گران و غیر ایشان بکار برند و با اول
و ثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبیل هم
که موی پشت لب است سبنج بر وزن شکنج چوب قلبه هم و آن چوبی است دراز
که بریک سر آن گاوآهن را نصب کنند و سر دیگر آن را بر یوغ بندند و زمین شیار کنند
و یوغ چوبی است که برگردن گاو نهند سبوره بفتح اول بر وزن تنوره چیز و مخنث و نیست
یاری باشد سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مجوس نخاله هر چیز را گویند عموماً

دنخاله و پوست گندم و جو آرد کرده را خصوصا و بضم اول هم آمده است سبوسه
بفتح اول و واو مجهول بر وزن و بوسه خشکی هم مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج از سر آدمی
پیدا میشود و آنرا بعربی حزازه گویند بفتح حای بی نقطه و زای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند
که از دم اره جدا شود و سبوس آرد را نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد
سبو شکستن کنایه از نومید شدن و نا امید کردن شراب ریختن و منع شراب کردن هم سپوش
بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و شین نقطه دار زده تخم اسپغول است
که بعربی بذر قطونا گویند بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر شمار لغت و کنایات
سپار بضم اول بر وزن دچار آهن جفت را گویند و آن آهنی هم سر تیز که زمین با آن
شیار کنند و بکسر اول اسباب و ما یحتاج و آلات و ادوات خانه هم از هر نوع و چرخ را
نیز گویند که بدان شیره انگور بفشارند و آنرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را
نیز گویند عموما و ظرفی که در آن انگور که از جایی بجایی برند خصوصا و باین معنی بضم اول هم آمده است
خصوصا آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست سپاروک
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده بکاف زده بمعنی کبوتر بچه و بعضی
حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره است و آن مجموع سی
از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر را
تیز کنند سپاری بکسر اول بر وزن نگاری ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد
میان خالی که خوشه گندم پیوسته است و بمعنی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی
فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بفندق و در هندوستان با برگ که آنرا پان میگویند
خورند سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت
هم هست سپاسی بکسر اول بر وزن قیاسی کنایه از گدا و گدایی کننده باشد سپاسیان

[illegible]

بر وزن قیاسیان گدایان و گدایی کنندگان هم و امتان اولین پیغمبر را نیز گویند که بعموم مبعوث
شد و اولاد و آبا و مینا مند بکسر میم و کتاب اولاد سایر سپاناخ بکسر اول و ثانی بالف و نون کشیده و بالف
و خای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله و پلاو کنند سپاده
بکسر اول و فتح واو بر وزن سپایه فر و شکوه و شان و شوکت هم سپتاک بکسر اول و فوقانی
بالف کشیده بر وزن تریاک سفیده ابار را گویند که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران
بکار برند سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند
و نام ملکی هم هست موکل زمین و نام ماه دوازدهم هم از سالهای شمسی و نام روز پنجم است
از ماههای شمسی و درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان
معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آنروز را عید کنند و جشن سازند نیک است باعتقاد
ایشان درین روز زر رخت شاندن و نو پوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن
تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون
رای قرشت معروف است و بعربی جنه گویند و بمعنی رونده و پامال کننده نیز آمده است و امر
برفتن و پامال کردن هم هست یعنی براه رو و پامال کن سپر آتشین بکسر ثالث کنایه
از آفتاب عالمتاب است سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن و منزل نمودن
و عاجز شدن و ننگ و عار هم سپر انداختن بمعنی سپر افکندن هم که کنایه از تنزل و فرو
تنی نمودن و عاجز شدن هم و بمعنی غروب کردن هم هست سپر بر آب افکندن کنایه از
زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن هم سپرد
بکسر اول و ضم ثانی بر وزن فشرد ماضی سپردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت است
و تحمل و فروتنی و پامال کردن و راه و روش و سلوک هم و با تهارسیدن و تمام کردن خوانند که
و سازند که را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح این است سپردن بکسر اول

وضم ثانی معروف است که خیری را از کسی بازداشتن باشد و بمعنی گوشه‌نشینی و قناعت
و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم آمده است
و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است سپرده
بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پایمال گردیده و بمعنی گوفته شده هم و بکسر اول هم
درست است سپرسیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهاء زده یکی از نامهای
آفتاب است سپرغم بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند
عموما و گلی که آنرا ریحان خوانند خصوصا و بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است
سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام علتی است از قسم جوشش
که بر روی طفلان و کودکان پدید آید و بسکون ثانی بر وزن خشتک بمعنی زرریست و آن گیاهی
باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف
اسپرک و مصغر اسپر باشد سپرکاو بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده
سپری باشد که از پوست گاومیش سازند و آنقسم سپر در هندوستان بسیار است
سپرکچی بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن چه کردی درد و رنج و محنت و بیچارگی بود و بفتح اول
و ثالث هم گفته اند که بر وزن بدرکه باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای
نقطه دار هم آمده است سپرلوس بالام بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده جانی
سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم
که نوعی از ریحان باشد و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی تماشه جوان هم گفته اند سپرنک
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریه‌ایست
از قرای سمرقند مشهور باسفرنگ سپرهم باها بر وزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد
سپری بر وزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و بآخر رسیده باشد

وبمعنی

و بمعنی پامال و ناچیز هم است و تیر تخار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب
پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند سپریس بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس
مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد سپریغ بفتح اول و سکون آخر که
غین نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گویند خوشه
انگوریست که هنوز دانهای آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت
نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که بر درخت
باشد و بمعنی راه راست هم آمده است سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه
یعنی پس تر و بعد باشد چنانکه گویند از این سپس یعنی پس از این و بعد از این سپسار بکسر اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار بمعنی دلال است که بعربی سمسار گویند سپست
بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد بغایت
نرم و املس که چارپا را خوردن او فربه سازد و بعربی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بوی
گنده و پلیدی و ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بوی خاک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی
و جامه نم گرفته و بوی قیر و آن صمغی است سیاه و ظروف مس و برنج به بوی سپستان
بکسر اول بر وزن دبستان میوه ایست بمقدار آلوی کوچک و در درون آن شیره باشد لزج
و بهمزه و آنرا در دواها بکار برند و معرب آن المخاط الکلب است و بعربی دبق خوانند با دال و بای ابجد
و درخت آنرا شجرة الدبق گرم و تر است و سرفه را نافع باشد سپک بکسر اول و سکون ثانی
و کاف زردی را گویند که بر روی غله زار نشیند و دانه گندم را پوچ و ضایع گرداند سپکاد
بکسر اول بر وزن نهاد بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد سپل
بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند سپنج بر وزن شکنج بمعنی
جهان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد مزارعان و دشتبانان در سر غله زار و فالیز و امثال

آن از چوب و علف زنند و آن را آمکاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان خانهٔ
عاریتی دارد آن را نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند چراگاه جانوران هم هست که در آن
آب و علف بسیار بود و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است **سپنجاب** بکسر اول و فتح
ثانی و سکون ثالث و جیم با الف کشیده و بای ابجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی
که رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و بمعنی کند خرف ثانی هم بنظر آمده است **سپند**
بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهة چشم زخم بسوزانند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه
جبل گویند و به فصیحت **سپندار** بکسر اول بر وزن شکمدار بمعنی سپنج یعنی معشوق پروانه است
و نام پسر گشتاسب و مخفف اسفندیار هم هست و آن بهمن برج اعظم نیز در برج حوت **سپندارمذ**
بضم میم و سکون دال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از ماه‌های شمسی باشد و نام روز
پنجم از ماه‌های شمسی هم هست این روز را فارسیان بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان معمول است
درین روز جشن سازند و عید نمایند نیکست رخت پوشیدن و درخت نشاندن درین
روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته نیز هست که موکل زمین و درخت
و جنگلهاست و مصالح این ماه به و تعلق دارد **سپندان** بفتح اول بر وزن لوندان خردل
فارسی است و تخم تره تیزک را نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است **سپندور**
بکسر اول بر وزن سپردوز با دریه و کلاه خیمه را گویند و آن تخته ایست میان سوراخ بر سر ستون
خیمه گذارند **سپندین** بر وزن درم چین بمعنی سپندانست که خردل فارسی و تخم تره تیزک
سپوخت بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور است یعنی
چیزی را در چیزی بزور و عنف و تعدی فرو بردن و بمعنی برآوردن هم هست و باین اعتبار این لغت
از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن
بمعنی چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن و برآوردن نیز این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است.

سپوخته بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد
و بفتح اول هم آمده است **سپوزا** بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوخت است و بعربی با معنی
هم هست یعنی فرو بر و بخلان و برآور **سپوزد** بر وزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در
اندرون کند و برآورد و بمعنی تاخیر کند کارها را و باز پس اندازد هم گفته اند **سپوزکار**
با کاف فارسی با الف کشیده و رای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد
سپهبد بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد
بمعنی صاحب و خداوند است و بعربی صفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نام است مخصوص پادشاهان
طبرستان که دار المرز باشد چنانچه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان
ترکستان **سپهبدان** با دال ابجد بر وزن نگه کنان نام نغمه ایست از موسیقی **سپهر**
بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروف است که آسمان باشد و بعربی سما خوانند
بر وزن گرفتار کرهٔ آتش را گویند و آن بالای کرهٔ هواست و کرهٔ اثیر همان است **سپهرم**
بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که
در جنگ دوازده رخ بدست هجیر کشته شد **سپهرنبد** با بای ابجد بر وزن ستیزه مند طلق و جام را
گویند **سپی** بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم درست است
سپیتاک بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی با الف کشیده بکاف زده بر وزن و معنی
سفیداب است که زنان بر روی مالند و مصوران بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف
سفیدتاک هم هست و آن بوته ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند **سپیجه** بضم اول
و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود
و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپید** بر وزن و معنی سفید است و بعربی بیاض خوانند
و نام قلعه و حصاری از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانه

هم هست سپیدا مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی‌ثمر است و نوعی از بید باشد
سپیدان بر وزن کلیدان نام قلعه سنگوان بن جمشید در فارس خوب است سپیدبا
با بای ابجد با الف کشیده بمعنی آش ماست است که ماستبا باشد چه با بمعنی آش است سپیدپا
با بای فارسی با الف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی بر خلاف سبزپا که نامبارک قدم را
گویند سپید بالا با بای ابجد و لام هر دو الف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب
باشد سپیدبر بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر فصل تابستان را گویند سپیدپر
با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی شب پره و بعربی لیلی خوانند سپیدبرگ بفتح بای ابجد و سکون
رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقلة یمانیه گویند سپیدپهنا
کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد سپیدتاک با فوقانی با الف کشیده بکاف زده
بوته‌ایست که آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و میوه آن سرخ میباشد و بخوشه انگور میماند و بدان
پوست را دباغت کنند و آنرا حزو دارو گویند سپیدخار با خای نقطه دار با الف کشیده
و برای بی‌نقطه داروییست که در کوهها و مرغزارها بهم میرسد و آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند سپید
دار با دال ابجد با الف کشیده برای قرشت زده درختی است بسیار خوش قد و قامت
و موزون و خوش برگ از جمله هفت بید است میوه و ثمر ندارد و گویند میان این درخت و نخل
خرما همی الفت است و در یک مکان سبز نشوند سپیددست بفتح دال ابجد و سکون سین و تای
قرشت بمعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک پی و کنایه از موسی علیه السلام هم هست
سپیدرود بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه‌ایست از آذربایجان
که بر دیلمان و گیلان گذرد سپیدروی بر وزن سفیدموی قلعی را گویند و آن جوهریست
که ظروف مس ان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی و نیکبخت هم هست
سپیدشدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد سپیدکار با کاف با الف کشیده

وبرای

و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکو مدار و جوانمرد باشد سپیدمرد
بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد رستنی باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید
و برگش سبز میباشد سپیدنامه با نون با الف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار
و رستگار باشد سپیدو بر وزن سفیده بهنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیداب را
نیز گویند و بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزند تا سفید شود و بکوبند و ببیزند و با ماست
خمیر کنند و خشک سازند و بدان زنان بمالند و بر روی مالند سپیددم بفتح دال ابجد و سکون
میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را گویند و آن گیاهی است شبیه ببستان
افروز و سر قش سفید میباشد سپیدیو بفتح دیو سفید است که رستم در مازندران کشته
چه سپی بمعنی سفید باشد سپیرک بفتح اول بر وزن فقیرک جانوری باشد سرخ رنگ
و پردار که پیوسته در حمامها میباشد سپیر بفتح اول بر وزن پریر و بمعنی سپیرک است
که جانوری باشد پردار و سرخ رنگ و گفته شد سپیل بر وزن اصیل آواز و نوای
مرغان را گویند و بعربی صفیر خوانند بیان چهارم در سین بی‌نقطه با تای قرشت مشتمل
بر هفتاد و پنج لغت و کنایت ستا بکسر اول و ثانی با الف کشیده بمعنی ستایش
و ستودنیست که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را
نیز گویند و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی‌شود همچو آفتاب ستا و خدا ستا و امر
باین معنی هم هست یعنی ستایش کن و بستان و نوعی از حلوا هم هست که آنرا آش میانه و سه پیمان هم
میگویند و نام لحنیست که از موسیقی و طنبوره و سازی را گویند که آنرا سه رنج و سه پیاله
شراب را نیز گویند که بموجب قرارداد حکما بر نهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید
و غسل دهد و آنرا بعربی ثلاثة غساله گویند و بمعنی سه تو و سه لای باشد و عدد سه است معلوم
و بازی سیم نرد هم و سه تار بمعنی ساز و ثلاثه غساله و سه تو و سه لای و عدد معلوم را منفصل

باید نوشت که اگر متصل نویسند بد املا خواهد بود و بفتح اول بمعنی استاست که تفسیر زند
و پازند باشد و آن کتاب مغان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت
و باین معنی بضم اول هم گفته اند **ستاخ** بکسر اول و ثانی با الف کشیده و خای نقطه دار زده
شاخ درخت نوچه نازک را گویند که از شاخ دیگر بجهد و بعضی گویند شاخ درخت که
در شاخ دیگر بجهد **ستاد** بکسر اول بر وزن فساد مخفف استاده است که بر پای ایستاده است و مخفف
ستاند هم هست که گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستاداب** بکسر اول و ثانی و ذال
معجم با الف کشیده و بای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی چکیدن آب هم
بنظر آمده است **ستادن** بکسر اول بر وزن فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن
هم هست که ستدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستار** بفتح اول بر وزن
قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس و پشه زنند
و آنرا درین زمان پشه دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ساز
طنبور را هم میگویند **ستاره** بفتح اول بر وزن شراره نوعی از چادر باشد که آنرا پشه میان
خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه و آنرا درین زمان
پشه دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبور و ساز را
گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزار جدول
کشان را هم ستاره میگویند و آن چیزیست راست و تنک و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از
فولاد یا چوب و استخوان و امثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح
اول هم گفته اند و پاره سیم بند را نیز گویند که ستا باشد و بمعنی راست و علم هم
آمده است و آستان در خانه را هم میگویند **ستاره زمین** کنایه از سنگ طلق باشد
و آن سنگیست مانند آینه براق و شفاف که پرده پرده از روی هم برخیزد **ستاره شمر**

بضم شین نقطه دار منجم و ستاره شناس را گویند **ستاره شمردن** کنایه از بیدار بودن و شب زنده
داری باشد **ستاره شناس** بمعنی ستاره شمر است که منجم باشد **ستاره قلندران** کنایه از آفتاب است
ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب شیرخواره باشد و کره اسبی را نیز گویند که هنوز
او را زین نکرده باشند و مطلق اسب را نیز گفته اند اعم از آنکه کره باشد یا غیر و بمعنی اسب نازاینده
و آدم نازاینده هم آمده است که بتازی سترون و بعربی عقیمه گویند و شتران شیر دهنده
و شتران بسیار شیر را نیز ستاغ میگویند و بمعنی سرو هم آمده است که شاخ گاو و گوسفند
و سرین و کفل باشد **ستالک** بکسر اول و ثانی با الف کشیده و بکاف زده هر شاخ
نورسته تازه درخت تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصا و آنرا بسبب ترشی و مزگی
میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته اند خواه تازه و خواه غیر تازه و با شین نقطه دار
هم آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **ستام**
بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلق و بمعنی لجام و سر افسار
مجاز بزر و نقره هم آمده است و آستان در خانه را نیز گفته اند **ستان** بکسر اول بر وزن
نشان بر پشت خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و بستان و
دهند و شستان و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و بمعنی صبر و طاقت نیز آمده است
و مخفف استان هم هست که جای کفش کندن است در خانها و بفتح اول ستاننده را
گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بگیر **ستانه** بر وزن فسانه
بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد **ستاوند** بفتح اول بر وزن دماوند رواق
و بالاخانه باشد و پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفه را نیز گفته اند که سقف آنرا بیک ستون
برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است **ستاوه** بفتح اول بر وزن کجاوه بمعنی مکر
و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته اند **سپاه** بکسر اول بر وزن سیاه مخفف

و نازک را گویند که از شاخ درخت بجهد عموما و شاخ نازک تازه درخت تاک را

ستاره هم و بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره هم آمده است و نام پرده ایست از موسیقی
ستایش بکسر اول بر وزن نرایش عادت و شکر نعمت و مدح و نیکو گفتن و ستودن و آفرین
هم **ستایشگاه** شریطه و مخلص شعر را گویند که قصیده یا قطعه یا مثنوی بران تمام شود **ستبر** بکسر اول
بر وزن و معنی سطبر است که کنده و کلفت و بیک و غلیظ هم و سطبر با طای حطی معرب آنست **ستبرنای**
با نون با الف کشیده بجای زده کشنده که و سطبری و غلیظی و کلفتی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا
بعربی ضخامت خوانند **ستخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخرست
که تالاب و آبگیر هم و نام قلعه ایست مشهور در فارس چشمه ساخته است و چون دران تالاب بزرگ
هست بنا بران بدان نام خوانند و سطخر معرب آنست **ستخمه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال هم و بدان چیزها بیزند و بعربی بالهال گویند **ستخوان**
بضم اول و ثانی مخفف استخوانست که بتازی عظم گویند **ستخیز** بفتح اول بر وزن لبریز مخفف
رستخیز است که محشر و قیامت هم **ستر** بفتح اول بر وزن سفر مخفف استر است که بغل
گویند **ستردن** بکسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن هم و بضم اول و ثانی
هم گفته اند **ستوسا** بفتح اول بر وزن فلک سا بمعنی حس هم و جمع آن حواس است
و ستوسا بمعنی حس یعنی آنچه بنظر و حس درآید **سترک** بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ
مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را
نیز گفته اند و مردم لجوج و بد آزرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **سترکال**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف با الف کشیده صمغی است سرخ بسیار تلخ و بعضی
گویند صمغ درخت روم است و آن درختیست که مثل میوه آنست و بعضی دیگر گویند
که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و نزله را نافع **سترکش** بضم اول و ثانی
و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی آشفتن و جلال هم در مقابل شکفتن و جمال است **سترلک**

بفتح اول بر وزن بهرنگ مردم گیا باشد و آن رستنی و نباتاتست شبیه بآدمی و در زمین چین
روید گویند که چون آنرا بعد چنانکه ریشه اش مانند موی سر او هم نر و ماده دست در گردن هم کرده و پاها
در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده بر عکس آن و هر کس آنرا
بکند بانگ روز بمیرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود
پس ریسمانی آورند و یک سر ریسمان را بران و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانور شکاری در پیش سگ رها کنند
تا سگ بجانب شکار دود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروح الصنم خوانند و بازی هم هست مشهور
و معروف و چون دران بازی صورت پادشاه و وزیر را هر دو از چوب ساخته اند بآن اعتبار سترنگ
نام نهاده اند معرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد **ستروک** بفتح اول بر وزن متروک
مردم بدمایه و بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و هرزه گوی را گویند **سترون** بفتح اول و واو
بر وزن قلمزن نازاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانندست چه ستر بمعنی
استر و ون بمعنی شبه و مانند و چون استر نمی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زن را
نیز گویند که بیش از یک فرزند نزاییده هم و با اول و ثانی مضموم هم آمده است **ستل** بفتح اول
و ثانی بر وزن کفل بمعنی کتک زدن و آزار دادن هم و بکسر اول آبگیر و تالاب و استخر را
گویند **ستم** بکسر اول بر وزن شکم معروفست که تعدی و آزار هم و بمعنی دیده و دانسته
نیز گفته اند و بعربی عمداً خوانند **ستم آباد** کنایه از جاییست که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود
و کنایه از دنیا هم هست **ستم پرور** بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روادارنده
هم **ستن آوند** بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد هر دو
ساکن صفه و ایوان خانه را گویند که یک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند **ستنبه**
بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتها را نیز گفته اند که از
غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان هم و بمعنی کابوس نیز آمده است

و آن سنگینی است که مردم را در خواب زیر کند و شخص سخن نا شنود ستیهنده و ستیزه کننده را
نیز گویند ستنج بکسر اول بر وزن شکنج چوبها را گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند و آنرا
بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی
ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند
و بفتح اول و ثانی هم درست است ستخیز بفتح اول و خای نقطه دار و تحتانی مجهول رسیده
بر وزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی و واو
مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب روکش را نیز گویند یعنی درون
آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق است ستوا بفتح
اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند
بشکل پیرزن در موضع بامیان قریب به خنگ بت و سرخ بت و او را نسرم بر وزن بهرام
هم میگویند ستوار بضم اول بر وزن گلزار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد
و بمعنی امین و معتمد هم هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم
آمده است ستوان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد
و امین و باور داشتن باشد ستودان بضم اول بر وزن جهودان عمارتی را گویند که بر سر
قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی
که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستوده بکسر اول بر وزن فرسوده بمعنی
مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را بگویند ستور
بضم اول بر وزن حضور هر جانور چارپائی را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا
ستوردن بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم
اول هم آمده است ستوس بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن کبوتر دوائی باشد که باختیار

ستودن بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی مدح و تعریف نمودن و ستایش کردن باشد و بفتح اول هم آمده است

ازراه

از راه دماغ بکشند و آنرا بعربی سعوط خوانند ستوسر بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن دبوسر بمعنی ستوار است
که عطسه باشد ستوند بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین و چرغ و اندازه بعقب باز
و باشه و امثال آن باشد بجانب بادله و بادله جانوری را گویند که بعضی از پر و بال در کنده باشند
و در پس باز و شاهین نور ساینده و تازه بشکار در آنکه سر دهند تا با آشیانه نگیرد و بمعنی
گریز و گریختن هم آمده است و بعربی فرار گویند و موضع آنرا نیز گویند ستوه بضم اول و ثانی و واو
گروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و به تنگ آمده و افسرده باشد سته بفتح اول و ثانی مشدد
و خفای ها بمعنی انگور باشد و بعربی عنب گویند و دهر حبری را نیز گفته اند که شب بران گذشته باشد و ترش
شده باشد و باین معنی بتخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل ترش است
و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی
ملول و به تنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن است و ضعیف
و ناتوان را هم گفته اند ستها بفتح اول و ثانی و های با الف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی دنیا و روزگار است ستهد بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی
ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غوغا و عربده کند ستهی بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی
کشیده بمعنی ستیزه که آواز بلند سازی ستی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده فولاد
و آهن را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را
با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی
با الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستهاست که دنیا و روزگار باشد ستیخ
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون
و قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز میگویند
ستیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن

تبریز پانزده مثقال است چه یکمن تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند
سیر شش درهم و نیم باشد **ستیز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار
بمعنی جنگ و خصومت سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی
ستیزنده هم گفته اند دام را بمعنی هم هست **ستیزه** با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار
بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین هم و بمعنی تظلم و تعدی هم
آمده است و با زای فارسی بمعنی حلیه هم و آن ریسمانی است که از پهنای کار جولاهگان زیاد
آید **ستیغ** با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی راست و درست ایستاده
و بلند هم همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی و سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را
هم سگویند و بمعنی ستیزنده و لجاجت هم هست **ستیم** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی مجهول و میم خون و چرک و ریم باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند بر نیاید
و جراحت سر با خورده و آماس کهنه را نیز گویند و آنرا اگرک خوانند و بعضی خون فاسد را
گفته اند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکنند چرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد
ستیهد با ها بر وزن ستیزد و ماضی ستیهدن است یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند
ستیهش بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی هم **ستیهندگی**
بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی هم **ستیهنده**
بر وزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند **ستیهیدن**
بر وزن سکیبیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور
و لجاجت هم **بیان پنجم** در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **سج**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره هم و با تشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن و نرم
شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین و کفل را گویند **سجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده

عنوان

عنوان کتاب و نامه را گویند و در عربی بمعنی هم دام و سکون هم **سجاده نان** کنایه از سفره
و دستارخوان هم **سجاکند** بفتح اول و کاف بر وزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح
شده هم **سجام** بر وزن عوام سرمای سخت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **سجانیدن**
بفتح اول بر وزن دوانیدن و بمعنی سرد کردن چیزهای گرم هم و بکسر اول نیز درست است و بمعنی
سجاندن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی هم **سجانیده** بر وزن دوانیده
کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته هم **سجاهر** بفتح اول
و ها بر وزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند هم **سجک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
بمعنی رجستن کلوچ هم و بعربی فواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخته هم و آش درا ریزه لکه در آن
ریخته باشند و آنرا دوراغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است **سجلاط** بفتح اول
و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمن سفید را گویند و گویند که
یاسمن زرد هم و بکسر اول هم گفته اند **سجن** بفتح اول بر وزن چمن بمعنی سجد است که سرمای
سخت هم و بمعنی با شین نقطه دار **سجیدن** بر وزن دویدن سرمای سخت شدن را گویند
بیان ششم در سین بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت **سحربنان**
بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده
کنایه از خوش نویس هم و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته **سحر حلال** بکسر ثانی و فتح
حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ هم و نام کتاب ملا اهلی
شیرازی هم هست **سحروا** بفتح اول بر وزن فغفور نوعی از مرغ صحرایی است **سحیلس**
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت سریانی گیاهی باشد
خوش بوی و بعربی اذخر گویند **بیان هفتم** در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست
و سه لغت و کنایت **سخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی هم

سجد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد سرمای سخت را گویند و بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است

وبفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند سخاخ بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بتحتانی نقطه دار زده زمین نرم را گویند سخت بفتح اول بر وزن لخت بمعنی
بخیل و رذل و مردم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسبنده و درشت
و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و بمعنی کشیدن
و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است سختانه
بر وزن مستانه سختی و درشت را گویند سخت بازو بابای ابجد بالف کشیده و زای هوز سخت
بواو رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد سخت لگام بکسر لام و کاف
فارسی بالف کشیده و بمیم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسی که
سر باطاعت فرو نیاورد و رند سختو بضم اول بر وزن پرگو روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت
و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد
سخته بفتح اول بر وزن اخته بمعنی سنجیده و بوزن در آمده و وزن کرده باشد و بضم اول
هم گفته اند سختی دیوار دهر کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث روزگار هم هست
سخج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است
سخره بضم اول بر وزن مهره بمعنی بیگار است که کار بمزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیردست
هم آمده است و در عربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد سخش بفتح اول بر وزن رخش کهنه پوستین
و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده سخلاب بفتح اول
و سکون آخر حرف فوقانی بر وزن اخلاط گل یاسمن را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد سخن
بضم اول و ثانی معروف است و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح
اول و ثانی هم آمده است سخن جو بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن
بلطافت و دلشکن باشد سخن دلفروش کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است

که بجای

که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد سخن زهر مهر کنایه از سخن هرزه و خنک و فسرده باشد سخن زن
بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گزار باشد و کنایه از مردم پرگوی آلکنده و سخن فهم تیز هست سخن سنج
و سخن فهم را نیز گویند سخن سنگ بکسر نون کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید سخون بفتح اول
و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد سخیر بر وزن فقیر دوائی است
تلخ و طبیعتش گرم و خشک است و مقوی معده هم هست و سده جگر بگشاید سخینوس
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است
که آنرا خلال مامونی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان هشتم
در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف
کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صدا است سداب
بضم اول بر وزن گلاب گیاهی باشد یا دوائی مانند پودینه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت
مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آنرا بعربی
فیجن بر وزن الکن خوانند سدانیه بفتح اول بر وزن علانیه نام قریه ایست از قرای
بلخ از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده
او را برمک نام سداهرا بفتح اول و های هوز و ثانی و رای قرشت هر دو بالف کشیده نام
مرغی است که بغیر از لاهور در جای دیگر نمی باشد سدپایه بابای فارسی بر وزن همپایه
هزار پا را گویند و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود سدر بفتح اول و های هوز
و ثانی و رای قرشت ~~هر دو بالف کشیده نام مرغی است که بغیر از لاهور در جای~~ کناره را گویند
و آن میوه ایست معروف شبیه بآلو و در هندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار را
گفته اند گرم و خشک و قابض گویند صمغ درخت آن موی سر را سرخ گرداند و بعضی گویند عربی است
سدرنشینان کنایه از ملایکه مقرب است سدکام با کاف بالف کشیده بر وزن بدنام

بمعنی سخن زن آمده که کنایه از شاعر
و قصه خوان باشد و مردم فهمند

از کسی چیزی طلب کنی یعنی از روی اضطرار و ضرورت **سدکاه** بر وزن و معنی درگاه باشد
سدکیس با کاف و تحتانی مجهول بر وزن تقدیس قوس قزح را گویند و حرف آخر نقطه
دار هم آمده است که صیدکیش باشد **سدوم** بفتح اول بر وزن سموم نام قاضی شهر لوط
او فتوای بلواطه داده بود و نام قریه ایست از قرای لوط و در آن میاه و اشجار بسیار بوده
و درین زمان مقلوب است و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد
و مفروش سنگهای سیاه گویند آن سنگهایست که بر قوم لوط باریده بوده است
و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بضم اول نام دار السیاسه بهرام گور بود چون در آنجا می نشست
بار اول نظرش بهر که می افتاد او را می کشت تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم کشتن او کرد
اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی در خنده شد
و گفت بهر حال دیدن تو مرا شوم و نامبارک‌تر بود بهرام از این گفتگو متأثر شد و بر طرف کرد
سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای
صفاهان و نام روز دهم بهمن ماه است و درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند
و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرا را گرفته دسته‌های
گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا
بدوند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث برین
آنست که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند
در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان
سبب آنرا سده میگویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب
آن در جشن سده مذکور است و جمعی برآنند که چون درین روز عدد فرزندان آدم بصد
رسید جشن عظیم کرد بدین سبب باین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون از این

سدوس بفتح اول بر وزن محوس بمعنی نیله است که عصاره نیل باشد و آنچیزیست که بدان چیزها رنگ کنند

بسته

روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنابران سده میگویند و صد
بصاد معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم
هست که در دار المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر می‌شود بشباهت بزرگ
که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید و برگهایش بمرتبه‌ای انبوه که باران از آن
نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگ اندر برگهای
دیگر بلندتر باشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد
مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در آن خریطه آبی
بهم رسد و در تیر ماه منجمد شود مانند صمغ و آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند و سیاهی
بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال و پشه دار و در
داروسار رخکدار و شکدار و لاشکر و کرثم و کنجک و نارژین خوانند و بعربی
شجرة البق گویند و معرب آن سدق است **سدیر** بر وزن سریر مخفف سه دیر است
و آن عمارتی بوده که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه
دره است **بیان نهم** در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و شصت لغت
و ده کنایت **سر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس گویند و بمعنی
فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سری که بمعنی
راس است بر پا کننده و جمع سری بمعنی مقدم و سردار است سران و بمعنی میل و خواهش
هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بر بالای
دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای کوچه و راه و بر سر دوش
و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و اسب را نیز باعتباری
سرنوسنه همچنانکه مرغان شکاری را دست و بضم اول شراب باشد که از برنج سازند و کفش

سدی بفتح اول و ثانی [illegible]

(در حاشیه: و بعضی گویند ۲)

و موزه و امثال آن و بغیه را گویند کفشی هم و در روستای خراسان روی آنرا از ریسمان
سیاه سازند و نام جوششی است که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ کرداند و آنرا بعربی شرا
خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یک گز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر
و اکثر حیوانات را بدان گزند رسانند و بمعنی رنگ سرخ هم و بمعنی ناودان هم آمده است
که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص هم شبیه بارغشتک **سراب**
بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب میدرخشد و از دور بآب میماند
و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید و نام قریه ایست در آذربایجان
نزدیک باردبیل و بمعنی سرچشمه و جایی که آب از رودخانه بجوی می آید و بمعنی زبده و خلاصه
هم هست و کنایه از معدوم و نابود و غرور و تکبر هم **سراپا** با بای فارسی بمعنی همه و تمام
هم **سراپرده** بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیز گویند که بمنزله دیواری
بر دور خیمه و خرگاه کشند **سراپردهٔ کحلی** کنایه از آسمان و ابر سیاه هم **سراپلی**
با بای ابجد بر وزن قنابلی مخنث و حیز و پشت پای را گویند **سرات** بر وزن
ثبات نام کوهی است نزدیک بیمن **سراجه** بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مضافات
قم و آنجا خربزه خوب میشود و نام مرضی است که اسب و استر و خر و الاغ را بهم رسد **سراچه**
بفتح اول و جیم فارسی معروفست که سرای کوچک هم و چیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد
و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاه دارند **سراچه ارزنگ** بکسر با بمعنی سرای سپنج است که کنایه
از دنیا باشد **سراچهٔ ضرب** دار الضرب را گویند که ضرابخانه هم **سراچه گل** بضم
کاف کنایه از عرش هم و فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم هست **سراخور** بضم
خای نقطه دار بر وزن صنوبر اسب سر طویله را گویند یعنی اسبی که بر همه اسبان مقدم
بندند و با واو معدوله هم آمده است که سرآخور هم **سراد** بر وزن سواد بمعنی خلال است

(در حاشیه: چرب کردن ۲)

که غوره خرما باشد **سراداد** بر وزن هوادار کسی را گویند که خدمت دار الشفا کند و احوال
بیماران پردازد و درین زمان شخصی را میگویند که خدمت کار و انبار میکند **سراروی** با رای
قرشت بر وزن ثناگوی نام رگیست و چون آنرا بکشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود
و بعربی قیفال خوانند **سرا از شیشهٔ تهی** کنایه از مکر و فریب دادن هم **سراسر** با سین بی نقطه
بر وزن برابر بمعنی همه و تمام هم و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیرگشت هم آمده است
با نیطریق که در کنار آبها سبزه آید و روید **سراسیمه** بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب
و حیران هم گفته اند **سراغج** بفتح اول و غین نقطه دار و سکون جیم گیسوپوش زنان هم
و آن کیسه ایست مانند همیان که بر آن زری تنگ و بر سر آن چیزی است که از مروارید و زر دوزند
باندام محراب و بر پشت گذارند و گیسو را در آن کیسه نهند و بر سر دیگرش مثلثی بود و آنرا
از زیر بغل راست گذرانیده و بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند **سراغوج**
بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسوپوش زنان هم **سراغوش**
با غین نقطه دار بر وزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسوپوش زنان هم و بعضی گویند
دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاکی مانند دام بافته اند **سراکوش**
با کاف فارسی بر وزن و معنی سرآغوش است و گفته شد **سراکوفت** بضم کاف و سکون
واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه هم **سراکون** با کاف بر وزن فلاطون
بمعنی سرنگون هم و سرازیر است **سرآل** با همزه ممدوده بر وزن برکال کسی را و چیزی را گویند که
مانند فلک و آسیا و گردون و همیشه در گردش هم **سرآماج** با تا و میم هر دو بالف کشیده
و جیم زده یوغ را گویند و آن چوبی هم بر گردن گاو نهند و چوب گاو آهن را بدان بسته
زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبی است که گاو آهن را
بران نصب کنند و بعربی عقم گویند **سرانجام** عاقبت و آخر کار هم و سامان کار را نیز گویند

سران چرخ گردون کنایه از ملکه و کروبیان و حاملان عرش هم سرانداز بر وزن پرانداز
مقنعه و روپاک هم زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بجانب حرکت
دهد و خرامان خرامان رود و بمعنی سرافکنده هم آمده است و شخص چست و چالاک و بی پروا و عیار
و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونها را نیز گفته اند که در پیش ایوان عالی راست
اندازند که سر چوبهای دیگر بر بالای آن هم و قالی و پلاس کوچک را گویند که بر سر جهت قالی و پلاس
بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا اصول فاخته
خوانند و بمعنی جلد و چابک هم آمده است سراندر زدن کنایه از پنهان شدن هم از ترس
و بیم و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و تفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کوهی است مشهور
که آدم صفی از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا هست و بعضی گویند نام
شهری است بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابو البشر در آنجا است
سراندیل با لام بر وزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی سر
انگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده نوعی از آتش [illegible]
و حنا را هم بر سرهای انگشت دست و پا بندند سراو بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو
بر وزن سمنو نام رودخانه است که شهر او ده بر کنار آن رودخانه واقعست سرآوردن
کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن هم سراوند بر وزن زراوند رنگ زرد را گویند
مطلق سرآهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف سرنوازی و خوانندگی و دو بیت خواندن را
گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی هراول گویند و بمعنی عسس
و شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست و تارکننده را نیز گویند که بر سر ساز نا کشته
سرای بر وزن درای بمعنی خانه هم بعربی بیت گویند و بمعنی خوانندگی و سراییدن هم هست
و بمعنی سخن گوی و حرف زن و شاعر و قصه خوان هم آمده است لیکن درین دو جا بدون ترکیب

گفته

گفته نمی شود و سپنج سرای و پنج سرای و امثال این در سه معنی باشد یعنی خوش خوان و خواننده گو
و مدح گو و حرف زن و نام شهری است بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تاتار سرایان
بر وزن گدایان خوانندگان و گویندگان و نغمه سرایان را گویند و نام جایی هم هست در خراسان
کنایه از بهشت است که جنت المأوی باشد کنایه از عالم آخرت است
و بهشت را نیز گویند سرای پنج خانه علفی که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از دنیا
و روزگار هم هست سرای سرور بضم سین و رای بی نقطه شرابخانه و خرابات را گویند و کنایه
از بهشت هم هست و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان هم سرایش بضم شین نقطه دار
کنایه از میکده و شرابخانه هم و قمارخانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای ششدر
کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست هم سرای شمرده
خانه را گویند که رعایا مال و جهات خود را در آنجا شمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند و این نام را
انوشیروان نهاده و پیش از او نبوده سرای محمود مقام محمود است که خدای تعالی حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله وعده کرده است و کنایه از بهشت هم سرای هفت کنایه از عالم آخرت است
که عالم جاوید هم سرای فیض رخشان کنایه از آسمان است سراییدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی
و سخن سرایی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان هم سرب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب
بمعنی بوده و افسرده و از هم رفته هم و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنک
و بهندی سیسه خوانند سرباری با بای ابجد بر وزن سرکاری بار و پشته کوچک را گویند که بر بالای
بار و پشته بزرگ بندند و بازی را نیز گویند هم بر سر گیرند سرپاس با بای فارسی بر وزن کرپاس
سردار پاسبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظ آمده است و بمعنی گذر کردن
سنگ هم گفته اند و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است سرپاش با بای فارسی بر وزن برجاش
که زرگران را گویند و بعربی عمود خوانند سرباک با بای ابجد بر وزن غمناک سردار ضابطه صاحب

سیاست را گویند سرپایان با بای فارسی بر وزن ترسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقهٔ
دستار و مغفر هم و خود آهن و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز نرمی را نیز گفته اند که در زیر کلاه
خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی ازار هم بنظر آمده است که فوطه و لنگوته و شلوار
هم سر بر تیغ خاریدن کنایه از کشتن و کردن زدن هم سربخش بر وزن زربخش حصه
و نصیب و قسمت و بهره هم و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هست سر بر آوردن
کنایه از برگشتن و یاغی شدن هم از صاحب و ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست
سر برتافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن هم سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن
کنایه از اطاعت کردن و فرمانبرداری باشد سر بزانو نشستن کنایه از کوژ شدن هم
یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن هم سرپرست
بفتح اول و بای فارسی بر وزن زبردست بمعنی خادم و خدمتکار هم سربرغ با غین نقطه
دار بمعنی سراب است یعنی جائی که آب از چشمه یا رود خانه در برغ رود و برغ بندی باشد
که آب دران جمع شود مانند تالاب و استخر سر بر کردن بمعنی اول سر بر آوردن است
که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن هم و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر گرفتن
کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن هم و کنایه از مست شدن هم هست
سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن هم سر بر نهادن کنایه از ترک
سخن کردن و ساکت شدن هم سر بزرگ کنایه از مردم عظیم الشان و عالی همت
هم سر بکرپان زدن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن هم سرپنجه با بای فارسی
و جیم بر وزن ارزنده پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار
و بدباک هم سرپوش بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنان
و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن سرپوشه بفتح شین نقطه دار

بمعنی سرپوش است سربها بفتح بای ابجد بر وزن اژدها بمعنی خونبهای آدمی هم و بعربی دیت
خوانند و کنایه از زر است که بحاکم جور دهند و اسیران را خلاص کنند اعم از آنکه مردم بد دهند و خلاص
کنند یا خود بدهد و خلاص شود و بعربی فدیه گویند سرپیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن هم
سرپیله با بای ابجد بر وزن غرپیله پیکان پهنی را گویند که مانند بیل هم یعنی شبیه بآن باشد
سرتاسر با تای قرشت بالف کشیده و فتح شین بی نقطه بر وزن حلواگر بمعنی همه و تمام و مجموع
باشد سر بسبز باد کنایه از این است که عمرت دراز باد سرتماج بضم ثالث و میم بالف
کشیده و بجیم زده بمعنی سر آغوج است و آن کیسه درازی هم از زنان که گیسوی خود را دران گذارند
و بعربی صقاع خوانند بکسر صاد بی نقطه سرتیر بر وزن نخجیر بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند
هم سرتیز با تحتانی مجهول بر وزن پرهیز مردم تیز مغز و تند و تیز خشم و کنایه از مژگان خوبان
هم هست و خار و نیزه را گویند سرتیغ بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سر کوه هم و کنایه از روشنائی
هم هست سرچپ با جیم فارسی بر وزن هر شب سعیدی را گویند که بر پوست آدمی بهم آید و بعربی
بهق خوانند و بابای فارسی هم بنظر آمده است سرچفت کنایه از سرگوشی گفتن هم سرچکاد
با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند سرچکادی
با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند چنانکه بکلم کشمش
بخدمت بخودی با چیز دیگر بگیرند و آنرا در هندوستان دستوری گویند سر[illegible] با جیم ابجد
بر وزن و معنی سرهنگ است که مهتر لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز هم سرچنگ
بر وزن خرچنگ نوعی از سرپا زدن هم و آنرا ازه کوتا گویند و آنچنان است که شخصی پشت پای خود را
برو رسیده تمام تر بر پشت گاه دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست سرجوش با جیم ابجد
بر وزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ بر آرند و بمکث جوش خورند و کنایه
از خلاصه و زبده و اول هر چیز هست سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رود خانه ایست

سرچفت
سرچکاد
سرچکادی
سرجنک

کوچک در نواحی کابل و آب آن سرخ مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است سرخ و
شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر سرخاب هست و نوعی از مرغابی هم سرخ رنگ گویند
ماده او را مانند زنان حیض می آید و بعضی میگویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد
و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب
بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی از ایشان جفت خود را در آتش
بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم میگویند و سرخی و غازه هم که زنان
با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوان بچه از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی
از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گور بچه و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند
و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند **سرخاده** بر وزن
افگاره سوزن زرین هم و زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را با آن گلک بند کنند
تا از سر ایشان نیفتد و چیزی مانندی را نیز گویند که از استخوان سازند و بدن بدان خارند
سرخاریدن کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راغب شدن
و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله
و مکر کردن و تملق نمودن و خجالت شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد
سرخ بال با بای ابجد بر وزن خشکسال تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک
لیکن از کبک کوچکتر هم **سرخ پای** با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک طعم آن
ترش هم و بعربی حماض خوانندش **سرخ بت** بضم اول و بای ابجد و خنگ بت بکسر
خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان
از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از آن پنجاه گز است و میان آنها مجوف است جا بجا
از کفهای پای آنها راه است و نردبان پایها فهم کرده اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی

سرهای ایشان راست مانند و آنها را بعربی یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات گویند سرخ بت
عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ ... هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد هم **سرخ بید** نوعی
از درخت بید است و بعضی گویند بید مولا است که بید مجنون هم **سرخ چشم** کنایه از جلاد — چشم
و مردم خونریز باشد **سرخچه** بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد که نوعی از دمیده که و حصبه باشد
که بیشتر کودکان را بهم رسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب و الیمی و به بوی نفس
و اضطراب و بیخوابی و تشنگی هم و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **سرخد** با دال ابجد
بر وزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه هم و اکثر اطفال را بهم رسد **سرخر** بفتح اول و کسر ثانی
معروف است و بعربی رأس الحمار میگویند و کنایه از مردم بیحیا میباشد و کسی را نیز گویند
که بی موقع بجای بی سابقه بنشیند که جای او نباشد **سرخره** بر وزن و معنی سرخده است
و آن نوعی از حصبه هم و با زای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد
و بیشتر اطفال را بهم رسد **سرخس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام
شهری است از خراسان و نام دارویی است که آنرا کبابه دار و گویند و آن چوبکی است سیاه
رنگ بر کنار دریای خزر که دریای گیلان هم باشد و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کرم و دانه
و امراض دیگر نیز مفید است **سرخ سرک** بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام مرغی است که سر او
سرخ میباشد و او را بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم **سرخ سواد** کنایه از جگر است
و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر هم و بعربی کبد خوانند **سرخ شبان شبانان**
نام حضرت موسی است بزبان پهلوی **سرخنگ ابلق** کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است **سرخک**
مصغر سرخ است و نام رستنی هم و دوایی و آنرا اسپرخ مرد گویند و بعربی حمرا گویند — رستنی ۲
سرخ مرد بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نازک بدن است ۲ و آن هم شبیه بستان افروز
سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و معنی سرخچه هم و آن جوششی است که بیشتر

۲ و آن را نیز بلو گویند که برگی بزرگ
بستان افروز مانند سرخ ...
با زای نقطه دار بر وزن و معنی ...

اطفال را در بدن بهم رسد سرخاد بکسر اول و واو معدوله بروزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب
اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند سرخوان با واو معدوله بروزن ترخان بمعنی
سرزا که بر شیء معین شخصی پیش خوان کنند و دیگران ذکر گویند سرخوانی با واو معدوله بروزن
ترخانی بمعنی پیش خوانی است و خواننده که ذکر گویند که را نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته اند
و بمعنی طرز و مسخره که لغتی هم آمده است سرخوش کنایه از کسی است که از شراب و سامان و اسباب
و حسن خوب خوشحال است سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب که فرامرز او را
زنده گرفت و رستم بکین سیاوش کشت و نام موضعی است از اضافات سمنان و نام
نوعی از کبوتر سرخ رنگ است سرخیره و سرخیزه بضم اول و فتح زای هوز در لغت اول
و زای فارسی در لغت دویم بمعنی سرخچه است که نوعی از حصبه است سرخیوس بفتح اول و کسر ثالث
و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی دوایی است که آنرا اشیطرج
خوانند گویند هر که را دندان درد کند آنرا بر کف دست گیرد و بر پشت او نهند درد
ساکن گردد سرداب بروزن زرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردابه
بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانه زیر زمین است و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز
گویند و نام انجیاری است در آب گرم قزوین و نام جزیره است از جزایر اندلس
سرد بیان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که سخنان راست مردم را رنجانند
و مردم ناموزون را هم گویند سرد رکلیم بکسر کاف فارسی نام بازی است و آنچنان باشد
که جمعی در جاها بخوابند و چیزی بر سر کشند برازان یا سر در کنار دیگری نهند و آنها که ایشان جای خوابند
بفهمند جاها را تغییر دهند و سر در کلیم با لحاف کشند برازان شخصی را در کنار نهاده بطریق خبر از
و هر یک را گوید که کیست اگر درست گفته است آن شخص را سوار شود و ببرد تا سر او را در کنار گیرد
و اگر خلاف گفته است او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده است ببرد سرد و نشیب کردن

کنایه

کنایه از شرمنده و خجالت شدن و زوال است سردست افشاندن بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص
و رقاصی نمودن است سردستی بروزن بدستی بمعنی در حال و حاضر است یعنی آنچه حاضر است و زود آورند و زود و آنکه
در دست نهند است و آنچه بر سر دست نهند و چوبی که قلندران بر دست گیرند سردشدن معروف است که نقیض
گرم شدن است و کنایه از مردن و از کار رو واسوختن و ملال بهم رسیدن هم هست سردکوی
کنایه از کند طبع و کسی که مردم را سخنان سخت و درشت و راست برنجاند و کنایه از ناموزون هم هست سردود
بفتح ثالث سرکرده جاسوسان که احوال امرا با پادشاهان نویسنده سرده بروزن ارده قدحی که بیرون
شراب خورند و سرکرده و پیشوای بخارکان است و ساقه را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را
نیز میگویند و بمعنی نوع است و انواع جمع آنست سردین با دال ابجد بروزن پروین بلغت اهل مغرب
نوعی از ماهی است و آنرا ابیومانی سمارس خوانند سرریش یافتن بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار
و مهم و رسیدن بمقصود است سررشته بکسر رای قرشت کنایه از مقصود و علاوه است سررشته
از دست دادن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله کردن است سررشته یافتن
کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار
ماله را گویند که بنایان بدان گچ و آهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند سرزدن
بروزن گردن بمعنی سرزنش است و بمعنی گردن زدن هم هست و بد رخصت و اجازت و بخبر و بیک ناگاه
بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند سرزلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه
از ناز و غمزه و کرشمه و عتاب است سرزن بروزن ارزن بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان است
سرزیه بروزن زنجیره نام گیاهی است خوشبو سرساد با سین بی نقطه بروزن بغداد گیاهی است
که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذوخمسه اصابع گویند سرساخ بروزن فراخ ابریشم یکرنگ هموار را
گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش
و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشاه است سرسری بروزن مرمری فرومایه را گویند و سست

کرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بوجهی کردن و کاردان نیز و کنایه از کارهای نامربوط و سخن بیکار و بیهوده
و خام و سریع الفهم و سریع السیر هم هست **سرسفره** بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد نیز
سرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول
هم بنظر آمده است **سرش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سریش است و آن
مقنعه و روپاک میش است گرچه رش بمعنی کرهم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سریش است و آن
آردیست که کفشگران و صحافان و امثال ایشان بکار فرمایند و بلغت زند و پازند بمعنی مو و زنان
که در مقابل میک و میکوش نیز **سرشاخ** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالف کشیده و بخای نقطه دار زده
بلندی را گویند که بهر دو جانب پیشانی میباشد و بسکون ثانی چوبهای دراز که بام خانه را بدان
پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون نیز **سرشار** بروزن خروار بمعنی لبالب زیرست تخم خار
بمعنی ریختن نیز و بمعنی لبالب هم هست **سرشب** بروزن هرشب بمعنی شاهین نیز و آن
جانوریست شکاری **سرشت** بکسر اول و ثانی بروزن بهشت خلقت و طبیعت و ما بین طبیعت
و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم نیز **سرشف** بفتح ثالث
بروزن ورقف نام غله ایست شبیه بخردل که روغن تلخ از ان گیرند و گل آن زرد و سرخ
میباشد **سرشک** بروزن و معنی زرشک و آن نباتیست معروف انبرباریس گویند
و قاتق آشها کنند و بعضی درخت و بوته زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را
گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خرده آتش هم که بجهد و جهنده نیز
و نام درختیست در بلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد و آنرا آزاد درخت سرشک نام دارد
سرشک آتش کنایه از قطرهایست که از هیزم تر بر آتش میچکد **سرشک رنگین** کنایه از زری
و چاشنی که مرکب از آب و عسل و سرکه نیز و دوشاب را نیز گفته اند **سرشک شور**
بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان نیز **سرشکوان** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع

دواو

دواو بالف کشیده بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند
و آنرا بعربی کله خوانند **سرشکون** بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوانست و آن
پرده نیز هست که در پیش عروس آویزند **سرشوی** بروزن مهبوی سرتراش و حجام را گویند
و نوعی از گل هم هست که بدان سرشویند و گل سرشوی گویند **سرعش** بفتح غین بی نقطه
و سکون شین و رای قرشت نقشی میباشد که در حاشیه قرآن بجهت هر ده آیت
کنند **سرعطسهٔ آدم** کنایه از عیسی علیه السلام است **سرغج** بکسر غین نقطه دار و سکون
جیم فارسی کاسه چوبین را گویند **سرغنه** بفتح نون بروزن ارجنه بمعنی عظیم و بزرگ
و بی همتا باشد **سرغوغا** بمعنی سرفتنه است و آن کسی نیز را باعث و بانی فتنه و غوغا
و آشوب شود و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند و آنرا ابتر که هراول خوانند **سرعین** بفتح
اول و کسر ثالث بروزن پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنایست و آنرا نای
ترکی نیز خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است **سرعینه** بروزن چرسینه بمعنی
سرعین است که نای ترکی نیز و آنرا اسورنای گویند **سرف** بفتح اول و ثانی بروزن صدف
درد گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده نیز و بضم اول و ثانی هم بمعنی و هم
بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند
و بمعنی سرفه کننده هم هست **سرفراز** بفتح فا و رای بی نقطه بالف کشیده و زای
نقطه دار زده نام روز بیست و سیم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت
نیز و بمعنی سربلند و گردن کش و متکبر هم آمده است **سرک** بفتح اول و ثانی و سکون
کاف بزبان قزوینی پسر را گویند و برادر دخترست و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون
ثانی و ثالث بمعنی سرخچه است و آن جوششی نیز از سر و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون
ثانی و کاف سرخاب و سفیداب را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم هست **سرکا**

بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه است و بزبان عرب خل گویند سرکب
بفتح ثالث بر وزن مرکب نام مطربی و سازنده بود که در عهد خود نظیر نداشته است سرکجلی
بضم ثالث و سکون خای نقطه دار بر وزن سرقفلی هر چیزی سیاه را گویند عموما و ابر تیره سیاه را
خصوصا سرکو بفتح اول بر وزن زرگر کفشگر و کفش دوز را گویند و بضم اول هم آمده است
باینمعنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز است چه سر شراب را گویند که از آرد برنج سازند
سرکران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب باشد و خشمناک است و متکبر را
نیز گویند و درد سر و ملالت را هم گفته اند سرکردا با کاف فارسی بر وزن پس فردا
بمعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی را و بعربی دوار خوانند سرگرفته کنایه از درد سر
باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملالت کننده را هم گویند سرگره بکسر کاف
فارسی و رای قرشت و ظهور ما عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند سرگزیت
بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زری را گویند که سر شمار کفار
نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه است اگرچه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی
بایستی بسبب آنکه جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی
نوشته شده بود و باین چیست هستند لیکن که خراج بر قیصر روم است و سرگزیت علم بهای
بند که را مرای با حصال سرگزید بر وزن بر مزید بمعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد
که از کفار گیرند سرگزین بضم کاف فارسی آن است که حاکم از هر گله گوسفند و گاو
و الخ اسب یک یا انتخاب و گزین کرده بگیرند سرکس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام
مرغیست خوش آواز سرکش با کاف بر وزن مفرش نام خنیاگر و مطربی بوده
عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیده آشنا است و اسب سرکش و سرشیخ را نیز گویند و مردم صاحب
قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرکل بفتح کاف فارسی بر وزن صندل

کوری باشد

کوری باشد که طفلان از ریسمان زنند و بدان بازی کنند سرکله نهادن کنایه از برگزیدن و اختیار
کردن باشد سرکنگبین بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی است از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سرکوب
بر وزن مرکوب بلندی را گویند که بر قلعها و خانها مشرف است و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند
و حریف قوی و سر زور بود در جنگ و خصومت آمده است و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند
و بر دیگری فایق است و بمعنی ضابط هم آمده است سرکوبه بر وزن منصوبه گرز گران را گویند
سرکوتا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده و بلغت زند و پازند بمعنی راز
باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است بمعنی داری که دزدان را از حلق آویزند سرکوچک
تعین هم بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بیقدر و قیمت و بی تعین است سرکرده سال بکسر تا کنایه از
کینه دیرینه است سرکه فروختن کنایه از ترش روی کردن و روی درهم کشیدن است سرکه فشانی
کنایه از سختی در عبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن است سرگیجش بکسر کاف فارسی بر وزن
و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آنچنان است که چون کسی از جای برخیزد و اندک زمانی سرش بگردش
آید و اگر چشم پوشد البته بیفتد سرگیجه بفتح جیم بمعنی سرگیجش است و بعربی دوار گویند
سرکیس بکسر کاف فارسی بر وزن تلبیس بمعنی سدکیس است که قوس و قزح است و آنرا کمان
رستم و کمان شیطان هم میگویند که قزح نام شیطان است بعربی سرکین گردان بر وزن و معنی
سرکین گردان است که جعل باشد (غلطان) سرلاب بضم اول و لام الف بر وزن مرغاب مخفف
اصطرلاب است و آن آلتی است منجمان از جهت ارتفاع گرفتن ستارگان و کارهای دیگر
سازند سرلاد بالام بر وزن بغداد بمعنی سر دیوار است چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی
دیوار است و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقا سرم بفتح اول و سکون ثانی و میم کنگر باشد — دیوار است و بمعنی
و آن رستنی بود که پرخار است و آنرا پزند و با ماست خورند و بعربی حرشف خوانند
بفتح حای بی نقطه سرماد بونکی هوائی باشد متصل و مماس زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند

برف در نهایت ریزگی و تنگی بر زمین بریزد و اکثر در شبهای جنگ یا در اول و آخر روز که هوا
بیشتر سرد میباشد بهم رسد **سرمافزای** بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و بجهانا زده نام ماه نهم است
از سال ملکی **سرمامک** نام بازیست که اطفال بازند و آنچنان باشد که شخصی را مامک نام کنند
و یکی از کودکان سر بر کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن
طفلی که سر در کنار مامک داشت برخیزد و در جست و جوی اطفال شود و طفلان یک یک از
کنار و گوشها برآمده دستی بر سر مامک رسانند و اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامک رساند
بگیرد و بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامک آورد و همان طفل مرکوب سر بر کنار مامک نهد و اگر
و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر بر کنار مامک نهد و بازی را از سر گیرد **سرماهی**
بر وزن خرگاهی دو شاخه ماهیانه و مقرری باشد که در سر هر ماه بنوکر و امثال آن دهند
و آنرا بعربی مشاهره خوانند **سرمج** بفتح اول و میم و سکون ثانی و جیم درختیست
که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد صحرائی آنرا اگر بپزند
و بجوشانند آب آنرا زنند که شیمه در شکم ماده هیچ بخورد در ساعت بیفتد و آنرا عربان
سرمق گویند که بجای جیم قاف هم **سرمخاد** بفتح اول و ثالث کنایه از تعجبات یعنی توقف
مکن و زود بیا **سرمش** بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زردالوی خشک شده هیچ مغز بادام
در درون آن کنند **سرمک** بر وزن زردک نوعی از سبزی هیچ و شوره گیاهی نیز که آنرا
اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق است **سرمونک** با تای قرشت بر وزن زنبورک
بمعنی آشوب و شور و غوغا هیچ **سرموزه** بر وزن هر روزه کفشی که بر بالای موزه پوشند
و در ما وراء النهر متعارف است **سرمه** بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزیست
که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد **سرمه خاک بین**
سرمه بود که خسرو پرویز داشت گویند هر که کمی در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی

سرمه دان

راه تو را

و تا مدت یکسال انجنین بود **سرمه کش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که
سرمه کشیده هیچ و کسیکه سرمه در چشم مردم کشد و کنایه از روشنی کننده چشم و بینائی دهنده
و کنایه از شب تاریک هم هست **سرنا** بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنای است
که در نقارخانهها و روزهای جشن و سور نوازند و آنرا نای رومی خوانند **سرنامه** بر وزن
هنگامه آنچه بر سر کتابها نویسند که در فلان محل بفلان برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوانست
یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند **سرنای** بضم اول و سکون آخر بیای حطی هیچ بمعنی نای
رومی باشد که سرناست و بحذف الف هم آمده است **سرنج** بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم سنج را گویند که در روز جنگ نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که نقاشان
و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرنج است و بخند آتش
حمرت آن ظاهر میشود و استزال او در رجعت بزیبت و نظر وست فقراء اهل عمل **سرند** بکسر اول
و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عیدها و جشنها از جایی آویزند
و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و جدور غ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز در آبهای
ایستاده بهم رسد و باین دو معنی بجای نون بای حطی هم آمده است و ببلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و باین معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی هم از فنون
در کشتی گیری و آنچنان هیچ که کشتی گیر پای حریف را با پای دیگر ببندد و او را بیندازد و آنرا بعربی
شغزبیه خوانند و بمعنی ریسمانی هیچ که سر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر
دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند یا آدمی و یا جانوری پای در آن میان نهد و آن شخص سر ریسمان خویش
کشد و او را بگیرد **سرنوبه** بفتح ثالث و بای ابجد سرکرده و رئیس نوبه یا پاسبانانرا
گویند چه نوبه بر وزن توبه بمعنی پاسبانانست **سرنوشت** حکم ازلی و قضای ازلی است یعنی
آنچه در روز ازل تقدیر شده هیچ **سرنی** بضم اول و فتح ثالث بر وزن پری مخفف سرنای است

که نای رومی باشد و نای ترکی که آن را هم میگویند **سرو** بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را
گویند خواه شاخ گاو و میش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ
و بهتان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن
سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یک در جای خود خواهد آمد
و عربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ
آن را بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر
یکی از پسران فریدون داده بود **سروا** بر وزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه
و دروغ و شعر هم گفته اند **سرواد** بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه
و افسون و سرود هم گفته اند **سرواده** بفتح اول بر وزن شهزاده قافیه شعر را
گویند همچو بهار و نگار و هزار و روز و زمین و کمین و امین و حرف دال درین لغت و لغت ماقبل
بنا بر قاعده کلی نقطه دار است **سرو آزاد** بکسر واو سروی را گویند که راست رسته و آن را بآن
اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند
هر درختی که میوه ندارد آن را آزاد خوانند و چون سرو میوه ندارد بدین سبب آزاد است و جمعی گفته اند
هر درختی را کمال و زوالی هست چنانکه گاهی پر برگ و تازه است و گاهی بی برگ و پژمرده و سرو را
اینها هیچ یک نیست و همه وقت سبز و تازه و از این علتها فارغ و این صفت آزادگان است
پس بمنزله آزاد باشد **سرواله** بضم اول بر وزن بزغاله علفی بود بر سر آن خارها
تیز باشد و همین که بجامه فرو رفت جدا کردن آن بسیار دشوار است **سروب** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند
سروتک بفتح اول و ثانی فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد
و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند بر وزن فرزدق باشد **سروج** بفتح اول و ضم ثانی

و سکون

و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام وحشی است در نواحی گرگان **سروخشب** بفتح اول و کسر خای نقطه دار
در جای و محلی گفته میشود که شخصی را سخنی گویند و یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند او نشنود **سرود**
بضم اول بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی که گویند که مرغان و آدمیان هم هست
و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سرمد بمعنی سرواد است که نظم و نثر و شعر و افسانه
و قصه باشد **سرور کردن** بمعنی سرور و درهم کشیدن است که کنایه از خشمگین شدن و خطاب
و عتاب کردن باشد **سروستان** با تای قرشت بر وزن نرگسدان معروف است و آن جایی
باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم است از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک
فارس **سروستاه** بر وزن گرم نگاه نام نوایی است از موسیقی **سروسهی** بکسر واو درختی باشد
از دو شاخ و شاخهای آن راست میان چه سهی بمعنی راست آمده است و لحن یازدهم از
سی لحن باربد **سروسیاه** بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت ناژو را گویند و آن را
بعربی صنوبر صغار خوانند **سروش** بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است خصوصا
و هر فرشته که پیغام آور باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعربی ملک خوانند و حکمای
فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از الجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه
هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد
بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام
ایشان موسوم شده و هر یک ازین دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که همنام
اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله
بسروشی است که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کار
کنان سروشهایند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد
سروش آن ماه بنام اوست و تدبیر مصالح آن روز هم مقرر است خود هم بتدبیر و مصالح آن روز

بر وی مقرر است خود هم بتدبیر و مصالح آن روز می پردازد بنا برین بجهت شرف آن روز را عید کنند
و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشهای بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد بر آب
موکل است و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل
نام آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که رعایت بندگان بدست او است و تدبیر امور
و مصالح که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم هم از هر ماه شمسی نیک است
درین روز دعا کردن و باتشکده رفتن و باقی امور بد است **سروشه** بضم اول و فتح شین
قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصا و ملکه دیگر عموما **سرول** بفتح اول
بر وزن ملول بمعنی حقد باشد و آن بد گوید و غیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب فرصت
بودن بگفتن بعضی **سرون** بفتح اول بر وزن [?] بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو و گوسفند و امثال
آن و بضم اول بمعنی سرین است و نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد **سروناز**
بکسر ثالث سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است و سروی را نیز گویند که شاخهای
آن بهر طرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد و نام نوایی است از موسیقی **سروی** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گاو و گوسفند باشد و بضم اول سرین
و کفل مردم و چارپا را **سرویه** بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن نوکیسه قوس و قزح را گویند و مهره ای
سنگین را هم میگویند **سره** بفتح اول و ثانی زر رایج تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که
ناسره گویند و آب عمیق که از سر مردم بگذرد و هر چیز نیکو و راست و بی عیب و خالص
و پسندیده و برگزیده و اعلا و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و عیبدار را ناسره گویند و شقه حریر سفید
علم را سره میگویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را مایه خوانند **سروال**
با های با الف کشیده بر وزن ابدال مردم سرگشته و سرگردان را و بمعنی گردون هم آمده است
و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را میگویند که پیوسته در گوشش باشد **سرهنگ** بر وزن فرهنگ سردار

زبون ۷

ونیز

و پیشرو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته اند
سری بفتح اول بر وزن پری سردار و سپهسالار باشد و بمعنی سرایی هم هست که خانه
باشد و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب بندند و نام یکی از اولیاء الله است
مشهور بسری سقطی **سریچه** بر وزن دریچه نام جانوری است پرنده و کوچک جثه و دراز دم که
بیشتر موسم بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند او را مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوه
گویند **سرخیه** با خای نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقا را گویند و آن پرنده ایست که در رگ
اسفل او یعنی در زیر منقار زیرین او پوستی مانند مشکچه آویخته است **سرید** بر وزن کشیده
جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و ریسمانی که اطفال از جایی
آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند **سریر** بر وزن حریر بمعنی سرو است که خوش
و فرخ باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده است و نام ولایتی نیز هست که غار کیخسرو آنجاست و بعربی
اورنگ و تخت را گویند **سریرافراز** با زای نقطه دار در آخر نام شهری است که غار کیخسرو در آنجا
سریرفلک کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره است شمال الصور حوالی کهکشان
سریری بر وزن حریری نام پادشاه سرافراز است و منسوب به سریر را گویند **سریشم**
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت رستنی باشد در تازگی پزند و با ماست خورند
و بعد از رسیدن که خشک کنند و آرد سازند و کفشگران و [?] صحافان چیزها بدان چسبانند
و ریشم را هم میگویند که بدان پدرکان پیچند **سریغ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی و غین نقطه دار خوشه انگور بی دانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری که هنوز دانهایش
درشت نشده باشد **سریقون** بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی
بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آن را از سیماب سازند نه آنکه از کان بر آرند
سرین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستنگاه باشد عموما و بمعنی تخت پادشاهان است

خصوصا وکفل آدمی و سرین غیر حیوانات دیگر **سرین افکندن** کنایه از چار زانو و مربع نشستن باشد
سرین گاه بمعنی مطلق نشستنگاه باشد عموما و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصا **بیان دهم**
در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **سزا** بفتح اول بر وزن جزا و پاداش
نیکو و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند **سزدی** بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد بمعنی چادر دزد باشد که سفید خار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی سزد هم یعنی لایق
و سزاوار است **سزیتونک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی تحتانی رسیده بمعنی تحقیق
و رنج و آزار باشد **سزیتونک** با فوقانی و نون و تای قرشت بر وزن پر پیر و کن بلغت زند و پازند
بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد **سزید** بر وزن برید بمعنی سزا باشد که مکافات
بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمده و سزاوار گردید هم هست **بیان یازدهم** در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر سی
لغت و کنایت **سست مهار** بضم اول و سکون و کنایه از رام و مطیع و رام و مطیع شدن
و مردم بی استعداد و ناقابل را گویند **سسطیعون** بکسر اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بر وزن
افریدون بلغت سریانی تخمی است دوایی و آنرا زوفرا نیز گویند و برگ درخت آن بکرفس ماند
و آنرا ابیشیراز آهو و سنک خوانند **سسعند** بفتح عین بی نقطه بر وزن پس بند
بلغت سریانی عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم
و ضیق النفس را نافع است **بیان دوازدهم** در سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است سبزی
بیخ مانند کنه ناری گوهری بول و حیض براند و بچه از شکم جدا ازد **سطاریون** بفتح اول بر وزن
حواریون بلغت یونانی کلکنار باشد و آنرا اکلنار خوانند و معرب آن جلنار است **سطوس**
با رای قرشت بر وزن افلاک بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی زرنباد گویند و کاف
حرف ثالث دال و هم بنظر آمده است که سطراک باشد **سطرکا** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است و دخان این قایم مقام دخان

سزدی

سزکی

با سین بی نقطه

با طای حطی مشتمل بر سی لغت
سطاخیقن بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و خای نقطه
دار تحتانی رسیده و فتح ... و ضم ... و میم ... ...

[illegible]

کندر ...

کندر باشد و سرفه را نافع است **سطرلاب** بضم اول و فتح ثانی یونانی مخفف اسطرلاب است و آن
آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند **سطرونیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بواو
رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی چوبی است که آنرا بفارسی
چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از کندش باشد و آذریون همان است **سطقسات** بضم
اول و ثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و چهار چیزها را نیز گویند **بیان**
سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت **سعتر** بفتح اول و فوقانی
بر وزن جعفر دوایی است که آنرا اوشنه گویند گرم و خشک است در سیوم و آن صحرایی
و بستانی هر دو میباشد و بستانی را نزه خوانند و آن سبزیی باشد که خورند و این لغت را
باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا بشعیر ملتبس شود و گویند عربی است **سعترباز**
بر وزن کفترباز زنی را گویند که جرینه بندد و با زن دیگر مجامعت کند و آن حرام است
که بصورت و هیات آلت تناسل ساخته اند **سعتری** بر وزن دفتری بمعنی سعترباز است
که زن جرینه باز باشد **سعد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوایی است
که آنرا بترکی تلاق گویند بضم تای قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفی است و بفتح اول
در عربی نقیض نحس باشد **بیان چهاردهم** در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر یک لغت
سغ بفتح اول و سکون ثانی پوشش سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد
و نوعی از عمارات طولانی را نیز گویند و آنرا ابعربی ازج خوانند و شاخ گاو را
هم گفته اند **سغانه** بفتح اول بر وزن چغانه بمعنی زیر زمین و سرداب باشد **سغیر**
بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوایی است که آنرا بفارسی
رخس و کبید ار و گویند و آن چوبی باشد در کنار دریای گیلان باشد **سغبه** بضم اول
و فتح بای ابجد چیزی چرب و روغنی را گویند و بمعنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده است

و در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست **سغبین** بفتح اول
و کسر رای ابجد بر وزن ۲ زرین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که پرون آن سفید و درونش زرد پروین ۲
مایل است و برعکس نیز گفته اند **سغد** بضم اول بر وزن جغد زمین نشیب را گویند
که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک بسمرقند گویند آب
و هوای آن در نهایت لطافت است و آن بسعد سمرقند مشهور است و آنرا بهشت دنیا هم
میگویند **سغدو** بضم اول و دال ابجد بر وزن و معنی سحوست که چوب روده با گوشت
و مصالح پر کرده باشند **سغده** بفتح اول بر وزن معده بمعنی آگنده است که آماده و مهیا
باشد **سغدیانه** بفتح اول و کسر دال ابجد بر وزن بیگانه پیمانه شراب را گویند **سغر**
بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر
اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند **سغراق** بفتح اول بر وزن چخماق کوزه لوله دار را
گویند خواه چینی باشد و خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکیست **سغرنه** بضم
اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغرست که خارپشت بزرگ تیرانداز
باشد **سغری** بفتح اول بر وزن فخری مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات
دیگر باشد **سغو** بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طاس و طشت و طبق و امثال
آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است **سغود** بضم اول بر وزن کشود مرغ سنگ
خواره را گویند و بعربی قطا خوانند **بیان پانزدهم** در سین بی نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت
سفادیکوس بفتح اول و فا با الف کشیده و دال بی نقطه تحتانی زده و کاف مضموم بواو و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی پیاز صحرایی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند و گویند اگر موش
قدری از آن بخورد فی الحال بمیرد **سفاری** بر وزن نگاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که
بخوشه گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد و آنرا بعربی حل خوانند بکسر جیم

سفال بضم اول و ثانی با الف کشیده و بلام زده معروفست که تزره کوزه و سبوی شکسته باشد
و پوست گردکان و پسته و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بکسر اول
هم آمده است **سفاله** بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفال است و دوای را گویند که بدان غله درو نیز ۲
و بضم اول هم آمده است **سفانی** بفتح اول بر وزن امانی حشیشی است که آنرا بعربی رعی الابل
دانه هیچ دانه مورد باشد و اندک حلاوتی دارد گویند غیر از شتر هر حیوان دیگر که بخورد بمیرد خصوص
جانوران زهردار و صبغ آن موی را سیاه کند **سفاهن** بفتح اول و های هوز بر وزن فلاخن شانه
زلف و گیسو را گویند **سفت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند
و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچک را
گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش و کتف باشد
آمده است **سفتکر** بضم اول بر وزن فعلگر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آنرا
سوراخ میکند **سفتن** بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن
و تراوش هم آمده است **سفته** بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید
سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی
باشد و شخصی بجهت شخصی از ملکی بملکی دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بر وزن هفته آنست
که کسی چیزی از کسی بطریق عاریه یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد یا در شهری دیگر باز دهد و دست لاف را
نیز گویند و آن سودای اول اصناف و فروشندگان و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چه که سر
آنرا تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول نیز آمده است و سخن ناتراشیده و ناهموار را هم میگویند و شخصی که
موضع و جای او از او گرفته باشند و جایگاه دیگر باو داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر
و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموما و جامه ستبر و کلفت و کنده و سطبر را خصوصا **سفته گوش** گوش
سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمانبردار و قبول کننده

و مطیع و مانع و غلام هم هست سفتین بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی از ترکستان
منسوب بخوبان سفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است که خربزهٔ خام و نارسیده
باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است سفچه
بر وزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزهٔ نارسیده و شراب مثلث باشد سفد بکسر اول و فتح ثانی
و سکون دال ابجد بمعنی سپند است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل
زمین است و نام ماه حوت و اسم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و درین روز فارسیان
جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام
روز موافق آید آنروز را عید باید کرد و درین روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب
میدانند و سپند را نیز گویند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سفر بضم اول
و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی سنجولست که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب
مؤید الفضلا میگوید که این لغت با سغر با غین نقطه دار تصحیف خوانده شده است سفرخشک بکسر اول و ضم
خای نقطه دار کنایه در سفر بفتح با فایده باشد سفرخشنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی بمعنی سرخشک است سفر کردن معروف است و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست
سفرنگ بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند
سفرود با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند سفرهٔ
فصاحت کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند سفسار
بکسر اول بر وزن و معنی سمسار است که دلال باشد سفلی بضم اول بر وزن قفلی دیگ آهنی را
گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد سفندارمذ
بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و نام فرشته هم
هست موکل بر زمین و جنگلها و درختها و مصالح امور ماه و روز اسفندارمذ متعلق بدوست و درین روز

درخت نشاندن و نو بریدن را خوب میدانند سفید بر وزن و معنی سپید است که نقیض
سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند که سفید شد مراد آن باشد
که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید شد که پیدا شد سفیدسفنه بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون
و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد سفیدبری بفتح بای ابجد و رای بی نقطه
تحتانی فصل خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد سفیدناک بمعنی سپیدناک است و آن
نباتی باشد خرد و دارو گویند شش و با میوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة البیضا خوانند
سفیدخار بر وزن و معنی سپیدخار است که بعربی شوکة البیضا میگویند و درختی هم هست خاردار
که آنرا ججه گویند و بعربی عوسج خوانند سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد
سفیدکاسه کنایه از جوانمردی و همت بلند بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد بیان
شانزدهم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر پنج لغت و کنایت سقاقلوس بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت
عضو و بطلان حس باشد سقراط بضم اول و سکون طای حطی بر وزن بقراط یونانی نام حکیمی است
مشهور گویند در زمان اسکندر بود سقراطیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد و آنرا بعربی قصل و شیر از ترکی
خوانند برگ آن برگ لوس و بیخ آن و طعم بیخ آن به بصل الفار ماند سقراق بفتح اول بر وزن
چخماق بمعنی سوراق است که کاسه و کوزهٔ لوله دار باشد گویند ترکی است سقرلات بفتح اول
و کسر ثانی معروف است و آن جامه باشد پشمین که در ملک فرنگ میبافند و در ملک روم هم
بافته میشود و با طای حطی هم آمده است سقرینوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده
و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند
حیوانی است دریایی سقبین با سین بی نقطه بر وزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم سقط

بفتح اول وثانی بر وزن ومعنی غلط وخطا باشد وفضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید وخواه نیاید
وعربان چیز زشت را سقط میگویند سقف بضم اول وثانی وسکون فا مخفف سقف است که قاهر
ترسایان وحاکم ومهتر ایشان هم وزاهدی را نیز گویند که عود در الجمله ریاضت نفس بکثرت اکثر سقف
لاجورد کنایه از آسمان است سقف محنت دا بمعنی سقف لاجوردیست سقف نیم خم کنایه از آسمان است
و درختان بزرگ سایه دار را نیز گویند سقف مینا کنایه از آسمان و گنبدی را نیز گویند سقلاب
بفتح اول ولام الف بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم وبامعنی بجای حرف اول صاد بی
نقطه هم بنظر آمده است وسگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ هم سقلات باشد بمعنی سقرلات
وجامه نخودانی را نیز گویند وبعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بدوست وبمعنی رنگ ولغ
هم آمده است وبعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده است وکاف
بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده ودر قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است سقلاتین
بر وزن پشماکین است بمعنی سقرلات است وجامه نخودانی را نیز گویند سقلیس بر وزن
تقدیس بلغت رومی نام شهریست آباد که در ذو القرنین وبامعنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر
آمده است که سلقیس باشد سقلیون با نون بر وزن افیمون یونانی بمعنی اسقلیس است که بیخ
کبر رومی هم وانرا ازنکا دارد گویند وبعربی خشیشة الطحال خوانند سقمونیا با میم بر وزن
افلونیا بلغت یونانی دوایست که آنرا محموده هم میگویند وآن عصاره بیخ بغایت تلخ ومسهل
صفرا است سقن بر وزن چمن دوشاب آتش ندیده خرما را گویند وآنرا اسیلان هم میگویند
وبعربی دبس خوانند بکسر دال ابجد نقطه سقنقس بفتح اول وثانی وسکون ثالث وضم قاف
دیگر وسین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است وآن جانوری باشد مانند سوسمار وهم در آب وهم
در خشکی زند که تواند وآنرا از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است سقنقور
بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند گزنده است ودر وقت گزیدن عضو شخص اگر خود را

بآب نبیند آب از وی آید وآب باشد ودر بول خون مغلظه وآن شخص بمیرد واگر آن شخص آب یافت وآب در آید
سقنقور بمیرد وبیشتر از کنار رود نیل آورند سقوردیون بفتح اول وسکون واو ورای
قرشت وکسر دال ابجد وتحتانی بواو کشیده ونون زده بلغت یونانی سیر صحرایی باشد وبعربی
ثوم البری گویند سقوطرا با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن حاصل میشود
وبعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسواحل جنوبی فرسنگ در چهار فرسنگ وصبر خوب از آنجا
آورند وصبر سقوطری منسوب بآنجاست واهل آن جزیره سحر وجادوی اند واهل آن از یونان
بعهد اسکندر رحمه الله علیه خلق جزیره آورده وسحر ایشان بمرتبه ایست که اگر
با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر نبود صورت وشکل او را آورند وقدحی پراز
آب در پیش خود نهند وشروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان قدح آب پیدا شود
بعد از زمانی آن قدح پر از دل وجگر وشش گردد وآن شخص در حال بمیرد وچون شکم او را بشکافند جگر در شکمش
نباشد سقی رغلا بفتح اول وثانی تحتانی رسیده ورای بی نقطه مفتوح وسکون غین نقطه
دار ولام الف لغتی است سریانی وبعضی گویند یونانی است ومعنی آن بعربی کثیر الارجل است
بسیار پا وآن دوایست که آنرا بسفایج خوانند وبامعنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است
که سکرغلا باشد سقوس بفتح اول وثانی تحتانی رسیده ورای بی نقطه بواو کشیده
وسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم وآماس صلب وسخت را گویند بیان هفدهم در بیان
سین بی نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه ونه لغت وکنایه سک بضم اول وسکون ثانی
بمعنی نکبت وفلاکت هم ودر عربی نام نوعی از عطریات است وبعضی گویند مرکبی است که
از او چیزها عفص وبلخ سازند وبعضی گویند عصاره املج است وبکسر اول بمعنی سرکه باشد
وسکبا مرکب از اوست که آش سرکه هم سکاچه بضم اول وثانی بالف کشیده وفتح
جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو وستیزه کننده هم وکابوس وعبد الجنة را نیز گویند وآن سنگینی است

که در خواب بر مردم می افتد و خارپشت تیرانداز را هم میگویند سکاد بفتح اول بر وزن
سواد سرکوه و فرق سر آدمی را گویند سکار بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال و انگشت نیم
وانگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است
سکاآهنج بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و های مفتوح بنون و جیم زده آهنی باشد
سرکج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور بر آرند سکارو بضم اول و رابع بواو کشیده
نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر پزند و بمعنی چنگال و مالیده هم آمده است
سکاسته بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی سکاره است که خارپشت بزرگ
تیرانداز باشد سکاسه بضم اول و فتح سین آخر بر وزن خلاصه بمعنی سکاره است که خارپشت باشد
شکاشته بر وزن گذاشته بمعنی سکاره است شکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی
سکافه بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت زخمه ساز نوازندگان را گویند
و مضراب گویند بعربی و آن در قانون و رباب استخوانی است و در عود و طنبور ناخن دست
باشد سکافه بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکافه است که مضراب سازها باشد سکال
بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم آمده است
و امر بدین معنی هم آمده است یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند سکالش بکسر اول بر وزن
نگارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کارسازی کردن هم هست و با کاف
فارسی هم آمده است سکالو بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه
بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشند از نان و گوشت و غیره و [illegible] هم گفته اند
که بجز از لام یای حطی باشد سکاله بضم اول بر وزن نخاله فضله سگ را گویند سکالیدن
بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است
و بمعنی گفتن و نوشتن و پرسیدن و خواستن هم آمده است سکالیده بر وزن خراشیده

بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاهی را گویند
که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان چیزها رنگ کنند و بیشتر کفشگران بجهت چرم رنگ کنند
سازند سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه
خشک پزند و وجه تسمیه آش سرکه بابت چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند سکبه بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است در روغن با کشک آمیخته نیز میگویند سکبینه
با بای ابجد بر وزن پشمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند
نباتی است و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن بسفیدی و درونش بسرخی مایل
باشد و باین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوبینج چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند
و بعربی صعبین خوانند و بعضی گویند صعبین معرب سکبینه است سکج بفتح اول و ثانی
و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک کنند سکرفنده
بر وزن شکرخنده است و استر سکندری خوردن را گویند یعنی بسر در آمده سکرفیدن با فا بر وزن
نفهمیدن بسر در آمدن و اسکندری خوردن ستور را گویند سکرکه بضم اول و ثانی و سکون
رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند سکره بضم اول و تخفیف
کاف بر وزن سفره کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند
و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون
زای نقطه دار صمغ است که آنرا بعربی مصطکی خوانند و با تشدید ثانی درختی که عدد هشت را گویند
سکزه بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد
سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن و کندن
و پاره گشتن است سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را
گویند و اسبی که راه نداشته باشد و قطره رعد و نام درختی باغ هم هست که چوب آنرا بسوزند و آتش

آن بسیار بماند و بمعنی آواز پای هم آمده است **سکسکی** بضم هر دو سین و سکون ثانی
و رابع بتحتانی کشیده زحمتی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن طپش دلی است که بر
جنبش و حرکتی بهم میرسد **سکسنبویه** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده
و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی لغت رومی است و آن دوائی باشد بفارسی تخم گشنیز **سکنج**
بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گنده دهن و بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را
نیز گویند که بوی دهان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه و کفخ
و آواز گلو در آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که در تراشیدن باشد و گزیدن را نیز گویند
که از گزند کم باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و بوی قیر کند و آنرا از شام
آورند از وادی که آن وادی را درین زمان وادی جهنم خوانند **سکنجد** بکسر اول و ضم و فتح
ثانی هر دو آمده است ماضی سکنجیدن باشد یعنی تراشید و بگزد و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند
سکنجی بکسر اول و ثانی بمعنی تراشی و بگزی و سرفه کنی و آواز از گلو اندازی و باین معانی بفتح
اول و ثانی هم گفته اند **سکنجیدن** بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن
و گزیدن و آواز بگلو افکندن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است **سکنجیده** بر وزن سنجیده
بمعنی تراشیده و سرفه کرده و گزیده و آواز بگلو در افتاده باشد **سکند** بر وزن فکند بمعنی جماع و مباشرت
باشد **سکندر** مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی مشهور و معروف از روم
و ارسطو وزیر او بود و بعضی ذو القرنین میدانند اما ذو القرنین اکبر خضر در زمان او بود
فریدون را میگویند بمعنی سرنگون هم هست و اسپ بسر در آید گویند سکندر خورد و نام یکی از
بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو کف خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را بر هوا کنند را گویند
سکنکبین با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است **سکنه** بکسر اول و فتح ثانی
و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درودگران را که بدان چوب سوراخ کنند

وشکننده

و شکننده و آنرا بعربی ابرم خوانند **سکنه کانون** کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد
سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چوبی باشد چهار شاخه و پنج شاخه مانند کف دست
و دسته هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در
خراسان چار شاخ گویند و در جاهای دیگر چک ویشه و بعربی مذری خوانند و بضم اول و فتح ثانی
و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که دو طرف در کوچه و میان باغها و پای درختهای
بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سکوا** بکسر اول بر وزن و معنی
سکباست و گفته اند و آن آشی باشد از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سکوبا** بضم اول و ثانی
و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی است از نصاری که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شده
گویند عیسی بر او رفت و از آنجا باسمان رفت و صعود کرد و بای فارسی هم بنظر آمده است سکوپا
باشد **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد **سکوهنج**
بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد
سه گوشه **سکوی** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو که بلندی در خانه
و باغ و پایهای درخت و امثال آن باشد **سکویز** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
شکنبه است که بعربی سکبینج گویند **سکه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش
و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی
نقشی که بر روی طلا و نقره و مس نهند که رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج
بران کنده باشد و آهنی که بران زمین را شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که بر یک
صف زده باشند و کنایه از صورت و رخسار که خط بر آورده باشد و هر چیزی که خوش بنظر
آید **سکی رعلا** بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی کنی زعلا است و آن لغتی است یونانی
و بعضی گویند سریانی است و معنی آن بعربی کثیر الارجل است یعنی بسیار پا و آن دوائی است

که سفاج گویند و آن معرب سپس باک است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد سکیز
بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی برجستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستوران و بمعنی جهنده و جست
و خیز کننده و امر بدین معنی هم هست سکیزان بکسر اول و زای نقطه دار با الف کشیده بنون زده
بمعنی جست و خیز کنان باشد سکیزد بر وزن ستیزد ماضی سکیزیدن است یعنی جست و خیز
کند و آلیز اندازد سکیزنده بر وزن ستیزنده بمعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازنده باشد
سکیزه بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستوران و بمعنی ستیزه هم هست که جنگ
و خصومت و لجاج باشد سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز
انداختن ستوران باشد سکیکه بالتحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن کلوخ و بعربی فواق
گویند بیان هیجدهم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت
سک ابلق بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز یا سپید و سیاه باشد سکابی
بر وزن خرابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانیست [illegible] و او را بتازی قضاعه خوانند
سکال بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بدسگال مردم کورا
میگویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده است سکالش
بالام بر وزن نگارش بمعنی سگال است سکاله بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند
و بضم اول هم گفته اند سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است سکال ناز
بکسر نون و همزه با الف کشیده و بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد
سک انگور دارویی است که آنرا بعربی عنب الثعلب گویند سکانه بکسر اول بر وزن
میانه نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بست و آن هم از قرای غزنین است ٥
سکاوند بفتح اول بر وزن زراوند نام کوهی است نزدیک سیستان و معرب آن
سجاوند است و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است سک پستان بفتح اول و کسر بای فارسی

[illegible]

معروف است و آن دارویی است که آنرا اسپستان گویند که انگور روشتی است سک پوی با بای فارسی بر
وزن بدبوی آواز پای را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سک جان بر وزن
مرجان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد سک جگر بمعنی سنگ جانست و مردم عراق نامهربان را هم
گفته اند سک دل بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد سک دندان بر وزن قندان
دندان پیش را گویند و هر یک از سباع و بهایم را چهار پیش و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش میزند
و آنرا انیاب میگویند سکر بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی چکاسه است
که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و با زای نقطه دار هم آمده است سکرنه بکسر اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کیچ و مکران در پای سند
از پهلوی آن میگذرد گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سکزی از آنجهة گویند سکزن
بفتح اول بر وزن رگ زن نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد سکزنه
بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خارپشت کلان تیرانداز را گویند سکزی
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سکزی است که نام کوهی باشد در زابلستان و کنار
بحار بنام آن کوه میخوانند و سکزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سکزی بمعنی سیستانست
چه سیستان را سکستان هم میگویند و آن مخفف سکزیستانست و معرب آن سنجری باشد و نام یکی
از قرای صفاهان هم هست سکسار با سین بی نقطه بر وزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم هست
بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که مردم آنجا مانند سگ و تن همچو آدمی باشد و نام مردم آنجا
هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا و برنده و صفت رباباش سکستان بر وزن
سیستان زابلستان هم سیستانست و معرب آن سجستان است سکنبویر بفتح اول
و سکون ثانی بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح یای حطی تخم گیاهیست و آنرا
بعربی حب الفقد گویند و باین معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنکوییر است سکک

بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی چکاسه است که خارپشت باشد سکرنه ٧

چه سار بمعنی مانند هم هست و بمعنی سگ سر هم هست ٧

بروزن فلک مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوهٔ آن گرد است کوچک و پرخار
که در جامها آویزد و نوعی از قلاب هم هست **سگ کش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد
که بیشتر در آبهای ایستاده روید و برگ آن ببرگ بید ماند و شاخ آن سرخ و گره دار میشود و آنرا بتازی قلفار
الماء و زنجبیل الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بکوبند بر کلف طلا کنند نافع است **سگ کن**
بفتح اول و کاف بروزن مخزن مردم گیاه باشد و آنرا از آنجهت سگ کن گویند هر کس آنرا میکند میمیرد پس
بوقت کندن اطراف آنرا خالی کنند و طنابی آورند و یکسر آنرا بر کمر سگ و سر دیگر آنرا بر آن گیاه
بندند و سگ را نهیب دهند تا برهد در آن اثنا آن گیاه از زمین کنده شود و گویند بعد از چند روز سگ میمیرد
و میوه و ثمر آنرا تفاح الجن خوانند **سگ کنک** بروزن شب پرک مصغر سگ کن است که مردم گیاه باشد
سگ لاب با لام الف بروزن مهتاب جانوریست شبیه بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند گویند
خصیهٔ آنرا بلکلکان او را بیدستر و خصیهٔ او را جند بیدستر خوانند **سکلادبی** بالام بروزن مهتابی
بمعنی سگلابست و بعربی قضاعه خوانند **سکلاو** با واو بروزن عرقاو و بمعنی سکلابست **سکلاوی**
بروزن سرداوی بمعنی سگلابست **سکنکور** با کاف فارسی بروزن سقنقور مخفف سگ انگور است
و آن میوه‌ای باشد بمقدار فلفل سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد و بتازی عنب الثعلب میگویند و در فرهنگ سروری
بمعنی پستان آمده است **بیان نوزدهم** در سین بی‌نقطه با لام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایه **سل**
بفتح اول و سکون ثانی جسری باشد که از چوب و خاشاک در هم بندند و بآن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم
آمده است که بعربی سفینه خوانند و شش را نیز گویند و بتازی ریه میگویند و بکسر اول نام مرضی است و نام حربه‌ای
از اسلحهٔ هندوستان باشد و زوبین همانست **سلا** بروزن علا نام خیاری است **سلات**
بروزن ممات نام سازنده‌ای بوده و در عربی کاسه لیس را گویند **سلاجت** بفتح اول و کسر جیم و سکون
فوقانی نام دارویست هندی و آن سنگی باشد بوی شش از آن می‌آید گویند این لغت هندوست
سلاجر بفتح اول و کسر جیم و های بی‌نقطه شیر کوهی را گویند که بر سنگ لکه باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا

(برالمشو)

تراشند و در دواها بکار برند خصوصاً جذام را نافع است و ظاهرا که لغت سابق تصحیف خوانده شده **سلاک**
بروزن هلاک شوشهٔ طلا و نقره را گویند و آن چیزی که گداخته باشد و در ناوچهٔ آهنین ریزند و بمعنی گرایه
هم آمده است **سلب فرو شستن داشتن** کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد **سلجق** بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است
که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است **سلجوه** بفتح اول و جیم بروزن
مخزن بمعنی پیشه‌ی لکنگ و سخنان درشت بر روی مردم گفتن باشد **سلجوق** بروزن سرطوق
پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است **سلح شور** بفتح اول و ثانی
بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال و معنی آن سلاح ورز است که از سلاح بهم رسیدن و تحصیل کردن
اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی سرباشان گویند و مرد مسلح سلاح بسته را
نیز گفته اند و پیاده سلاح بدست را نیز میگویند **سلدابنون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه با الف
کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن از زمین
بمقدار سه ذرع بلند شود و گل دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار گشنیز بود و برگ و تخم آنرا باهم بکوبند و بر
گزندگاه مار و عقرب گذارند نافع باشد **سلبیس** با سین بی‌نقطه بروزن ابلیس سنگی باشد متخلخل
چنانکه کوزه با آواز آن برمی‌آید **سلش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار لغت زند
و پازند بمعنی بد باشد و در مقابل نیک است و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد
سلطان الغزال کنایه از آفتاب عالمتاب است **سلطان فلک** بمعنی سلطان خاوران است **سلطان
یک اسبه** بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد **سلطان یکه سوار** بمعنی سلطان یک اسبه است و سلطان
یکه سوارهٔ گردون هم میگویند **سلطقی** بفتح اول و طای حطی بروزن احمقی نوعی از پوشش قلندران است
که پارها از آن آویخته باشد **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد و آن سرفه خارش
گلو بهم میرسد و بکسر اول بمعنی همداماد باشد و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان
باشد **سلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف لغتی است عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است

یک نوع آنست که بتازی هم آنرا اسلق میگویند و نوع دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا
بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی کفچه بزرگ چرمینی را
گویند که صناف و اجلاف بر میان بندند **سلقیس** بر وزن بلقیس نام شهری است آنرا که
ذوالقرنین و باین معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد **سلک** بکسر اول و سکون
لام و کاف تا و دوازا گویند و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند
عموماً و بمعنی رشته مروارید و رشته سوزن نیز خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بردن چیزی
در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی همچو مروارید و مهره و امثال آنرا در یکرشته کشیدن و ملازم شدن
چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچه نر را گویند خواه کبک دری
باشد و خواه غیر آن **سلک در قمر** کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم هست
سلک لآلی بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان معشوق هم هست **سلکک**
بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلک است که تا دوان نیز بمعنی تادوان کهک **سلم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان قرآن
بران چیزی نویسند و ازان چیزی خوانند و بفتح اول هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی
پیش فروختن و خریدن غله است که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همانست و بمعنی گردن نهادن و اطاعت
کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد در عربی زینه پایه و نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی
در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگست **سلمک** بفتح اول و میم بر وزن مردک نام
آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی که آن شهناز و گردانیه و کوشه و مایه و نوروز و سلمک باشد
سلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را دباغت کنند و آن
مانند خرنوب شامی باشد لیکن ازان سفیدتر است **سلنج** بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون
و جیم مخفف سلنج است یعنی سه لب چه لنج بمعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند که لب بالا و یا

زیرین

زیرین او چاک باشد **سلور** بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت نوعی از ماهی باشد
و آن در رود نیل بهم میرسد و آنرا بعربی جری میگویند **سله** بر وزن غله زنبیلی را گویند که
چیزها دران گذارند و هر سبدی را نیز گویند عموماً و سبدی که مارگیران مار در میان آن کنند خصوصاً
سلیح شوی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه بمعنی سلیحور است و مستعد قتال و جدال و شخص
سلاح بسته و مقدمه الجیش باشد **سلیخ** بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده پوست
درختیست دوایی و بهترین آن سرخ رنگ و معطر باشد و مانند دارچینی درهم پیچیده بود گرم و خشک است
در سیم **سلیس** بر وزن نفیس بمعنی سلس است که سنگ پا باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل
سلیسون بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده و او را افلاطون گفته اند **سلیش**
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بلغت زند و پازند بمعنی به و زبون و نیز
که نقیض خوب و نیک است **سلیط** بر وزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند
سلیقون بفتح اول و ضم قاف بر وزن فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است
که نقاشان بکار برند **سلیک** بر وزن شریک مخفف بوسلیک است و آن نام مقامی است
از جمله دوازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهان و کوچک
و عراق و عشاق و کوچک و نوا باشد **سلیمانی** نوعی از خرمای سفید باشد و سنگ هم هست
مشهور **سلینون** بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که اشتر در
آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء و قره العین گویند برگ آن به برگ نعناع
ماند لیکن بزرگتر از آنست **بیان بیستم** در سین بی نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت
سم بضم اول و سکون ثانی معروفست که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال
آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را و بمعنی پا و بسم آمده است که بعربی رجل خوانند و جایی را
نیز گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستادن و خوابیدن

وهیچ که مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان بچه گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی
زهر را گویند **سماچر** بر وزن سراچه سینه بند زنان را گویند **سماخچه** بفتح اول و سکون
خای نقطه دار بر وزن طارچه مخفف ساماخچه است که سینه بند زنان باشد **سماروخ**
با رای بی نقطه بواو کشیده و بخای نقطه دار زده رستنی باشد و آنرا خایه دیس گویند چه بحجم مرغ
میماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمامها روید و در صحراها نیز باشد
و آنچه در صحرا روید میتوان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید بسبب سمیتی دارد میخورند گویند شیر آن
جلای بصر دهد و عوام آنرا چتر مار گویند **سماروغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی سماروخ است
و بمعنی زمین شور و شوره زار و زمین بیحاصل هم آمده است **سماروک** بضم رای بی نقطه و سکون
واو و کاف بمعنی کبوتر بچه و بعربی حمام خوانند **سماری** بضم اول بر وزن بخاری کشتی و جهاز را
گویند و بعربی سفینه خوانند **سماریس** بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده
یونانی نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سردین گویند **سم افکندن** کنایه از لنگ شدن
باشد **سماقیل** بفتح اول و کسر قاف بر وزن ابابیل سماق را گویند و آن چیزی است که در آشها
و طعامها کنند **سماک** با کاف بر وزن و معنی سماق است **سماکار** بفتح اول و کاف
بر وزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند
سماکاره بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد
سماکچه با کاف بر وزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد **سمان** بفتح اول
بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و بکسر اول نام
شهری و مدینه باشد **سمانه** بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم هست
کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز همین
معنی دارد و بهندی نام شهری است در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا

آورند

آورند **سمانی** بفتح اول بر وزن امانی نام مرغی است که از دریا خیزد و او را بعربی قتیل الرعد خوانند
بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند
سمج بضم اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهة درویشان
و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول هم بنظر آمده است
سمچه بضم اول بر وزن چمچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب باشد **سمر** بفتح اول
بر وزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاریست جولاهگان را مانند جاروب و بدم آن
تارهای پاره جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد
و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنین بر جایی کوفتن باشد
سمراد بر وزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن و معنی
سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست
و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند گویند و آن ده را
او را بنا کرده است و بمرور ایام شهر شده **سمق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه
و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوایی که بعربی آذان الفار
گویند و بعضی گفته اند سمسق عربی است و بمعنی یاسمن است **سمسیمون** با سین بی نقطه بر وزن
افتیمون بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار خوانند
خوردن آن با شراب گزنده گزیدن افعی را نافع است **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
کاف بمعنی رعنا و رعنایی است که بمعنی [illegible] باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند
سمکار بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام
شهریست از بدخشان **سمن** بفتح اول بر وزن چمن گل مشهور است یاسمن را گویند و بضم اول
هم بنظر آمده است و بعضی گویند گیاهی باشد برگ سفید و خوشبوی که آنرا اویز خوانند و در عربی مطلق

روغن را گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً و چون روغن گاو کهنه شود دفع سم افعی میکند
سمناد بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن کلکار نام بنائی بوده رومی که سه دیر خورنق را
او ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم گویند که سنمار
باشد سمناک بر وزن غمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت است یعنی بر دواجب
شود و سببی از اسباب سمند بر وزن کمند رنگی است زرد مایل بسرخ اسب را و بمعنی ترکمان
دار هم گفته اند و نام قریه ایست از قرای سمرقند سمند معلوم سمنداسلاس بفتح همزه و سکون
سین بی نقطه و لام بالف کشیده و رای بی نقطه زده جانوریست که در زمان اسکندر رومی یعنی
ذو القرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکما رسیده بعلم تعفین او را پیدا کرده بود است و گویند که نظر آن
جانور بهر که می افتاد همه در حال میمرده ارسطو متوسل شد و او گفت که آینه در پیش روی آن جانور
بدارند تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد سمندر بر وزن
قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش
برمی آید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش است و گاهی برمی آید در آن وقت او را میگیرند و از پوست
او کلاه میدوزند و روی مال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای او میسوزد و پاک میشود
و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چیز سازند تا گرمی را نگاه دارد
و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است
و نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آن ولایت آرند و بمعنی اول بکسر دال
و ضم دال هر دو بنظر آمده است سمندل با لام بر وزن و معنی سمندر است سمندور
بر وزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتش باشد و نام ولایتی است که از آنجا عود آورند
سمندوک بر وزن پرستوک بمعنی سمندر است سمندول با لام بر وزن و معنی سمندر است
سمندون بر وزن شقلمون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون

(١٠ هـ)

بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده سمنکاف بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده
نام شهری است در آنجا از که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او در وجود آمد و بضم ثالث هم
گفته اند در این زمان آن شهر را ماهمرز خوانند و عوام رامز گویند و بعضی گویند نام شهری است در توران
سمنو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن و آخری است معروف مانند حلوا از آرد آن
ریشه گندم سبز شده پزند و بضم اول آتش رسته باشد سمنون بفتح اول بر وزن ممنون نام درویشی
بوده صاحب حال و ریاضت کش سمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه
رنگ از نخود کوچکتر و آن را در خراسان نقل خواجه گویند فربهی آورد و باه را برانگیزاند و بترکیبی آن را گویند
که آدمی را فربه کند و آن را اسمینون هم میگویند سمو بر وزن عمو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد
که با طعام خورند سموت بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی فتراک را گویند و آن دوالی باشد باریک
که در زین اسب آویزند و بترکی قنجوقه خوانند سمور بر وزن تنور جانوریست معروف که از پوست
آن پوستین سازند سموریسه سمور معلوم است بکسر رای ابجد و یای حطی بواو کشیده و رای قرشت زده
بلغت یونانی کرفس صحرائی باشد سموریسه بکسر رای قرشت و سین سعفص کنایه از ... عربان
لیلک گویند سمه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمر باشد که دست افزار جولاهگان است و آن جاروب مانند
باشد که بدان آهار بر روی تار جامه کشند و رنگ آبرا نیز گویند و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای
ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبهای بقدر یک وجب و سر پهن دارد و جولاهگان کرباس خود در پیچیده را بدان
مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند
و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم گفته اند و جمعش سمات باشد سمیدن بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن
و بوئیدن باشد سمیرا بفتح اول بر وزن نصیرا شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است
در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام مهین بانو عمه شیرین باشد سمیرم بفتح اول و ثانی تحتانی
رسیده و رای بی نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتی باشد مابین عراق و فارس که آب ملح از آن ناحیت آورند

سمنو

گویند وقتی که این آب را چیزی مباید که طرف آنرا بر زمین نگذارند و نگاه بعقب نکنند تا بجائی که بمقصد برسند
طیوری چند کوچک و سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام آنرا بکشند خواه بر دیوار و خواه
بر زمین گویند بانی آن عرصه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجا است و بکثرت استعمال سمیرم شده است
سمیره بر وزن خمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه
با چوب و بمعنی نوشته هم آمده است سمین بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی دعا باشد و در برابر نفرین است
سمینه بر وزن کمینه پارچه نازک تنک رقیق را گویند بیان بیست و سیم در سین بی نقطه
با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت سن بفتح اول بر وزن من رستنی باشد که بر
درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش
باشد و سنان و نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی تو باشد و بعربی انت گویند سنا بفتح اول و ثانی بالف
کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی باشد سناد بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوان بود
و یکی از عیوب علم قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داد و دید و دود
و در عربی بمعنی مخالفت آمده است سنار بفتح اول بر وزن کنار تنک آب را گویند از دریا
که تهش نمایان بود و گل داشته باشد تا کشتی در آن بند شود و بایستد و نگذرد و بیم شکستن باشد و بمعنی
بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد
و بترکی گلین خوانند و بهندی زرگر را میگویند سناو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده
بمعنی مطلق سوهان باشد اعم از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است و بعربی
کثیر میگویند سنب بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم چارپایان را گویند و بمعنی پای هم
آمده است که بعربی رجل خوانند و سوراخ کنی و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانهٔ زیر
زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند سنبات بضم اول

و بای ابجد بالف کشیده بر وزن حبوات بمعنی نمود باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و نمودی داشته باشد و بفتح اول
هم بنظر آمده است سنباد بفتح اول بر وزن بغداد نام مجوسی نیشابوری بود با وجود عداوت دین با ابومسلم
مروزی محبت داشت و قوت فکریه را نیز گویند و این قوتی باشد عاقله را حصول فکر از او است سنباده
بضم اول و فتح آخر و دال بی نقطه سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را بآن تراشند
و جلا دهند و در دواها نیز بکار برند گویند معدن آن ۲ سنبک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را
گویند سنبل بر وزن بلبل گیاهی است خوشبو شبیه بزلف خوبان و خوشبوی میباشد و در عطرها بکار
برند و آن رومی و چینی و هندی میباشد و آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند سنبل تر بکسر لام و فتح فوقانی
کنایه از خط خوبان و زلف محبوبان است سنبل زر بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از
شعله آتش و آتشدان باشد سنبوت بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که نموده شد و بلغة
یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی است سنبوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموماً و کلک
زنان را خصوصاً و قطایف را نیز سنبوسه گویند سنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فرتیقه باشد و ابزاری را
نیز گویند که چیزها را بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان اسپ را تیز کنند و زنبور سیاه را نیز گفته اند و بمعنی
انگور هم هست و بعربی عنب خوانند و بمعنی آخر مجهول الحرکه باشد سنبهاری بفتح اول بر وزن قندهاری
بوزینه بی حیا را گویند سنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در دها
آوردن باشد سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن نیز ازو
باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیز هست و آنچیزی باشد به بسیاری از جلاجل دایره
بزرگتر و در میان قبه دارد و بندی بر آن قبه نصب کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند
و باین معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل
و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سنجاب بکسر اول بر وزن گرداب جانوری است معروف
از موش بزرگتر و از پوست آن جانور پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام مردم و الکای

۲ در جزایر دریای چین است و بعربی آنرا سنباذج گویند
سنبالو با واو مجهول بر وزن شفتالو بوزینه را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آنرا در دواها بکار برند
صح
سنبوسه

که کاموس کش نا ضابطه آن ولایت بجهد و از آن اسپیجاب نیز گفته اند و کنایه از سبزه و ارش هم هست
که نقیض روز بهی است سنجار بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و قلعه ایست در نواحی موصل و دیار
بکر گویند تولد سلطان سنجر در انجا واقع شده سنجدیدی بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای
ابجد بر وزن قلفدان موی نام نوعی از کلاه باشد سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی است
مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مهمان صاحبدل و وجد و سماع را گویند سنجرستان بمعنی جای ...
باشد و آن جایی است که مهمان در ان وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مهمان صاحبدل و ستان
جای بسیار چیزها است سنجویه بفتح اول و ثالث معرب سنگویه است و آن حلوایی است که به تازی
نخلشت گویند سنجق بر وزن خندق بلغت رومی نشان و علم باشد و سوزنار را نیز گویند
که بر یک سر آن تکمه و گرهی باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و جبار زرعی دیگر هم
هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است سنجوق بر وزن صندوق بمعنی اول که
که علم و امثال آن باشد و کمربند و جبار زرعی را نیز گویند سنجه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
نام دیوی است مازندرانی و سنگ را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند و نام ایلچی و ملکی است و در آنجا
رودخانه عظیمی است که پلی بر آن رودخانه بسته اند بیکطاق و بمعنی آخره رودخانه هم ...
سنخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است
که عربان وسخ گویند و بکسر اول بمعنی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد سنخج بفتح اول و ثالث و
و سکون خای نقطه دار و جیم علتی است که از آن تنگ نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی
و کسر اول هم آمده است سند بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان
و نام رودخانه عظیمی هم هست که مابین هندوستان و خراسان میگذرد و حرامزاده را نیز
گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه برچیده باشند و بعربی لقیط میگویند سنداره بفتح اول بر وزن
انگاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد

م

سندان بکسر اول بر وزن زندان معروف و آن افزاری باشد مس گران و زرگران و آهنگران را و آنکه
آهنی را نیز گویند که بر تخته درها کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب را خبردار کند حلقه را بر آن بکوبد
آهن زند سندباد بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده
نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بنظم آورده است سندر
بر وزن بندر صمغی باشد زرد شبیه بکاهربا سندروس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای
قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه
بکاهربا و روغن کمان از آن بزند و خاصیت نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بینش
برنگ زرد خوش ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاهربا این است که کاهربا را چون بر آتش
نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی ناخوش سندره بر وزن چندره بمعنی سندروس است
و بمعنی حرامزاده هم گفته اند و با این معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است سندک بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بمعنی ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد
که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و ما یحتاج آنکه بکشتی بزرگ برند سندلک
بالام بر وزن کمترک مصغر سندل باشد که کفش و پای افزار را بر بالای آن گذارند سندوق
بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
سریخ را گویند و آن رنگی باشد نقاشان و مصوران بکار برند سوخته آتش را نافع است سنده
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و غایط کننده آدمی را نیز گویند و با این معنی
بضم اول هم آمده است سندهان بکسر اول و ثالث و ... بالف کشیده و بنون
زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم سندیان بکسر اول و ثالث و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده مردمان منسوب بسند را گویند و آن ولایتی است مشهور و نام
درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام سنز بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه و ابله را

سنفك بر وزن ... ۲ ... سنفله بر وزن ... ۲

گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **سنسان** بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده
بروزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند **سنسن** بفتح اول بروزن ارزن بمعنی سنسان است
سنسوبا بروزن زنبور خرطوم را گویند و آنرا فیل و پشه هر دو دارند **سنسه** بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است **سنقر** بضم
اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی است شکاری از جنس چرغ
گویند بسیار زننده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند **سنقره** بضم اول
و قاف و سکون و فتح رای قرشت مرغی است که آنرا کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسکینک خوانند
گویند گوشت او سمیت دارد **سنک** بفتح اول بروزن رنگ معروف است و بعربی حجر خوانند
و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند **سنک آتش** بعربی حجر النار گویند
اگر زنند شرار برآید بر ران او بندند بر زاییدن آسان گردد **سنک احمر** بعربی حجر الاحمر
خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است یکدانگ وی کشنده است
و بعضی گویند نوعی از الماس است **سنکاد** بروزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد در این صورت
دو کس که بجایی میروند همسنکاد یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم براه روند نیز همسنکاد
خواهند بود **سنک اسفنج** بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان بوته
اسفنج بهم رسد و آنرا آب بندند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند **سنک اسکاف**
حجر الاساکفه است و آن سنگی است که کفشگران بدان افزار تیز کنند سوده آن طلا کردن آماس را نافع است
سنکاس با کاف فارسی بروزن رخاش بمعنی رشک است **سنک اشکن** بکسر همزه نام علتی است
و نام نوعی از خرما باشد که آنرا اسنک اشکنک خوانند **سنک انداز** سوراخهایی است که در زیر
کنگره های دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سر ایشان ریزند
و بمعنی برق انداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سیر و کشتی است که در آخر ماه شعبان

کنند

کنند و آنرا سنگ اندازان هم گویند و دایم الخمر و شراب خوردن دایمی را نیز گفته اند چنانکه
یکروز در میان فاصله نشود **سنکانه** با کاف فارسی بروزن پرخاش بمعنی سنگ [illegible]
ریزه است کوچک بعربی آنرا حصوه گویند **سنک پرستوک** حجر الخطاطیف است گویند بچه پرستوک اول
اورا چون بگیرند و شکم چاک کنند دو پاره سنگ برآید یکی یکرنگ و یکی الوان هر یک را در پوست
گوساله چند پیش از آنکه بخاک و خاک بوی رسد در بازو یا گردن کسیکه صرع داشته باشد ببندند نافع
باشد **سنک بر شیشه زدن** کنایه از توبه شکستن و کناره کردن از شراب است **سنک بر قرابه زدن** بمعنی
سنک بر شیشه زدن است که کنایه از توبه و کناره شدن از شراب است **سنک بر قندیل زدن** کنایه از
تاریک کردن و بکدر ساختن باشد **سنک برکان** بکسر ثانی و کاف فارسی بالف کشیده
و نون زده نام سنگی است الوان بغایت نرم و سست که شیشه گران بدان سفید کنند و آنرا
رنگ برکان هم میگویند و برکان نام دهی است در شیراز در قریه قاروق و کان این سنگ در آنجا است
سنک پستان بکسر بای فارسی بمعنی پستانک است و آن دارویی باشد معروف **سنک پشت**
بضم بای فارسی جانوریست معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی ورم
دار هم هست **سنک بلور** حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب میرود بنهند دیگر
سنکچه بفتح اول فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است **سنک جهودان** حجر الیهود است و حجر
الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانند مرجان از دریا میروید اگر با خون خفاش
بسایند و در چشم کشند و بر ابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد بروید **سنک حمام**
سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون در ابتدای سرطان که مرضی است مهلک ضماد کنند نافع
و علاج سرطان زخم ما بین است و بعربی حجر الحمام گویند **سنک خروس** بعربی حجر الدیک خوانند گویند
کاه است که از شکم خروس می آید بقدر باقلا و مانند آیینه شفاف است و اگر آنرا بشویند و کسیکه
بسیار تشنه است بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل برد **سنک خرفی** بفتح خا

و رای نقطه دار و فای تحتانی کشیده سنگیست مانند زبد البحر که کف دریا باشد تا آب باشد و بر موی مالند
موی را ستبر کند و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قیشور است که کف دریاست سنگ خوار
با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که
سنگ ریزه بخورد و بعربی قطا گویند سنگ خوارج با جیم بر وزن و معنی سنگ خوارک است که مذکور شد
باشد و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر گنجشک و چند بر منت شاخی بر سر دارد
و عربان قطا گویندش سنگ خوارک همان مرغیست که قطا گویند سنگ خوره نام مرغیست
که سنگ ریزه خورد سنگ خورک بمعنی سنگ خواره است که مرغ سنگ ریزه خور باشد سنگ در
موزه فتادن کنایه از اقامت کردن و ترک سفر نمودن مزاحمت و بیقراری باشد سنگدل
کنایه از سخت دل و بیرحم باشد سنگدله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو
رسیده و لام مفتوح بمعنی گردباد باشد و آن بادیست که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی
اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است سنگو بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله بادلیج باشد سنگرک
بفتح اول و رای قرشت بر وزن بجیک بمعنی سنگیچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی بادریسه هم
آمده است و آن چوب با حرم مدوری باشد که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم
کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است
سنگ روشنائی حجر النور است که مرقشیشا باشد و آن را در دواهای چشم بکار برند سنگ
زخم بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر اعرابیرا گویند
و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان شود بریزند باز دارد
و آنرا اشک سنگ هم میگویند و حجر العاج همان است سنگزه بفتح زای نقطه دار و سکون
کنایه از ترازوی کم وزن باشد سنگسار با سین بی نقطه بر وزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را

رتکم

تا کم در خاک نشسته و سنگ باران کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد که
از ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی بمرتبه تنزل شود یعنی روح از صورت انسانی
بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بصورت نباتی چون آرا لکه و آزا لکه آرد و بصورت جمادی مذکور شد سنگسبویه
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهیست
که آنرا انجکشت گویند و در عربی فو و خمه او راق و عین السرطان خوانند و تخم آنرا حب العقد گویند و بعربی
آن سنجوبه است سنگنست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائیست و بجای
و موضعی سنگ سکبازی حجر الغلبه خوانند گویند بعضی از سنگها هست که چون سنگ بر و اندازند آن سنگ را
از غایت خشمی که دارد به دندان بگیرد و نگاهدارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص
هفت سنگ بردارند و یکیک را بجای آن سنگ اندازند و هر یک را بدهن بگیرد و بزمین گذارد بعد از آن
دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد و آن دو شخص میان ایشان دشمنی عظیم بهم رسد
و اگر یک سنگ از آن در برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد
اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عربده کنند سنگ سودا بفتح سین بی نقطه سنگیست متخلخل و در روی
آب ایستد و فرو نرود و بعربی حجر الاذن خوانند گزند کژدم عقرب را نافع است سنگ شجری
بفتح شین نقطه دار و جیم بسته را گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت بیرون آید سنگ
شکن مخفف سنگ شکن است که نام علفی است و نوعی از خرما هم هست سنگ شیر بعربی حجر اللبن
خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون با آب بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین
و در چشم کشند سیلان آب را برطرف کند سنگ قبطی بکسر کاف حجر قبطی است و آن سنگی
باشد سبز تیره رنگ و بسیار سست و نرم زود در آب حل شود و گازران مصر کتان را بدان شویند
و ورم اسهال بکار برند نافع باشد سنگ قمی بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی که آنرا
در بلاد عرب شبها در افروخته باشند و آن سفید و شفاف باشد گویند اگر بر درخت بندند که بار و میوه دهد

برآورد گردد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آنرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنکاک**
بر وزن اندک مصغر سنگ است و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگ ریزهای گرم پزند و کرک ژاله را
نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک میباشد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه
چشم و آنرا ترمطاری گویند **سنکلاخ** بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است
که جا و مکان سنگ بسیار باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند **سنکله**
بضم ثالث بر وزن زنگله نانی باشد که از آرد کاورس و ارزن پزند **سنکم** بفتح ثالث
بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را گویند با هم و بزبان
هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوریست
مانند جعل که پیوسته در حمامها میباشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می پرد **سنک ماهی** بعربی حجر الحوت
گویند و آنرا در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت میباشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم
یده بکار آید **سنکمبر** با میم و بای ابجد بر وزن سردفتر بمعنی اول سنکم است که همراه و رفیق
و اتصال و امتزاج دو شخص و یا دو چیز باشد **سنک مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه دار
و نون تحتانی رسیده سنگی الوان و بغایت سخت میباشد و آنچه سیاه بود و سرخی زند و نقطهای
سفید بران باشد و شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند و برکان دهی است از شیراز
و معدن این سنگ در آنجاست **سنکوان** با واو بر وزن سنگدان نام قلعه ایست در فارس
که بسپندان مشهور است **سنکور** بر وزن انگور سلهء از فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را
که بوزه نیز در میان آن بچسبند و با درنیهء چوک را نیز گویند و آن چرم یا چوب با مدوری که در گلوی چوک محکم نمایند
و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست **سنکوک** با واو مجهول بر وزن مفلوک با درنیهء چوک را
گویند و بعربی فلکه خوانند **سنکول** بر وزن معقول بطلق صبر و ریات را گویند یعنی هر چیزی که
در کار باشد و ضروری **سنکویر** بفتح اول و آخر که تحتانی است نام حصار و عمارتیست عظیم در هندوستان

که ستونها

که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را بهزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را کسی که اندر وی
در آمد مرد مار زنان و زنان مار زینه نام داشت **سنکر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشت را
گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سنک یاسم** با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور بمیم زده
سنگی است سبز زردی مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبان را گزد و در وجع چشم نافع است
و آنرا بعربی حجر الحبش خوانند **سنک یرامی** بفتح تحتانی حجر البرام است گویند هر تیشه که از آن سنگ ساخته باشند
چون بر سنگ زنند مطلقاً آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود و سحق کنند و بر دندان مالند سفید
و سخت گرداند **سنکین خوار** با خای نقطه دار با واو معدوله بر وزن شیرین زار سنگ خوار را گویند
و آن پرنده ایست کوچک و غذای او سنگریزه است **سنکین سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و رای
قرشت زده نوعی از سار است و آن پرنده ایست سیاه رنگ و بر پشت نقطهای سفید دارد **سنلخ**
بفتح اول و لام بر وزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامه ایست پیش باز که از قد و آستین او را کوتاه
کنند و در این زمان کاتبی خوانند **سنمار** بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گلکار نام شخصی
رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را اعراب سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند
گویند که سنمار خورنق چنان ساخته بود که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف میشد صبحدم کبود و نیمروز
سفید می نمود و بوقت عصر زرد چون تمام کرد او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و بعد از آن بنعمان
خورنق گفت اگر میدانستم که ملک با من چنین احسان میکند عمارتی ازین هم خوبتر میساختم چنانکه
آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن قصر هم بآنجانب میل کند نعمان از تصور آنکه مبادا برای دیگری
از ملوک به ازین بسازد حکم فرمود تا او را از بالای قصر برده بزیر انداختند **سنود** بفتح
اول بر وزن حسود در استعمال فکریست در امور که بهیچ کار نیاید **سنوس** بضم اول بر وزن
خروس نام درختی است و نام گیاهی هم هست و با معنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است **سنه**
بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لعنت و نفرین نیز و با معنی با شین نقطه دار هم آمده است و بمعنی خفای ما

در عربیه بمعنی سال هم و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که بعربیه عروس شهرت دارد **سنهار**
بضم اول و ها بر وزن کلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر و برادر گیلان خوانند **سنی** بکسر اول
و تخفیف نون تحتانی کشیده مصحف سینی است و آن خوانی هم از طلا و نقره و مس و برنج سازند
و بمعنی ریم آهن گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی
مشدد و معروف است که اهل سنت و جماعت هم و نام نوعی از ماهی هم در ملتان و گوشت آن
بغایت لذیذ میشود **سنین** بضم اول بر وزن گزنین سیاه دانه را گویند و آن تخمی هم سیاه که
بر روی خمیر نان ریزند **سنیشه** بفتح اول و رای فارسی ریسمانی هم از بهینه کار زیادی آید
و آنرا جولاهگان نمی بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن ناگه ریسمان خام بران
بندند **بیان بیست و دوم** در سین بی نقطه با واو مشتمل بر شمار و دو لغت و کنایت **سو**
بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه است در ولایت طوس و آن چشمه سبزاشت رسها ردارد گویند یزدجرد
ابن بهرام بن شاپور را گویند که پادشاه ظالمی بود در کنار آن چشمه اسپی بر زمین کوفت
یا لگدی بر وی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف هم و بمعنی شد و مانند هم است و مخفف
سود هم هست در مقابل زیان است و روشنایی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و تری که آب را گویند
سواب بفتح اول بر وزن جواب بالا شدن و چکیدن آب را گویند از چیزی همچو کپه بالا و مثال
آن **سواد اعظم** هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا **سواران آب** و سواران
آب کنایه از حباب است و آن قبه هم شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم زنند
و موج آب را هم گفته اند **سواریا** با یای فارسی بالف کشیده بمعنی پا سوار است که کنایه از
پیاده چست و چالاک هم **سوار سیستان** کنایه از رستم زال است **سوارک آب** با کاف
بمعنی سواران آب است که حباب و موجه آب هم **سوارون** بفتح اول و ضم رای قرشت
بر وزن فلاطون تخم خاکشی هم و آنرا بعربیه بزرالحجم خوانند **سواک** بضم اول و ثانی بالف

کشیده و کاف زده زردی هم که بر روی غله زار نشیند و غله را ضایع کند بکسر اول در عربیه مسواک است
و آن چوبی باشد که در وقت نماز و غیر آن بر دندان مالند **سوپ** بضم اول و سکون ثانی
و بای فارسی بزبان خیوق که یکی از الکای خوارزم است آب را گویند همچو که گمند با بای فارسی و کاف بر وزن همند
نام زاو سوپ و گمند آب و نان است و بعضی گویند طلب آب و نان است و بزبان هندی غله بریان
هم **سوبدی** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه تحتانی کشیده نام پرنده ایست کوچک و آنرا
بفارسی سار گویند و بعربیه زرزور بر وزن برزور و بترکی سنقور چوق خوانند **سوبرا**
بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امیدواری باشد **سوبها**
با های هوز بر وزن روزه دار نام بتخانه بوده قدیم در نواحی غزنین و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است
و آنرا سومنات نیز گویند **سوتام** با اول و ثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و میم زده هر چیز کم و اندک را
گویند و بعربیه قلیل خوانند و بزبان طوس بمعنی اندک و ناقص آمده است **سوج** بضم اول بر وزن
عوج بمعنی سوز است که از سوختن هم چه در فارسی جیم ابجد و زای هوز و بر عکس تبدیل می یابد **سوجرونتن**
با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند
و پازند بمعنی آوردن هم است در مقابل بردن است **سوجش** بکسر جیم بر وزن و معنی سوزش است که از سوختن
هم **سوچه** بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه هم چهار گوشه در زیر بغل جامه ها زنند و آنرا
بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه مثلث متساوی الساقین را گویند که از سر جامه برند تا خشتک و داران زنند
و با معنی بجای جیم فارسی زای فارسی و عربیه هر دو آمده است **سوخ** بضم اول و سکون آخر
که خای نقطه دار هم بمعنی بیمار است و بعربیه بعلف خوانند **سوخته** بر وزن دوخته معروف است بمعنی
هر چیز از آتش در ان افتاده و سوخته هم و لته و رکوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند
و بعربیه حراقه خوانند و نام گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و او افراسیاب و گنج باد آورد و گنج
بادآورد و گنج حضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس هم و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده هم و بعضی گویند

اورا دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزنی در آمده هم هست و در روایت روم مفهوم طالع علم را
سوخته میگویند و بمعنی سفال شراب هم آمده است که بعد از خوردن بدور اندازند **سود** بضم اول
و سکون ثانی و دال معروفست که در مقابل زیان باشد و در عربی نفع گویند و مَنی بودن هم هست و بمعنی
سور هم آمده است که جشن و شادمانی و مهمانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی سیه باشد و آن ظرفی باشد
که چوبهای باریک و نرم بافند **سودابه** بضم اول بر وزن خونابه نام دختر پادشاه هاماورانست که زن
کیکاوس باشد بفتح اول بر وزن گرمابه هم گفته اند **سودانیات** بضم اول و کسر نون بعد از الف و تحتانی بالف
کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی مرغی باشد بزرگ و منقار درازی دارد و درختان را بمنقار سوراخ
کند و آنرا بشیرازی دارکوب خوانند **سوداگر** بر وزن زورآور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند
سوداوه با واو بر وزن و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل
مییابند **سور** بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم
و ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری سیاهی مایل هم هست و اسب و استر و خر و الاغی را که خط سیاهی مانند
سمند از دم کشیده شده و بعضی اسب آن رنگ را خوب میدانند لهذا میگویند سور از کله و دوام
مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته لهذا چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعل را شراب
سوری میگویند و بعضی از افغان هم هست که باین لغت مشهورند و نام شهری هم بوده است و در عربی دیوار قلعه
گویند و شراب سرخ را نیز عربان حمر الشوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس مانده
الطعام و الشراب را گویند **سورا** بر وزن نورا نام شهری و مدینه ایست **سوران** بر وزن توران بمعنی سار
باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و نقطهای سیاه دارد و خوش آواز باشد **سورج** بر وزن تورج نوعی
از کف دریا باشد و آن در جایی که نفک بدریا و کوه پیوسته باشد بهم رسد و مانند نمک میشود لیکن از نمک سفیدتر و لطیفتر
سورنای یعنی نایی که در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست و آنرا شهنای نیز گویند **سورنجان**
بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اندلس حب الایاک که آنرا در عراق لعل بربری

گویند و مفتاح

گویند و مفتاح آنرا بمعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس و آنرا خافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند
اصابع هرمس کف است نقرس را نافع باشد **سوریجی** بر وزن نوری منسوب بسوریج و نوعی از ریاحین
سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گاهی چرخ آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست
و شاهی و خوشحالی را نیز گویند فام یا از سلاطین هم بچه و نوعی از زاج سرخ است که بلقب رومی قلقند
خوانند **سورپوس** بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اسپ نمرود است
گویند نمرود را پسری بود بدر رفت و اخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسد و خود پادشاه گشت **سوزا**
با زای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سوزاک** بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور
و آن سوزشی باشد از بول که بسبب زیادتی صفرا در مجری بول بهم رسد و آنجا را ریش کند و چرک آید **سوزن**
عیسی گویند وقتی که عیسی ع را بآسمان میبردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه
خواستند بالاترش برند امر شد جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی داشت گفتند
داشت فرمان رسید همانجا نگاهش دارند **سوزه** بمد وزن موزه بمعنی بیرون جامه است که جامه ی
باشد **سوژه** بزای فارسی بر وزن کوزه خشتک پیراهن و جامه باشد و آنرا بغلک نیز گویند و بعضی
آن پارچه را گویند که او را سه تراز بر پا خشتک زیر بغل دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند
اسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان ترغنت گویند **سوزیان**
بزای هوز بر وزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد و در مقابل زیانست و زر و مال و سرمایه را
نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس پنهان و آشکار او سخن پوره از نهان و چیزی نهانی که مخزون خاطر باشد و آنرا بعربی
ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات
و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در عهد سود و زیان لیکن بکثرت استعمال سوزیان
شده **سوس** بر وزن طوس کرمی باشد بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم
هست و چوب آنرا از بان گتپه فربهی خورند و بر بدن مالند و اهل طبیعت را نیز گویند و گیاهی است هم

مانند اسپست و علف حماميان سوزنيز آن دافع سعال است و در عربيه كرمى را گويند كه گندم و برنج و اقسام
غله را ضايع ميكند و نام درختى است كوچك آنرا اصحاب السوس و اصابع السوس ميگويند و بلغت هندى نام خوك
آبى است و آن جانورى است آبى مانند مشك پر از باد و خرطوم نيز دارد **سوسبار** بكسر ثالث و باى ابجد بالف كشيده
بروزن روزگار بلغت زند و پازند اسب را گويند و بعربيه فرس خوانند و با تحتانى بحذف راى قرشت
هم بنظر آمده است **سوسپند** با باى فارسى بروزن گوسفند نام گياهى است كه چون آنرا بشكنند از آن
شير سفيدى مانند شير مردم برآيد و آنرا در خضابها بكار برند و بعضى گفته اند علف سبز است ظاهرا
با علف شير كه گياه شيردار است تصحيف خوانده شده والله اعلم **سوسك** بفتح ثالث بروزن
خوشك تيهو را گويند و آن پرنده باشد بكبك ليكن كوچكتر از وست و بسكون ثالث نوعى از
جعل باشد و او بيشتر در حمامها مسكون ميشود **سوسمار** با ميم بروزن هوشيار جانوريست
مانند راسو ليكن از و سطبرتر باشد پيه و چربى او را زنان بجهت فربه شدن خورند و بربدن مالند و بعربى
ضب گويند و نزد شافعى مذهبان گوشت او حلال است **سوسن** بروزن سوزن گلى است
معروف و آن چهار قسم ميباشد يك سفيد و آنرا سوسن ازرق ميگويند و ديگرى زرد و آنرا سوسن
ختائى مينامند و چهارم الوان ميشود و آن زرد و سفيد و كبود ميباشد و آنرا سوسن آسمان گونه
گويند و بعضى آنرا سوسن ختائى مينامند و چهارم الوان ميشود و آن زرد و سفيد و كبود ميباشد و بعضى آنرا
ابرسا خوانند و اين چهار قسم هم صحرائى و هم بوستانى ميشود و نام درخت جلغوزه هم هست
و آنرا بعربى صنوبر الكبار و ثمره آنرا كه جلغوزه است حب الصنوبر الكبار گويند **سوسن سير** كنايه از
عدم سازگارى و موافقت است و مطلقا هيچ آب و آتش **سوسنه** بفتح ثالث و نون سوسن است
و آن گلى است معروف **سوسه** بروزن بوسه كرمى است كه در گندم افتد و ضايع كند **سوغنه**
بفتح اول و غين نقطه دار مرسومى است سپاهيان از علوفه و ماهيانه خود بنويسندگان دهند
سوف بضم اول و سكون ثانى و فا بلغت يونانى بمعنى حكمت است و سوفى حكيم را گويند **سوفار**

بروزن

بروزن سوداگر ظروف و اوانى كه از گل پخته باشند مانند كوزه و سبو و طغار و خم و امثال آن و هر سوراخ
را گويند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و دهان تير را نيز گفته اند و آن جايى است از تير كه چله كمان در آن
بند كنند **سوفال** با لام بروزن و معنى سوفار است كه ظرف و اوانى گلى و سوراخ و دهان تير است **سوفته**
بروزن كوفته مكر و فريب و حيله است و كرم گندم خوار را نيز گويند **سوخچه** بفتح جيم فارسى بروزن
دو كچه ريزه هر چيز را گويند و بمعنى شوشه زر و سيم هم آمده است **سوفزا** بفتح ثالث
و راى بى نقطه بالف كشيده نام وزير كيقباد بن فيروز پدر انوشيروان است **سوفسطائيه**
قومى اند از حكماى باطل **سوفطيون** بفتح ثالث و سكون طاى حطى و تحتانى بواو رسيده و بنون زده
بلغت يونانى آتش بجهار را گويند و بعربيه خصية الثعلب خوانند **سوفى** بروزن كوفى بلغت يونانى
بمعنى حكيم است **سوك** با ثانى مجهول و كاف فارسى بروزن خوك بمعنى مصيبت و ماتم و غم و اندوه است
و با كاف تازى گوسه را گويند و آن شخصى است كه چند موى بر سر زنخ داشته است و معرب آن
كوسج است و بمعنى خوشه گندم و جو هم گفته اند و داسه جو و گندم را نيز گويند و آن خسهاى
سرتيز بود كه بر سرهاى خوشه گندم و جو است **سوكك** بروزن خوشك زردى است كه از سبب آفتى
در كشت و زراعت افتد و بمعنى بجاى كاف آخر لام هم آمده است **سوكل** بفتح كاف
فارسى و سكون لام بمعنى سوكك است و آن زردى است كه بسبب آفتى بر روى زراعت افتد **سوكوار**
بروزن گوشوار مصيبت زده و صاحب ماتم را گويند چه سوك بمعنى ماتم و وار بمعنى صاحب است
سوكر بفتح كاف هر سوراخ را گويند عموما و سوراخ قبل و دبر يعنى پيش و پس را خصوصا و در
مجمع الفرس بروزن بجاى كاف لام آمده است **سوكه** با كاف فارسى بتحتانى كشيده بمعنى سوكوار است
كه ماتم زده و اندوهگين است **سول** بضم اول و سكون ثانى بروزن غول بمعنى مرغ بوريست
رنگ خاكسترى سياهى مايل هر اسب و استر و خر و الاغى كه خطى سياه از كاكل تا دم كشيده باشد
و بمعنى ناودان هم آمده است و بلغت هندى قولنج را گويند و بضم اول و فتح ثانى ناخن پاى شتر است و آنرا

بعربی سخ خوانند با فا و شین بی نقطه بر وزن چرک **سولان** بفتح اول و ثانی بر وزن همدان
نام کوهی در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خدا پرست و مرتاض پیش از
اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند
چنانکه قسم بان یاد میکرده اند و نوعی از دوا نیز هست و آنرا از جانب روم آورند لقوه را
نافع باشد و بلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلندیها را
نیز گویند **سولک** بفتح ثالث بر وزن خوشک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار افتد
سوله با ثانی مجهول بر وزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ پس و پیش را گویند که دبر
و فرج باشد خصوصا و خانه زادی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو بهنده و ستاده باشند و بمعنی
آواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه و ناله سگ **سومنات** بضم اول و فتح میم و نون
بالف کشیده بر وزن مهمات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی
آنرا خراب کرد و منات که از بتهای مشهور است در ان بتخانه می بوده است و بعضی گویند
که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آوردند و بسکون میم هم گفته اند
گویند این لغت هندیست که مفرس شده و آن نام بتی بوده و معنی ترکیبی آن سوم ناتهه است
یعنی صنمی است نمونه قمر چه سوم بهندی قمر را میگویند و ناتهه تعظیم است **سومندر** با دال
ابجد بر وزن سوزنگر بمعنی سمندر است و آن جانوریست که در آتش مسکون میشود **سومه**
بضم اول و فتح میم بمعنی انتها و حد و طرف هم **سون** بضم اول و سکون ثانی و نون
بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح
و ثنا هم **سوناک** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد
باصره که در هنگام خواب یا در وقت دیدن از بینی بر می آید **سونج** بفتح ثالث
بر وزن درنج نام شهری و مدینه ایست **سونش** بکسر نون بر وزن سوزش ریزه که طلا را

گویند که ازدم

گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند **سوهن** با های هوز بر وزن سوزن
مخفف سوهان است **سوی پا دیدن** کنایه از شرمنده و خجالت شدن هم **سوی زن** بفتح زای
نقطه دار و سکون نون بمعنی سوزن هم و بدان چیزها دوزند **سویس** بفتح اول و ثالث مجهول
خیس بمعنی آگاه بودن است که بعربی غفلت خوانند **سویست** با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی
سویس هم که آگاه بودن و غفلت است **سویه** با ثالث مجهول بر وزن هریسه قوس قزح باشد
سوین بر وزن زرین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن هم مطلقا و بعربی ظرف و اناء گویند
و آن ظرف سنگ را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سنگ در ان آب خورند **بیان بیست و هشتم** در سین بی نقطه
با ها مشتمل بر ... لغت و کنایت **سر اسپر** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب
و کسی را نیز گویند که در کارها شتاب و تعجیل کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد تعجیل و زود
رود سه اسب همراه ببرد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود **سهاله** بضم اول بر وزن
نخاله خرده و ریزه و سونش طلا و نقره را گویند **سرایوان دماغ** کنایه از محل فکر و محل خیال
و محل حفظ هم **سرپرک** بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند هم که قماربازان بجهت
قماربازی بر زمین کشند **سرپره** بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی و رشت بمعنی
سرپرک است و آن خطی چند هم که قماربازان بجهت قمار بر زمین کشند **سرتا** با فوقانی بالف
کشیده طنبوری را گویند که بدان سه تار بسته باشند **سرجاده** با جیم بالف کشیده و فتح
دال بمعنی ابعاد ثلثه است از طول و عرض و عمق هم و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت
سرخوان با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قایل بتثلیث اند و ایشان
نوعی از نصاری باشند که ذات واجب سه میدانند خدا و مریم و عیسی **سرخواهران** کنایه از
بنات هم و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفتورنگ
و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند **سردختر** بضم دال ابجد بمعنی

سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات نعش است از بنات النعش سه دراك بفتح اول بروزن
ومعنی سه برگ است و آن خطی چند بود که بر قبا بازی زرین کشند سه دوامی با ثالث بواو رسیده و رای
بانقطه تحتانی کشیده بمعنی سه جامه است که طول و عرض و عمق باشد و بعد ابعاد ثلثه گویند سه دپر
بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهة معبد بهرام
گور ساخته بود و چنین بزبان پهلوی گنبد را دپر میگویند آنرا بدان سبب سه دپر گفته اند و عربان
معرب ساخته سدیر بروزن غدیر میخوانند سهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت گاو را
میگویند و عربان بقر میخوانند و بعضی گویند سهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری
باشد و در مقابل خواب است سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه
سمنگان بهم رسیده بود و او را ندانسته کشت سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بحای
حطی زده یعنی موالید ثلث است که حیوان و نبات و جماد باشد سه رود با رای قرشت بواو
رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است
سهستن بفتح اول و سکون سین بانقطه بروزن نهشتن بمعنی رسیدن و رهیدن باشد
سرسنبل بضم سین بانقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سرسبزک و آن
سبزی باشد میان پودنه و نعناع زیرا که چون پودنه را دست نشان کنند سر سبز شود و آنرا
سرسبزک گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است
که کنایه از موالید ثلث باشد و آن حیوان و نبات و جماد باشد و محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد
سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و آنرا سه ظلمات هم
میگویند سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفه دماغ بمعنی سه ایوان دماغ است
که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سه غرفه مغز بمعنی سه غرفه دماغ است سه فرزند موالید ثلث است
که نبات و جماد و حیوان باشد سه کانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و پیاله شراب

خوری

خوری باشد سه کل بضم کاف فارسی و سکون لام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ رنگ
و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه کل و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت آنرا عربان
علیق میخوانند و توت وحشی نیز همان است سه کنبدان عبارت از قلعه سنگوانست که در شیراز
سپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید ساخته است اول قلعه اصطخر دوم قلعه شکسته سیم قلعه
سنگوان و نیز گویند چهل ستون بر سر شیبه را آنقدر و کوشک بطول گویند و شصت گز پهنا که بوده
که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند سه گوهر بمعنی سه فرزند که کنایه از موالید ثلث باشد
سه کوهك با کاف و های هوز بروزن چه چوبك بمعنی خار خسك است و آن خاری باشد سه گوشه
سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد و در مقابل دشوار است و نام وزیر مامون
هم هست سهم بروزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند سهند
بروزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است
متصل بدان کوه و آن کوه بدو منسوب است سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی
و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن
چه در قدیم سه وقت نوبت مینواخته اند و آنرا اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج نوبت شد
و پنج نوبت شهرت یافت سهی بروزن صفی راست و درست را گویند عموما و هر چیز
راست رسته را خوانند خصوصا و بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده است سهیت بفتح اول
و ثانی بتحتانی رسیده و بفوقانی زده عمارت عالی را گویند بیان بحیسب و چهارم در سین بانقطه
با یای حطی مشتمل بر کتب صوتیه و نجاه و شش لغت و کنایت است سی بفتح اول و سکون ثانی سگ را گویند
و بعربی هم خوانند و بکسر اول عدد درست معلوم سیا بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید
باشد و بفتح اول سنا را گویند و آن دارویی است که در مسهلات بکار برند سیاب بکسر اول
بروزن نقاب امر با آرمیدن باشد یعنی بیارامی و آرمیده و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد

وجباب هم بنظر آمده است والله اعلم و لغت وادر القسری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز
و رسیده و از آن الجیه اسهال خورند و نارسیده آن را الجیه قبض و امساک **سیاد** بکسر اول
بر وزن خیار کشنیز را گویند و آن نانی باشد از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند **سیاس**
بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن دلاور قلم تراشیده نویسنده را گویند و بفتح اول و سین بی
نقطه بمعنی سار است و آن پرنده ایست معروف **سیاکیز** با کاف بر وزن فراویز مهره را
گویند و آن چیزیست که از پشم میمالند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند
و آن سفید و زرد میشود **سیالخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسوره بخای نقطه دار ارزه
خار خسک آهنی را گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خار خسک را
نیز گویند **سیام** بکسر اول بر وزن نظام نام کوهیست مابین سمرقند و کش و بسمرقند نزدیک گویند
مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده
بود ماهی زانجا بر می آورد و از پس آن کوه طلوع میکرد و تا چهار فرسخ در چهار فرسخ نور آن ماه میتافت و بفتح اول هم
گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرید باشد و نام
پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه ایرانی
کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند
سیاوخش بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لذت عقار را گویند و نام پسر کیکاوس
پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود و عاشق مادر اندر خود شده بود و بر آتش رفت
و نسوخت **سیاوخش آباد** نام شهری بود از توران که سیاوخش آنرا بنام خود کرده بنا بود **سیاوخش**
کرد بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که شهر پسر کیکاوس است **سیاوش**
بر وزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس است و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده
هم هست که آنرا اسرخاب میگویند **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد

سیاوش کرد بمعنی سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش بود **سیاه** بر وزن نگاه
معروف است که در مقابل سفید باشد و دست طالع از نحس پنجره را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم میگویند
و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و وارون و وارو هم
گفته اند و نام اسب اسفندیار است چنین سیاه به همین نام میخوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات
زردشت و آنرا زمزم خوانند **سیاه بادام** کنایه از بادام چشم معشوق است چه چشم را
ببادام تشبیه کرده اند **سیاه پستان** زنی را گویند که فرزند او نماند و هر طفلی که شیر دهد بمیرد **سیاه**
پوش با پای فارسی بر وزن سیاه گوش شب تیره و عسس و میرزا و میر شب را گویند و چاوش را
نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیش پیش پادشاهان و ارباب کرم میرود و این جماعت در قدیم بجهة هیبت و صلابت
و سیاست سیاه می پوشیده اند و ماتمی و سوگواری صاحب تعزیت را نیز گویند و شیربانان را بعضی
جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند **سیاه بید** نام نوعی از بید است
سیاه چرده بمعنی سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون آمده است **سیاه خانه**
که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بندیخانه و خانه با شئامت و بدیمن هم هست **سیاه خانه دخت**
کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دارو** با دال بی نقطه بالف کشیده
و رای بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک است و آنرا بعربی کرمه البیضا خوانند و خوشه
آن ده دانه بیشتر نشود و در اول سبز باشد و در آخر سرخ شود و گل آن لاجوردی میشود **سیاه دست**
با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و رذل و ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین
بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهم
نام دلهک و اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان پای بر کرمی که در همانجا باشد
بگذارد آب همه آنها در زمان تلخ میشود **سیاه گا** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه
از فاسق و فاجر و ظالم و محیل و گناهکار باشد و سیاه کاری و فاسقی و بدبختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است

که کنایه از مردم بخیل و ممسک و رذل و بدبخت هم **سیاه کرد** بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر
و ظلم کننده و مخیل باشد **سیاه گلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و بیدولت و سیاه روز هم
سیاه گوش با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوریست درنده که سلاطین و امرا بدان شکار
کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گناهکار و فاسق و بدکاره و ظالم هم
سیاه و سفید فرق کردن کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتب خواندن هم **سیاهه** بفتح ها
تفصیل رخوت و اسباب و اثاث البیت هم و مسوده کتاب و امثال آن هم و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست
سیاهیده بکسر دال ابجد و سکون های هوز بمعنی شرمنده کن و خجل ساز هم یعنی شخصی که مردم را در گفتگو
شرمنده و خجل سازد بمعنی طاقت و موار آتش ده و حلاجت ده نیز آمده است و امر باین معنی نیز آمده است
سیب بر وزن و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشته در شغل و کار باشد و بیای
مجهول بمعنی میوه ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب و تیب** بکسر هر دو تا این از
اتباع است مانند تار و مار و خان و مان و امثال آن بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران هم و بمعنی سرگشته
در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی
اسبغول و اسفوس آمده است و آنرا بعربی بزرقطونا خوانند **سیبوسن** با بای ابجد بر وزن همون
این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول آمده که بزرقطونا باشد **سیبویه** بفتح بای حطی
مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام مردیست مشهور گویند چون چهره رخساره او برنگ
سیب مانند بود بنا بر این باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است **سیبیا**
بکسر بای ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی است در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از کتب معرب
نیز هست **سی تقوی** با فوقانی بواو کشیده و تحتانی زده چیزیست از اندرون آلات گوسفند و غیره
که با شکنبه بهم باشد **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویزیست که انگور خشک شده هم
و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم بمعنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز و مهیا ساختن کار است

سیجغنه با دال

سیجغنه با دال بثانی نارسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه هم و آن پرنده ایست
شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیجیدن** بر وزن بچیدن
بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد **سیچیده** بر وزن بچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته هم **سیحون**
بر وزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بر وزن تیرپر
بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پرهای ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ
بر شده است **سیخک** بر وزن تیحک چهار قطعه گوشت را گویند که بر سیخ کشیده کباب کنند و مصغر
سیخ هم هست **سیخکا یافتن** مراد از آن است که کسی داند که چه چیز شخصی را از جا میتوان در آورد و آن
شخص بچه چیز از جا در می آید **سیخول** بر وزن مابول خارپشت کلان را گویند که خارهای ابلق دارد
و مانند تیر اندازد **سیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که نقیض گرسنه
و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه هم و بیای معروف
مشهور است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبها روید
و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قره العین و کرفس الماء خوانند **سیراف**
با فا و حرکت مجهول نام شهریست قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از ملول شدن
و تنگ آمدن و بیزار شدن هم **سیر سور** باسین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است
از هر ماه شمسی فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر با ادویه
خورند و گویند که خوردن آن ایمنی از ترس جن است جن گرفته را از آن دهند نیک است در این روز
فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن **سیر شدن** معروف است و کنایه از مستغنی شدن
از هر چیز هست و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سیرم** بضم ثالث تسمه و دوالی را گویند که
چشمه آنرا محکم کنده باشند بجهة آنکه زمین نکند و از آن بند شمشیر و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری
نیز سازند **سیرمان** بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و چوب باریک منقش و طوق را نیز گفته اند

سیرنك بر وزن بارنك پرنده ایست که او را سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب هم است
و آنرا عنقا بسبب آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب بضم میم جهة آنکه بدعای حنظلة بن صفوان
که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کس بدان راه نیابد و اشاره بذات باری تعالی
هم هست سیرون با ثانی مجهول بر وزن بیرون سرما نزند و یک باعتدال را گویند سیرم
بفتح اول و رای قرشت پرنده است از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آواز است سیز
با زای هوز بر وزن و معنی تیز است که در مقابل کند باشد سیزکی بر وزن ریزکی بمعنی سختی
و رنج و آزار و درد هم سیس بر وزن کیس بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی حجت
و حجت هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمای اهل هندسه ستّه را گویند
سیسارون با رای قرشت بر وزن هیناکون چوب شوخ است یعنی ساق بوته سیاه
دانه و بعضی گویند سیسارون قلقاس است و آن رستنی باشد در آب و برگ آن
ببرگ کدو مانند است سیسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده
بلغت یونانی ساسالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است معروف سیسبان
بر وزن میزبان تخم گیاه بیخ انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند سی ستاره پاک
بابای فارسی کنایه از سی دندان است سیستن بر وزن زیستن بمعنی جستن و جست
خیز کردن باشد سیسرک بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند که
در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند سیسرو بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت و واو
کشیده بمعنی سیسرک است که کرم گندم ضایع کن باشد سیسک بر وزن میخک بمعنی
سیسرو باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غله هم هست که او را اشنک میگویند
سیسنبر با بای ابجد بر وزن بلنگ سنبری باشد میان پودنه و نعناع زیرا که پودینه را
چون دست نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد

و بوی آن تند و تیز می باشد و در دواها بکار برند و بر گزندگی زنبور و عقرب مالند فایده کند و آنرا
بعربی نمام خوانند و نمام الملک هم میگویند سیسنبرون با رای بواو رسیده و بنون زده
نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند
خوردنش ادرار آورد سیغ با غین نقطه دار بر وزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند
سیغر بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خار پشت بزرگ تیرانداز
باشد سیغود بفتح اول بر وزن مقصود بمعنی تواضع است و آن اظهار خوف و اجتناب
از عجب و تکبر باشد سیغوب بفتح اول بر وزن یعقوب بمعنی شهامت باشد و آن حرص است بر کارهای
بزرگ از برای حدوث جمیله سیفور با فا بر وزن طیفور بافته ابریشمی بسیار لطیف را
گویند سینک بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و علتی باشد که بر روی غله زار نشیند
و بترکی آلت تناسل را گویند و امر بمباشرت و جماع هم هست سیکک بر وزن میخک
بمعنی سیسک است که کرم گندم و جو ضایع کن و شکننده باشد سیکل بفتح ثالث و سکون لام
بمعنی آخر سیکاک است و زردی غله زار را نیز گویند سیکی بکسر اول و ثالث بر وزن پیکی
بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیاله شراب هر دو آمده است چنانکه باده که شراب و هم
پیاله شراب را میگویند و شراب جوشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند
یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سه یک بوده
یک شده سیلاب کند بفتح اول زمینی را گویند که در کوه و صحرا که آب سیل آنرا کنده و رخنها
در آن افکنده باشد و آن رخنها را نیز سیلاب کند خوانند سیلان بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن
کیلان شیره را گویند که از خرمای رسیده بچکد و نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام
شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که دارچینی خوب از آنجا آورند و بعربی جاری شدن
و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد سیلانز بکسر اول بر وزن دیوانه غبار را گویند

وآن میوه ایست مانند سنجد و درد و ایلکا ریزند **سی لحن** بفتح لام و سکون حای بی نقطه و نون
سرودی چند است که باربد ساخته بود از برای خسرو پرویز می نواخت و نام آنها بترتیب حروف ابجد
بدین تفصیلست ۱ آرایش خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته اند ۲ آیین جمشید ۳
اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان و آنرا
آرامش جان هم خوانده اند ۹ سبز در سبز ۱۰ سرو ستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان
۱۳ مروارید ۱۴ شبدیز ۱۵ شب فرخ و فرخ شب نیز میگویند ۱۶ قفل رومی ۱۷ گنج بادآورد ۱۸
گنج کاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۹ گنج سوخته ۲۰ کین ایرج ۲۱ کین سیاوش ۲۲ ماه برکوهان
۲۳ مشکدانه ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی و آنرا قهربانی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده و باده
نوشین هم بنظر آمده است ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگان و شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است
و سه نام از اینها را که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد نیاورده اما چهار نام دیگر که سازِ
نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد آورده است و چون از برای هر یک بیتی فرهنگ نیاوران
چنانچه باید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است **سیلک** بفتح ثالث بر وزن کیلک
بمعنی سیلک است که کرم کننده ضایع کن باشد یعنی ضایع و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی زردی روی
غله را هم بنظر آمده است **سیلد** با ثای مجهول بر وزن حیله مطلق گله و رمه را گویند از اسبان
و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها و بزبان هندی بافته ریسمانی باشد شبیه بململ و بیشتر
در ولایت دکن شود و آنرا اشیله با شین نقطه دار نیز گویند **سیلی** بر وزن فیلی است که
انگشتان دست را راست کنند و بهم بچسبانند و تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بر
ادبان زنند و اینکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است **سیم** بفتح اول و ثانی بر وزن نعم
جو بهایی است که برزگران بر دو طرف جو بکه بر گردن گاو زراعت گذارند بندند و بکسر اول معروف
یعنی نقره را گویند و نام ماهی هم هست دم دار که آنرا ماهی شیم هم میگویند با شین نقطه دار

و بعضی گویند نام رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم
آمده است **سیماب** بر وزن بازتاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح
اکسیر و روح جمیع اجساد است و بمعنی حیره و حیا هم آمده است **سیماب آتشین** کمتر یاری که کنایه
از آفتاب عالمتاب است و سیماب آتش هم میگویند بحذف نون **سیماب آتشین سر**
بفتح سین سعفص و سکون رای قرشت بمعنی سیماب آتشین است **سیماب پا** با بای فارسی و الف کشیده
کنایه از مردم گریز پا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد **سیماب در گوش** کنایه از کسی است که
گوش او گرم و چیزی نشنود و ناشنوا یا کر را نیز گویند **سیماب دل** کنایه از عزول مرغ یعنی فقیه
دل چه غر بمعنی قحبه آمده است و مردم بی جگر و بیدل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناک را نیز گویند
سیماب شدن کنایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید گردیدن باشد **سیماده** با ذال نقطه دار
بر وزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت صیقل کاریها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند **سیمالک**
بر وزن بابالک نام غلامی بوده است **سیماهنک** با ثانی بر وزن هیبا رنگ رستنی باشد دوایی و آنرا
بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همانست یعنی خیار صحرایی که خیار ره سیمی برو غن جوشانیده
بر بواسیر طلا کنند نافع است **سیمبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت اشاره به بدن
سفید است و بزبان گیلان در سرای خورا و در جای دیگر مهمان خانه نوشته شده است و کنایه از جوان
هم هست که در مقابل پیر باشد **سیمبر اسوار** بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و واو با الف کشیده برای
قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر درخانه پادشاهان مرسوم خوار باشند
و اسب و سلاح داشته باشند **سیمبر شدن** کنایه از جوان شدن باشد **سیمتاخ** با فوقانی
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی بخیل باشد و آن منع سایل است بوجهی از وجوه با وجود قدرت
و استطاعت **سیمراخ** با رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده چیزی از خدای خواستن
باشد **سیمرغ** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده ایست

که زال پدر رستم را پرورده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرده **سیمرغ آتشین** کنایه از خورشید جهان افروز است و او را سیمرغ آتشین پر هم میگویند **سیم سوخته** نقره سوخته را گویند همچو مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن و کنایه از نقره پاک خالص نیز هم **سیم کاردس دار** کنایه از ماه و ستارگان هم چه ستاره را بکاوردس تشبیه کرده اند **سیمکش** بفتح کاف استاد مفتول کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و چیزی واکشنده و جرکننده هم و بضم کاف کنایه از مردم مسرف بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب و نگاه دارنده نیز هم **سیم کل** بکسر کاف فارسی و سکون لام گل آبه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند **سیم مجبول** با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم مجعول هم بنظر آمده که بجای بای ابجد عین بی نقطه هم والله اعلم **سیم مذاب** با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صاف هم **سیمناد** با نون بر وزن زرباد بعضی سوره ایست همچو سوره الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن **سیمه نار** کنایه از روزه ماه رمضان **سیمسار** با سین بی نقطه دار بر وزن نیمکار بمعنی حیران و سراسیمه و سرگشته هم **سیمیاده** بالتحتانی بالف کشیده بفتح ذال نقطه دار بمعنی سنباده است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند **سیمیار** بر وزن بیگار اره کننده و درفرکوبنده را خوانند یعنی شخصی که چیزها را با بجاد اشاره خاطر نشان کنند **سیمین صولجان** بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال و ماه نو هم **سیمین فرم** بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است چه بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است **سین** حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین هم بکسر صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که تنحنح بسیار کند و نام قریه ایست در صفاهان و اشاره بعلم سیمیا هم باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله هم است **سینا** بکسر اول بر وزن بینا سوراخ کننده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی

رکنج

سینه هم و عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابو علی هم است بعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است و بعضی گویند لقب ابو علی است و بفتح اول درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است **سینجر** بفتح اول و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر و پارهای آتش هم و شراره آتش را نیز گویند **سین دخت** بضم اول یعنی دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جده رستم هم **سینه** بر وزن کینه معروف است بعربی صدر گویند و پستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان آدم و خواه حیوانات دیگر هم از نر و ماده و بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش آمده است **سینه باز** با بای ابجد بالف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی دورنگ هم و بعربی ابلق گویند **سینه کردن** کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان هم چون تیر بلند چند از نزدیکی خورد و از آنجا خیز کند بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن هم **سینه گشادن** کنایه از خوشوقت شدن و خوشحال گردیدن هم **سینه کشیدن** کنایه از قوت کردن و زور نمودن هم **سینی** بر وزن چینی خوانچه هم ره از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم است و آن بغایت شکننده و چینی و کاشی را نیز گویند که بر دیوارها چسبانند **سیو** با یای مجهول و واو بر وزن و معنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابد **سیوارتیر** با یای مجهول و تای قرشت بر وزن دیوار گیر نام نوایست از موسیقی **سیوخته** بکسر اول بر وزن فروخته گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته و آتش گیره بکار برند **سیوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است **سیوپیت** بفتح اول بر وزن شش پیت بمعنی ناآگاهی و آگاه نبودن است و بعربی غفلت خوانند **سیه** بکسر اول بر وزن که مخفف سیاه است و دست طاقی و غلام حبشی و هندی و زنگی را گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق

نیز خوانند و بمعنی خرش سوم هم هست و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابیست
از مصنفات زردشت سیه بادام کنایه از چشم سیاه خوبان باشد سیه پستان بکسر بای فارسی زنی را
گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفلی را که شیر دهد بمیرد سیه پوش مخفف سیاه
پوش است که شب لگد و عسس و میر بازار و میر شب و چاووش و شیربان یعنی شیر و ببر
نگاه دارنده باشد سیه چرده مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ و لون باشد
سیه خانه که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه بدیمن را نیز
گویند یعنی که میمنت نداشته باشد سیه خانه آبنوسی کنایه از نایست که آنرا از چوب آبنوس ساخته
باشند و نوازند سیه دست بفتح دال ابجد و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نامبارک را
گویند سیه سار با سین بی نقطه بر وزن سپه دار نهنگ را گویند و آن جانوریست
مشهور و معروف در دریا سیه سر بفتح سین با نقطه و سکون رای قرشت کنایه
از آدمی زاد باشد و قلم نویسنده را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون
رای قرشت کنایه بمعنی سیسنبر است و آن سبزی باشد میان پودنه و نعناع سیه کار کنایه از مردم
بدکاره و فاسق و فاجر و بدکار [illegible] باشد سیه کاسه کنایه از مردم بخیل و رذل
و گرفته و سفله و ممسک باشد سیه کرد بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد سیه
گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و بد دولت و همیشه پریشان و مفلس باشد
سیه مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه
از مردم فاسق و فاجر و گناهکار و بدکاره و نامه سیاه باشد سیهه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
کنایه از زن بدکاره و قحبه و فاحشه باشد گفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف شین
نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر هفتصد و نود و چهار لغت و کنایت
بیان اول در شین نقطه دار با الف مشتمل بر دو صد لغت و کنایت شا بروزن جا

مختصر شادباشست که از شادی باشد شاباش با بای ابجد بروزن پاداش کلمه تحسین است و مخفف
شادباش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است و زری را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان
و رقاصان و بازندگان دهند شابانک بفتح نون و سکون کاف دارو ییست که آنرا
بعربی بنفسج الکلاب خوانند و بشیرازی تش تک گویند و معرب آن شابانج است علاج صرع را
سود دارد شابران بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شاب
رومی بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم بتحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن
بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی آنست که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سیم و چهارم
شابرد بفتح واو بروزن چارقد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد شاپور با بای فارسی
بروزن لاهور نام پادشاهی بود از آل اشک بن یافث و زکریا در عهد او شهید شد و او را شاپور
ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت شانهای او را بر می آورد و رها
میکرد و بعد از او چند شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام مصوری که واسطه بود میان شیرین و خسرو
شابورد بسکون بای ابجد بروزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق و خرمن ماه
باشد و بای ابجد بجای بای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانا شده باشد شابورکان
با رای قرشت بروزن انگورکان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقانست شابوران
با رای قرشت بروزن آلودن بمعنی شابورکان است که فولاد معدنی را گویند شابهار
بفتح ثالث و ها با الف کشیده و رای قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل
و در اطراف آن دشتی و صحرایی بس بزرگ و عظیم واقع است شاتل بکسر فوقانی و سکون
لام دارو ییست مانند گیاه خشک و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و معرب آن شاتلک است
شاخ بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات
مثل گوسفند و بز و گاو و میش و امثال آنها ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره

۴ پیاله وظرفی که دران شراب خورند شاخ گفته اند ۵ شاه تیر را گویند وآن چوبی باشد بزرگ
ودراز که بام خانه را بدان پوشند ۶ بمعنی پشت باشد مطلقا اعم از انسان وحیوانات
دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچک را گویند که از رود خانه
بزرگ جدا کرده باشند ۹ چابک وتیز جامه را گویند ۱۰ خوشبوی وعطری باشد که از حیوان
شبیه بگربه حاصل میشود وآنرا زباد گویند وچون زباد را در میان شاخ گاو میکنند واز جانب
زیر باد میاورند بسبب آن شاخ میگویند ۱۱ لنگ وپا را گویند وآن از سر انگشتان پای تا سرین
ران ۱۲ بمعنی مطلق بر رسته ونمو کرده باشد خواه انسان وخواه نبات وجماد که بتدریج بزرگ شوند
۱۳ استخوان پهلو را گویند ۱۴ شراب باشد که با گلاب آمیخته کنند وخورند ۱۵ نام جانوری
که زباد از ان حاصل میشود **شاخابه** با ثالث بالف کشیده وفتح بای ابجد جوی کوچکرا گویند
که از رودخانه بزرگ بدر رود خانه که از دریا جدا شده باشد وآنرا بعربی خلیج میگویند وبا نون
بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر ثالث معروف است وبمعنی کمان تیر
اندازی باشد وکنایه از وعده دروغ ومطلبی که حصول آن مقدور نباشد **شاخ بر دیوار**
کنایه از مردمان پیش خیز باد در غوغا وکر دکشی باشد **شاخ بشاخ** کنایه از گوناگون ورنگارنگ
وبمعنی دور ودراز نیز گفته اند وکنایه از گریه کردن بسیار هم است وشاخ در شاخ نیز
همین است **شاخچه بندی** کنایه از تهمت سازی وبهتان باشد در حق کسی کنند **شاخ دار**
با دال بی نقطه بر وزن شاخسار رفیق باک وپاکیزه وبد عیب وبیغش را گویند وکنایه از مردم
دیوث وبچشم خود بین باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که گریه فلک بسیار را نیز
گویند **شاخ زرین** کنایه از قلم زر ورنگ نویسنده که باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار
جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد واقرار است زرگشان وسیم کشان را وآن آهنی باشد
پهن که سوراخهای بزرگ وکوچک دران کنند ومفتول کشند تا باریک وهموار برآید **شاخ سمن**

شاخابه / شاخ آهو / شاخ بر دیوار / شاخ بشاخ / شاخچه بندی / شاخ دار / شاخ در شاخ / شاخ زرین / شاخسار / شاخ سمن

(بلکم ثمرة)

بکسر ثالث وفتح سین بی نقطه ومیم وسکون نون کنایه از قد وبالای مطلوب است **شاخشانه**
بشین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن وترسانیدن باشد ونام قسمی از گدایان است
که شاخ گوسفندی را بر یکدست وشانه بر دست دیگر گیرند وبر در خانه وپیش دکان ایستند وآن
شاخ را آن شانه بنوازند بنحوی که صدای غریب از ان برآید تا مردمان آن صدا را شنیده
چیزی باشان دهند واگر احیانا اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح
وبعضی از انجماعت کار در ابدست پیران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم از این فعل نفرت
کرده زود تر چیزی بدیشان دهند واکنون مثل شده است ودر مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی
وحاجتی خواهد وآن میسر نشود گویند چون حاجت را بر نمی آری ترا با خود را میکشیم آن شخص گوید شاخشانه
بما میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث وفتح غین وزای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهوست که کنایه از
کمان تیر اندازی باشد **شاخ گوزن در هم زدن** کنایه از ماه نو باشد وبعربی هلال گویند **شاخ گیسو**
کنایه از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوع
از غله است ونان از ان پزند وبضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاغول بمعنی شاخل است
که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث بتحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه ودسته هم دارد که دهقانان با آن
غله کوفته را بباد دهند تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بر وزن باد معروف است که خوشحال وخرم است
وبمعنی با فرح باشد وبمعنی پر وبسیار نیز آمده است همچو شاداب یعنی پر آب وبسیار آب وبمعنی شراب
هم هست چه شراب انجواره شاد خوار نیز گویند **شاداب** بر وزن آداب یعنی سیراب وپر آب
وتر وتازه باشد **شاداسپرم** بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است وصنعت آن در بلاد عرب
پیدا شده وخوش اسپرم همانست **شادان** بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد ونام فاخته
ومطربه را نیز گویند **شاد باد** با بای ابجد بالف کشیده وبدال بی نقطه زده نام لحنی است از موسیقی
شاد باش با بای ابجد بالف کشیده وبشین قرشت زده نام روز بیست وششم از ماههای

از ماههای ملکی است **شادبهر** بر وزن قادر زهر بمعنی خوشی و خوشحالی هم و نام کنیزکی هم بوده است **شادخ**
بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهری است که نیشابور را مانند **شادخواب** با واو معدوله
بر وزن کامیاب خواب خوش و شکرخواب را گویند **شادخوار** با واو معدوله بر وزن
خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان هم و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب
خوری هم هست و شراب خوردن بی ترس و بیم و با اغیار را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن
با زحمت و کدورت و تنگی هم **شادخواره** با واو معدوله بر وزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه
هم و شراب خوردن با اغیار و شراب خوار را نیز گویند **شادخواست** با واو معدوله بر وزن
بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق هم **شادخور** بر وزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان
و فرحناک و با غیر و اغیار شراب خوردن هم **شادران** بضم ثالث بر وزن و معنی شادروان است
که نام دربندی از ولایت شیروان هم **شادروان** بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف
کشیده و نون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش درخانه و ایوان
ملوک و سلاطین کشند و سایبان نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام
لحنی باشد از سی لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است و زیر کنگرهای عمارت و حوض و دیگر کنارها را
نیز گفته اند و شادروان که بجای واو بای ابجد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی
بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابد **شادروان مروارید** نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن
اول شادروان است آن نام دارد بواسطه آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی
باربد همین تصنیف را بجهت خسرو میساخت بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار
کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشیده و میم زده نام برادر
فریدون بوده است **شادکونه** بر وزن بارگونه بمعنی نهالی و توشک هم که بر بالای آن خواب کنند
و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی زنان مطرب و مطربه هم آمده است

شادمار بمیم

شادمار با میم بر وزن یادگار مار بسیار هم و مار بزرگ را نیز گویند **شادنه** بر وزن
دامنه سنگی هم سرخ لون بسیاهی مایل و زود شکن مانند کاربکهربا و آن دو نوع است عدسی و کاورسی و آنرا
از طور سینا و گاهی از هند و هندوستان هم آورند و در دواها خصوصا داروی چشم بکار برند و آنرا
بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم بواسیر را نافع است و ارباب عمل در اکسیر بکار
برند و معرب آن شادنج است گویند اگر سنگ آهن ربا را بسوزانند عمل شادنج کند **شاد**
ورد بر وزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه هم و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی
مطلق فرش هم از گلیم و قالی و مانند آن و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام
پرده ایست از موسیقی **شادی** بر وزن بادی معروف است که خوشحالی هم و نام
غلام بچه حرام خور و میمون را نیز گویند **شادیاخ** با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار کن
بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور هم **شادیچه** بر وزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند
شادیه بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن دوایی هم که بجهت داروی چشم از هند
آورند ظاهرا که تصحیف خوانا شده هم **شار** بسکون رای قرشت بمعنی شهر هم و عرب
مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را گویند هر کس که باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه
چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خاقان میگویند و بعضی گویند شار
پادشاه حبشه است و غل و غش را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی
شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک
و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند و نام جانوری باشد
سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنا بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم
هست که راه فراخ و گشاده هم و فرو ریختن آب و شراب و امثال آن هم همچو آبشار
و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است **شارده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد بانام

جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان** با سین بی نقطه بر وزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان
باشد و نام کتابیست از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارت را نیز
گویند که اطراف آن بستان باشد **شارشك** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو یعنی
و آن جانوریست مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است و بمعنی رباب نیز آمده است و آن
سازیست مانند طنبور بزرگ که دسته کوتاه داشته و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند
و چهار تار بران بندند **شارك** بر وزن ناوك پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن کند و بعضی
گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغیست
کوچک و خوش آواز و آواز او را بصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و قید سیاه و سخن گفتن نکرده اند
شارمار با میم بر وزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد **شارو** با واو بر وزن جارو
بمعنی شارك است که جانور سخنگوی باشد **شاروان** بر وزن کاروان مخفف شادروانست
شارود بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شاد بودن است که ناله و خروش و طوق ها باشد **شارویه**
بفتح یای حطی بر وزن آهویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرو هم
گویند بحذف یای حطی و بجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بر وزن دارون باشد **شاره**
بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد و بزبان هندی چیره گویند و چادر رنگین بغایت نازک را
نیز گفته اند که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند و در فرهنگ جهانگیری
و فا یا با زای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شاریدن** بر وزن باریدن بمعنی
ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت **شاسپرم**
بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان
باشد **شاش** بر وزن ماش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهریست مشهور که چاچ
و از آنجا کمان خوب آورند **شاشدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشك** بر وزن

ناوك بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب را نیز گویند و آن
سازیست معروف **شاشنك** با نون بر وزن آهنگ رباب را گویند و بمعنی تیهو هم آمده است
شاشو بر وزن ماشو نام گیاهی است که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که بتوشه
بجو شاشه **شاشل** بفتح لام بر وزن تاتوله شپشه و علاقه دستار و امثال آن باشد **شاشه**
بر وزن ماشه معروف است که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بعنی و ترشح نیز آمده است **شاشیدن**
بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح کردن هم هست **شاغول**
با غین نقطه دار بر وزن و معنی شاقول است که علاقه دستار باشد **شاك** بسکون کاف سینه
بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانهای خود را بدان بندند و بزر را نیز گویند
و آنرا آگه خوانند بر وزن تکه **شاکار** بر وزن پاکار بمعنی بیگار رشتن باشد و آن کار فرمودن
بزور است که مردم کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف بر وزن
چاکر بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد **شاگردانه** بکسر کاف فارسی زر انعام باشد
که بجز از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای بفقرا را نیز گویند و بمعنی شاگردی
هم بنظر آمده است **شاگردی** معروف است که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگردانه هم هست
و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند **شاکلول** با لام و واو بر وزن زاغول مردم بسیار
خوار و بسیار گوی و پر حرف را گویند **شاکمند** با میم بر وزن پای بند بمعنی بند بر گردن آن
چیزیست که از پشم گوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که از پشم گوسفند و موی بز بسیار
در هم آمیزند و بمالند شاکمند خوانند **شاکمونی** با میم بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده
باعتقاد گروه هند پیغمبر صاحب کتاب و مجلس بر اسرار او واقف نیست و در دلالت وجود
او خرق عادت و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی
گویند پیغمبر اهل ختاست **شالخ** بکسر لام و سکون خای نقطه دار درخت بن از فندق بن

سام بن نوح است و عابر پسر اوست و عبری از عابر منسوب است **شالده** بسکون لام و فتح
دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند **شالنگ** بفتح لام و سکون کاف فارسی آن
باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهة طلبی که از دیگری دارد بگیرد و بر جستن و فرو جستن شاطران و پیادهٔ
دوان را نیز گویند و کلیمی را نیز گفته اند که در زیر فرشها دوزند **شالنگی** بفتح ثالث بر وزن
نارنگی ریسمان تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی هست که بجهة خیمه و امثال آن ریسمان بتابد و آنرا
بعربی لواف خوانند **شالمند** مندیل را گویند که از پشم بمالند نه از پشم کوبند **شالهنگ**
بفتح ثالث و ها بر وزن پالهنگ بمعنی گرو و گروگان هست و آنرا بعربی رهن و مرهون خوانند و بمعنی
اشتلم و زیادتی و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و حیله و فریب را نیز گویند **شالی**
بر وزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست بر نیامده هست **شالی‌پایر** با بای فارسی با الف کشیده
و خای نقطه دار ساکن نوعی از غله است و دانهای آن بغایت کوچک میباشد و سینه‌بند زنان را
نیز گویند و آن پارچه هست که زنان پستانهای خود را بدان بندند **شاماخچه** بفتح جیم فارسی بمعنی شاماخ است
که سینه‌بند زنان هست **شامار** با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است که گروهی از گبران
دران توطن دارند و باین معنی با زای نقطه دار بر وزن آواز هم آمده است **شاماک** بر وزن
چالاک جامهٔ کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه‌بند زنان را هم گویند **شاماکچه**
بر وزن و معنی شاماخچه است که سینه‌بند زنان را هم گویند هست **شاماکی** بر وزن چالاکی
سینه‌بند زنان هست **شامس** بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است
و با شین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد
یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست **شامه** بر وزن جامه مقنعه و روپاک زنان هست
شان بر وزن نان خانهٔ زنبور عسل را گویند که دران عسل هست و نوعی از پارچهٔ سفید است که
از هند و هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب هست و در عربی بمعنی قدر و

[margin:] و فتح بای ابجد و سکون شین بازار را گویند
[margin:] که برنج از آن سازند **شاماخ** بای نیم ... بالف کشیده

زالوگ

و شوکت و عظمت و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن از چیزی را نیز گویند و گاهی کلمهٔ
لفظ حق گفته میشود و چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است
شاند بر وزن واند یعنی زلف و کاکل را شانه کنند **شاندن** بر وزن ماندن بمعنی شانه
کردن هست و مخفف نشاندن هم هست **شانک** بر وزن ناوک سکدان و چینه‌دان مرغان علف‌خوار
گویند **شانه** بر وزن چانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند
و بدان ریش و زلف را پرداز دهند و ابزاریست جولاهگان را که تارهای ریسمان را ازان
گذرانند و بمعنی شان عسل و خانهٔ زنبور هم هست و جهت و غیر اسب را نیز گویند و استخوان
کتف را هم میگویند **شانه‌سر** هدهد را گویند و آن پرنده ایست معروف **شانه‌سرک**
تصغیر شانه‌سر است که هدهد هست **شانه‌کاری** کنایه از ورآویختن یکی هست یعنی با آن شخص در مقام
زد و خورد در آید **شانه‌کرباس** چوبی را گویند که جولاهگان بر هر دو سر آنها سوزنها محکم سازند
و بر پهنای کار بندند **شانی** بر وزن مانی زر و درم و دهفت را گویند و آن در قدیم
رایج بوده **شادران** بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شیروان **شادزد**
بفتح ثالث و سکون زای هوز و دال ابجد فرش سفیدی باشد شبیه بدرمنه که آنرا بعربی
ثغام بفتح ثای مثلثه گویند **شادغر** بفتح غین نقطه دار بر وزن گاوسر نام ولایتی است از ماوراء
النهر که ساکنان آنجا بیشتر جولاهه باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگ است و کافران
درانمقام دارند و نای رومی را نیز گفته اند که نفیر باد در کوچک کرنا باشد و آنرا نای روین
هم خوانند **شاونی** بسکون ثالث و نون بجای کشیده گهواره پوش را گویند یعنی
چادری که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی معوز خوانند **شادوی** با واو بر وزن
و معنی شاپور است و او پادشاهی بوده از آل اشک بن یافث و شخصی را نیز گویند که میان
عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشانرا بیکدیگر رساند **شاه** بر وزن ماه بمعنی

جهان وخداوند باشد چون پادشاه نسبت بمردمان جهان وخداوند میباشد از آن شاه خوانند
و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر کسی است و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت
کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از
مهرهای شطرنج را در خانه او نشسته بیند و شاه خوانند یعنی برخیز از خانه خود و هر چیزی که آزاد و بزرگ
و خوب بحسب صورت و معنی باشد از امثال خود همتا باشد و همچو شاهباز و شاه راه و شاه کار و
کاسه و شاه توت و شاه بلوط و شاه تره و شاه سوار و شاه بارو شاه رگ و شاه
تیر و شاه انجیر و شاه اگو و امثال آن و راه کشاده را نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا
شود و نام جانوری است در هندوستان و نام جامه و پارچه ایست که از هند آورند
و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیاه جمع آنست **شاهاب** بروزن مایاب رنگ سرخ
بیخ مرتبه اول از کلک کار شیره کشند **شاه اسپرغم** بکسر همزه ریحان را گویند و بعربی ضیمران
خوانند گویند ضیمران پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بر بوان عدالت
نشسته بود و بار عام داده مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او
خوف بهم رسید قصد او کردند فرمود بگذارید شاید مظلومه داشته باشد بر اثر او برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه
کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقربی بر و نشسته لکه نیزه از بالای چاه بر پشت آن فرو بردند
و همچنان نزد ملک آوردند و از حال ماره و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت
هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم میرسید همان مار نزدیک سریر ملک آمد و از دهن
خود قدری تخم سیاه بر تخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم
برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوییدن آن برطرف شد و خواص آن بسیار است
خصوصا رعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و بزیر بغل بمالند.

دراینز

بوی بغل را برطرف سازد **شاه اسپرم** همان شاه اسپرغم است **شاه اسپرهم** با ها بروزن و معنی شاه
اسپرغم است **شاه اسفرهم** با فا بروزن و معنی شاه اسپرهم است **شاه افسر** بفتح همزه و سکون فا
و سین بی نقطه مفتوح برای قرشت زده اسپرک را گویند و آنرا بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه
انجم** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه انجیر** نوعی از انجیر باشد و آنرا انجیر وزیری
هم میگویند **شاه باز** با بای ابجد بروزن کارساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان
با آن شکار کنند و آنرا ابتر کیطیغون خوانند **شاه بالا** بالام الف بمعنی همدوش و برتری
ساق دوش خوانند و آن شخصی باشد بقد و بالا و سن و سال کسی که او را داماد میکنند و او را نیز
مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانه عروس برند **شاه بانک** بفتح نون و سکون کاف
گیاهی است دوائی و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن شاهبانج است **شاه پرم**
بفتح بای فارسی مخفف شاه سپرم است و آن ریحانی است کوچک برگ و عربان ضیمران خوانند **شاه ببر**
بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه دوائیست که بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه بلوط** بفتح بای ابجد
ولام بواو رسیده بطای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را نافع است و شاه نیو
نیز گویند و آنرا بعربی بلوط الملک و برومی قسطل خوانند **شاه بوی** بروزن ماه روی
بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از گاو بهم میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل دریائیست
شاه تره بفتح فوقانی و رای بی نقطه مشدد نام سبزه ایست بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی
تلخ است و در دواها بکار برند بخصوص جرب و خارش را نافع است و معرب آن شاهترج است و بعربی
بقلة الملک خوانند **شاه تیر** با فوقانی بروزن بارگیر چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان پوشند
شاهجان بجیم بالف کشیده بروزن مادیان نام ولایت مرو و شهریست قدیم از
خراسان **شاه چینی** بجیم فارسی بروزن دارچینی عصاره گیاهی است چینی و بعضی گویند خاکی
است که آنرا با سرکه حل کرده حمل کنند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن در درد سر را ببرد **شاه خا**

بکسر ثالث کنایه از خورشید است **شاه خرگه مینا** یعنی شاه خاورست که کنایه از خورشید باشد
شاه دارو نام می است که جمشید شراب انگوری گذاشته است و سبب آن بود که چون انگور
در زمان او بهم رسید و میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از انگور منتفع شود فرمود تا ظرفها چند را
از انگور پر کردند و نگاه داشتند و هر روز قدری از آن برمیداشتند تا و سه ظرف تمام شد و چون ظرف
دیگر را سر گشودند دیدند همه بهم برآمده و در جوش آمده همچنان نگاه داشتند بعد از چند روز دیگر رفتند
دیدند که از جوش فرو نشسته است چون جمشید تلخ شده بود جمشید گمان کرد که زهر قاتل است
فرمود تا صاف کردند و در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست داشتی قضا را
مدتی بود به درد شقیقه مبتلا بود و از درد بیطاقت گشته بمرگ راضی شده بود با خود گفت بهتر آنست
که قدری از آن زهر خورم و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی خورد هیچ مضرتی نیافت و خوش حال شد
روز دیگر قدحی دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و بخفت
چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانیدند جمشید آن را
شاه دارو نام کرد **شاه دانه** بفتح نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاه
دانج است و شاهدانق هم بنظر آمده است **شاهجان** بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه
از مقصود جان است **شاه درخت** نام درخت صنوبر است و ناجو همانست **شاهد رخ زرد** بکسر رای کنایه
از آفتاب است **شاهد زرد** یعنی شاهد رخ زرد است **شاهد زربفت پوش** کنایه از آسمانست
و کنایه از آفتاب هم هست و زر را نیز گویند که در مقابل نقره است **شاهد زعفرانی** یعنی شاهد
رخ زرد است **شاهد شاه فلک** بکسر دال ابجد کنایه از خورشید است **شاهد طغانچی** بکسر دال کنایه از نیر
اعظم است **شاهد فاستقم** اشاره بحضرت رسول است **شاهد لعمرک** یعنی شاهد فاستقم
که اشاره بحضرت رسول است **شاه راه** با رای بی‌نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده
بزرگ و وسیع را گویند **شاه رش** با رای قرشت بر وزن ماه وش مخفف شاه ارش است یعنی

ارش بزرگ و آن مقدار ایست از سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم کشیده
و آنرا بعربی باع و بترکی قلاچ گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک است و ارش کوچک از سر انگشت
میانین دست است تا مرفق و بند گاه ساعد و بازو است و شاه رش را باین اعتبار پنج ارش
میگویند **شاه رود** نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین
باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب رومیان در رزم و در بزم و در رزم نوازند
و نای رومی گویند و در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار زیر است و نام قصبه ایست مابین دامغان
و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام است
سلطان محمود سبکتگین است **شاه زنک** بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی
شب را گویند و بعربی لیل خوانند یعنی زیره بزرگ و نام کرویا است که آنرا کراویه و نانخواه خوانند و زیره
رومی همانست **شاه سپرغم** یعنی شاه اسپرغم است که ریحان برگ زیره است و بعربی ضیمران خوانند
شاه سپرم یعنی شاه اسپرم است که ضیمران است **شاه سیارات** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
شاه طارم فلک یعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم تاب است **شاه قام**
با قاف بالف کشیده بر وزن شادکام آنست که حریف چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند
حریف را پیاده در پاکشت کند و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود **شاه
کار** با کاف بالف کشیده بر وزن راهدار بمعنی بیگار است که کار فرمودن مردم بی‌مزد است یعنی مردم را
کار فرمایند و اجرت و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند **شاه کال** بر وزن
اشمال بمعنی کلاج است و بعربی احول خوانند **شاه کردون** بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان
گرد است **شاه کوپیدکان** بکسر ثالث نام گوهری بود نزد خسرو پرویز که چون آنرا بر رشته بسته در دریا
می انداختند و بعد از ساعتی بر می آوردند گوهرهای بسیار بر اطراف او چسپیده بود **شاه کوپیدکان**
اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است **شاه لوج** بضم لام و سکون واو و جیم موضعی است

شاه زیره ۲

زرد رنگ شبیه بزردآلو و آنرا آلوگرده خوانند و بعربی اجاص اصفر گویند شاه مثلث بروج
کنایه از خورشید تابانست و شاه مشتری گویند شاه مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار
تربیع شاه انجم کنایه از خورشید خاوریست شاه نام با نون بالف کشیده بر وزن
شادکام نام شهریست از ولایت شروان و نوعی از ساز هم هست شاه نای نای ترکهاست
که آنرا سورنای گویند و آن سازیست معروف که بر بام اشتهار زوارد شاهندن
بفتح ثالث و سکون نون بر وزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار شدن باشد
شاهنده بر وزن پاینده متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکردار و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند
شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی است و کسی را
نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بمدد او پادشاه شوند شاهنشاه زند و استا کنایه از آفتاب
عالم آرا است شاهنشاه فلك بمعنی شاهنشاه زند و استاست که آفتاب عالمتاب است شاه
نشین کنایه از بالاخانه و جای نشستن پادشاهان است و نوعی از عمارت هم هست
شاه نیمروز کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز
هم میخوانند شاهوار بواو بالف کشیده بر وزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان
باشد از جواهر و اسباب خانه و امثال آن عموما و دری که بغایت بزرگ و خوش آب باشد خصوصا و آنرا در یتیم هم میگویند
شاهورد بر وزن لاجورد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه است شاهه بفتح ثالث نام شهری است
بنا کرده پدر سودابه در هاماوران و تولد سودابه زن کیکاوس در آن شهر شده شاهی بر وزن
ماهی بمعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوایی است که آنرا لطیف
ولذیذ از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست شاهیدن بمعنی پادشاهی
و بزرگی کردن است و بمعنی پارسایی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم آمده است و طایفه را بمعنی
باشنده دانند تصحیف خوانا شده است شاهیده بر وزن جاهیده بمعنی شاهنده است که متقی و پرهیزکار

و صالح و نیکوکردار باشد شاه اسبک کنایه از خورشید جهان گردست شاهین
بر وزن لاچین معروفست و آن پرنده ایست شکاری و زننده از جنس سیاه چشم و زبانه
ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی تکیه گاه بنظر آمده است شایان بیای حطی بر وزن
پایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق
پادشاه باشد و خواه غیر و بمعنی روا هم هست که بعربی جایز گویند و ممکن را نیز گویند که در مقابل واجب
است شایسته بکسر تحتانی بر وزن آهسته بمعنی اول شایان که سزاوار و در خور و لایق باشد
شایسته بود بضم بای ابجد و سکون واو و دال بی نقطه بمعنی ممکن الوجود است که در مقابل واجب الوجود
است شایسته هستی بفتح ها و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است
که ممکن الوجود است شایگان بر وزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده است و سزاوار و در خور و لایق را
هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان است چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاهانه
لایق ها را بدل بهمزه کردند بصورت یا نوشتند و ذخیره مال و اسباب بسیار و بی نهایت را
نیز گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و قافیه شعر را
نیز که با آن یکی است شایگان گویند چه یکی مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم میباشد
شایگان خفی و جلی شایگان خفی الف و نون بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان
و این کلمات را با زمان و مکان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین
و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما بجهة افاده
معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرد مثل فلان و جهان قافیه نتوان کرد
و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیکار و بعضی
کار بمزد فرمودن هم هست و چیزی در کار بمزد فرمودن یکی باید و یکی نسبت بپادشاهان دارد و آنرا
شایگان گفته اند و بمعنی مکرر هم آمده است شای کلپو بفتح کاف و لام تحتانی رسیده و بواو

زده نام شهری است از شهرهای عجم شایکه بکسر یای تحتانی و فتح کاف نام خاری است و صمغ آنرا عنزروت
خوانند و در مرهمها بکار برند شای دیجور بر وزن لاجورد بمعنی شادروان است که ناله و طوق و خرخ
ماه پنجم و نام گنج هفتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی شایه بر وزن
مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند بیان دویم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد
و نه لغت و کنایت شب بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی لیل خوانند و با
تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد
و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر
بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربی است شباب بفتح اول بر وزن
شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد و در مقابل پیری است و بکسر اول نام
درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برگ آن بمازوی کوچک میماند و میوه آن سه سه میشود مانند بنادق
کبار و آنرا بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس
باشد شباط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان
باشد شبافروز بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند چه شب را او فروزان و روشن میگرداند و کرم
شب‌تاب را نیز گویند و نام ماه دوم است از سال ملکی شبالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف
فارسی نخجیر را گویند و آن جانورانی باشد که آنها را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال
آن شبان بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چراننده و محافظت
کننده گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و درست است و بفتح
اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن بر خلاف
قیاس شب انبوی بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده گل شب بوی
باشد و آن زرد رنگ میشود و بعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه شبان فریب نام مرغک کوچکی است شبیه

بباشه و بعضی گویند شبیه بغراشتروک است و بعضی مرغ عیسی را شبان فریب خوانند و بعضی گویند
چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را بیند پندارد که قوت برخاستن ندارد و چون
کسی پیش او رود برخاسته اندک راهی پرواز کند و باز نشیند و هر چند آنکس پیش رود چند
قدم پرواز کند و نشیند شبان فریبک همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بباشه باشد
شبان فرینو با واو بر وزن و معنی شبان فریب است شبان فریوک با واو بر وزن و معنی
شبان فریبک است شبانکاره با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است
از فارس و نام دهی است از ولایت طوس شبانگاه با کاف فارسی بر وزن جهانشاه بمعنی
در آمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفند را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم
اول جا و مقام راعی باشد که گوسفند چران است و بفتح اول نیز درست است شب انگیز با کاف
فارسی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده نام درخت بذر البنج است و برگ آنرا اسفیبی گویند و تخم
آنرا امسک بفتح میم خوانند شبانوز کنایه از حضرت موسی علیه السلام است شبانور
بر وزن بلادر شپره را گویند که مرغ عیسی نیز گویند و بر وزن کلانتر هم آمده است شبانه
بر وزن زمانه چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن
و مخمور و خمارآلود را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده گوسفند است
خصوصاً و باین معنی بضم اول اسم آمده است شب آویز نام مرغی است که خود را در تمام شب
از یک پای آویزد و تا صباح فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا مادام
از گلوی او قطره خون نچکد خاموش نگردد شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف
فارسی نام ستاره کاروانکش است و آن ستاره‌ای باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی
شعری خوانند و بمعنی هم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان را
هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند شب باره با بای ابجد بر وزن انگاره

زنان را گویند که شبها هرزه گردی کنند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی
دوست هم آمده است همچو غلام باره یعنی پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی است
شب باز معروف است و آن شخصی است که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید
و بمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانند نیز آمده است و شب پره را باعتبار شب بیداری
مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل و با تشدید حرف تا نوشته اند باین صورت شبّاز
شب بازه با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند و بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است
شب پره و شب پرک معروف است که مرغ عیسی است و بعربی خفاش خوانند و گویند چون او را
بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ
موش نهند همه بگریزند شب بوزه با بای ابجد بر وزن هرروزه شب پره را گویند شب پوش
با بای فارسی بر وزن خرگوش کلاه و طاقیه است و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند
و لحاف را نیز گفته اند شب بوی بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلی است و بیشتر کبود رنگ
میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا گل گاو چشم هم گویند و بعضی
عرار و عین البقر خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند شب پوی بضم بای فارسی و سکون
واو و یای حطی آواز پای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شب رو را نیز گفته اند و این
معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است ظاهراً تصحیف خوانا شده و الله اعلم شب پیمودن
کنایه از شب بیدار بودن و درد مندی یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور بیقرار
شب پیما کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان که باشد شبت بکسر اول و سکون
ثانی و فوقانی بمعنی دالان و دهلیز خرد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در معالجات کنند و شیرازی
شبود خوانند و بمعنی بکسر اول و ثانی هم آمده است شب تاب بر وزن مهتاب ... را گویند
و جانوری است کوچک و پرنده شبیه پروانه که دنبال آن جانور در شب مانند اخگر

میدرخشد

میدرخشد گویند این روشنایی از فضله او است و او را بعربی ولد الزنا میگویند چون ستاره
سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و تعریف گوهر را نیز بشب تاب گفته اند شب تاز
با زای نقطه دار بر وزن پرواز بمعنی شبخون است و آن تاختن است بخصم در غفلت در شب بر
دشمن ریختن شب تک با تای قرشت بر وزن تفرک نوعی از بازی است و آن چنان است که یک
پای بر جهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند و با همین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است
شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنایی دهد گویند گاوی در دریا میباشد
و شبها بجهة چرا از دریا بر می آید و این گوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد و بروشنایی آن گوهر
چرا میکند و آنرا گاو در شب گون هم میگویند شب چراغک بفتح غین و سکون کاف کرم شب تاب را
گویند و عربان ولد الزنا خوانندش شب چره با جیم فارسی بر وزن شب پره چرا کنی حیوانات را
گویند در شب و بدین مناسبت نقل و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی
خورند شبچک بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب براة را گویند که شب پانزدهم شعبان است
زیرا که چک بمعنی براة باشد و با جیم ابجد هم بنظر آمده شبخانه با خای نقطه دار بر وزن
پروانه بمعنی شبستان است که حرم سرای پادشاهان است و خانه را نیز گویند که شبها درویشان
در آن بسر برند شبخوان با واو معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند
شب خوش کنایه از وداع است یعنی کلمه ایست در وقت وداع گفتن گویند خصوصاً در شب شبخون
بمعنی شبیخون است و آن تاختن بردن بر سر دشمن است شبخیزک با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه
دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن سبزی است معروف که خورند و تره تیزک نیز
گویندش و بعربی رشاد خوانند و تخم آنرا حب الرشاد نامند شب در میان دادن کنایه از وعده
کردن و صلح دادن بشرط آنکه یک شب یا بیشتر در میان باشد شبدیز با دال ابجد بر وزن تمیز
نام اسب خسرو پرویز است گویند رنگ آن سیاه بود وجه تسمیه آن شبرنگ است چه دیز بمعنی رنگ باشد

وگویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بود وآنرا از روم آورده بودند وبعضی گویند شبدیز
وگلگون هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند وحقیقت آن در لغت گلگون مذکور خواهد شد وچنین
او را نعل نبستندی بلکه میخ بر دست وپایش محکم کردندی وهر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی
وچون شبدیز بمرد خسرو او را کفن کرد وصورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند وهرگاه که
بدان نگریستی بگریستی وصورت شبدیز که پرویز بران سوار است در کرمانشاهان است
شبدیز نقره خنگ کنایه از آسمانست وکنایه از شب وروز ولیل ونهار وزمانه وروزگار وعالم
ودنیا هم گفته اند **شبذیر** با ذال نقطه دار بر وزن نخچیر نامی است از اسماء الهی جل جلاله وبا معنی
بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **شبر** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت شعله
آتش را گویند وبکسر اول وسکون ثانی وثالث نام شمر بن ذی الجوشن است لعنة الله علیه ودر عربی
وجب ودست را گویند وآن از دست مقداری است ما بین انگشت کوچک وانگشت بزرگ
شبرغان بضم ثالث وغین نقطه دار بالف کشیده بر وزن مردمان در قدیم الایام نام شهر
بلخ بوده ودر این وقت نام قصبه ایست نزدیک بلخ مشهور بشبرغان بر وزن نمکدان **شبرم**
بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ومیم ساکن گیاهی است که شیر دارد وآن بیشتر در صحراها وکنار
جویبارها روید ورنگ ساق آن سرخ مایل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد وگوسفند را مضرت نرساند
وآنرا بشیرازی گاو بنظومک خوانند **شبرنگ** بر وزن فرهنگ نام اسب سیاوش بوده ونام کل
سیاه رنگ بزردی مایل ونام سنگی است سیاه آنرا اشبه گویند وچون بر آتش نهند بسوزد وبوی نفط
کند **شبروان** کنایه از شب بیداران وسالکان باشد وکنایه از عسس ودزد وعیار هم هست **شبست**
بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران وناخوش آید وباین معنی با شین نقطه
دار هم بنظر آمده است وبا زشت قافیه کرده اند واین درست است چه در فارسی سین بی نقطه ونقطه
دار بهم تبدیل می یابند **شبستان** بمعنی شبخانه است وحرمسرای پادشاهان وخلوتخانه وخوابگاه ملوک

وسلاطین

وسلاطین باشد ودر بعضی شبستان جایی را گویند که درویشان وغیر ایشان دران عبادت
کنند وشبها نیز بخواب روند **شب سده** بکسر ثانی وفتح ثالث ودال ابجد بمعنی شب آتش
بلند چه سده بمعنی آتش بلند است وآن شب دهم بهمنماه است ووجه تسمیه این است که
چون فریدون بر ضحاک دست یافت وخدم ونزدیکان او را گرفت ومیکشت از آنجمله طباخی
داشت ارمایل نام که مردمان را کشتی ومغز سر ایشان را بجهت ماران ضحاک بیرون کردی وفریدون
آورده خواست که او را بعقوبتی تمام بکشد ارمایل گفت هر روز یک کس را از ان دو
کس که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم ودر عوض او مغز سر گوسفند داخل مینمودم تو باید که بامن مکافات
نیکی بجای آوری واگر باور نداری اینک آن مردم پناه بکوه دماوند برده اند فریدون با لشکر سوار
شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد وچون نزدیک رسیده شب در آمد
وراه را گم کرده پس بفرمود تا آتش را برافروختند ومردمان کریخته چون آتش دیدند حیران ماندند
که آیا چه چیز است متوجه شدند وخلقی عظیم از آزاد کردگان طباخ جمع آمدند گویند آتش صد جا
آتش افروخته بودند وآن شب دهم بهمنماه بود **شب شدن** کنایه از آخر شدن ایام جوانی است
شب طباط بفتح وکسر ثانی وسکون طای حطی وبای ابجد بالف کشیده وبطای دیگر زده بمعنی
بطباطست که سرخ مرد باشد وآن گیاهی باشد سرخ بسیاهی مایل وبعربی عصی الراعی خوانند وچون
شکم را ببندد **شب عنزین** بکسر ثانی وفتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد **شبغا** با عین نقطه دار
بر وزن سرما محوطه وجایی را گویند که شبها اسب وگاو وخر وگوسفند دران ببرند **شبغاز**
با غین وزای نقطه دار بر وزن پرواز محوطه باشد که شبها گاوان وگوسفندان ودیگر جانوران
دران ببرند وباران بی نقطه بر وزن همواره هم بنظر آمده است **شبغازه** بر وزن
دروازه بمعنی شبغاز است وبارای بی نقطه بر وزن گهواره هم آمده است **شبغاو** با واو
بر وزن عرقاو بمعنی شبغازه است **شبغزیب** با غین نقطه دار ورای بی نقطه بر وزن عندلیب

نان و حلوا یارا گویند که در شب اول قربت بجهت روح روح او قسمت کنند **شب فرخ** بکسر تا و فتح فا نام نوایست از موسیقی و نام لحن چهاردهم از سی لحن باربد **شبک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف دوک و باور سه دوک را گویند و آنچه زبان باشد از چرم یا از چوب تنک که بر گلوی دوک مضبوط سازند **شب کاینات** کنایه از دنیا و عالم کون و فساد **شب کرد** بفتح کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند **شب کند** با کاف بروزن الوند بمعنی آشیان است که جا و مقام مرغان **شبکو** با کاف فارسی و واو مجهول بروزن بدگو نام مهتر و بزرگ پاسبانان و او را چوبک زن هم میگویند و خوانند و گوینده را نیز گویند **شبکوک** با کاف بروزن مفلوک نوعی از گدایی و آن چنان است که شبها بر بالای مناری یا پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد بر آیند و بآواز بلند یکیک از مردم محله را نام برند و دعا کنند تا باشان صدقه بدهند **شبکوکا** بروزن مفلوکا بمعنی شبکوک است گدای بالای منار **شبکوکو** بفتح کاف ها هم بمعنی شبکوکاست **شبکون** با کاف فارسی بروزن افسون بمعنی شبرنگست چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ هم هست بجهت آنکه گوهر شبچراغ را در شبکون نیز گویند **شبکونتن** با تای قرشت و نون بروزن پهلوکشن بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن باشد و شبکونی یعنی گذاشتم و شبکونید یعنی بگذار **شبکون عیار** بکسر نون و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است **شبگیر** با کاف فارسی بروزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز گویند و نام مرغیست که در وقت صبح صدای حزین کند **شبلانیدن** با لام بروزن و معنی چسبانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی چسبانند یا شخصی خود را بکسی وابندد **شبنک** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بر یک پای جهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند **شب نهک** بکسر نون و فتح ها گنج و زر و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند **شب بوسا** بفتح اول و ضم ثانی و تشدید دوم

واو و رای قرشت بمعنی نای رویین است که نفیر هم و بعربی نیز بهمین معنی آمده و با تشدید ثانی مهره ترسایان هم و آن یکی از ساز هاست که می نوازند **شبوط** با ثانی بواو کشیده و طای حطی زده نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم رسد و زهره او را در دواهای چشم برند **شبوقر** بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح قاف ضمان بزرگ است و آن درختی میوه ایست که در هند و ستان بهم رسد **شبه** با اول و ثانی مفتوح بها زده نام سنگی هم سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاه ربا است و آن را بابت میشود و کا از دشت قبچاق می آورند و آن آبی است که بمرور ایام بسته میشود و هر کس که در اول آورند طبیعت آن سرد و خشک است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن باشد و دیگر بر سر ببادو بند در و سر را اساکن سازد و اگر نور چشم کسی ضعیف شود و در پیش چشم او خیالها و چیزها مانند ابر پدید آید و چشم خیره گردد آمیخته از آن سازند و پیش چشم آویزند تا چشم را قوت دهد و آن مرض را زایل کند و منع نزول آب نیز از چشم کند و با میل که از آن سازند سرمه کشیدن یا همان میل را با سرمه در چشم کشیدن روشنایی چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد و چون از آن بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد و بوی نفط کند **شبهر** بفتح ها بروزن لشکر منقار چرخ را گویند و آن پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم **شبی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته هم و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب بر خود پوشند و هر چیز که آن را بشب نسبت دهند **شبیاد** بروزن اعتیاد رستنی ایست تلخ و آن را بعربی صبر گویند طبع آن گرم و خشک است و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطر جزیره ایست نزدیک یمن و نام معجونی هم هست که آن را در شب خورند و خوابند **شبیازه** بروزن خمیازه بمعنی شب پره هم **شبیخون** بمعنی شبخون است **شبیم** بروزن ندیم بمعنی کریختن هم **شبینه** بروزن کمینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان

وطعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گفته اند و صمغ درخت صنوبر را نیز گویند **بیان**
سیم در شین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر بیست و یک لغت **شب** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی جهنده و خیز کننده هم و بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند
شپاشاپ با ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و جای فارسی زده آواز و صدای پیکان
تیر هم که در پای بر جای بخورد **شبتک** بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی لگد زدن هم خواه
انسان بزند و خواه حیوان دیگر **شپتر** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای بی نقطه
بلغت ژند پا زند بمعنی خوب و نیک است و بعربی حسن گویند **شپش** بکسر اول و ثانی بواو ارت
معروف گویند اگر شپشی را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و کسی که تب ربع داشته
بخورد شفا یابد و مجرب است و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است **شپشاب**
با بای فارسی در آخر بر وزن مهتاب بمعنی شپاشاب است که آواز پی در پی خوردن پیکان
تیر هم بجائی **شپشپ** با بای فارسی در آخر بر وزن عنبغب بمعنی مضطرب و بی تمکین و زهو
زهه هم و صدا و آواز تیر انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت هم گفته اند **شپشه**
بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کرمی باشد که پیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم
در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمها و گندم و دیگر غلها افتد و آنها را تباه
و ضایع کند **شپل** بکسر اول و سکون ثانی و لام بایه و مرتبه را گویند و پاچه شتر را هم گویند
از آنجا که بزمین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز سوفت را نیز
گویند و آن صدایی هم که کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند **شپلت**
بکسر اول و فتح ثالث بر وزن نسبت بمعنی شپل است که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز سوفت
باشد و بکسر ثالث هم بر گوش خورده است **شپلیدن** بکسر اول بر وزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن
یعنی آواز کشیدن از دهان بوقت کبوتر پراندن و بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی شگفته شدن

ولیشم ایام

و شیدا بودن و دیوانگی کردن هم و با همین معنی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افشردن هم هست
شپوختن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن دکه زدن و صدمه و آسیب رسانیدن هم
از روی قوت و قدرت و بمعنی افشاندن هم آمده است **شپوش** بفتح اول و ضم ثانی
مشدد و سکون واو و زای نقطه دار و شین قرشت کلاه و طاقیه و تخفیفه را گویند و بمعنی بالاپوش
و لحاف هم آمده است **شپوز** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و زای نقطه دار
بمعنی شپره هم و با زای فارسی هم بنظر آمده است **شپیختن** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن
فریفتن بمعنی پاشیدن هم مطلقا اعم از آب و غیر آن **شپیخته** بکسر اول و تحتانی مجهول
بر وزن فریفته ترشح شکفن و پاشیده شدن آب هم **شبیر** بر وزن کبیر نام کوهی است بغایت
بزرگ و بلند و با ثانی مشدد و بلغت سریانی مصغر خوب و نیک است که خوبک و نیکک هم و بعربی
حسین خوانند **شبیل** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سبیل بمعنی فشردن هم و بمعنی سافوت
هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتربازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی
هم هست و بفتح اول پاچه شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند **شبیلند** با لام بر وزن
نشیند یعنی فشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر بر مرغان زنند **شبیلنده** با لام بر وزن
فریبنده بمعنی فشارنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده هم **شبیلیدن** با لام بر وزن فریبیدن
بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن هم **بیان چهارم** در شین نقطه دار با تای قرشت
مشتمل بر بیست و کنایت **شت** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زری باشد
که در آخر قمار بحاضران دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عرب بحضرت گویند **شتا**
بکسر اول بر وزن رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی زمستان را گویند **شتاغ** بکسر اول بر وزن
چراغ هر زن شیر دهنده و مادر هر حیوانی که شیر بسیار دهد **شتاک** بفتح اول بر وزن هلاک
شاخ تازه و نازک هم که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زند و بیرون آید **شتالنک**

بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجولها را گویند و آن استخوانی باشد در میان بند
گاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند **شتان** بضم اول بر وزن فلان بلغت زند
و پازند بمعنی سالها باشد جمع سال است و بعربی سنین گویند **شتاه** بر وزن نگاه بمعنی شناه
آمده است که آب وزری و شناوری باشد **شتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای
قرشت بمعنی کناره و گوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا گسستن و بمعنی
دشنام را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروف است **شترپای**
بضم اول و ثانی گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند **شتربر** بفتح اول و ثالث بر وزن
مشربه نام گاوی است که بند و پیر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شد و با شیر جنگ کرد و کشته
گشت و این حکایت است در کتاب کلیله و دمنه **شترخار** نام نوعی از خار باشد و شتر آنرا
برغبت تمام خورد **شتردل** بمعنی بددل و کینه ور باشد و بر باجگر و بددل و نامرد هم اطلاق کنند
همچنانکه شیردل بر دلیر و شجاع و مردانه **شتردندان** نام نوعی از زاج است و آن مصری میباشد
و بدندان شتر میماند گویند معتدل‌ترین زاجهاست **شترغاز** همان اشترغاز است که
گیج درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند **شترک** بضم اول
و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که بخوارا
بصورت شتر و گوسفند و گاو و مانند آن بسازد **شترگاو** جانوری است که بعربی آنرا زرافه
گویند سر آن جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ او بسینه و سم و شاخ
گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پرخال
میباشد و از اینجهت شترگاو پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خر و الاغ
و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود و گویند زانو ندارد و کاری نیز از او بر آید و ترکیبش
بغایت عجیب و غریب است طبع را از دیدنش خوش می آید گویند ناقه جفت با گاو کوهی جمع میشود و این

صورت تولد میکند و شتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهره‌های شطرنج کبیر است **شتر گربه** هر چیز
ناهمخالف و نامناسب و نامتجانس را گویند و دو چیزی را نیز شتر گربه گویند که در غایت بلندی و پستی
و کوچکی و بزرگی باشد **شترمرغ** معروف است و آن مرغی باشد شبیه بشتر و عربان نعامه خوانند
شترموی گویند درختیست از جنگلهای مغرب زمین درختی است که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن
جنگل مورچه نیز میباشد ببزرگی بزغاله بزرگ و گوساله کوچک که در آن جنگل در آید مورچگان بدو آویزند
و در یک لحظه پاره پاره اش کنند **شترنج** بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند
اگر از آن آشی پزند آن آش را آش شترنجی و اگر نانی پزند نان شترنجی گویند **شترنک** با کاف فارسی
بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازیی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی یا پسر او در زمان
انوشیروان اختراع کرده بود و ابوذرجمهر در برابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آنست و نزد
محققین نرد اشاره بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که شتر از چین
آورند **شتفت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند
و پوشش هر چیز را میگویند عموما و پوشش عمارت و خانه و امثال آن را خصوصا و بکسر اول و ثانی
هم بنظر آمده است **شتگا** بفتح اول بر وزن الکا بمعنی شدیار است که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت
یعنی شخم و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **شتل** بر وزن دغل زری باشد که در قمار برنده بصاحب خانه
مجلس دهند **شتلم** بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن درشتی کردن بغیر
موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم **شتمن** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و نون
ساکن بلغت زند و پازند نشستنگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند **شتن** بفتح اول بر وزن
چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند **شته** بفتح اول و ثانی بمعنی انگور باشد
و هر چیزی را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است
شتی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی سینی باشد و آن خوانی است که از طلا و غیره سازند **شتینا**

بروزن مینا بلغت زند و پازند بمعنی خنده هم و بعربی ضحک خوانند بیان پنجم در شین نقطه
دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت
کم گیاه را گویند که دران غله نروید و با تشدید ثانی در عربی بمعنی سر شکستن هم و شکافتن کشتی آب
دریا را شجارا بروزن نصاری بلغت زند و پازند بمعنی درخت هم که بعربی شجر گویند شجام
بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول هم گفته اند سرمای سخت هم که درختان را بخشکاند شجانیدن
بروزن چشانیدن سرما دادن چیزی و سرما خوردن هم شجانیده بروزن چشانیده
کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود و از حال خود گشته هم شجاید بروزن
سر آید یعنی سرما خورد و سرد شود شجد بروزن نمد بمعنی شجام است که سرمای سخت هم شجرهٔ
ابراهیم گیاهی است که آنرا اچکک گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم خار مغیلان را گفته اند شجرهٔ
رستم دوائیست که آنرا ازراوند طویل میگویند شجرهٔ سلیمان گیاهی است که آنرا سراج القطرب خوانند
و ستعمال از و بیخ آن است و طبیعت آن گرم و خشک است در اول دوم قطع خون رفتن کند
و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذو القرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم هم مردم
گیاه است و دیگری میگوید گیاهی است که در میان کتان میروید و غنچه آن بلک سرخ میماند
و بیخ آن بگردکان شباهت دارد و بعضی دیگر گویند نباتی است که تا تر و تازه بود در شب مانند
آتش مینه رخشد و چون خشک شود آن فعل ازو جدا بر طرف میشود و دیگری گوید بیخ درخت
سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا شجرهٔ مریم بخور مریم است و آن
گیاهی باشد خشک که بپنجکشت ماند و بغایت خوشبوی بود و تریاق نافع است شجرهٔ موسی
نام درختی است که آنرا بعربی علیق الترس خوانند و علیق الکلب همان است که آنرا اورداسیا
خوانند و میوه آنرا اسکال گویند و در قابضات بکار برند شجلیز بروزن دهلیز بمعنی
شجد است که سرمای سخت هم بیان ششم در شین نقطه دار با خای با نقطه مشتمل بر

ده لغت و کنایت شخرو با رای قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرایی هم
و بعضی گویند کبک دری است و عربی است شخنهٔ پنجم حصار کنایه از کوکب مریخ است
چه آسمان پنجم جای اوست شخنهٔ چهارم کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه است
شخنهٔ چهارم حصار کنایه از آفتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار آنکه
در آسمان چهارم میباشد شخنهٔ چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله است شخنهٔ دریای عشق بمعنی شخنهٔ چهارم است که کنایه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله هم شخنهٔ شب کنایه از عسس و شبگرد هم و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را
نیز گویند شخنهٔ شب و سحر اشاره به پیغمبر آخر الزمان است و کنایه از عسس و شبرو و محافظ
شبروان هم شخنهٔ غوغای قیامت بمعنی شخنهٔ شب و سحر است که اشاره بسرور انبیا محمد مصطفی
صلعم هم شخنهٔ نجف اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است
بیان هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر نه لغت شخ بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی کوه هم بعربی جبل خوانند و بعضی کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند
عموما و زمین محکمی هم در دامن کوه و سر کوه هم خصوصا و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو
و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد شخا بفتح
اول بروزن جفا بمعنی خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجائی شخادان
بفتح اول بروزن شفادان بمعنی مجروح کننده و ناخن کننده هم شخار بروزن
چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین او آنست که از اشنان سازند
و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر را نیز گفته اند و آن
چیزی است مانند نمک و مشر تسفیدگران بکار برند و زنان بعمد از نکار و خضاب بستن ناخنها را
بدان سیاه کنند شخال بفتح اول بروزن محال بمعنی شخا هم که خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن

چیزی است بجای شخالیدن با لام بر وزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد شخانه
بضم اول بر وزن فسانه تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که در آسمان شبها پیدا گردد
و گویند بخار سوخته است و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود شخاید بفتح اول بر وزن سرآید
یعنی ریش کند و خراشد شخایید با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کند و خلانید و بمعنی
بجای شخاش اول نیز بنظر آمده است که بر وزن دوانید باشد شخاییدن بر وزن سرآییدن
بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد شخد بفتح اول بر وزن لگد یعنی از جای در افتد
شخسار با سین بی نقطه بر وزن رفتار زمین سخت و زمین محکم را گویند که در دامن کوهها واقعست
و مخفف سنگسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد شخش بفتح اول و سکون ثانی
بر وزن رخش بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن
باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم
هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک خوش آواز شخشد بر وزن
و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد شخشید بر وزن لخشید یعنی از جا بلغزید و افتاد
شخشیدن بر وزن و معنی لخشیدن و لغزیدن از جا و افتادن باشد شخشیده بر وزن
فهمیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد شخکاسه با کاف بر وزن چلپاسه بمعنی
کرگ و ژاله باشد شخل بر وزن عقل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و منقار گرفتن جانور گوشت را
شخلی بر وزن عقلی بیخ گیاه و خار گیاه را گویند نه خار گل را شخلیدن بر وزن فهمیدن
بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بر وزن تخم زمینی را
گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چه شخم کردن شیار
کردن باشد شخن بر وزن چمن بمعنی خراشش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنشار
با شین نقطه دار بر وزن سنگسار نام مرغی است آبی و تیره و میان سرا و سفید باشد شخود

بفتح اول بر وزن حسود یعنی ناخن و به ان چیز از ناخن بر بدن ریش کند و به دندان مجروح سازد و خراشیده
شخودن بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش کردن بناخن و جراحت شدن
پوست روی باشد شخوده بفتح اول بر وزن ربوده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده شده
بناخن یا بدندان شخول بر وزن قبول صفیر و صدایی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان
کنند تا اسب را میل آب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی
پژمرده که هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد
و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد
و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی ناخن کندن هم آمده است و پژمرده شدن
را هم میگویند شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد شخید بر وزن رسید بمعنی
لغزید و از جای فرو افتاد و ترجمه لفظی است که آنرا ابو با حضرت میگویند شخیدن بر وزن
رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جای باشد شخیده بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد
و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست شخیره بر وزن ذخیره قلیا و شخار باشد و آنرا اشنان هم
زنند شخیش بر وزن کشیش مرغکی باشد کوچک و خوش آواز شخیل بر وزن دخیل بمعنی
شخول است که صفیر و صدایی باشد در وقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله
و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است شخلیدن بر وزن دخلیدن بمعنی پژمرده
شدن و صفیر زدن باشد شخلیده پژمرده شده و صفیر زده را گویند بیان هشتم
در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی
یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را
بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت
شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمایه بردن باشد شدکار بضم اول

وکاف بالف کشیده بروزن کلاز بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهة زراعت شکافته و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند بمعنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکیس بفتح اول بروزن تلبیس قوس قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند شده بنده بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه واقعه نویس را گویند شدیار بابای حطی بروزن و معنی شد کار است که شخم کردن و شکافتن زمین را بجهة زراعت گفته و با ذال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمینی که آنرا کاو رانده باشند تا تخم افشانند شد یاریدن بضم اول مصدر رجع شدیار است بمعنی جفت کاو راندن و زمین را شکافتن و مستعد ساختن است بجهة زراعت شکر نیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل است بر هفت لغت و کنایت شر بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جملهٔ نامهای الهی شراحی بروزن صراحی نوعی از کتاب و قسمی از طعام هم هست و با هم در فرن نرند شران بضم اول بروزن غران بمعنی پاینده و ریزنده و روان هم هست و باران را نیز گفته اند باعتبار ریزیدن و ریختن و بمعنی کسر اول هم آمده است و عربان شجاج گویند با ثاء مثلثه بروزن دراج شرب بفتح اول بروزن جرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق و بیشتر در مصر بافند و اکابر آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول در عربی شراب خوردن و آشامیدن را گویند شربت معروفست و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارویی است که آنرا فراسیون گویند و بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن گیاهی کوهی است شراب الماس کنایه از شمشیر آبدار است شربتی بروزن نخبتی ریسمانی است بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسه انگوری را نیز گویند شربون بضم اول و بای فارسی بروزن کلکون بمعنی قطران است و انگبین است بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را نسبت باو کنند شربین بفتح اول بروزن قزوین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر است شرداغ با دال بی نقطه و غین نقطه دار

بروزن شلتاق جامهٔ پیش و از آستین کوتاه هم شرزدک بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شتران است و مغز میان زعرور و عربان تفاح البری خوانند شرزه بروزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زور هم هست و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه درنده ایست غالبتر از شیر شرف بفتح اول بروزن کلف شمیم و پیش درنصب زند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن هم شرفاک بفتح اول بروزن غمناک هر صدایی آهسته را گویند عموما و صدای پای مردم را خصوصا و بکسر اول و لام نیز درست است شرفالنک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفالک است که صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است شرفنک بروزن خرچنگ بمعنی شرفالک است که مطلق صدا و آواز پا باشد و بکسر اول هم درست است شرفه بفتح اول بروزن هرزه صدا و آواز پا را گویند خصوصا و هر صدایی را عموما و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگرهٔ قلعه و خواه کنگرهٔ بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بروزن فلک بمعنی شرانج و آن جوششی است که بسبب خون یا صفرا انگیخته بهم میرسد و بعربی حصبه میگویند و در عربی بمعنی بلغشته است و آن ریسمانی هم هست که آنرا حلقه حلقه گرهی بران بزنند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند بنهجی که بعد از کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود و شاهراه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ هم و وسط و میان حقیقی را هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش هم هست که کودکان را بهم میرسد و آنرا بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن هم و شریک و انباز بر خدا دادن شرم بروزن نرم ترجمهٔ حیا و ناموس هم هست و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با نون بروزن تریاق گوشت سرخ زایدی هست بر پلک چشم آدمی بهم میرسد شرنک

بروزن چابک مطلق زهر را گویند و خربزهٔ تلخ خودرو که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خرزهره
نیز گفته اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و بعربی
قطف میگویند شروه با واو بروزن هرزه نوعی از خوانندگی است و آنرا شهری گویند و بلغت رومی
نام پهلوانی بوده از نژاد ارمنی شروین بروزن پروین نام قلعهٔ شیروان است و نام یکی از فرزندزادهای ملک
کیوس برادر نوشیروان هم هست شریتا با تای قرشت بروزن مسیحا بلغت زند و پازند
پادشاه را گویند شریدن بروزن رسیدن بمعنی تراویدن هم و بضم اول و ثانی مشدد در زبان
غزنین بمعنی ریختن باشد و دو چیز با فاصله شریوینتن با دو نون و تای قرشت بروزن پری وکن
بلغت زند و پازند بمعنی کشادن هم و شریوینی بمعنی کشایم و شریونید یعنی بکشاید بیان
دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت ششپ بفتح اول
و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیز کننده هم و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل
حضور است شست بروزن دست چند معنی دارد ١ عدد شصت معروف که بعربی ستین
گویند و معرب آن شصت هم ٢ بمعنی زنار هم و آن ریسمانی باشد که گبران و هندوان بر کمر
بندند و بر گردن اندازند ٣ نیش و نشتر فصاد و رگ زن هم و بعربی مبضع خوانند ٤ انگشت
بزرگ هم و انگشت زنگیر است و بعربی ابهام گویند ٥ بمعنی زنگیر هم و آن انگشتر مانندی است که
از استخوان سازند و در دست کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا
باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ٦ قلابی که بدان ماهی گیرند ٧ مضراب را گویند و آن
چیزی است که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند
٨ تار روده و ابریشم و مفتول برنج و فولاد هم که بر سازها بندند ٩ حلقهٔ زلف و حلقهٔ گیسو
و حلقهٔ رسن و کمند و امثال آنرا گویند ١٠ نشستنگاه زنان هم و با اول مکسور مخفف نشست باشد
که در مقابل برخاست است ستکانی بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و کاف فارسی بالف

قلعهٔ شیروان است

کشیده

کشیده و نون بتحتانی رسیده بمعنی بسیار و پایهٔ عمارت هم و بعربی اساس خوانند ششکران
بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان و کمانداران هم چه شست کماندار را گویند ششتر بروزن
خفته معروف است که از شستن و پاکیزه کردن هم و بمعنی روپاک و دستارچه هم گفته اند و معرب
شستجه است ششن بفتح اول و سکون آخر که نون هم و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که
گوشت ماهی هم و نامیه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیز که آن نمو کند و ببالد و غیر آن و نانگر را
نیز میگویند و بمعنی خار رنجیس هم هست و رحم را هم گفته اند که بچه دان هم و بجای حرف ثانی سین بی نقطه
دار هم بنظر آمده است بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایت شش بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیزی است سفید نرمی مانند گوشت
بجگر متصل است و با دزن دمردمه دل هم و کنایه از پستان نرم و سست و آویخته هم هست شش اماسیده
اماسیده بضم اول کنایه از مردم بددل و بد اندرون و نامرد باشد شش انداز بروزن پس انداز
کسی را گویند که شش بجول بازی میکرده هم و آن نوعی از قمار است و نراد را نیز گویند و شخصی را
نیز گفته اند که شش گوی الوان مدور از چوب یا غیر آنها بهر دو دست بگیرد و بر هر دستی سه عدد
در هوا اندازد و میگیرد و هر شش را چنانکه بر زمین نیفتد و پیوسته چهار عدد آن در هوا است و باب
چهارده را نیز گویند شش بانو کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره
و عطارد و قمر هم شش پستان بضم اول و کسر بای فارسی بروزن گرجستان زنی را گویند که پستانهای
او نرم و بزرگ و افتاده هم و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول و شامی هم زنانرا [illegible]
یک نسبت کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند شش پنجه بروزن سرپنجه نام
دارویی است که آنرا اگشنه بروزن دشنه گویند شش بندان با بای ابجد بروزن فرزندان
درختی است صحرایی هم و آن مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا بشیرازی سیاه دارو و بعربی [illegible]
اللبلاب خوانند شش تا با فوقانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تا طنبور

سه بار را. ششتا زدن بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند و شش تحول
باختن را نیز گویند که نوعی از قمار است. شش تره بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند
و آن بیخی است که چیزها بدان رنگ کنند. شش تاتون بمعنی شش تابوت است که شش کوکب [illegible]
ششخانه بر وزن پروانه بمعنی ششخان است که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن ششخاج آمده
ششخان بر وزن الوان خیمه مدور و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است
ششخنج بر وزن شطرنج گردکانها باشد که درون آنرا خالی کنند و بجهت قماربازی پر از ارزیز کنند
شش درنک بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند
و بمعنی خجالت هم بنظر آمده است. شش درفنا بکسر را و فتح فا بمعنی شش درنک است. شش دری
بر وزن جعفری کنایه از دنیا و خانه ششدر باشد. شش روز کون بفتح کاف اشاره بشش روز است
که آفرینش عالم دران شش روز بود. شش ره زنان بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیا
باعتبار شش جهت و فانی بودن دنیا و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان
و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است. شش سری با سین بی نقطه بر وزن
جعفری زر خالص تمام عیار باشد. شش سو با سین بی نقطه بر وزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا
و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد. شش ضرب نتیجه خوب کنایه از گوهر در زمین و کنایه
از ملک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوها هم هست و بحذف ضرب هم بنظر آمده است
که شش نتیجه خوب. شش ضربه و کعبتین در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند
شش عروسی بمعنی ششخاتون است. شش قاتل با قاف دوائیست که آنرا
شقاقل گویند و آن زردک صحرائیست سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد قوت باه دهد
شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز در معرض تلف باشد و شش و پنج باری کنایه
از مکر و فریب و حیله باشد. شش و پنج زنان کنایه از قماربازان باشد و آنرا دکان کاملان نیز گویند

ششتا زدن
شش تره
شش تاتون
ششخانه
ششخان
ششخنج
شش درنک
شش درفنا
شش دری
شش روز کون
شش ره زنان
شش سری
شش سو
شش ضرب نتیجه خوب
شش ضربه
شش عروسی
شش قاتل
شش و پنج
شش و پنج زنان

(دهمی)

و شخصی را نیز گویند که هر چیز دارد در معرض تلف افکند. ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از
عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن دران شش روز سنت است. ششیندان
با یای حطی بر وزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از عید رمضان باشد [illegible]
بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت. شعبده
با بای ابجد بر وزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت
دست و سرعت آن صورت پذیرد. شعر مردمک کنایه از مژه چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد
و آن پوست بالایین مژگان و از چشم است و آنرا لحاف چشم هم میگویند. شعوده با واو بر وزن
و معنی شعبده است که نمود بی بود باشد. بیان سیزدهم در شین نقطه دار مشتمل بر ده لغت. شغ
بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گاو گفته اند
و امثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم
اول هم آمده است. شغا بفتح اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند و آن جائی باشد
که تیر دران نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است. شغاد بفتح
اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال است که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بتیر
رستم کشته گشت و بضم اول هم آمده است. شغال بر وزن کلال جانوریست معروف
و او برزخ است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید. شغالک بر وزن
کالک نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند. شغاه بر وزن تباه بمعنی ترکش و تیردان را گویند
شغر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن
بسیار سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم بهمین معنی است و بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن
در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکپا برداشتن
سگ باشد بجهت شاشیدن. شغربغر بفتح اول و غین و میم بر وزن شکر کلمه ایست از توابع بمعنی

با غین نقطه دار

برکنده و پریشان باشد **شغك** بروزن گگک مردم جلف و ابله و نادان را گویند **شغه**
بفتح اول و غین و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ گوسفند و گاو باشد و پینه دست و پا و عضای انسان
و حیوان را گویند که بسبب کار لغزی بسیار بهم رسیده بسیار سخت و سطبر گردیده شده باشد و ابله دست
و پا را نیز گویند که بسبب کار لغزی و راه رفتن بهم رسیده باشد **بیان چهاردهم** در شین نقطه دار با فا
مشتمل بر بیست و سه لغت **شف** بفتح اول و سکون ثانی نام شاشی را گویند و بعربی لباس خوانند
و در عربی پارچه نازک و تنک و پرده تنک و باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی افزون
کردن و افزودن هم آمده است و بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی افزوند دلهم گفته و افزودن و سود
و زیان و نقصان لغزی باشد و این لغت از اضداد است **شفادارو** یعنی داروی شفا و آن با زهر است
و معرب آن فادزهر است **شفانه** بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ و بال و پرهای
او چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن باشد و غلیواج است **شفت** بفتح و سکون ثانی و فوقانی چیزی
کم بها و ارزان و معنت را گویند و کج و نار است و خم و ناهموار را نیز گفته اند و بمعنی فریب و تخم و حیله کنند
و صحیح و نا تراشیده باشد و نام قریه است از گیلان که در آنجا کاسه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی
از کاشی سازند و بکسر اول اسم بمعنی کج و ناهموار آمده است و هم بمعنی ترا و بدین خون و ریم
و زرداب از زخم و بضم اول ممسک و بخیل را گویند **شفتالو** بروزن زردالو میوه ایست معروف
و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ و بعربی قبله گویند بضم قاف **شفتاهنج** بفتح ها و سکون
نون و جیم تخته فولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیاری از بزرگ و کوچک دارد که زرگران
طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد **شفترك** بکسر اول بروزن
بهترک رستنی باشد که علف شتر شود و آنرا اغاکش گویند و بعربی خمخم خوانند و تخم آنرا اندراحکم گویند
و بعضی تخم خاکشی را نیز شفترک میگویند **شفترنك** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف
نام میوه ایست سرخ و بعضی بزردی مایل و شبیه شفتالو گویند درخت شفتالو و زردآلو را چون

باهم

باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفتل** با لام و حرکت مجهول گیاهی است که آنرا سه برگه گویند
و بهم کلمه آن است **شفتن** بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خارانیدن و جراحت لغزی و تراویدن
و چکیدن و چکانیدن باشد **شفته** بروزن هفته پیچیده مانند ریسمان که برو گره چند باشد
شفش بفتح اول بروزن کفش دو چوب باشد که ندافان پنبه را بدان زنند و گرد آوری دو چوب
نهند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **شفشاهنج** با شین نقطه دار
بروزن و معنی شفتاهنج است که آهن سوراخ دار استادان زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان
حلاجی و مشته حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد در وقت پنبه زدن بر زه کمان زنند و بمعنی
شاخ را نیز بنظر آمده است **شفشاهنك** بروزن رنگارنگ بمعنی شفشاهنج است **شفشف**
بروزن رفرف شاخ درخت که کج واج شده باشد و پیچ درخت را گویند **شفشه** بکسر اول بروزن
نصفه شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی
درهم و پیچیده هم آمده است و آن موی چند است از زلف و کاکل معشوق که بر روی او افتاده باشد
و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گویند و با این معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی
چوبی که حلاجان بدان پنبه زنند و گرد آوری کنند هم هست **شفك** بفتح اول و ثانی بروزن
محک با هنر و ابله و جلف و نادان را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد
شفل بفتح اول بروزن کفل ناخن شتران بارکش را گویند **شفلج** بفتح اول و لام و سکون
ثانی و جیم میوه کبر است و آنرا بشیرازی کورک گویند و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة اللصف خوانند **شفلیدن**
بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی صفیر زدن باشد چنانچه کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهتران
بوقت آب دادن اسبان زنند **شفنین** بکسر اول و نون بروزن مسکین بلغت یونانی
نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیمار و غمخورک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن
دو نوع میباشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری جانوری است بشکل خفاش و بال و پرکی او

(حاشیه) **شفشیدن** بکسر اول بروزن نخشیدن بمعنی خاریدن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد

نیز بکاوش میماند و دم او بدم موش شباهتی دارد و در بیخ دم خاری دارد که بدان بسکزد اگر در زیر
بالین کسی کذارند آنکس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود
شفوده بضم اول بروزن کشوده بمعنی هفته از شنبه است تا جمعه **بیان پانزدهم**
در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت **شقا** بفتح اول بروزن بقا بمعنی تیردان است
وآنرا ترکش و کیش و بعربی جعبه کویند **شقاقل** بروزن تغافل زردک صحرایی است و در شقاقل
کفته شد **شقر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را کویند و بعربی شقایق النعمان خوانند
شقردیون بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و نون
زده بلغت یونانی سیر صحرایی را کویند و بشیرازی سیر مو و بعربی حافظ الاحباب خوانند **شقق**
بروزن شفق دست برهم زدن با اصول بنحوی که صدائی از آن بلند شود **شقه** بفتح اول
و ثانی پینه دست و پای آدمی باشد که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد **بیان**
شانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و شش لغت و کنایت **شک**
بضم اول و سکون ثانی مرک موش را کویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند
و بفتح اول در عربی بمعنی کمان چیزی در برابر یقین است و بزبان زند و پازند هم بمعنی [illegible]
نیز کویند و آن پرنده ایست معروف **شکاشک** با شین نقطه دار بروزن چکاوک آوازهای را
کویند که بهنکام راه رفتن بر آید **شکاف** بکسر اول بروزن غلاف معروفست که رخنه
و چاک باشد و بمعنی رخنه کننده و امر برخنه کردن هم آمده است و ابریشم کلافه را نیز کویند **شکافه**
بروزن قیافه چوبک یا پاره چوب شاخی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی
کهواره هم آمده است و بعربی مهد کویند **شکافزن** سازنده و مطرب را کویند **شکال**
بکسر اول بروزن خصال بمعنی جدا است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بندند
و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است **شکانک** بفتح اول و نون بروزن چکاوک چینه دان مرغ را

کویند

کویند و بعربی حوصله خوانند **شکاونده** بکسر اول و فتح واو بروزن شکافنده نقب زن چاه و دزد را
کویند و بعربی نقاب خوانند **شکاونه** بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که نقب زن
و کفن دزد را نیز کویند و اورا بعربی نباش و روای نقاش خوانند و بسکون واو هم درست است **شکیبا**
بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده مردم ترش رو و معبوس را کویند **شکپوی** با بای
فارسی بروزن بدخوی آوازها را کویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته راه رونده را نیز کفته اند
و بمعنی صدا و آوازی باشد که در خواب از مردم بر آید **شکر** بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن
جکر بمعنی شکار و شکار کننده و شکننده باشد همچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن و شکستن هم هست
یعنی شکار کن و دشمن شکن و با ثانی مشدد دیخول را کویند که خارپشت تیرانداز باشد و بفتح اول و ثانی
معروفست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیکر از آن سازند و نام زنی باشد که خسرو بعد از
شیرین اورا در حبالهٔ نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور سیاه هم هست و نوشهای دلکش و شیرینی
بر کل نشینند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست **شکراب** معروفست و کنایه
از رنجش اندکی است که در میان دو دوست واقع شود **شکر بادام** زردآلوی خشک باشد که دانه بر آورده
کویند که مغز بادام بجای دانه در میان آن کذاشته باشند و بادام قندی را نیز کفته اند و کنایه از لب
و چشم معشوق هم هست **شکرپرک** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی
از شکرپاره باشد و پرکالهای دراز پهن را نیز کویند که از شکر سازند و برهم بندند و آنرا شکر قلم
خوانند **شکربوره** با رابع بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح سنبوسه باشد که درون
آنرا از قند و مغز بادام و پسته نیم کوفته پر کنند و بپزند **شکربوزه** بفتح زای نقطه دار
بمعنی شکربوره است که سنبوسهٔ قندی باشد **شکربیره** با رابع بتحتانی رسیده و فتح رای
قرشت بمعنی شکربوره است **شکرپیزه** بفتح زای نقطه دار بروزن و معنی شکرپاره است

شکرخند با خای نقطه دار بر وزن کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن شکرخنده بفتح دال بمعنی شکرخند است شکرخواب بمعنی شیرین خواب است که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند شکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد بمعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کند هم هست شکردن بر وزن چکردن بمعنی شکار کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره کردن هم هست شکرزه بفتح اول و زای ابجد بر وزن تبرزه مردم چلد و چابک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند شکرریز با رای قرشت بر وزن سحرخیز آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و ملیح و شعر و خوانندگی و گوینده را هم گفته اند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز آمده است و بمعنی گریه شادی هم آمده است و لب خوبان را نیز شکرریز خوانند و شخصی را گویند که از شکر چیزها سازد و او را بعربی قناد خوانند شکرریز طرب کنایه از گریه شادی باشد

شکرریزی بر وزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست شکرزخمه بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن آزار بشانه شکرسنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر العقاب است و آن سنگی باشد سفید چون آن را بسایند و بر موضعی که خون می آید بریزند خون را باز دارد شکرش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش بمعنی بدنامی باشد یعنی بخبرهای بد شهرت یافتن شکرعقیق نمک کنایه از لب معشوق است شکرفند بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشنده بمعنی لغزنده و سرآینده باشد و اسب سکندری خور را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بر وزن درخشیدن بمعنی لغزیدن و سر درآمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند شکرلب شخصی را گویند که لب بالا یا لب پایین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین از مادر زاییده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست شکرنک بر وزن نیرنگ مخفف

شکرزن

شکرزن است یعنی شکر روییده و رسته چه رنگ بمعنی روییده هم آمده است و بمعنی شکر برگ هم باشد و آن برگها و پارهای وراز است که از شکر سازند و بر جسم بندند شکروده بفتح اول و واو بر وزن فلکزده مردم چلد و چست و چابک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم واو هم بنظر آمده است شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد شکرهنج بفتح اول و ها و سکون نون و جیم معرب شکرهنگ است که جنگ باشد و آن خاری است سه پهلو و بمعنی شکار با رای قرشت و دال هم آمده است شکریدن بکسر اول بر وزن شنیدن بمعنی شکار کردن و شکستن و شتم باشد شکرینه نوعی از حلوای شکری است و آن را بعربی ناطف خوانند شکستن بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن و تند شدن هم هست و بمعنی خوردن و جاویدن هم آمده است و خجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند شکست و مکست بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماهی شکستن هم هست یعنی پیش از این شکست شکشک بفتح اول و شین قرشت بر وزن نغزک آوازهای پا باشد که در وقت راه رفتن بر آید شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جایی است در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته اند و بضم ثانی از هم گشودن را میگویند و شکفتن و وا شدن غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی بمعنی عجب و عجیب و تعجب آمده است و با این معنی با کاف فارسی هم گفته اند شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی وا شدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن شکفتیدن بکسر اول و ثانی بر وزن رسیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم باین معنی آمده است و اصح آنست شکفه بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد شکک بر وزن کلک طنبوره را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی خاری هم هست گرد و مدور که در دامن آویزد و آوازهای پا را نیز گفته اند در وقت راه رفتن شکال بکسر اول بر وزن اقبال معظم ترین

و بزرگترین پادشاهان هندوستان بود. شکله بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام ابجه
از جامه و امثال آن در جامه بند شود و پاره گردد و پارچه را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه نگاه دارد
بردارند و آنرا بعربی قواره ابطیخ خوانند و بفتح اول هم گفته اند شکم بنده بمعنی شکم خواره
و پرخور هم و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کنند شکم
چهار پهلو کردن یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کردن که مربع شود شکم خاریدن
کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن هم شکم خوار با واو معدوله بر وزن شکم دار کنایه از کسی
باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خوار و شکم خواری نیز گویند شکمی
با ثالث بتحتانی رسیده پوستست شکم هر جانور را گویند آنرا پوستین سازند و مردم
شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض
کردن و تند شدن هم و خوردن و جاییدن را نیز گویند و بمعنی گرفتن و هزیمت و شکست لشکر هم
آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین
اندام و جامه و مکر و حیله و فریب و ترفیع بر هم و صول را نیز گویند که در مقابل اصول است و بمعنی لحن و آواز خوش
و نرمی و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی
هم گفته اند شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل
و چانه و شکم و چین جامه و امثال آن هم و شکنجه و آزاری که دزدان انگیزند و نوعی از مار هم و بعربی
حبه گویند و بعضی گفته اند که مار سرخ را شکنج میگویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل اصول است
و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته اند و بعضی از علتها که از دمیدن بهم میرسد مانند خیارک و امثال
آن و بضم ثانی از گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانچه بدرد آید شکند بفتح اول بر وزن سمند
کرمی باشد سرخ و خزنده در میان گل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول اسم آمده است شکن گاهی
بمعنی کار شکن کردن و حرف بی صرفه و محل گفتن و باعث دلگیر و شکست دادن بطعن هم شکند

بکسر اول

بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال هم و سجول را نیز گویند که خارشت هم شکوب
بضم اول بر وزن غروب ستار و مندیل را گویند شکوثا بضم اول و ثانی بواو رسیده و ثای
مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و آن تخمی است دوایی که سده جگر کشد هم
شکوخ بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بسر در آمدن هم و بکسر اول هم هست
شکوخند بکسر اول و فتح رابع یعنی بلغزد و بسر در آید و سفته و بضم اول اسم هست شکوخنده
بکسر اول بر وزن فروشنده اسب سکندری خوره و بسر در آینده را گویند و بمعنی لغزنده و هیبت دار هم
هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند شکوخید بضم اول بر وزن خروشید یعنی لغزید و بسر در آمد
و با اول مکسور هم گفته اند شکوخیدن بضم اول بر وزن فروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن
و افتادن اسب و آدم هم و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول
و کسر اول نیز گفته اند شکوف بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف و رخنه و رخنه کننده
دام رخنه کردن هم هست شلف بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند
و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه شلفینه بفتح اول بر وزن چرمینه فرج زنان را گویند
و بضم اول هم گفته اند شلفیه بفتح اول بر وزن الفیه بمعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع
ایشان هم و نام کتابیست که آنرا الفیه شلفیه گویند شلك بضم اول و سکون ثانی و کاف
زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ که چون بر عضوی چسبد خون از آن عضو بمکد و بکسر اول گل
تیره سیاه چسبنده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری برآید شلکا بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زلو هم و بکسر اول گل سیاه تیره شلکك
بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی ناودان هم و سوراخی را نیز گویند که در ته دیوار کنند تا آبهای باران
و غیره از آن بیرون رود شللکوش با لام و کاف فارسی بر وزن سنبوش اسبی را گویند که موی
بسیار بر گوش آن رسته هم و گوشهایش فرو آویخته بود شلم بفتح اول و ثانی بر وزن کلم

مخفف شلغم است بسکون ثانی با ی افزار سازان هم و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی
و غلبه کردن هم و بستم و زور چیزی گرفتن هم از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است مطلقا خواه صمغ عربی
و خواه غیر عربی و با فتح و سکون ثانی هم آمده است شلمابه بفتح اول و سکون ثانی بر وزن گرمابه
شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند شلملک بر وزن نغرک
نام دارویست محلل و ملطف چون با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع هم و آنرا اشتلم نیز گویند شلمیز
بفتح اول بر وزن گشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی هم معروف و شنبلیله نیز گویند و بیونانی
فریقه خوانند شلنک بفتح اول و ثانی بر وزن پلنک بر جستن شاطران هم بجهة ورزش و تند
راه رفتن بسیار بر نهجی که پاشنه پای ایشان بسرین ایشان رسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند
شلوار بفتح اول بر وزن هموار ازار و تنبان پاچه کوتاه را گویند و بضم اول اسم آمده است
شلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو هم و آن کرمی باشد سیاه رنگ
که خون از بدن بمکد شلون بفتح اول بر وزن زبون جانوریست از جنس شغال و در عربی
چارپای گرسنه و لاغر را گویند و بعضی چارپای فربه را گفته اند و بعضی چارپایی را گویند که نه لاغر
باشد و نه فربه شلکر بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و بعربی قصاص خوانند
و با ثانی مشدد بت و بت پرست و تنگ بار و جای تنگ و تنگنا هم و بمعنی لخت جامه هم هست که یکتو
پارچه هم و سرگین دان را هم گویند و جائی را نیز گفته اند در کوچها که پلیدی و خاکروبه و امثال آن
دران ریزند و بضم اول و فتح ثانی با تشدید نوعی از طعام است و آنرا آش پلاو گویند و بفتح
ثانی با تشدید بمعنی فرج زنان و موضع پلیدیها و سرگین دان هم و لته را نیز گویند که زنان در ایام
حیض در فرج خود نهند و در عربی نیت و اراده در کارهای دور و دراز هم شلیخ بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز هم شلیخا با خای نقطه دار بر وزن
مسیحا نام صحابه ترسایان هم و او یکی از اصحاب عیسی علیه السلام شلیر بر وزن صغیر بمعنی

شغر تلخ

شغر تلخ است و آن میوه هم شبیه بشفتالو و در عربی زره کوتاه و جامه کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند
شلیل بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شلیر است که شغر تلخ باشد و در عربی زره کوتاه و جامه
کوتاه که در زیر زره پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت
شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن قلم باشد و بمعنی رمیدن و نگرویدن
و خدعه و نفرت و دوری و آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است و امر برمیدن و نفرت کردن
و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست و پای را نیز گویند
و بمعنی دوم بضم دال و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی بتشدید ثانی مطلق
بوی هم هم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت و آسایش هم و بضم اول پای
افزار را گویند که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان هم و آنرا ابتر که چارق خوانند شماخ
بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بخای نقطه دار زده مخفف شماخ است که سینه بند زنان هم و نام
از پهلوانان ایران هم بوده است و او سوری بوده و پادشاهی هم داشته و با معنی با تشدید ثانی هم گفته اند و ثانی
مشدد و در عربی نام شاعری بوده است شماد بضم اول بر وزن خمار معروف است که شماره
و حساب هم و بمعنی دوستی و محبت و شیشه و نظیر و شکل و مانند هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد
و از ان امید زیستن نباشد و بکسر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت که چیه وران از آن دسته
افزار و دست افزار سازند و بمعنی راز بانه هم بنظر آمده است که بادبان هم شماس با تشدید ثانی
بر وزن کماس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را وضع کرد و بهرسانیه شماساس با سین
با الف کشیده و سین بی نقطه زده نام مبارزی بوده است تورانی که بر دست قارن بن کاوه کشته
شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش و حرف آخرین را نقطه دار نیز گفته اند که شماساش باشد
شماسیان بر وزن شدادیان جماعتی بوده دین شماس آتش پرست بوده اند و عدل ترسایان
داشتند و ایشانرا بعربی شماسیه خوانند شماخنده با غین نقطه دار بر وزن پراکنده هر چیز

به بوی را گویند عموماً و زن به بوی و متعفن را خصوصاً **شمال** بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوی و ذات
و سرشت نیکو هم و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف و جانب راست کسی را نیز گویند
که رو بطرف مغرب کرده باشد **شماله** بر وزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم ریخته باشند
و خواه از پیه و نوعی از برنج خوردنی هم هست **شمامهٔ کافوری** کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر
باشد و کنایه از روشنایی روز هم هست **شمان** بر وزن امان بمعنی گریان و نوحه کنان
و رمیده شده و آشفته و پریشان گشته هم و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و مدهوش شده
و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و بانگ و گریهٔ دمادم و گریه در گلو هم هست **شمانید** بر وزن
و معنی رمانید هم که ماضی رمانیدن هم و بمعنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسانید و ترسید و پریشان
ساخت و پریشان هم و مدهوش کرد و مدهوش گردید هم گفته اند و بمعنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی
یعنی پی در پی دم بدم نفس کشیدن هم آمده است و شمانیدن مصدر آن هم **شمایل**
بفتح اول بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوی و ذات و سرشت نیکو و خصلتهای کرده
و اخلاق پسندیده هم و با معنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل هم
هست و شاخ نورسته و شاخ خورد و درخت و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم
اندک را نیز گفته اند **شمپوری** بباء فارسی بر وزن رنجوری بمعنی قصر باشد که نقیض طمع هم **شمذ**
بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار زنان سفیدی نیکو را گویند و بعربی خبر خواهند و لاجورد کم رنگ را
نیز گفته اند **شمر** بفتح اول بر وزن قمر حوض خورد و کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد
و جایی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن
ایستاده هم و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جایی از روی زمین و جوفها و گوهای
سنگ و پای درخت و امثال آن ایستاده و جوی کوچک و خرد و جدول را نیز گفته اند و نوروز آب را
هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی قماق هم بنظر آمده است که روی شیر هم **شموش** بضم اول و ثانی

و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر هم و در جایی استعمال کنند که عربان بالفرض و التقدیر گویند
شمشا با سین بی نقطه بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی نور هم و روشنایی معنوی است
و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند **شمش** بضم اول و سکون ثانی
و شین قرشت شوشهٔ طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره ای که ریخته هم در ناوچهٔ آهنین ریزند
شمشاد بکسر اول بر وزن بهزاد معروف است و آن درختی هم چوب آن در غایت سختی
و گران بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحانها هم در غایت سبزی و خوشبوی
و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست **شمشار** بکسر اول بر وزن بسیار شاخ
تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نرمی
باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند
درختی است مانند شمشاد و آن هم همیشه سبز و خرم میباشد و از چوب آن هم چیزها تراشند و بعضی دیگر
گویند شمشاد و شمشار هر دو یکی است اختلاف در دال و را شده است **شمشد**
با دال و رای بی نقطه بر وزن ستمگر بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند **شمشرا** با رای بی نقطه
بر وزن غمزدا ارستی باشد که ایدوآن را مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **شمشک**
بکسر اول بر وزن و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه ای
باشد معروف که از آن روغن گیرند **شمشور** بضم اول بر وزن پر زور بلغت گیلان رستنیی باشد
که برگ آن ببرگ سعتر ماند و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن درد گوش را نافع است
شمشیر بفتح اول بر وزن نخجیر معروف است و وجه تسمیهٔ آن شم شیر است که دم شیر و ناخن
شیر هم چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنایی صبح و آفتاب را نیز گویند **شمشیر
گوشتین** بمعنی تیغ گوشتین است که کنایه از زبان هم **شمع زرین لگن** کنایه از خورشید انور باشد
شمع سحر کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب هم و کنایه از آفتاب نیز هست **شمع صباح** کنایه از آفتاب است

شمع صبحی کنایه از آفتاب است شمع عالمتاب بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب است شمع
فلک بمعنی شمع صبح است که خورشید باشد شمع مزعفر کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصاً و جمع کواکب را
گویند عموماً شمع زرین کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد شمع یهودی کنایه از شراب لعلی
انگوری باشد شمخند با غین نقطه دار بر وزن فرزند زنار را گویند که بغایت بدبوی و گنده
و متعفن و بعربی الحناء بر وزن سرما گویند شمغنده با غین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شمخند است
که چیزهای بد و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بیخبر شده باشد و شخصی را که از او
بوی بد آید شمکور با کاف بر وزن رنجور شهری است نزدیک بگنجه از ولایت اران شمل
بفتح اول و ثانی و سکون لام پای افزار است چرمین و پای افزاری را نیز گویند که زیر آن از چرم خام
و رویش از ریسمان باشد و آن را چاروق گویند بترکی و در عربی بمعنی فرا گرفتن باشد بفتح اول و سکون ثانی
هم در عربی بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و پراکندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است
شملخ بفتح اول و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند
شملغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی شملخ است که شلغم باشد شمله بفتح اول بر وزن
حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی تیر
شهاب است و آن روشنائی باشد که در شبها در هوا از جائی بجای دیگر رود شملید
بر وزن تمهید رستنی باشد که آن را بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه و گلی باشد زرد و خوشبوی و دال
حرف آخر بتای قرشت هم گفته اند شملیز بر وزن پرهیز بمعنی شملید است که بمعنی حلبه و شنبلیله
باشد شمن بر وزن چمن بت پرست را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان
جمع شمن است که جمع بت پرستان باشد و کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا بو داشتن
باری نفس تند پا در پا میزده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند شمند بر وزن کمند بمعنی
بیهوش باشد و بمعنی افغان و نوحه کننده و ترسنده و برمنده هم گفته اند و بمعنی بیهوده هم بنظر آمده است

شمنده بفتح

شمنده بفتح اول بر وزن زننده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بیهوش شده
و بیم زده و بوینده را هم میگویند شمول با واو مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت و سامان
و سکون و آرام باشد شمه بکسر اول و فتح ثانی سر شیر و قیماق را گویند و چربی شیر و پنیر را نیز
گفته اند و با تشدید ثانی هم بهمین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیری را گویند که اثر آن
در سر پستان پیش از آنکه بدوشند ظاهر باشد و بادوشیدن قطره قطره هم برآید و بفتح اول و ثانی
مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی چیز دیگر باشد شمی
بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و بمعنی نوحه و افغان کنی و متنفر شوی و ترسی و آشفته
گردی هم گفته اند شمید بر وزن رسید بمعنی بیهوش شد و گردید و آشفته گردید و هراسید
و متنفر و بیم زده گشت و رمید هم گفته اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیده
که شمید و شمیده باشد بمعنی که مذکور شد و دوم با لفظ شمان که شمید و شمان باشد بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید
یعنی شخصی که او را از تشنگی نفس بنفس افتد همچو غریو و غرنگ دمادم بعد از گریستن و نوحه کردن
و شمید و شمانید نیز گفته اند بمعنی دمادم و پا در پا از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را
هم گفته اند که شیر خشمگین باشد شمیز بفتح اول بر وزن تمیز مزارع و زراعت کننده را گویند
و بضم اول زمینی باشد که آن را بجهت زراعت نیکو آراسته باشند شمیسا با سین بی نقطه بر وزن مسیحا بلغت
سریانی بمعنی نور باشد و روشنائی معنوی باشد بیان بیستم در شین نقطه دار با نون مشتمل بر بیست و
دو لغت شن بفتح اول و سکون ثانی تازه و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان
بتابند و در عربی نام قبیله است و جنگ کننده و پاشیدن آب را نیز گویند شنا بکسر اول بر وزن
منا معروف است که شناوری و آب ورزی باشد شناب بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست
که آب ورزی باشد شنار بکسر اول بر وزن چنار بمعنی شناوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک
و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خرابه را نیز گفته اند که کسی در آن توطن نکند و شاخ نور را

[illegible]

گویند که تازه از درخت بر آید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن هم و بمعنی با کسی و چیزی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول ادویه که آنرا بیونانی فراسیون گویند و بشیرازی کندنای کوهی خوانند و بعضی گویند بامعنی عربیست **شناو** با واو بر وزن و معنی شناب است که شناوری و آب ورزی هم و شنا کننده را نیز گویند **شناه** بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شناو است که آب ورزی و شنا کننده هم **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد هم و ازین است که گنبدی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته است شنب غازان گویند یعنی گنبد غازان **شنبد** بکسر بای ابجد بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته هم **شنبلیت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده بفوقانی زده تخمی است که محللات نفخ هم و گل آن زرد رنگ است و شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوئیدن آن دفع درد سر کند و آنرا اکلیل راه رو گویند چه بیشتر در سر راهها روید **شنبلید** با دال بر وزن و معنی شنبلیت است که گل راه رو هم و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلیت گل و شکوفهٔ سورنجان است و بعضی گویند برگ سورنجان است **شنبلیله** بر وزن سرطویله که بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه گویند و بهندی میتی و بیونانی فرنقه خوانند **شنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شیههٔ اسپ را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جملهٔ سباع است و بکسر ثالث و طنبور نام معروفست که نام روز اول هفته هم **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند **شنتان** بر وزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال هم و سالها است و بعربی سنین خوانند **شنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه هم و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و سنگلاخ و ناهموار و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و بامعنی بفتح اول هم گفته اند و با غنج مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف هم و آنرا

توتیای

توتیای اکبر گویند و شیرازیان قصبک خوانند و ترنجیده که و درهم کشیده که را نیز گفته اند **شنجار** با جیم بر وزن زنگار معرب شنگار است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حناء الغوله و عاقرشمعا و عود الغالونج گویند **شند** بر وزن قند بفتح اول منقار مرغان را گویند **شندف** بفتح اول بر وزن اشرف طبل و دمامه و دهل و نقارهٔ بزرگ را گویند **شندلر** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام دوائی است که آنرا تودری خوانند و در کرمان مادر دخت گویند و تخم آنرا بعربی بذرة الهودره خوانند **شنش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نی و چوبی هم که ندافان پنبهٔ زده را ازین رو بآن رو کردانند و بفتح اول و ثانی در عربی خرمای را گویند که دانهٔ آن هنوز سخت نشده هم **شنغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند **شنغار** بضم اول بر وزن بلغار بزبان رومی پرنده هم از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و بیشتر پادشاهان بدان شکار کنند و بامعنی بجای غین قاف نیز آمده است **شنفتن** بکسر اول بر وزن شگفتن بمعنی شنیدن هم و بعربی سماع گویند **شنقار** بضم اول و قاف بر وزن کلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین بدان شکار کنند **شنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم گویند و خرطوم فیل را هم گفته اند و بضم اول نام درختی است خوشبو و شکل میوه و تنهٔ آن سفید و راست و اطلس مانند و سر آن چتر زند و چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب را در خراسان [illegible] خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اول نوعی از غله هم و آن از باقلا کوچکتر و از عدس بزرگتر است و دانهای آن در غلاف طولانی و دراز مسکون بود و آن غلاف را با دانه شنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج میباشد و گیاهی باشد که آنرا با برگ بخورش سازند و خورند و آنرا در صفاهان الاه شنگ و در کرمان

ریش بز خالدار و بعربی لحیة التیس و اذناب الخیل گویند و نام دهی است از مضافات سمرقند **شنگا**
بر وزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و برگش سیاه میباشد و بر خرماها بیست و اگر بیخ آنرا
زنان بخود برگیرند و در آب گرم بنشینند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی
شجرة الدم خوانند **شنگان** بر وزن زنگان نام ولایتی است و جمع شنگ هم هست **شنگ**
بیز بکسر رای ابجد بر وزن رنگریز شرابی باشد که از درخت خرما بعمل آید و بزبان پهلوی انگبین را
گویند **شنگرف** با کاف فارسی بر وزن و معنی شنجرف است و آن چیزی است که از سیماب و گوگرد
سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است و یونانیان سریقون خوانند
و نام کرمی هم هست دراز و گندم خوار که در کشت زارها بهم رسد و غله را خراب کند **شنگرک**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن پیچلک نام یکی از رایان هندوستان است که بمدد
افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران فرستاده بود و در جنگ پیران بجنگ طوس بن نوذر
میرفت و بعضی اول شنگل هم هست که شوخ ظریف و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم
کاف فارسی و سکون رای بی نقطه و کاف باریسه هر کی را گویند و آن چوبی باشد جرم مدور که در گلوی
دد محکم کنند **شنگون** با زای نقطه دار و نون بمعنی دویم شنگرف است و آن کرمی است که کشت و زراعت را
ضایع کند حرکت این لغت معلوم نشد **شنگل** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرغل دزد
و راهزن و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و بفتح ثالث
جنسی از غله را گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است **شنگلم** بفتح اول و ثالث و لام مطلق
خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی ریشه باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار
و روپاک و امثال آن دوزند و جامه ملوث زنان و جاروب پاک و عطبل را نیز گویند که آخوش باشد
شنگلیل بر وزن و معنی زنجبیل است **شنگوبا** بر وزن انگوربا دریسه خیمه را گویند
و آن تخته باشد مدور و میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند

که بر گلوی دد کنند **شنگوک** بر وزن مفلوک بمعنی آخر شنگوب است که باریسه هر کی باشد و بعربی
فلکه خوانند و با این معنی بجای کاف اول لام هم آمده است **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ
ظریف و رعنا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گفته اند **شنگوله** با واو مجهول بر وزن
زنگوله بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و رعنا باشد و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد **شنگویز**
با واو و تحتانی مجهول بر وزن رنگریز بمعنی شنگ بیز است و آن شرابی باشد که از درخت خرما بهم
رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است بر وزن اردشیر **شنگر** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جای و موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سرگین و خاشاک و خاکروبه
و پلیدیها انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض بر فرج نهند **شنگبار** بکسر اول و تحتانی بالف کشیده
بر وزن کشت زار نوعی از خیار باشد و آن دراز و کج میشود **شنگینه** بفتح اول بر وزن چرگینه
چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند **شنلک** بفتح اول و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه باشد
اعم از آنکه خوشه انگور و خرما یا گندم یا جو **شنلوک** بر وزن مفلوک باریسه هر کی را گویند
شنوشه بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوایی باشد که از راه دماغ بجلدی و تندی
تمام بی اختیار برآید و آنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است
چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابد **شنونتن** با تای قرشت بر وزن سبو شکن بلغت
زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنونم بمعنی نویسم و شنونید بمعنی بنویسید **شنه** بفتح اول
و ثانی با تشدید جمع آوازها را گویند عموما همچو صریر قلم و آواز نفیر و نای و آواز حیوانات و مانند
آن و شیهه اسب را گفته اند خصوصا و آنرا بعربی صهیل خوانند و بمعنی چارشاخ دهقانان
هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که با آن غله را باد دهند و بمعنی
نفرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شیهه اسب را گویند **شنی** بفتح اول بر وزن
دنی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم هست و آن خوانی باشد از مس

وغیره **ششنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن معروفست و بعربی سماع گویند و بمعنی بوییدن
و بوی بردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم مکون و جمعیت لشکر هم هست **ششنین** بفتح اول بر وزن
تمیز چوب ابنوس را گویند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شوشینست که بمعنی
دانه هیچ **ششنیزه** بفتح اول و زای فارسی بر وزن منیجه ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهکان
زیاد آید و آنرا انجافند و بانگشت پیچیده در کنار کرباس ارند **بیان چهارم** در شین نقطه دار با واو
مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت **شو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان
لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و امر بشدن هم هست بمعنی برو و بضم
اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن باشد همچو شست و شو **شوا**
بفتح اول و ثانی بتشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند
و بتشدید ثانی در عربی بریان و بریان بز را گویند و بکسر اول سخن و کنه که و پینه پوست دست و عصا را
گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند که آنهم بسبب کار کردن و راه رفتن
بهم رسد و چرکی که آن نیز با آن سبب بر اندام نشیند و دالان و دهلیز خرد و کوچک را نیز میگویند و شست را
نیز میگویند که رشتی باشد مشهور بشوست که در ماست و در طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان مطلقا
آمده است **شوات** بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند
و بعضی گفته اند شوات مرغیست سرخ مایل و هر زمان برنگی دیگر برآید و بعربی بوقلمون و ابو براقش
خوانند و بضم اول هم هست **شوار** بفتح اول بر وزن شرار بمعنی شواتست که مرغابی باشد
شواصرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای قرشت بالف کشیده
بلغت سریانی نوعی از بنجانلفست و آنرا بعربی سک الجن خوانند و آن گیاهی است که بوبالادران
گویند **شوال** بفتح اول بر وزن کمال شلوار و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت
و حرفت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و بتشدید ثانی در عربی نام ماه

نمد الاخلفا

بعد از رمضان است **شوالک** بفتح اول بر وزن تبارک مصغر شوالست که سرخاب و بوقلمون
باشد و عربان ابو براقش خوانند **شوان** بر وزن و معنی شبان است که چوپان و نگاهدار گله
گوسفند باشد **شوایه** بر وزن هوایه بمعنی گرسنه و ناشتا باشد **شوب** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی در هم آمیختن و داخل شدن
در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند **شوبسته** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح و سین
بی نقطه و فوقانی زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و با بای فارسی نیز درست است و بمعنی گوگرد
بای ابجد نون هم آمده است **شوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه
نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بیباک و دلیر و فضول و بیحیا
و بی شرم و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ آنرا ببرند چندین شاخ دیگر برآرد
و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده باشد و پینه بسته باشد **شوخط** بفتح اول
و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموما اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و خوشه
ارزن را گویند خصوصا **شوخکن** با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون
بمعنی چرکن باشد **شوخکین** با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخکن است که چرکن باشد **شوخیدن**
بر وزن پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد **شود** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت
و گذشت و مورچه کوچک را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست
کنند و در کوکو و طعام نیز **شودانیق** بضم اول و دال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده بقاف زده
معرب سودانه است و آن مرغی باشد که درخت را با منقار سوراخ کند **شودن** بر وزن بودن
بمعنی شدن باشد **شور** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مور طعم ولذتی باشد معروف و آشوب و غوغا
و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نانی روغنی را نیز
گویند که نغز باشد و بمعنی ورزش و کاری را خوب ورزیدن هم هست و برهم زدن و برهم زدن و بهم آمیختن را

نیز گفته اند و بعربی فالج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن با آب هم و شوریدن و شورش مصدر است و بفتح
اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه است **شوربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده
چاروایه را گویند از اسب و استر و الاغ که در وقت راه رفتن سرهای پاهای او از هم دور نیفتد و قاب پاها
بهم برسد و سائیده شود و بعضی گویند چارپایه که زانوهایش بهنگام رفتن بهم بساید **شورباج**
با جیم ساکن معرب شورباست که آب گوشت پخته باشد **شورسلیح** بمعنی سلیح شور است که وزیر دانا
سلاح جنگ هیچ بکار رفتن یعنی چگونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمه لشکر را
نیز گفته اند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و برکه شرباشاران خوانند **شورش** بکسر ثالث بمعنی شوریدن است
یعنی شور و غوغا کردن و در هم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن **شورم** با میم و حرکت مجهول بمعنی کوه
باشد و بعربی جبل گویند **شوره مور** بر وزن کوره مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و ضعیف
باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی را با چیزی را
بزبونی و ناتوانی و حقارت و انما یند گویند شوره مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است
و بحذف واو عطف که شور و مور باشد مور چهای خرد کوچک را گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی
خجلت و خجالت باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین
گویند و معرب آن شورج است **شوره گز** بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت
گز باشد **شوریز** بفتح اول بر وزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول
هم بهمین معنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده باشد و نام دارویی هم هست **شوش**
بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف
خوانند و بضم اول نام شهری است در خوزستان که شوشتر باشد **شوشتر** با شین نقطه دار بر وزن
خوبتر نام شهری است در خوزستان **شوشک** بر وزن موشک طنبور و رباب چهار تار را گویند و بعضی
تیهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از کبک **شوشمیر** با میم بر وزن موش گیر بمعنی حیل باشد

و بعربی قافله و صغار و حیز بوا خوانند **شوشو** بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاورس
و ارزن هیچ **شوشه** بر وزن خوشه شیفه و سبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آن چیزی دراز
باشد که از نان و چه آهنین ریزند هر چیز طولانی کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام
و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر مشاهیر برپا کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند
و پشته و بلندی را نیز گویند عموما و پشته ریگ و خاشاک را خصوصا **شوغ** بر وزن دروغ پینه و آبله را
گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است
که بشرم و حیا و ده باک نیز **شوغا** بفتح اول بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاو و گوسفندان
و چارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغاد** بفتح اول بر وزن شبکار بمعنی شوغان است و بضم اول
زاج سفید را گویند **شوغار** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی شوغار است **شوغاه** بفتح اول بر وزن
خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده
و چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابد شبگاه شوغاه شده **شوغند**
بضم اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن در دست و پا بهم رسد **شوک** بضم
اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند **شوکا**
با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب **شوگاه**
با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چارپایان **شو
کران** بفتح اول و کاف بر وزن نوگران گیاهی است دوایی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی
گویند بیخ است کوهی و آنرا دورس گویند و در تحفه که از ولایت یزد دست میشود و آنرا دورس
تعنی نیز گویند و شوکران تخم آن است و آنرا بعربی طماها خوانند **شوکل** بضم اول و ثانی مجهول
و کاف بر وزن نوفل بار ریشه دوک هیچ [illegible] لام کاف نیز بنظر آمده است که شولگ هیچ **شوکر**
بضم اول و فتح کاف نا و چه آهنی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود **شول**

با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دیده و دانسته باشد از دیدن و دانستن و امر باین معنی هم هست یعنی ببین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر شولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** بفتح اول بر وزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانی است بلند **شولک** با ثانی مجهول بر وزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکبی بلند در هم هست و بمعنی بادریسه دوک هم هست و آن چوب و یا چرم گردی است که در گلوی دوک محکم کنند **شولمن** بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بر وزن کوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است **شوله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و چاه و موضعی است در کوچها که خاک روبه و خلاشه در ان ریزند و جایی را نیز گویند که گربه تابان سرگین در انجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی مکتوب پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنایی باشد که از جانب آسمان از طرف دیگر رود **شولی** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از زرامندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند **شولیدن** بر وزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن باشد و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده گردیدن باشد **شولیده** بر وزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران گردیده باشد **شوماربند** با میم بر وزن طومار بند بمعنی گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند **شومز** بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده کرده باشند **شومن** بضم اول و کسر میم و بعضی فتح ثالث بر وزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی چشانیده باشد و بعربی ناجیه باشد و بکسر میم هم گفته اند **شومیز** با ثانی بواو رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شوم است و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی شیار کرده و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بر وزن مهمیز که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و برزیگر را گویند **شومیزیدن** بر وزن موییدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد **شوند**

شولان
شولک
شولمن
شوله
شولی
شولیدن
شولیده
شوماربند
شومز
شومن
شومیز
شومیزیدن
شوند

بفتح اول با ثانی

بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و ماده هر چیز باشد **شوندا** بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند **شوندان** بر وزن قلمدان جمع شوند است که اسباب و مواد و بواعث باشد **شونست** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد **شونیز** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی نان پاشند و زمین شیار کرده را و برزیگر را نیز گفته اند **شونیزیه** بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدی است غیر معلوم **شوه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بر وزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سبک و با خفای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد **شوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند و بضم اول و تحتانی مجهول شوربا و آش را گویند که بر روی تار پارچه می بافند مالند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر بشستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی است که در ماست و طعام کنند و دهلیز و دالان کوچک را نیز گفته اند **شویست** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکنده و پریشان باشد **شویلا** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بیونانی ارطمیا خوانند **شویمال** بر وزن گوشمال شخصی را گویند که آهار بر تار جامه که می بافند مالد و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر هم و بمعنی شستن و امر بشستن **بیان بیست و دوم** در شین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت **شه** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که پادشاه و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و سیر در مقابل گرسنه را هم گفته اند و بمعنی منع هم آمده است که در برابر رخصت و رضا است و کشت کردن شاه شطرنج را گویند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر باشد همچو شهوار و شهباز و شهپر و امثال آن

شوندا
شوندان
شونست
شونیز
شونیزیه
شوه
شوی
شویست
شویلا
شویمال

وبضم اول کلمه ایست که در محل کراهت و نفرت گویند شهاب بروزن شراب مخفف شاه آبست
و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از گل کاچیره گیرند و در عربی شیری باشد اول گوسفند یا گاو که
با آب آمیخته باشند و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیدن آتش را گویند و شهب جمع
آن است شهادت گواهی و شهاده را گویند که در آن رنگ و ریب و ساختگی و غرض نباشد
و از روی راستی باشد شهباز با بای ابجد بروزن پرواز جانوریست شکاری که بچه او از باز
بزرگتر و بگیرائی کمتر میباشد و باز بزرگ را نیز گویند شهبالا با لام الف بمعنی شاه بالاست
یعنی داماد بالا چه شه بمعنی داماد هم آمده است و آن شخصی است که بقد و بالا و سن و سال
با کسی که او را کدخدا میکنند برابر باشد و او را نیز مانند داماد آراسته بخانه عروس میبرند
و بترکی ساقدوش میگویند شهباله بروزن ده ساله بمعنی شه بالاست که همدوش داماد
باشد شهپر با بای فارسی بروزن کفتر پر اول جانوران پرنده را گویند شهتار بروزن
رفتار اولین تار و تار بم و تار کننده را گویند که در سازها بندند شهجان بروزن مرجان مخفف
شاهجان است که نام و لقب مرو شاهجان و آن شهریست مشهور در خراسان شهد بروزن
عهد بمعنی انگبین است شهدانه مخفف شاه دانه است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است
شهدوپاس با بای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله که شفاعت
گناهکاران را تا دو پاس آرزو میکنند و کنایه از آفتاب هم هست و کنایه از آدم هم باشد چه او تا دو پاس
روز که پانصد سال باشد در بهشت بود و یکروز بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از دل هم هست
که بعربی قلب خوانند شهرآرای بروزن بزم آرای بمعنی زیب و زینت و آیین بستن شهر باشد
و کسی را نیز گویند که شهر را آیین بندد و امر با تزیین هم هست شهراناد یر نام شهریست
که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا را زهر داد و کشت و آن شهر را متصرف گشت و شهرازاد
نیز بنظر آمده است شهرروا زر و سیم رایج و سره را گویند شهرزور بضم زای نقطه دار و سکون

واو و رای بی نقطه نام شهریست نزدیک بشهر بابل شهرسبز بفتح سین بی نقطه و سکون
بای بی نقطه ابجد و زای نقطه دار نام شهریست در حوالی سمرقند و بکش بفتح کاف و سکون شین
قرشت اشتهار دارد شهرستان با تای قرشت بروزن نرگسدان حصاری را گویند که بدور
شهرستان بزرگ کشند شهرناز با نون بالف کشیده بزای نقطه دار زده نام خواهر جمشید است
که با خواهر دیگرش ارنواز در حباله ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بعقد فریدون منتقل
شدند شهروا با واو بروزن کربلا گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زر قلب و ناسره
زد و آنرا شهروا نام کرد و بنا بر شدت و تندی خوی در ملک خود رایج گردانید شهرود
بروزن مقصود نهر و رودخانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه ایست در عراق خصوصا
و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانه شهرود بنا کرده بود و بنام آن
رودخانه موسوم ساخته و نام سازیست مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و آن
صوتیست و تار کننده و تار بم را نیز گویند که بر بعضی سازها بندند شهروز با زای نقطه دار
بروزن و معنی شهرود است که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پرویز است و ساز رومیان و غیره باشد
شهروزه با واو مجهول بروزن هر روزه گدایی را گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر
و کوچه و بازار بگردد و گدایی کند شهریار با بای بالف کشیده و رای قرشت زده پادشاهی را
گویند که بزرگتر از پادشاهان عصر خود باشد و کلانتر و بزرگ شهر را نیز گویند شهریده بروزن فهمیده
بمعنی پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پخج و پهن گردیده باشد شهریر بروزن تقریر
بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی شهریور
با واو بروزن برزیگر نام ماه ششم از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج سنبله و نام
فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور
که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد با واو بروزن بهنگی در این روز مغان جشن کنند

وعید سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد ایشان معتبرست که چون نام روز با نام ماه موافق آید
عید باید کرد بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند شهریور
کان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که شهریور ماه باشد
درین روز مغان جشن سازند و عید کنند شهرزود بازای نقطه دار بر وزن محمود و مخفف
شهرآورست و آن شهری باشد نزدیک ببابل و بجای رای آخر دال هم بنظر آمده که بر وزن
افزود باشد شهلا بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف چشم سیاهی را گویند که مایل
بسرخی باشد و فریبنده که داشته باشد شهلان بالام بر وزن مرجان نام کوهی است از کوههای
عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جایی و مقامی است نزدیک بکوه الوند
شهلنک بر وزن خرچنک ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب
خیمه و امثال آن می‌تابد و بعربی لواف خوانند شهله بفتح اول و ثالث کدوی بسیار چرب را
گویند شهلیده بالام بر وزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده و از هم
پاشیده و پیچ و پهن گشته باشد شهنای مخفف شاه نای است که سرنا باشد و آنرا
سورنای نیز گویند شهند بر وزن سمند بمعنی بهبودی و نیکی باشد شهنشاه
با شین نقطه دار بر وزن قدمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر
باشد شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهانگیرست شهنشه مخفف شهنشاه است
که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر شهنگار بر وزن زرنگار کنایه از
فریب و دغای عظیم باشد شهنکانه بر وزن ضمخانه ژاله و تگرک را گویند شبه نیمروز
کنایه از آدم صفی الله است که نیمروز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیاست
و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که او تا نیمروز رستخیز شفاعت امتان گناهکار خواهد
کرد و رستم را نیز گویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم است و بعربی قلب

گویند

گویند و آفتاب را نیز گویند شهوار بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق
و سزاوار پادشاهان باشد شهه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد
و بعربی صهیل خوانند شهی بر وزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را
شه نیز گویند و هر چیز شیرین باشد عموما و حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا و بمعنی
خوش و خرم نیز آمده است شهین بر وزن زمین نام شهر زنگان است و معرب آن
زنجان باشد گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است بیان بیت و سیم
در شین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفده لغت و کنایت شیار بکسر اول بر وزن
خیار زمینی را گویند که بجهت زراعت [illegible] با گاو و آهن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده است
و بفتح اول نیز گفته‌اند شیاریدن بر وزن نشانیدن مصدر شیار است یعنی شیار کردن
زمین را شکافتن و راندن بجهت زراعت و شیاریدن هم میگویند و بمعنی زراعت [illegible] هم آمده است
شیان بکسر اول بر وزن میان جزا و پاداش و مکافات نیک و بدی کرده باشد و نام داروئی
هم که آنرا خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است
شیانی بکسر اول بر وزن نهانی درم و دینار ده هفت را گویند و آن زری بوده رایج که در قدیم
در خراسان میزده‌اند شیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است در
مقابل بالا باشد و زمینی را گویند که باران باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد
بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده خشک شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار بود
و دنبالهٔ تازیانه را نیز گویند که رشتهٔ تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و پیچیده و متحیر
و شتاب زده هم آمده است و گریه و نوحه را نیز گویند که از نهایت اندوه باشد و کون را
هم میگویند که بزبان عرب دبر خوانند و با ثانی معروف نیز گفته‌اند و با طیب قافیه کرده‌اند شیبا
بر وزن زیبا مار افعی را گویند شیبان بکسر اول بر وزن پیچان بمعنی آمیخته و برهم زده و درهم

کرده باشند و بعضی از زبان هم گفته اند شیبانیدن بر وزن بچائیدن بمعنی آرد گندم و امثال آن را
در آب وغیره آمیختن و بر هم زدن بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیب بالا با بای فارسی بالف کشیده
ولام الف بمعنی ترشی بالا باشد و آن ظرفی باشد که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف
کنند شیبد بر وزن بید بمعنی بر هم زده شده و برزد شیب بلا بکسر ثالث و فتح بای ابجد
ولام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد هم شیبم بر وزن چیغم بمعنی بر هم زدم
و آمیخته کردم و لرزانیدم شیبنده بر وزن زهنده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان
باشد شیب بالا کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد هم
هست و داد و ستد و امر درا نیز گویند و از راه دیگر شیب و تیب با فوقانی تحتانی رسیده و بای
ابجد زده این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده هم شیپور
بکسر اول با بای فارسی بر وزن بد نوا نفیر را گویند که برادر کوچک کرناست و آنرا نای رومی نیز
خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز درست است شیبوی با تحتانی در آخر و حرکت
مجهول بمعنی شب بوی است که آواز پای باشد که در شب آهسته براه روند و صدایی که آهسته
در خواب از مردم بر می آید شستیره بفتح اول و فوقانی بر وزن نیره دوایی است که آنرا
بیونانی سرخوس و لیذبون خوانند و معرب آن شیطرج است گویند اگر آنرا از سر پا و برنند
درد دندانرا ساکن سازد و بجای بای هوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی سواک الراعی خوانند
شیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بهترین آن ترکی است مشهور به درمنه
ترکی شیخ نجدی بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند شید بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و دال بمعنی نور هم مطلقا که آن روشنایی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند
و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب است و چشمه آفتاب را هم میگویند و نام پسر
افراسیاب نیز هست که او را پشنگ خوانند و بفتح اول ازرق و سالوس و خدعه باشد شیدا

بفتح اول بر وزن پیدا بمعنی دیوانه و لا یعقل هم شیداب بکسر اول بر وزن تراب نام حکیمی بوده
و او خاک را اله میدانسته چنانکه دیگران آتش را شیداسپهبد بمعنی روان بخش است و بعربی
روح القدس خوانند شید اهرمن بکسر اول بر وزن ترجمه نور الشیطان چه شید بمعنی نور است
و اهرمن شیطانرا گویند کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطله هم شید رنگ با رای
قرشت بر وزن تیر خدنگ نام پهلوانی است در نهایت فضل و دانش و او طبع را واجب الوجود
میدانسته چه هیچ چیز از او خالی نیست شیدوش با ثانی مجهول بر وزن مهوش نام پسر گودرز است
و گیو برادر او بود شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است یعنی هر چیز
روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب هم گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت
پدرش بشیده ملقب گردانید و کیخسرو بن سیاوخش که خواهرزاده او بود روزی با او
کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شش کردانی سمارست که بجهت بهرام
گور ساخته و سه دیر ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بوده که بجهت بهرام هفت عمارت فرمود و شید
که بهفت منظر مشهور است و شهر بابل را بجایزه گرفت شیذر با ثانی مجهول و ذال نقطه
دار بر وزن دیگر یکی از نامهای خداست جل جلاله شیذیر بکسر اول و ذال نقطه دار بر وزن
زنگیر بمعنی شیذر است که یکی از اسمای الهی باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای
قرشت جانوری است معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی
معروف نیز معروف است و آنچیزی باشد سفید و روان که از پستان ماده حیوانات برآید
و از آن پنیر و ماست بندند شیرابه با اول بتحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح
بای ابجد خشخاش را گویند و بعضی شیره خشخاش را گفته اند شیراز دو معنی دارد اول
نام شهری است مشهور و معروف در فارس گویند عمرو لیث آنرا تعمیر کرد دوم آنکه ماست را
ریزه کنند و نمک بدان زنند و قدری شیر بر آن ریزند پس در مشک یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند

تا ترش گردد و بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند معنی دوم عربی است و بمعنی سجال هم بنظر آمده است که مربا نمود و شاید باشد **شیر البشر** کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است **شیران پولاد کمر** بنون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پر زور هم هست **شیر انداز** با یای معروف بر وزن تیرانداز پستان را گویند که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با یای مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد **شیر اوژن** با دال و زای فارسی بر وزن و معنی شیرافکن است که کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است **شیر بسا** با یای معروف و بای ابجد شیر برنج را گویند و آن شیله مانندی است که از برنج و شیر پزند و بعضی گویند شیر با شیرین است که آن را مایه زنند تا چون جغرات بسته شود و بعد از آن میوه‌های خشک در آن ریزند بعد از آن با نان خورند و دوغ را نیز گویند و آن ماستی باشد که در آن شیر کوبند و باکاو و ریزند و آن را ابعربه شیراز خوانند **شیر بخشیر** بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه دار و شین قرشت تحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام حجی است دوایی و آن را از هند و ستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است **شیربها** قیمت و بهای شیر است و چیزی را نیز گویند از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدایی بخانه عروس بفرستند **شیرج** بر وزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل خوانند با حای بی نقطه **شیر جامه** بر وزن زیرجامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند **شیر خام خوردن** کنایه از غفلت کردن و خام طمعی باشد **شیر خشک** بضم خا و سکون شین نقطه دار و کاف شیر خشت را گویند و آن شبنم مانندی است که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند **شیر داغ** با یای مجهول بر وزن سیرداغ جامه پیش باز آستین کوتاه را گویند **شیردل** با یای مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد **شیرزا** بر وزن میرزا دوایی است که آن را ابوزیدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند و تن را فربه سازد اگر با آرد برنج حلوا پزند و خورند **شیرزج** بفتح زای نقطه دار

و سکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ حضرت عیسی است و بفارسی شپره خوانند گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است گرم و خشک بود و سنگ مثانه بریزاند و ناخنه چشم را ببرد اگر در چشم کشند **شیر زده** بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد **شیر سپهر** کنایه از برج اسد است و آن از جمله دوازده بروج فلک است **شیر سوار** کنایه از آفتاب عالمگرد است باعتبار اینکه برج اسد خانه اوست **شیر شادروان** صورت شیری را گویند که در سایبانها و سراپردها نقش کنند **شیر شرزه** شیر برهنه دندان و خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام است **شیر غاب** با غین نقطه دار و الف کشیده بباء ابجد زده کنایه از حضرت امیر المومنین علیه السلام است **شیر شنجرف گون** با یای معروف کنایه از شراب لعل انگوری است **شیر طاقی** با یای مجهول کنایه از مردم صاحب غرور و بیدل است **شیر گردون** کنایه از برج اسد است **شیر کردن** با یای مجهول کنایه از دل دادن و دلیر کردن و مستولی گردانیدن کسی را **شیر گنجشک** پرنده‌ای است بزرگ و درنده و مردارخوار که او را و رکاک نیز گویند بفتح کاف **شیرکیا** گیاهی است چون او را بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و در خضابها بکار برند **شیرگیر** با کاف فارسی تحتانی رسیده و رای بی نقطه زده مردم نیم مست را گویند و گاهی مردم مست را گویند و نام روز بیست و هشتم است از ماههای ملکی **شیرگیری** با کاف فارسی و رای قرشت هر دو تحتانی رسیده بمعنی شیرگیر است که مردم نیم مست و مست و نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی باشد **شیر لعاب** کنایه از عسل است که انگبین باشد **شیرماهی** نوعی از ماهی است فلوس دار و بوزن بکم تر بر میشود و گوشت بسیار لذیذی دارد **شیرمرد** با میم بر وزن نیم سرو کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده

وازحظ نفس فارغ شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلاها تلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان
نفرت گرفته یعنی **شیر مردان** کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور یعنی سالکان طریق حق را
نیز گفته اند **شیر مرغ** بسکون ثالث مرغ علیحده را گویند که شپره باشد و بکسر ثالث کنایه از محال
باشد و با جان مردم مرادف است چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم **شیر مرغزار فلک**
یعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد یعنی **شیر مکس** با تای مجهول و کاف فارسی و سکون
سین بی نقطه عنکبوت را گویند **شیر و شلیم** با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه دار
و لام تحتانی کشیده و میم زده نام شهری است که مسجد اقصا در انجاست و آنرا بعربی بیت
المقدس خوانند **شیر و نه** بفتح نون نوعی از جوشش یعنی بر اندام اطفال بر آید و آنرا
بعربی سعفه خوانند و بیماری سر و دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی یعنی از امراض دواب
شیروی بر وزن نیکوی نام پسر خسرو پرویز است که به پدر عاق یعنی و بشیرویه اشتهار دارد
و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه می بود **شیرویه** با تای مجهول
و فتح تحتانی آخر بمعنی شیرویست که پسر خسرو پرویز یعنی و بمعنی شکوه مند و صاحب شان و شوکت
و شجاع دلیر هم هست **شیره** بر وزن تیره نوعی از شراب است و آن چنان یعنی ابوزه و یک
آب را در یکدیگر داخل کنند و خورند و روغن شیرجت را نیز گویند که روغن کنجد یعنی و معرب
آن شیرج است و بعربی دهن الحل خوانند با حای بی نقطه و خوانچه پای دار را هم گویند
شیرینک مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم که بر اندام و روی اطفال بر می آید
و سعفه گویند **شیرین گار** با کاف بالف کشیده برای قرشت زده مردم مسخره را گویند
و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و ظریفه مکیفه یعنی **شیرینه** بر وزن دزینه
بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش بر روی و بدن اطفال یعنی و نام مرضی است که دواب را
بهم رسد و چوبی که حشرات را بدان زنند تا مسکه بر آید **شیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای

نقط

شیر مردان
شیر مرغ
شیر مرغزار فلک
شیر مکس
شیر و شلیم
شیر و نه
شیروی
شیرویه
شیره
شیرینک
شیرین کار
شیرینه
شیز

نقطه دار آب نوس را گویند و آن چوبی باشد که از ان چیزها سازند و کمان تیر اندازی نیز گفته اند
شیشاک با شین نقطه دار بر وزن بی باک گوسفند یکساله را گویند و رباب چهار تار را
نیز گفته اند و آن سازیست مشهور **شیشک** بر وزن میچک بمعنی شیشاک است که گوسفند یک
ساله و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی که آنرا تیهو خوانند **شیشله** بفتح ثالث و لام بمعنی
سست و بی قوت یعنی دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بعربی اشل خوانند و بمعنی
حکه هم بنظر آمده است **شیشم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز یعنی نوازند و نام
قولیست از مصنفات باربد **شیشو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را
گویند و آن مرغی است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است **شیشربان** با بای ابجد بر وزن
کینه ساز کنایه از محیل و دغاباز باشد **شیشه ماه** کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست
که قمر باشد **شیشک** با اول و ثالث تحتانی کشیده بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است
شیفته با فا بر وزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد **شیفتگی**
با فا بر وزن ریختگی بمعنی برهم زدگی و بیهوشی و حیرانی یعنی **شیقوموی** با قاف و میم هر دو بواو رسیده
و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی طین احمر باشد و آن نوعی از
انجیر است که برگ آن ببرگ توت میماند **شیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند
یعنی دست و پائی که در ان گیرایی و قدرت رفتار نباشد **شیکار** با کاف فارسی بر وزن
و معنی بیگار است که کار فرمودن بی اجرت یعنی **شیلان** بر وزن کیلان بمعنی عناب است
و آن میوه باشد مانند سنجد که در دواها بکار برند و خون را صاف کند و سماط سلاطین و امرا را
هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند **شیلانه** با تای مجهول بر وزن دیوانه
بمعنی اول شیلان است که عناب یعنی **شیلم** بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویست
که آنرا با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع یعنی و آنرا ازوان و شلمک نیز گویند و در میان گندم روید

شیلونه بروزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت را گویند شیم بروزن میم نام رودخانه
ایست که منبع آن از کوههای دیلمانست و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار
باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی زجره خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را
فرو برده بود و کلمه تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیمه با ثانی مجهول بروزن
هیمه نام نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند شین بروزن سین مخفف نشین و نشیمن است
و حرفیست از حروف تهجی و از مات ثلثه که سیصد باشد شیناب با نون بروزن مهتاب
بمعنی شنا باشد شینیز بفتح اول و نون بروزن شب ریز بمعنی شونیز است که سیاه دانه
باشد شیو با ثانی مجهول بروزن دیو کمان تیراندازی را گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که
نقیض بالا باشد شیوا با ثانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد شیوا
زبان بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان هم شیوان بروزن دیوان بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان
هم شیوانیدن بروزن نچانیدن بمعنی آمیختن و بر هم زدن هم شیوا و آرد گندم و مانند آن را در آب
و امثال آن آمیختن را گویند خصوصا و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیوشه بضم اول و ثانی
و فتح شین نقطه دار شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین
ریزند و دنباله خربزه و هندوانه را نیز گویند شیون با ثانی مجهول بروزن بیحن ناله و فغان را گویند
که در هنگام مصیبت کنند شیونده بروزن بیننده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان
باشد شیوه با ثانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قاعده
و قانون هم و بمعنی هنر و کمال هم هست خویشتن نمودن و خودنمایی و زیبایی و خوبی و نیکویی و تعلیم را
نیز گویند شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند که بعربی
صهیل خوانند گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف
تهجی مبنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل است بر بیست

لغت

شیلونه
شیم
شیمه
شین
شیناب
شینیز
شیو
شیوا
شیوا زبان
شیوان
شیوانیدن
شیوشه
شیون
شیونده
شیوه
شیهه
گفتار پانزدهم

لغت که اول آنها و ضاد نقطه دار هم بیان اول در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر هجده لغت و کنایه
صاب بسکون بای ابجد هر نباتی را گویند که آن را شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن
چیزی برآید سفید مانند شیر و بعضی ما زیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند
صابوته با ثالث بواو رسیده و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند صابون با ثالث
بواو کشیده و نون زده معروف است و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل
خلط خام است صاحب با حای بی نقطه بروزن کاتب وزیر را گویند بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است
صاحب افسر گردون کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم
و ضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان هم صاحب جوزا کوکب عطارد را
گویند چه برج جوزا خانه اوست صاحب خاطران کنایه از شاعران است و اهل سخن و خوش طبعان
باشد صاحب خبر با بای ابجد بروزن صاحب نظر کنایه از قاصدان و نقیبان و معرفان و ایلچیان
هم صاحب خطران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و شاهان هم صاحب رای بمعنی وزیر است چه رای
در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه گرگان بود
صاحب سفر الملکین کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره
و ماه باشد ~~که برج دوم هم از جمله دوازده برج فلک~~ صاحب سنان کنایه از مردم با وقار و صاحب
قدر و تمکین هم و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست صاحب صابی با بای ابجد کنایه
از حضرت عیسی ع است و نام مردی بود صاحب فطرت و فطرتی عالی داشته و ستاره پرستی را او
بهم رسانیده صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است که برج دوم هم از جمله دوازده برج فلک است صاحب
کف بیضا کنایه از حضرت موسی ع است صاره بفتح رای قرشت بزبان اندلس گیاهی است
که آن را بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی اذن الفیل الصغیر گویند صاغ زرین سقف کنایه از آفتاب جهان
تاب است بیان دویم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت صباحا کنان

کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانی که بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صباد بضم اول
و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی
بمعنی سنگ سخت است صباغ تکار کنایه از ماه است صباغ جواهر کنایه از آفتاب است
صبح دل بسکون حای بی نقطه مردم صافدل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار است صبح راست
کنایه از صبح صادق است صبح راست خانه بمعنی صبح راست است که صبح دویم است و بجای نون میم هم بنظر
آمده است که راست خامه است صبح روان کنایه از جولان است که نقیض پران است و مسافران را
نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است که صبح اول است صبح لخت بمعنی صبح ملمع النقاب است
که کنایه از صبح کاذب است صبح نشنان کنایه از صبح خزان است که مردمان عاید بسحر خیز باشند صبوره
بروزن تنوره چیز و محنت و شتاب و پلیدی را گویند صبی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده گیاهی است
که آنرا اسنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره سنا است و در اختیارات عصاره
اشنان نوشته اند و در عربی طفل را گویند بیان سیم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل
بر نه لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است
که صبح دویم است صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سماوات است صحناة
با نون بروزن هیهات نوعی از طعام و خورش است در لار که ماهیابه گویند و آنرا از ماهی اشنه ریزه ریزه
صحن دو رنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی
و میم صفحه کاغذ سفید است و کنایه از قرص ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد
صحن وسیع بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح زمین است صحیفه تیغ سحاب کنایه از روشنایی
صبح کاذب است که صبح اول است صحیفه زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ روز و برگهای خزان
دیده و رخساره عاشق است بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت
صدا بروزن ادا معرب صدا است و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن افتد

صبح دل
صبح راست
صبح راست خانه
صحرای قدسی
صبح روان
صبح ملمع نقاب

و با زبهان شنیده شود و در عربی همین معنی دارد صد شاخ کردن بمعنی صد پاره کردن چه شاخ بمعنی
پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است صدف روشن بمعنی صدف
آتشین است که کنایه از خورشید انور است صد و چهارده اشاره بقرآن مجید است
چه قرآن صد و چهارده سوره دارد صدف کون کنایه از فلک الافلاک است که کنایه از فلک
اعظم است و کنایه از ماه و آفتاب هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره بنات
النعش و سه ستاره دیگر بصورت صدف می نماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف کون
ساغر پیاله را گویند که از بلور ساخته شده است صدف مشکین رنگ کنایه از آسمان است
باعتبار کبودی صدفهای ابر سدف کنایه از ستارهای آسمانهاست بیان پنجم در صاد
بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت صراف خزان کنایه از خورشید است
و باد و فصل خزان را هم گویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب و استر قوی هیکل و جلد باشد
صرع ستارگان کنایه از لرزش و چشمک زدن ستارگان است صرفان بکسر اول بروزن عرفان
بمعنی اسرب است و قلعی باشد و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی آمده است
و شب و روز را نیز گفته اند صرف بیچاده رنگ بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی است صرفه بردن
کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن
صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن بیخی باشد که از نفت
یزد آورند و بعضی گویند درس است و آن گیاهی باشد که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند
صریرا بروزن نصیرا نام گلی است که آنرا ابستان افروز و تاج خروس خوانند بیان ششم
در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ
است و آنرا صفه تیغ هم گویند کنایه از خیل پیغمبران و انبیاء صلوات الله علیهم
اجمعین است صفرا غون با غین نقطه دار بروزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغی است بمقدار

کنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است صفرا کردن
کنایه از چشم کردن و اعراض نمودن هم و استفراغ و قی کردن را نیز گویند صفر کردن بکسر اول
کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی است صفینه بر وزن خزینه درخت ابهل را
گویند و آن سرو کوهی است و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر
چهار لغت صلا بفتح اول بر وزن ملا برافروختن آتش را گویند بجهة سرمای سخت و فریادی باشد
بجهة طعام دادن بدرویشان و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی برایا را گویند صلاب
بضم اول بر وزن کلاب اصطرلاب را گویند و آن آلتی باشد از برنج ساخته باشند و منجمان
بدان ارتفاع کواکب را معلوم کنند گویند پیر ادریس پیغمبر علیه السلام واضع آنست صلون بفتح اول
بر وزن زبون میوه کبر است که بفارسی کورز گویند و آن رستنی باشد شبیه بکرده گوسفند و
خرنوب نبطی همان است و بعربی ینبوت خوانند و دردوشاب پروردهٔ آن ادرار آورد
و سرکه پروردهٔ شکم ببندد صلیب اکبر کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط
شمال و جنوب باشد و تقاطع فلک تدویر را نیز گویند بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر
ده لغت و کنایت صنار بکسر اول بر وزن و معرب چنار است و آن درختی باشد معروف
صندل دانه بفتح اول دوائی است که آنرا بیونانی مولی و بشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر
حرمل عربی خوانند و معرب آن صندل دانه است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک است
در سیم و سعیده آن بهتر است بول و حیض براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن
کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت
و کنایت صواره بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک
باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه
و ناله و فریاد و افغان نیم شبی باشد صوطله بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از سلق باشد

و بعضی گویند چغندر رومیست زرد رنگ بسفیدی مایل بسرخی اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند
بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو ساعت شراب شود صومعه داران فلک
کنایه از ملائکه مقربین است بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت صیقل
مس آفرینش کنایه از آفتاب است و صیقل سپهر آفرینش و صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است
صیمکان با کاف فارسی بر وزن نیمجان نام ولایتی است از ملک فارس انجام
در ضاد نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هشت لغت ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست
سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان
بیر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی ضجاج بکسر اول و جیم با الف کشیده
و جیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفیدی باشد و بجای صابون کار فرمایند و چیزها را بدان
شویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب بفتح اول و سکون رای قرشت و بای
ابجد سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز است یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن
باشد ضرم بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام دارویی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس
و درس گویند و آن شاسفرم رومی است علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن
آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد ضرع بفتح اول و سکون رای و عین
بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند گویند
عربی است بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند ضریع بر وزن سریع نباتی است در دریا
و بیشتر در حوالی کنار دریا باشد ضغبوس با غین نقطه دار بر وزن مجبوس خربزه نارسیده را
گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم عربی است ضومر
بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل بستان افروز است و آن را تاج خروس هم گویند
بوئیدن آن عطسه آورد گفتار شانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی

جمعی بر دو از ده بیان و محتوی بر یک صد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که آن هم محتوی است
بر شش لغت و کنایت **بیان اول** در طای بی نقطه با الف مشتمل بر بیست لغت و کنایت **طاخک**
با خای نقطه دار بر وزن ناوک نوعی از درخت است که آنرا طاغ گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی
گویند طاخک میوه درخت طاغ است و بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین
گویند اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند **طارطقب** بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح
دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است
طارف بفتح ثالث بر وزن خارف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که
میان او و جد اکبر او آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد **طارق** بکسر ثالث
بر وزن شارق بمعنی در باشد که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است
و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده را گویند **طارم**
بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است
و مجری را نیز گویند که از چوب بلند زنند و بجهت باغ و باغچه از برای منع دخول آدم نصب کنند **طارم
خضری** کنایه از آسمان است **طارم فیروزه** بمعنی طارم خضر است که کنایه از آسمان است **طارم
نیلکون** بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان است **طاریقیا** بثالث بتحتانی رسیده و فتح
قاف یونانی تخمی است که آنرا بعربی حب الخطای و حب السلاطین خوانند و بشیرازی بانو گویند **طاس
نگون** بمعنی طارم نیلکون است **طاس زر** کنایه از آفتاب است **طاس نگون** بکسر اول
نون اول کنایه از آسمان است **طاق** بر وزن ساق معروف است که محراب مسجد را گویند
و محراب و پیش در و خانه بیش و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و آن فرج و جنبه دار باشد
و طیلسان و ردا را نیز گفته اند و بمعنی معنی اول عربی است و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است
یعنی بی جفت و بی مانند و نوعی از صدا و آواز نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است **طاق**

بازیچه رنگ بمعنی

بازیچه رنگ بمعنی طاق ازرق است که کنایه از آسمان باشد **طاق بر نهادن** کنایه از فراموش
کردن و ترک دادن چیزی باشد **طاق خضرا** بمعنی طاق بازیچه رنگ است **طاقدیس** بکسر دال
ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را
که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفته گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر میشده
و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت جای بجای قرار گرفته اند خسرو نیز در آن تخت
ملحقات و تصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان با وسعت را نیز
گویند و تیر پشت عمارت را هم میگویند **طاق شکربوده** کنایه از قطایف و سنبوسه شکری است **طاق
طارم** بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طاق فیروزه** و طاق فیروزه رنگ هر دو
بمعنی آسمان است **طاق کحلی** بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است **طاق لاجوردی** بمعنی طاق
بنفش و کحلی است **طاق مقرنس** صفه حضرت سلیمان را گویند و کنایه از آسمان هم هست **طاق
نیلوفری** بمعنی طاق لاجوردی است **طاق نیم خایه** بفتح یای حطی در آخر کنایه از آسمان است و طاق
نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون بود **طاق ترنب** بضم فوقانی و رای قرشت و سکون
نون و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد **طاق و طرم**
بضم طا و رای بی نقطه و سکون هم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد این هم از لغات مترادفه است
طاقه بفتح ثالث بر وزن فاقه یکتا را از ریسمان و یک عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ
ریحان بیخ دار و تاب و طاقت و تحمل و توانایی را نیز گفته اند **طاقی** بر وزن باقی نوعی از کلاه باشد
طالیسفر با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیزگر بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است
و بعضی گویند برگ آن درخت است **طالیقون** بر وزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را
گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و روی و توتیا باشد
آنها را با هم گداخته و از آن چیزها سازند گویند اگر مثقالی ازین برنج و موی زیادی که در چشم باشد

با آن منقاش کنند دیگر نروید و بعضی طالقون بحذف یای حطی گفته اند نوعی از مس سیاه اند
وگویند مس زردست و ارباب اکسیر آنرا دشت خوانند و گویند در کان مس روییده است و آن
سمی است طامات با میم بر وزن حاجات اقوال پراگنده و هذیان و سخنان هرزه و از آب
و بی اصل را گویند و بمعنی عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشتن است طاوس آتش پر
کنایه از آفتاب است طاوس پران اخضر بمعنی گردون کنایه از فرشتگان است و ستارگان را نیز گفته اند
طاوس خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی است طاوس مشرق خرام کنایه از آفتاب است و آنرا
نیز گفته اند طایر سکره و طایر سدره نشین هر دو کنایه جبرئیل است طایر قدسی کنایه از
فرشته و ملک است بیان دویم در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت
طباد بکسر اول و ثانی بالف کشیده برای بی نقطه زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ
میباشد طباشیر بر وزن و معرب باشیر است و آنچیزی است دوایی که باستخوان سوخته
میماند سرد و خشک است در دوم و سیم طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادق است
طباق بفتح اول و بضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلغت رومی بمعنی غافث است
و آن گلی باشد لاجوردی و در از شکوفه و در حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است
در اول و در دوم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیزی که آن بر روی هم به ترتیب چیده باشد
طباهجه بفتح اول معرب تباهچه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گویند طبر
بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید طبری که بید مجنون اشتهار
دارد و منسوب بآنجاست طبرخون با خای نقطه دار بر وزن شفق گون بید سرخ باشد
و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون ستعد چوب است که آنرا با حلقهای
آهنین تعبیه کنند بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را
نیز بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است

و آن میوه باشد دوایی شبیه بسنجد طبریه بر وزن حنفیه شهری است در جانب مغرب گویند
عقرب در آن شهر بسیار است طبطو با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد
طبع کافوری کنایه از مزاج سرد و خشک است و کنایه از مردم کند طبع و خشک و بارد و یخ بسته هم هست
و کنایه از فوت و موت است طبقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت
رومی نوعی از گندم است لیکن بار بزرگتر از گندم است و آنرا بفارسی کاکل گویند خوردن آن اب را
ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند طبقری بر وزن جعفری طبقچه را گویند و بمعنی کنار رود هم
هست و جای و مقامی باشد غیر معلوم طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است طبل خوردن
کنایه از رزم کردن و رمیدن است طبل در زیر گلیم زدن کنایه از پنهان داشتن امری است که آن
ظاهر و هویدا البته و شهرت یافته است طبل در زیر گلیم ماندن کنایه از بدنام و نشان بودن باشد
طبل واپس و طبل واپسین هر دو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در ماتم زنند طبلک بفتح
اول و ثانی و بمعنی تنک است و آن طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن
کنند طبیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان
بطیخ گویند و در عربی بمعنی هر چیز پخته شده است طبیعت شناس کنایه از طبیب و معالج باشد بیان سیم
در طای بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت طراثیث با دو ثای مثلثه
بر وزن نوامیس بمعنی طرثوث است و آن میوه ایست که بفارسی بلک گویند طراد بر وزن
و معنی عیار است که کیسه بر باشد طراز بفتح اول بر وزن نماز نام شهری است در حدود
چین حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب از آنجا آورند و نام یکی از ولایت
بدخشان است و آن ولایت نیز بخوبان منسوب است و هر جا که در آن جامهای قیمتی و فاخر
بافند عموما و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصا و دیبا قماشی است در نهایت نفاست و نام جزوی
و کارخانه شکرسازی باشد در خوزستان و مقسم آب را نیز گفته اند یعنی جایی که آب از رودخانه

طبق زنبور

وچشمه از آنجا بر چند قسمت شود و هر قسمتی بطرفی میرود باصطلاح بعضی از اهل خراسان و بمعنی آراستن
و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زینت و آراینده و زینت دهنده نیز
آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط و گروهی از آدمیان هم هست و بکسر اول در عربی
سجاف جامه و امثال آنرا گویند **طرازنده** بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده را گویند
طراغیس با غین نقطه دار بر وزن نوامیس بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی جو برهنه
و برهنه جو و بعربی سلت خوانند و آنچیزی باشد مانند گندمی که پوست آنرا کنده باشند و باین معنی
طراقیس هم آمده است که بجای غین قاف است **طراغیون** بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی
بواو رسیده و بنون زده نباتیست و صمغ آن مانند صمغ عربی میباشد یکمثقال آن سنگ گرده را
بریزاند و حیض را بگشاید **طراق** بفتح اول بر وزن رواق صدا و آواز را گویند که از کوفتن
و شکستن چیزی مثل استخوان و چوب و مانند آن بر آید **طراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی
طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد **طراوه** بفتح اول و واو و جامه باشد ابریشمی
که بر سر سنان نیزه و علم بندند **طربوث** با دو ثای مثلثه بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که
آنرا بفارسی بن گویند و آنرا طرابیث نیز خوانند **طرخان** با خای نقطه دار بر وزن مرجان نام پادشاه
ترکستان است و قومی از ایشان را نیز ترخان گویند و شخصی که قلم تکلیف از او برداشته باشند
و هر چیز خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرخشقون** با خا و شین نقطه دار و قاف
بر وزن اطلس کون کاسنی صحرایی را گویند و آنرا طرخشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد
طرخون بر وزن افیون علفی است که عاقرقرحا بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست
با ذال نقطه دار بر وزن افتیمون بلغت یونانی انگدانست و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است
و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند که حلتیت باشد **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طرستوج** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده

بجیم

طرازنده
طراغیس
طراغیون
طراق
طراک
طراوه
طربوث
طرخان
طرخشقون
طرخون
طرذیلون
طرز
طرستوج

بجیم زده نام نوعی از ماهی دریایی باشد گویند خوردن آن شبکوری را ببرد **طرسیقوس**
بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و سین بی نقطه
زده نام زاهدی و حکیمی بود از نصاری و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری
طرطانیوش با طای حطی و نون تحتانی بر وزن حلوا فروش نام جزیره ایست در میان
دریا و عذرا در آن جزیره افتاد و خلاص شد **طرغلودیس** بفتح اول و سکون ثانی
بضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی نقطه بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده
بیونانی مرغی باشد بزرگتر از گنجشک و در بال و پر زردی پیدا شود و پیوسته در کنار آبها نشیند و دم
جنباند و آنرا بعربی عصفور الشوک و عصفور السیاح خوانند و طرد تلودیس و طرغلودس هم
گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم رسد **طرف** بفتح اول
و ثانی و سکون فا بمعنی حصه و پاره از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشهٔ
چشم را نیز گفته اند و بند نقره و آهن جامه صندوق را هم گفته اند و بمعنی کمربند هم آمده است
طرفا بر وزن سرما درخت گز و چوب گز را گویند **طرف بربستن** کنایه از نفع یافتن و چیزی
حاصل کردن باشد از کسی و از جایی **طرف دار** با دال ابجد بر وزن طلبکار کنایه از پادشاهان
و حکام را نیز گویند **طرف دار انجم** کنایه از آفتاب است **طرف دار پنجم** کنایه از ستاره مریخ است
و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب حکومت اقلیم پنجم **طرف گرفتن** کنایه از حمایت کردن
باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست **طرفه** بضم اول بر وزن برته چیزی را گویند که کسی
ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده و بفتح اول نام
یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را گویند که بسبب آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد **طرفه شش طاق**
بضم اول کنایه از عالم و دنیا است باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را گویند **طرق زن**
کنایه از چوب دار و عصا و چاوش و یساول باشد که پیش پیش امرا و سلاطین روند و مردم را

طرسیقوس
طرطانیوش
طرغلودیس
طرف
طرفا
طرف بربستن
طرفدار
طرفدار انجم
طرفدار پنجم
طرف گرفتن
طرفه
طرفه شش طاق
طرق زن

دورکننده طرم بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون
ثانی در عربی سکه و عسل را گویند طرمینون با میم و نون بر وزن افتیمون بلغت یونانی نوعی از اسک
یشبم است و بهترین آن سبز رنگ است گویند اگر بر بازو بندد از صاعقه ایمن باشد طرنجوماانس بفتح اول و ثانی
و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده بیونانی نام
دوائیست که آنرا بفارسی پرسیاوشان و بعربی شعر الجن خوانند طروقوقون بضم اول و ثانی و هر دو
قاف بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی میوه ایست صحرائی که آنرا بعربی زعرور و در خراسان
علف شیران گویند و آنرا اطریقوقن هم خوانند و بعضی گویند زعرور هم بیونانیست طروقون
بضم اول و ثانی و قاف هر دو بواو کشیده و نون ساکن بیونانی گلیست که آنرا بستان افروز
و تاج خروس گویند طره بضم اول و فتح ثانی مشدد شاشوله و علاقه دستار و کمربند و مثال آن
باشد و موی پیشانی اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانه خر الاغ باشد از جانب چپ و جانب
راست و گیسو را نیز گفته اند و بجمیع معانی گویند عربیست طری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی
تازه و تر باشد و گویند معرب تریست که تازگی و رطوبت باشد طرسیله بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و ضم بای ابجد و فتح لام داروئیست که آنرا جند قوقی و بفارسی انده قوقو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید
و حرکت اعضای مردم کم شود آب برگ آنرا گرفته با روغن کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضا بمالند
بحرکت آید تخم آن قوت باه دهد طریخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده نوعی از
ماهی کوچکی باشد از طرف آذربایجان آورند طریده بفتح اول بر وزن جریده تیر ناوک و کژ نگاری را
گویند بمعنی راه زن و دزد و عیار هم آمده است طریغان با غین نقطه دار بر وزن رفیقان نوعی از کاسنی
باشد و آن مانند گل حسک زرد و جا زوار میشود و بعربی قرطم بری خوانند بر وزن حریفان هم بنظر رسیده
که بجای غین و فا باشد طریغون با غین نقطه دار بر وزن شبیخون بیونانی نام مرغیست که آنرا تیهار
گویند و باین معنی بجای غین قاف هم آمده است طریفلن بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون

(نون)

نون نام دوائیست که آنرا انده قوقو گویند دهنده قوقو همان است و آن اسپیت بیخ و بعربی ذو ثلثه الوان
و ذو ثلثه اوراق خوانند و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثه اوراق است و گیاه خصی الثعلب را نیز گویند بیان
چهارم در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت طشت زر معروف است
و کنایه از آفتاب عالمتاب است و جام طلا را نیز گویند طشت گر بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت شخصی را گویند که طشت بسیار زند و نام سازنده و سطر به هم بوده است طشت نگون بکسر نون اول
کنایه از آسمان است طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنان است که درون
تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند
چون طشت گرم شود تخم مرغ باصول برقص در آمده در هوا بالا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست
چه زمین بمنزله تخم مرغیست در میان آسمان و نام طلسمی است و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند
بیان پنجم در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بضم اول بر وزن
بغرا القاب باشد که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر
سر احکام و ملوک میکشیده اند طغرل بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری است
و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقیه بیان ششم در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت
لغت و کنایت طفشیقون با شین و قاف قرشت بر وزن افتیمون نام دوائیست بلغت
رومی که آنرا از ملک ارمن آورند پیکان تیر و نیزه و اسلحه جنگ را بدان زهرآلود سازند و بجای حرف
ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد طفشیل بکسر اول و ثالث بر وزن
انجیل نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر شکسته است که با سرکه پزند و خورند طفل چهل روزه کنایه از
آدم صفی علیه السلام است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته شد طفل زبان دان طفل را
گویند که سخن استاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد و با استاد باز گوید طفل مشیمه کنایه از
شراب انگوری لعلی باشد طفله بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس زیره صحرائی باشد

و بعربی بکون البر خوانند ش طفل هندو مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی بیان هفتم
در طای بی نقطه با لام مشتمل بر هشت لغت و کنایت طل بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را
گویند و با تشدید ثانی در عربی شیر گوسفند و شیر هر حیوانی که خورند طلا بکسر اول معروفست
در عربی شراب را گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیرهٔ انگوری که سه حصهٔ آن جوشیده
و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گفته اند و آن صمغی باشد سیاه و بفتح اول هم در عربی بچه
و بدن حیوانات و بچهٔ حیوان سم شگافته باشد طلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جمعی
و گروهی از مردم را گویند که یکجا گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی جستجو باشد طلخند
بفتح اول و خای بی نقطه بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از مردم چین شکست
خورد و از غصهٔ آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمعی برانند
که سکندر او را شکست داد ما در او از فراق فرزند بیطاقتی میکرد و شهشه بن داهر که یکی از حکمای
هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او میباخت تا او مشغول شود و از آن اندوه
باز آید طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کانی گویند که حل کرده آنرا بر بدن مالند
آتش بر بدن اثر نکند و بعربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است
و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد طلق روان بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند
طلل بر وزن خلال بمعنی نشان سرا و عمارت خراب شده و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند
و گویند عربی است طلیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آن کوچک میشود
نمک سود کرده با نان خورند بیان هشتم در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت طمرا
با رای بی نقطه بر وزن حلوا بید انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند
طمطرا بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و ترنبست که گرد و فرو خود نماید باشد طمع خام کنایه از توقع
داشتن چیزیست که ممکن الحصول نباشد طمغاغ بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن امواج نام ولایتی است

از ترکستان

از ترکستان طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت و یغمات
بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن
اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه
خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند طنجه بر وزن گنجه نام شهری در جانب مغرب نزدیک
بکوه قاف طنطنه با طای حطی بر وزن زمزمه آواز رباب و بربط و رود و مثال آنها را گویند
بیان دهم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت طواره بر وزن
شراره بمعنی هوش است و آن هیچی باشد مانند ماه پروین گویند با ماه پروین در یکجا رود لیکن سم
قاتل است طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و مثال آنرا در سر گرفته بر کوچه و بازار بگرداند
و بفروشد و عسس و شبرو را نیز گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است طور بفتح اول
و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم
آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی در مقابل اهلی و با ثانی معروف نام کیاهی است مشهور
و عربی است طوردان با دال ابجد بر وزن دودمان اسب و استر و شتر بزرگ بارکش و رونده
گویند طورزیبا بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهی است نزدیک
به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت فرموده اند و عیسی
از آنجا باسمان رفته است طوریسیقوس بضم اول بمعنی طوریسیقوس است که نام زاهدی و حکیمی
و پادشاهی بوده از نصاری طورسینا بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهر که ماین
شام و وادی قرات و محل مناجات موسی بوده و بعضی گویند در صحرای تیه نزدیک بشهر
قلزم که نهایت دریای فارس است طوراک بضم اول بر وزن خوراک نام سپهسالار ضحاک بوده
طورهارون کوهی است که هارون برادر موسی در آنجا مدفون است طوری با ثانی مجهول بر وزن
نوری بمعنی رمیده که وحشی باشد نقیض رام شدن و انس است طوسک با سین بی نقطه بر وزن

خوبک نوعی از خار است که آنرا بعربی شوکة الدار صینی و حسک الکلب و مشط الراعی خوانند و گویند اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر بمالند بسته گردد اگر بکوبند و بر موضعی که خواهند قطع کنند بضماد کنند بسته گردد اگر بکوبند و بر موضع بند جس کنند طوط بروزن لوط بمعنی پنبه باشد بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گفته اند در عربی طوطاقی اغریوس با طای بالف کشیده و بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض البری است و آن رستنی باشد حماض البقر و سلق بری هم میگویند و آنرا حماض اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد طوطک بروزن خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی طوطیانوش نام دبیر اسکندر بود و او را در لشکر پادشاه زنگ بقتل آوردند و خون او را خوردند طوطیانیوش بزیادتی تحتانی و بعد از نون همان طوطیانوش است طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا باشد طوف بروزن صوف زنبور را گویند که بغایت پیر و کهنه شده باشد طوفریوس بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از گاورس است اول گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و بشیرازی زنماندار و تلخ گویند طوق بها بکسر قاف قوس قزح را گویند طوقدار بروزن ترسکار کنایه از نو دمیده که خط خوبان باشد طوقماه بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد طولیدون بضم اول و لام و تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی دوایی است که بفارسی روباه ترک و بعربی عنب الثعلب خوانند طونلس بضم اول و نون و سکون سین بی نقطه و لام مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی گیاهی است خوشبوی که آنرا بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند

بیان یازدهم در طای بی نقطه با های هوز مشتمل بر سه لغت طهف بفتح اول بروزن کهف در عربی بمعنی ذرت باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است که از ذرت پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران لعجم گویند هفت سال خراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرد طهمورث

نام یکی از

نام یکی از پادشاهان بوده از نبیره های هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب خود ساخته بود و سوار میشده و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند

بیان دوازدهم در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت طیا بفتح اول بروزن حیا بلغت یونانی نوشادر را گویند و آن چیزیست شبیه بنمک طیاره بروزن هزاره کشتی و جهاز تیز رو را گویند طیاف بکسر اول بر وزن غلاف سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بروزن خزان یاسمن صحرایی را گویند و آن مانند لبلاب بر کنده می پیچد و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشبة النار خوانند طیره بکسر اول بروزن خیره خجلت و خجالت را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول اسم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد طیسقون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بروزن زیتون نام شهریست در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیس بفتح اول و سین بی نقطه بستر و بالین را گویند طیطان باطای حطی ثانی بروزن کیلان بلغت سریانی کندنای صحرایی را گویند و بعربی کراث بری خوانند طیطو باطای حطی بروزن تیهو نوعی از مرغابی باشد و طیتو نیز گفته اند که طای دویم تای قرشت طیفور بفتح اول و ضم فا بروزن دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن طیمق باول و قاف زده و تحتانی کشیده حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسان است طیلافیون بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فای مفتوح و تحتانی طیلسان بفتح اول و سکون ثانی و لام الف فای مفتوح و تحتانی بواو کشیده بنون زده نوعی از حی العالم است که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان افروز را گفته اند طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان من عفر کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند کنایه از شعاع آفتاب است طینوث بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو کشیده بثای مثلثه زده حیوانی باشد مانند ذراریح لیکن کوچکتر از آن است

و بعد دراج از آدمی آید و دراج جانوریست از مگس بزرگتر و غوک ... ظلّ طیور
سدره کنایه از فرشتگان آسمان باشد ظلیمج با جیم معرب تهوست و آن مرغیست شبیه بکبک
لیکن از کبک کوچکتر است انجام در ظای نقطه دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت
ظلّ حق کنایه از خلیفه و پادشاه است ظلّ خدا بمعنی ظلّ حقست که کنایه از خلیفه و پادشاه است
ظلّ زمین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند ظلمات ثلث کنایه از کدورات طول و عرض
و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی است که یونس در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی
قعر دریا و تاریکی شکم ماهی است و جمعی دانند که کنایه از کدورت طبع و هوای نفس و خاصیت حیوانی است
و باعتقاد بعضی کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر والله اعلم ظلمتیان کنایه از ارباب
پرستان و خلاف مذهب حق است ظلیم بر وزن حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ
گویند و در عربی بمعنی ستم کننده را گویند گفتار هفدهم از کتاب برهان قاطع در حرف
عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت
بیان اول در عین بی نقطه با الف مشتمل بر یازده لغت و کنایت عاریت سرا کنایه از دنیای
فانی و عالم سفلی است عاشقبا بکسر شین نقطه دار و سکون قاف و بای ابجد با الف کشیده نام
نوعی از طعامست که آنرا با سرکه یا آب لیمو پزند عاشق خشک بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق خسیس و دزد دل
و بی صدق و صفا است عاشق سنگ‌جان کنایه از دنیا طلبان است عاقول با قاف بواو کشیده
و بلام زده نوعی از خار شتر است که کبر باشد و بعضی گویند درختیست کج است عالم تر بکسر لام
و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را فاضل و صالح وانماید و جاهل و فاسق
باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم
سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گویند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند
عالم دورنگ کنایه از عالم و دنیاست باعتبار روز و شب و کنایه از مردم منافق و دورو و غدار هم هست

عالم کون بفتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است عاملان دریاوکان کنایه از سیارات
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد عامل جان بکسر لام اشاره بمرات
پاک باری تعالی است جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست عامل دریاوکان کنایه از آفتاب عالمتاب
عامل طبع کنایه از روح حیوانی است عایشه لجوی پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه میگویند
بیان دویم در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان
اشاره بخلفای عباسی است عبعب بفتح اول و ثالث و سکون بای ابجد میوه و ثمر کاکنج است
که عروس در پرده هم گویند و آنرا عب نیز گویند عبرت پذیرفتن کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن است
کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین و روی زمین است از مخلوقات و کنایه
از آنچه ما در میان آوریم و از ما بفعل آید و کنایه بآنچه از حوادث بفعل می آید بیان سیم در عین
بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجب زنجم با رای بی نقطه بر وزن عنکبوت نام
سازیست که می نوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای دمیدنی و بعضی صدا و آواز
نه را عجب زنجم گویند عجما بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند که بهیچ خیر و شری
دانا نرسیده هم و در عربی بحیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن گفتن نباشد عجوز خشک پستان
کنایه از دنیای بیوفا بود و زنی را نیز گویند که هرگز نزائیده باشد عجوزهٔ فرتوت کنایه از دنیای کهن
و عالم پیر کهن باشد بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت
عدرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی کندش است که
آنرا اسراری چوبک اشنان خوانند و آذربویه هم است عدنک بر وزن خدنگ مردم
ابله و نامطبوع و نادان را گویند عده دادکو بکسر اول کنایه از شرابیست که هنوز از آن نخورده
باشند و خم شراب را نیز گویند عده داران رزان کنایه از خمهائی باشد از شراب که هنوز سر آنها را
نگشوده باشند بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت عذبر بفتح

بیان سیم

عبرت پذیرفتن گویم

اول و های ابجد و سکون ثالث میوه و ثمر و چوب کز است و آنرا کز مازک و بعربی ثمرة الطرفا گویند
و بفتح اول و ثانی رشته تار زیانه و رشته که در میان دسته تراز و بعضی شاهین بندند
و مهره و معنی عربی است **عُذرا** بضم اول نام معشوقه وامق است و او کنیزکی بود دختر دو شیزه
در زمان سکندر ذوالقرنین و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی
نرد هم هست و آنچنان باشد که هرکس پی در پی یازده نوبت از حریف برد گویند عذرا برد و یکبار
آنچه کرده بود هیچ نگیرد باز چون حریف هم یازده نوبت پی در پی برد گویند وامق برد و یکبارا آنچه
آنچه کرده هیچ نگیرد و بمعنی انگشتری هم آمده است که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن
برج ششم است از دوازده برج فلک و بفتح اول در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند
عذر لنگ بکسر رای قرشت کنایه از بهانه سست و ضعیف و عذر سقیم باشد **بیان ششم**
در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت **عرار** بفتح اول بر وزن
قرار گیاهی است که آنرا اکلیل کاو و چشم و بابونه کاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی فراسیون خوانند
و عربی است **عربانه** بفتح اول و ثانی و با بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره
باشد و بعضی دایره حلقه دار را گویند **عربده جوی** کنایه از جنگ جوی و جنگ آور باشد
و کنایه از جاپلوس و فریب دهنده و کنایه از بازیگر و حقه باز و امثال آنهم هست **عرش اکبر**
کنایه از دل آدمی زاد باشد و بعربی قلب خوانند **عرش سبائی** بکسر شین نقطه دار و فتح سین
بی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد و پادشاه شهر سبا بود **عرش ویران** کنایه
از انبیا و اولیا و اهل الله اهل دل باشد و بتقدیم رای بر واو هم بنظر آمده است که عرش روان
باشد **عرشیان** کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد **عرصف** بفتح اول و صاد
بی نقطه بر وزن قرقف حشیشی است که آنرا بعربی شیر ازی باشد و بیونانی کلاقیطوس خوانند
عرصم بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل یمن بادنجان صحرایی باشد **عرطنیثا**

با طای حطی و نون و ثای مثلثه بر وزن مرقشیثا بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند
از آب آن دو قطره در بینی چکانند درد دندان را سود دارد و صاحب موید الفضلا میگوید جزوی
سرخ که میان او سفید باشد **عرعر** بفتح هر دو عین و سکون هر دو و بعربی درخت سرو کوهی است گویند
میان آن درخت و نخل خرما عداوت است و یکجا با هم نرویند **عرقچین** با قاف و جیم فارسی
نوعی از کلاه است و آنرا قوبه تیز گویند و قطیفه را هم گفته اند و هر چیز که بدان عرق پاک کنند **عرق**
کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست **عرق کرم**
کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان لکه باشند که از دوانیدن و تردد فرو بسیار
عرق بر بدن او نشیند و نفسش تنگ شود **عرق کرده** کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچه را نیز گویند
که بدان عرق از بدن پاک سازند **عرقوب** با قاف بر وزن مرغوب نام شخصی بود از عرب و او
بخلف وعده مشهور است **عرقیه** با قاف بر وزن حنفیه دستارچه و روپاک ابریشمی را
گویند **عرم** بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا اسروین و بیونانی
سماریس خوانند و در عربی نام سد و آبگیری بوده که اهل سبا با سنگ و قیر بسته بوده اند و بفتح اول و ثانی هم
در عربی گوشت بی استخوان را گویند **عرمض** بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی
از درخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب و منقار مرغان میباشد و هرگز بار میوه نمیدهد و در عربی
جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و طحلب همانست **عرن** بفتح اول
و سکون ثانی و نون چیزی است که در پهلوی دست و پای اسب نفیر بر آید و مانند چرم میشود و روز بروز بلندتر
میگردد و عرب آنرا اعظم السبق میگویند بجز آن تب ربع را نافع است و بفتح اول و ثانی بعربی
شقاق باشد و آن ترکیدن کف دست و پای آدمی و حیوانات دیگر است **عروس** معروف است
و نام گنج اول است که از گنجهای خسرو پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که بطوس داده بود
و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و رستم و گیو بدهد و گودرز زر را نیز عروس گویند و اهل عمل آنرا نفس خوانند

عروس ارغنون‌زن کنایه از ستاره زهره است و آسمان سیم جای اوست عروسان باغ کنایه از گلها
و میوه‌ها و نهالهای نو برآمده و درخت میوه‌دار باشد عروسان چمن بمعنی عروسان باغ است عروسان
خلد بضم خای نقطه‌دار کنایه از حوران بهشتی است عروس بیابان کنایه از شتر بارکش است عموماً و شتران
راه مکه را خصوصاً گویند عروس چهارم فلک کنایه از خورشید جهان‌آرا باشد عروس جهان کنایه از جهان
باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از کوکب زهره هم هست عروس چرخ
کنایه از آفتاب جهان‌گرد است عروس خاوری بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهان‌تاب است عروس
خشک‌پستان کنایه از دنیای بی‌نفع باشد و تیمرز نرا نیز گویند که عقیمه یعنی هرگز نزاییده باشد
عروس دربرده دوایی است که آنرا کاکنج گویند تخم آنرا تا هفت روز هر روز هفت عدد هر زنی
که بخورد هرگز آبستن نگردد عروس روز بمعنی عروس خاوری است که خورشید عالم‌افروز است عروس
شوی‌مرده و عروس مرده‌شوی کنایه از دنیای فانی است عروس عرب کنایه از مکه معظمه است زادها الله شرفا
و تعظیما عروس عدن کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارها و آسمان هم هست و شتار(?)
و خدمتکاری را نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد عروس فلک کنایه از آفتاب جهان‌آرا است
عروسک بر وزن خروسک منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی باشد در قلعه‌ها سازند و بدان سنگ
و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شب‌تاب هم آمده است و نام پرنده‌ایست که شبها
بیدار می‌شود و بانگ کند و رنگ لعلی را نیز گویند و لعبتی که دختران سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ
که او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده‌ایست منحوس عروس کج کنایه از صورتی
باشد زشت مهیب که طفلان را بدان ترسانند عروس نه فلک کنایه از آفتاب و کنایه از افلاک
هم هست بطریق اضافه یعنی عروسی که آن نه فلک است بیان هفتم در عین بی‌نقطه و سین بی‌نقطه
مشتمل بر پنج لغت عسالنج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور و نون و جیم زده برگ
درخت انگور است و آنرا بعربی لف الکرم خوانند و بشیرازی بخزز(?) گویند عسل داود با دال بی‌نقطه

و واو و دال دیگر روغنی است از سبق(?) درختی حاصل شود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العبد
و بیونانی اورمالی خوانند عسل طبرزد بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون زا و دال بی‌نقطه
شیره نبات را گویند عسل لبن بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی از صمغ است مانند کندر
بسوزند و بعربی میعه سایله خوانند عسلی بفتح اول و ثانی بر وزن کچلی پارچه زردی باشد
که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود دوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص کبران و ترسایان(?) را
نیز گویند که بیشتر فقیران هند و کبران بدان رنگ جامه پوشند بیان هشتم در عین بی‌نقطه
با شین نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
هر نباتی را گویند که در وقت کشتن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیر از وی برآید و نام سنی
هم هست که میوه آنرا بعربی ضریع گویند که کاوشه است و عصفور نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از بهار(?) است
که گنگر است و بعضی گویند درختی است که آنرا در هندوستان اک خوانند و بلغت اهل عمان سیای(?)
مکی است و بعربی عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عشرخوان کنایه از قاری قرآن است
که قرائت کننده حافظ کلام الله و کنایه از مردم معزول شده هم هست عشرق بضم اول
و سکون ثانی و رای بی‌نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوایی که آنرا بعربی بذر المرو و بفارسی تخم مرو
گویند عشق بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق‌پیچان
خوانند گویند لبن آن موی را بسترد و پشش(?) را بکشد بیان نهم در عین بی‌نقطه با صاد
بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت عصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربری الماذ(?)
که معرب آن شیطرج است و بیونانی لبیندیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری
از آن بدست چپ باید گرفت و دست را در زیر روی بجایی که دندان درد میکند باید گذاشت
درد را ساکن کند و همچنین بر عکس عصب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاری است
که صمغ آن کتیرا است و بشیرازی کم(?) و بیونانی نوارس(?) خوانند و بعربی سواک العباد و سواک المسیح گویند

خوردن آن چهارپایان را فربه سازد عصبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی نام ریحانی است که آنرا
جم الغرم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان نیز عصمتیان بکسر اول و تای قرشت کنایه
از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و جلوس نشینان و مخدرات نیز و مریم مادر عیسی را گویند عصیفره
بفتح اول و فا و رای بی نقطه و تای تحتانی رسیده بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد نیز و آنرا خیری
شیرازی گویند بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت عضاة بفتح اول
بروزن نبات هر درخت خار دار را گویند مطلقا عضایت بفتح اول و تحتانی بروزن اتابت
نوعی از سوسمار را گویند و بعربی ضب خوانند سرگین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا اعضا هم میگویند
بحذف تحتانی و ها عضرس بکسر اول و رای قرشت بروزن نقرس خطمی صحرائی را گویند و آنرا
الیا و بعربی شحم المرج خوانند طبیخ آنرا اگر بآب که وزیت براعضا مالند منع مضرت گزندگان
کند بیان یازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت عطارد
بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سنبل رومی را
نیز گویند و آن هیچی باشد برنگ شبیه بامیران و بشکل مانند اسارون و در اصطلاح ارباب صنعت روح را
گویند عطای کبری بضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد عطب بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا قطن خوانند و دود آن زکام را نافع است عطر مثلثی
کنایه از عطری است که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند عطسه
چاه کنایه از صدائی باشد که از چاه بر می آید بسبب بانگ کردن در آن عطسه شب کنایه از صبح صادق
باشد عطسه صبح کنایه از آفتاب است عطسه عنبرین کنایه از بوی خوش خواه از گل باشد
و خواه از غیر آن عطشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و نون زده
نوعی از خار است که آنرا بتازی حسک العلق خوانند و بسکون ثانی عربان تشنه را گویند عطف
کردن بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از رو گردانیدن باشد خواه بخشم و خواه از روی قهر و غضب عطفل

بفتح اول و فا بروزن مخمل بید مشک را گویند و معروفست و آن بهار درخت نوعی از بید باشد
بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت عفرا بفتح اول بروزن صفرا
معشوق عروه است بفتح عین و واو و ایشان هر دو از بنی عذره بوده اند و عروه در آرزوی
معشوق خود بمرد و عربان گوسفند سفید را گویند که بسرخی مایل باشد عفه بضم اول و فتح
ثانی مشدد پوستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عربان زن پیرکار را
گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیر را نیز گویند که در پستان میماند بیان
سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت عقاب آهنین منقار
کنایه از تیر پیکان دار است عقاب شدن کنایه از طالب شدن بجز باشد عقار آدم بضم اول
و کسر رای قرشت و بهار ان لفظ آدم نباتی است دوائی سفید بزردی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائیست
ضماد کردن آن کوفتگی و شکستگی را نافع باشد و تخم آن قوت باه دهد عقار کوهان با کاف بواو رسیده
و های بالف کشیده و نون زده دوائیست که آنرا بلغت دیگر عاقرقرحا خوانند و بعربی عود الفرح
گویند و بحذف الف هم آمده است که عقر کوهان باشد عقد شب افروز کنایه از ثوابت و سیارات باشد عقد
شب و روز کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست عقربان با رای قرشت
و بای ابجد بروزن پهلوان دوائیست که آنرا حشیشة الطحال خوانند و بعضی گویند که آنرا بشیراز زنگی
دارو خوانند و بعضی گویند بیخ کبر رومی است عقربخانه کنایه از سوراخ زنبوران و آشیانه
دان نیز عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب است که برج هشتم از بروج فلکی است عقل اول
کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله است و کنایه از جبرئیل و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد
عقل کل بضم کاف بمعنی عقل اول است عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق
باشد و کنایه از شراب انگوری هم هست بیان چهاردهم در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت
عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از گل است و آن زرد و سفید و بنفش

وسرخ هم میباشد و مگس عسل آنرا بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و آن بغایت تلخ میباشد بعضی
گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آنرا اشترازبان دار و میگویند و آن بغایت تلخ میباشد
بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آنرا اشترازبان دار و میگویند و آن بغایت تلخ
میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر و سخ الکبریت و آنرا مومیایی نحل خوانند و بشیرازی بره موم گویند
بجهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است **علکک** بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه
و آن پرنده ایست مشهور و او سفید و سیاه دراز دم میباشد بعربی عقعق میگویند و بعضی گویند عقعق معرب
علکک است **عکک** بروزن فلک بمعنی علکک است و آن پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ
علکر بفتح اول و لام و سکون ثانی لعبتی است که آنرا بفارسی شب بندان و بعربی کرة الکود
و بشیرازی سیاه دارو و بیونانی فاشرستین خوانند و آن نوعی از لبلاب است **عکنه** بفتح
اول و لام و سکون ثانی نغمی است که آنرا در اندلس بوربحان و در عراق لعبت بربری خوانند
عکوب بفتح اول و ثانی بواو کشیده بهای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که
باماست پرورده کنند و خورند و بعربی غبار را گویند چنانکه عکاب دود را **عکه** بفتح اول
و ثانی مشدد نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند
و ملا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است آنجا که میفرماید و اما العقعق وهو نوع من
الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیة عکه **بیان پانزدهم** در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده
لغت و کنایت **علالا** بفتح اول بروزن کالالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه از حرف
پهلودار را نیز گویند **علث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و برگ آن
بکاسنی صحرایی میماند و صمغی باشد مانند مصطکی و بفتح اول بعربی آمیختن را گویند **علجان** بالجیم بروزن
سرطان گیاهی باشد که آنرا کاه مکه میگویند و بدان دست میشویند و اذخر و غسول همان است **علف**
بفتح اول و ثانی بروزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی است و بعربی قصصه خوانند **علفخانه**

بافا بروزن

بافا بروزن طرخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **علقم** با قاف بروزن شلغم بعربی
هر چیز تلخ را گویند عموما و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را میگویند **علک**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغ را گویند که آنرا توان خایید و بهترین آن علک رومی است که
مصطکی باشد **علم انداختن** یعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و رو گردانیدن باشد
و کنایه از غافل شدن هم هست **علم بخش** کنایه از قسمت و حصه و بخشی است از غنایم که بر سپاهیان
که در زیر علم حاضر بوده اند دهند **علم جبل صباح** کنایه از علم جبل روز است که تخمیر خاک آدم باشد
علم صبح کنایه از روشنایی صبح دوم است و اول را نیز گفته اند **علمهای دخان** کنایه از صبح
اول و صبح دوم است که صبح کاذب باشد و صبح صادق و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند
علویان بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از فرشتگان باشد
و سیارات را نیز گفته اند **علیق** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد بزرگ
آنرا برند و در خضاب رنگ برند و آنرا بیونانی باطل خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی
باشد که بران چیزی بپوشند و چوب را نیز گویند **بیان شانزدهم** در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار
لغت و کنایت **عمار** بفتح اول بروزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی
گویند عار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزانند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را
او وضع و بهم رسانیده است و عماری را نیز گویند و آن چیزی است دراز و شبیه بکجاوه و بعربی هودج
گویند **عمرد** بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد و آنرا
کرفس گویند **عمر ور شدن** بفتح واو یعنی عمر بسیار بهم رسانیده و مسن و صاحب سن شدن و معمر
گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و باخر شدن رسد که باشد **عملج** بفتح اول و لام و سکون ثانی
و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و بعربی خربزه را البطیخ میگویند **بیان هفدهم** در عین بی نقطه
با نون مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **عناب** بضم اول و ثانی مشدد با لف کشیده

وبای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را
صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست **عناب تر** بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت
کنایه از انگشتان محبوب است **عنان امل سبک شدن** کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن باشد
عنان بر عنان کنایه از برابری و همسری کردن است **عنان تافتن** کنایه از عاجز شدن و روی
برگردانیدن است **عنان در زدن** کنایه از باز ماندن است **عنان وا رفتن** کنایه از تعجیل و شتاب رفتن
باشد **عنان سبک کردن** کنایه از آهسته براه رفتن باشد و در کارها تانی و تامل نمودن باشد **عنبر
ارزان** کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت است باعتبار نفع عام **عنبر تر** بفتح تای قرشت
کنایه از خط و خال محبوب و معشوق است و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند **عنبرچه** نوعی از
زیور است که پر عنبر کنند و بر گردن اندازند **عنبر لرزان** بفتح لام بمعنی عنبر ارزان است که کنایه از گیسوی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله است **عنبر بر سنبل** کنایه از زلف و موی محبوب است **عنبرینه** بمعنی عنبرچه باشد
عنجد بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند و بعربی عجم الزبیب خوانند **غنجد**
بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آغشتن است و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است
عندم بر وزن همدم بقم را گویند و آن چوبی است که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را
هم گفته اند **عنقا** سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب نیز خوانند بضم میم و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای
نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از چیز نایافت و نایاب است **عنقز** با قاف بر وزن
سنجد دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند **عنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بانگ و نعره خر الاغ را گویند و بعضی خر الاغ نر را عنک میگویند که جفت خر ماده باشد
عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و معرب آن جلنار است و آن گل درخت
نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از گل میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول درجه دوم
خون شکم را به بندد **بیان هجدهم** در عین بی نقطه با واو مشتمل بر نه لغت و کنایت **عو** بفتح

اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلق **عوا** بر وزن هوا نام
یکی از منازل قمر است و آن بصورت سگی است از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا بآواز بلند شخصی را
میطلبد و در آدمی را نیز گویند که مقعد است بزبان عرب **عوانان فلک** با نون بالف کشیده
کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **عود**
بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است و آن چوبی است سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند
گویند عود بیخ درختی است آنرا میکنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغیر در وی پدید آید و عود خالص
گردد و نام سازی هم هست که نوازند **عود الصلیب** دوایی است که آنرا فاوانیا گویند با هر که
باشد از جهت صرع این نفع و بعضی گویند چوبی است بران آتش کار نکند هر چند بشکنند مربع
بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذهای کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند
و کنایه از صبحدم هم هست که دم صبح است **عود سیمین** بمعنی دم عود الصلیب است که کنایه از دم
صبح باشد **عود کلاغی** کنایه از سفید و سیاهی باشد **عود تخت** کنایه از آسمان است
عوسج بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق است و آن درختی است که برگ
آنرا بزند و در خضاب بکار برند **بیان نوزدهم** در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت
عیشام بفتح اول و سکون ثانی و شای مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی
گویند بار درخت چنار است **عید فطر** بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع
و بریدن از خلق و مخلوق و وصل شدن بخالق است **عید مسیح** کنایه از روزی است که از آسمان
بر عیسی مائده فرود آمد **عیزران** بازای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن میزبان میوه ایست صحرایی
که آنرا در خراسان علف شتران و بعربی زعرور خوانند **عیسوب** با سین بی نقطه بر وزن
مطلوب داروییست که آنرا مرزنگوش خوانند **عیسی خورد** بسکون را و دال بی نقطه کنایه از
خوشه انگور باشد **عیسی دهقان** کنایه از شراب انگوری باشد **عیسی ده نشین** کنایه از آفتاب

وشعاع آفتاب است وکنایه از طبیب حاذق هم هست **عیسی شش ماهه** کنایه از میوها که تا شش ماه بچه
شود عموما وانگور را گویند خصوصا **عیسی کده** کنایه از آسمان چهارم است وخانهٔ حضرت عیسی
وصومعه ومعبد او را نیز گویند **عیسی نه ماهه** بضم نون کنایه از خوشهٔ انگور است که از آن شراب
سازند وکنایه از شراب انگوری هم هست **عیسی هر دم** بفتح ها وهوز ودال ابجد بمعنی عیسی دهقان است
که کنایه از شراب انگوری باشد **عیشا** با اول بثانی رسیده وشین نقطه دار بالف کشیده
قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر **عیش ده روزه** کنایه از زندگانی وحیات اندک است **عیص**
بفتح اول وسکون ثانی وصاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل اویند
گفتار هیجدهم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان
ومحتوی بر ... لغت وکنایت **بیان اول** در غین نقطه دار با الف مشتمل بر ... لغت
لغت وکنایت **غاب** بر وزن آب حدیث وسخن بیهوده ولاطایل وهرزه وهذیان
ویاوه باشد وبمعنی بازمانده وبقیهٔ خوردنی وطعامی بود که در ته طبق از خورش زیاده آمده باشد
وبمعنی بازپس افتاده ودور مانده وسقط وخراب شده واز کار افتاده نیز آمده است ودر عربی بیشه
ونیستان را گویند **غابانک** با اول وثالث بالف کشیده ونون مفتوح بکاف زده
دوایی است که آن را بتازی بنفسج الکلاب وبشیرازی ترشک گویند بضم **غابش**
بر وزن تابش نام درختی است کوهی که میوهٔ آن را اضیاربه وعنب الدب گویند شبیه است بکنار
غابوک با ثالث بواو کشیده وبکاف زده مهرهٔ کلان کروی را گویند وآن گلوله باشد
که از گل سازند وکلان گروهه را نیز گفته اند **غاتقر** با قاف بر وزن کاشغر نام شهری است
از ترکستان که در آنجا سرو آزاد ومشک خوب وصاحب حسنان مرغوب بهم میرسد ونام محله هم
هست از محلات سمرقند ونام یکی از پهلوانان توران هم **غار** بر وزن مار گیاهی باشد که
چون بسوزندش بوی خوش کند وتخم آن را حب الغار ودرخت آن را شجرة الغار خوانند وبعربی مغار

دراز

وشکاف کوه را گویند **غارتیدن** با تای قرشت بر وزن وارسیدن بمعنی غارت کردن وتاراج نمودن
باشد **غارج** بکسر رای بی نقطه بر وزن خارج بمعنی صبوحی باشد وآن شرابی است که بوقت
صبح خورند وشراب را نیز گفته اند مطلق خواه صباح خورند وخواه شام با جیم فارسی هم درست است بفتح
رای بی نقطه هم نیز هست وبزای نقطه دار هم بنظر آمده است **غارجی** بر وزن خارجی شراب صبوحی را
گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند وساقی را هم گفته اند وکسی را هم گویند که صبوحی خورد
با جیم فارسی نیز آمده است وبجای حرف ثالث واو ساکن هم هست **غارغم** بکسر رای بی نقطه وفتح
غین نقطه دار کنایه از زندان وبندخانه وگور وقبر گناهکاران هم **غار وغور** با غین نقطه دار
بر وزن مار ومور این لغت از اتباع است بمعنی هرج ومرج وآشوب وفتنه هم **غاره** بر وزن
چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد وبمعنی غارت وتاراج وغارت کنندگان هم هست
وپیچ وتاب ریسمان را نیز گویند **غاریقون** با ثالث بتحتانی رسیده وقاف بواو کشیده ونون
زده یکی از اجزای مسهل است وآن دو قسم میباشد نر وماده گویند وماده آن بهتر است وتریاق
همه زهرها است ودر مؤید الفضلا بمعنی با زای نقطه دار آمده است **غاز** بسکون زای
هوز پنبه وحلاجی باشد که مردم درویش وفقیر بر جامه دوزند وپرنده ایست معروف از جنس
مرغابی آبی وبمعنی شکاف وپاره وباز شده وشکافته وچاک وتراک واز هم شکافتن هم هست
وبمعنی نیاز هم آمده است که حاجت واحتیاج هم وقحط وغلا را هم میگویند وخوردن طعام
نیز گفته اند از روی لذت واشتها وبمعنی برهم زدن وحلاجی کردن پشم کهنه هم بجهت رشتن **غاژ**
بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلق اعم از خار گل وخار درخت وامثال آن ومردم دهان
فراخ را نیز گفته اند **غازغاز** با زا وغین نقطه دار بر وزن طاس طاس بمعنی از هم شکافته وباز
شده هم **غاژ کردن** با زای فارسی بر وزن ناز کردن بمعنی پنبه دانه از دانه جدا کردن وپشم را
زدن هم از برای رشتن وبا زای هوز هم آمده است **غازه** بر وزن تازه بمعنی گلگونه است

وعهیار خاتم

وآن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا و آواز هم آمده است و پیچ و دم حیوانات را
نیز گویند غازی بر وزن بازی بمعنی زنان فاحشه و پیران معرکه گیر و ریسمان باز باشد
و چوب رو و ه بر صالح را نیز گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین جنگ کند
غاسول با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهی است که آنرا بفارسی اشنان
خوانند و بدان دست هم شویند و اشخار از آن سازند غاش بر وزن فاش جوان دارنده
بغایت را گویند یعنی عاشقی که عشق او بدرجه اعلا رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده و غوره را نیز
گویند و خیار زرد باشد که از برای تخم نگاه دارند و بعضی کم سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن
بود و بمعنی شور و غوغا سخت هم آمده است غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمان بردار است غاغاطی
با غین نقطه دار با الف کشیده و طای بی نقطه تحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید
و آنرا از وادی شام آورند و در قدیم آن وادی را غاغا میخوانده اند بحذف طا و بای حطی و الکا ادای
جهنم را گویند اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزندگان بگریزند و آنرا بعربی حجر غاغاطس و حجر
غاغیطوس خوانند غاغر بفتح غین نقطه دار بلغت عمان پودنه را گویند و معرب آن فودنج باشد
غافث بفتح فا و سکون ثای قرشت بر وزن آفت گیاهی است لاجوردی رنگ و دراز شکل و شاخهای
باریک دارد و بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است و از کوهستان حوالی شیراز آورند
و بوته آنرا حشیش الغافث و شجرة البراغیث و ثوکه نشه گویند هم شعال آن حیض براند و بکسر فا و سکون
ثای مثلثه هم بنظر آمده است غاک بر وزن خاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بمعنی فتنه و آشوب
هم آمده است غال بر وزن فال بر پهلو غلطیدن باشد و آشیانه زنبور را نیز گفته اند و سوراخی
باشد که جانوران صحرا همچو روباه و غیره در آن بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان
بجهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غاره و شکاف کوه را هم گفته اند و بعربی
کهف خوانند غالالوطا با لام الف و لام بواو رسیده و طای حطی با الف کشیده بیونانی باقلای قبطی را

گویند

گویند و آن در مصر بسیار رواز باقلا کوچک تر میباشد و سیاه رنگ بود و اسهال را نافع است غالد بفتح
لام و سکون و دال ابجد بمعنی غلطانیدنست که ماضی غلطانیدن باشد عموما و کسی که بر سبیل عشرت همچو عاشق
معشوق خود را از اینطرف بآنطرف و از آنطرف باینطرف غلطاند خصوصا غالوک با لام بواو کشیده
بکاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند و کمان گروهه را
گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل غالیابار با یای حطی و بای ابجد بهردو با الف کشیده و رای بی نقطه
ساکن بوی خوش دهنده را گویند غالیدن بر وزن مالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد
غالیه بار بمعنی غالیابار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد غالیه سای با سین بی نقطه
با الف کشیده تحتانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی فروش را گویند غامی بر وزن جامی بمعنی
ضعیف و نحیف و ناتوان باشد غانه بفتح نون بر وزن خانه نام شهریست در حدود دیلم گویند
خاک آن شهر طلا دارد زیرا که خاک روبه آنرا می شویند و نقش طلا بر می آید غاو بر وزن
و معنی گاو است که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند و بمعنی غال
نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر
غاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار خیار بزرگ را گویند که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو
هم بهمین معنی و هم بمعنی خوشه انگور نارسیده که آنرا نیز بجهت تخم گذارند آمده است غاوشنگ بسکون ثا
و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده چوبی باشد که بر سر آن پیکانی از آهن نصب کنند و بر سر ن
الاغ و گاو و خلانند تا زود براه روند و معنی ترکیبی آن گاو دوند باشد چه غا و بمعنی گاو و شنگ بمعنی جلد و تند
نیز آمده است غاوشو بضم واو و شین بواو کشیده عاشقی را گویند که عشق او بدرجه انگاشته رسیده
باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور نارسیده و غوره را نیز گویند غاوه
بفتح واو نام کوهی باشد بیان دوم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت غباد
بضم اول بر وزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن باشد

ومردم برحق را نیز گویند یعنی در فعل حق طرف نقیض بگیرد و روی کسی را و جانب کسی را بگیرد و آنچه حق است
بعمل آید **غباره** بکسر اول بر وزن اشاره چوبی باشد که بدان خرد کاورا آراینده وچوبدستی را
نیز گفته اند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **غبارییر** بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای
حطی درختی است کوهی و میوه آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عناب کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است
و آنرا بعربی عنب الدب خوانند **غباز** و غبازه بفتح اول و زای هوز چوبدستی بلند را گویند
عنب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **بیان**
سیم در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **غت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی
بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان هیچ و بفتح اول نیز باین معنی آمده است **غتفر** بضم اول و فتح
فا بر وزن دختر بمعنی غت است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد **غتفره** بضم اول و فتح رای
قرشت بر وزن سکده بمعنی غتفر است که نادان و جاهل و احمق و ابله هیچ و زنا کننده و زانو طبع را
هم میگویند **بیان چهارم** در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت **غداره** بفتح اول بر وزن
کناره پیکان پهن بزرگ گشادی را گویند و آنرا با اندام مثل می‌زنند و دبه بر بخیین را نیز گویند **غدر** بفتح
اول بر وزن خنجر چه جامه و سلاح جنگ را گویند **غدراك** بر وزن تفرک بمعنی غدر است که جامه
روز جنگ هیچ و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هند است و آنرا احمد رو کتار نیز خوانند و بمعنی اول
در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته اند **غدغن** بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و نون ساکن
بمعنی شتاب و تاکید هیچ و بمعنی اضطراب هم آمده است **غدفره** بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بر وزن سکده
بمعنی غتفره است که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله هیچ **غدنگ** بفتح اول بر وزن خدنگ بمعنی
غدفره است که ابله و جاهل نادان و احمق بی آرام و بد اندام باشد **بیان پنجم** در غین نقطه دار با رای
بی نقطه مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایت **غر** بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند
و مردم بد دل را هم گویند و بضم اول مردم دبه خایه را خوانند یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده هیچ و در آنکه

درغضارا نیز گفته اند و آن مانند گلوله در گردن پاشد و گرهی در زیر گلو بهم رسد و بریدن و بر آوردن آن
کم خطر است و نیز که بوقه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند بحدی که شخصی دست بر آن زند و آن
باد با صدا بر آید و آنرا ابر که زبلق و زمرته خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دان مرغ باشد
بچه خود را بمنقار و گشتن جامه برای ته کردن و شکن و چین اندام در و باشد و بضم اول هم در عربی
هر چیز سفید را گویند عموما و پیشانی سفید را خصوصا و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول
هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد **غرا** بضم اول هر چیز که متصف بسفیدی
و روشنی هیچ و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی **غراب زمین** کنایه از شب سیاه و شب تاریک هیچ
غراچه بفتح اول بر وزن سراچه حیز و مخنث و نامرد را گویند و مردم دیوث و بچشم خود بین وزن بحریف
بر را نیز گفته اند و احمق و ابله نادان را هم میگویند و نام ولایتی هم هست **غراره** بفتح اول بر وزن
کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن هیچ از برای پاک شدن دهن و آنرا بعربی مضمضه گویند
و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن و ناآزموده گشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی
از سلاح جنگ است و آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غراده بدال است و آن بمعنی خود آهنین است
و بمعنی جوال هم آمده است و جواله را نیز گویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم
و کاه و سرگین و مانند آن در آن کنند و از جائی بجائی برند و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است
غراش بفتح اول بر وزن لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدن بهم رسیده باشد
و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی غم هم هست و باین معنی با سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز
درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **غراشیدن** بر وزن و معنی خراشیدن است
و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هیچ **غراشیده** بر وزن و معنی خراشیده هیچ و قهر آلود
و خشمناک را نیز گویند و باین معنی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای شین نون هیچ **غراوِ ولنگ** بفتح
اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ هیچ و بعربی اعظم خوانند

بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لکن بروزن غیالمند **غربد** بفتح اول و بای ابجد بروزن
زبد دختر را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد **غربیب** بفتح اول
بروزن ترهیب نوعی از انگور سیاه باشد **غرتبان** با تای قرشت بروزن مرطبان سنگی
باشد تراشیده و بلند و دراز و طولانی که آنرا بر بام خانه که نو میترشند غلطانند تا بام محکم و قایم شود
و آنرا بام گردان هم میگویند و دیوث وزن بحریف را نیز گفته اند **غرچه** بفتح اول
و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز و بچشم خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق
و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتیست
مشهور از خراسان **غرد** بفتح اول و سکون ثانی بروزن سردخانه تابستانه گویند و بفتح
اول و ثانی در عربی بمعنی آواز گردانیدن بنغمات و سرود و خواندن باشد و بفتح اول و کسر ثانی
هم در عربی نوعی از پای افزار و کفش باشد که از گیاه و علف سازند و نوعی از رستنی هم هست که کماة
گویندش **غردل** بفتح اول و کسر ثالث بروزن منزل مردم نامرد و بی جگر و ترسنده و واهمه
ناک را گویند و معنی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد **غرده** بروزن ارده بمعنی غراره
و گردون چوبه باشد **غزد** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی
الراعی است و صورت که سرخ مرده ماده باشد چه آن بدو قسم میشود نر و ماده و آنرا
بشیرازی کشته گویند **غرس** بفتح اول بروزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و بر آشفتگی
باشد و بکسر اول بمعنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی درخت نشاندن
و چیزی کاشتن باشد **غرسا** بفتح اول بروزن ترسا دوائیست که آنرا ارحیل خم
گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و بر اس همان است **غرش** با شین نقطه دار بروزن
عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و غضب و قهر نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی
قهر و غضب و خشم آمده است **غرشت** بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون شین و تای قرشت آواز

وصدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموما و آواز و شیهه اسب را گویند خصوصا
غرشنه بضم اول و فتح نون بروزن گرسنه گیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی
خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و بعربی اذخر گویند **غرشیدن** بروزن
برچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود گردیدن باشد **غرشیده** بروزن برچیده بمعنی
غضبناک و خشمگین و قهرآلود گردیده باشد **غرغر** بضم هر دو غین و سکون
هر دو دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیهٔ او بزرگ باشد و بعربی مفتوق خوانند و کسی را نیز
گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد
و آن چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا از
چاه و غیره بمدد آن کشند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو
غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائیست
غرغره بفتح اول و غین نقطه دار بروزن پنجره بمعنی غرغر است که غلطک انگشتی باشد
که در عربی آب و دوایی را گویند که در گلو گردانند و حرکتی دیر زنند و رسیدن جان را نیز گویند
در گلو بوقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که دبه خایه باشد و از روی قهر و غضب
در زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ
خانگی و بعضی مرغ صحرائی را گویند **غرغشه** بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بروزن و معنی
خرخشه است که شلتاق کردن و بی سبب و بیموقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد
غرغن بفتح اول و ثالث بروزن گردن پوستی باشد غیر کیمخت و ساغری و از آن هم کفش
دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و با زای نقطه دار هم گفته اند **غرغند** بروزن فرزند بمعنی
غرغن است که پوست غیر کیمخت و ساغری باشد **غرفج** بفتح اول و فا بروزن اعرج درمنه
و آتشگیره را گویند و هر هیزمی که زود آتش در آن افتد و بعربی ابوسریع خوانند **غرفنج** بضم اول

بروزن ارکیج مردمی را گویند که خصیه ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعربی مفتوق خوانند **غرقاب**
با قاف بروزن چرخاب آب عمیق را گویند که نقیض پایاب است **غرقاب شدن** کنایه از غرق شدن
در آب است **غرق چشمه سیماب** کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا و روزگار باشد **غرق**
چشمه قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست **غرقد**
بفتح اول و قاف بروزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ و بار آن بجوشانند و در خضابها
بکار برند **غرم** بضم اول و سکون ثانی و میم کوهی را گویند یعنی گوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ شهری هم بنظر آمده است
که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم جریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول
و ثانی هم بهمین معنی گفته اند **غرماسنک** با سین بی نقطه بروزن زنگارسنگ نان تنک بروغن جوشانیده باشد
و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم یای حطی هم آمده است **غرمان** بروزن فرمان بمعنی خشمناک
و قهرآلود و غمگین باشد **غرمانوش** با نون بواو کشیده و بشین نقطه دار رزده تره خوراکرا گویند
و آن سبزی باشد معروف که خورند و بیخ خشیشی است کوهی که آنرا قاقرقرها خوانند **غرمچ**
بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند
و بفتح میم هم آمده است **غرمنده** بروزن شرمنده یعنی قهرآلود و خشمناک هم **غرمیده** بکسر میم بروزن
رنجیده بمعنی غرمنده است **غرن** بفتح اول و ثانی بروزن کفن بانگ و ناله و نوحه در وقت گریستن را
گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند **غرناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای
حطی مفتوح نام ولایتی است که در هندوستان است و بزبان آنجا کرناتک خوانند و بعضی گویند معرب کرناتک است
غرنبه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و شغله و خروش را گویند
و بمعنی چوبدستی هم آمده است **غرنبید** بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن هیچ یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا
نمود **غرنبیدن** بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ بر آوردن باشد
غرنبیده بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند **غرنده** بضم اول و فتح ثانی مشدد بروزن بره

شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کنند و بخود پیچند و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند **غرنگ**
بفتح اول بروزن پلنگ صدای خرخر را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق و سینه
مردم افتد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و بمعنی ناله حزین و آواز زیر باشد که در حالت گریه کردن
از گلوی مردم برآید و بهمین معنی بضم اول بروزن اردک هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را نیز
گویند **غرنیچی** با نون و جیم فارسی بروزن درویشی سرما و زمستان سخت را گویند **غرو** بفتح
اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای خیزران
نوشتن را نیز گفته اند و آنرا خامه گویند و بمعنی شکفتن هم بنظر آمده است **غرواش** بفتح اول و سکون
ثانی و واو بروزن قرداش لیف شوبافان و جولاهگان کفش دوزان باشد و آن گیاهی است که آنرا
مانند جاروب بندند و بدان آب آهار و شوربا جامه که می بافند بپاشند و زنجبیل شامی را نیز
غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمی که از خراش بهم رسد و بمعنی قهر و خشم باشد و غم آنکه را
گویند **غرواشه** بفتح اول و آخر بمعنی غرواش است که لیف جولاهگان و قهر و غضب و خشم هم **غروبه**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور و شغله و بانگ و خروش باشد
غرود بفتح اول بروزن کبود دختری را گویند که بشرط بکارت شوهر دهند و دوشیزه نباشد **غرونبه**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه و شور و فریاد و بانگ
و خروش هم **غروین** بروزن و معنی پرویزن است و آن آلتی هست که بدان آرد و مثال آن بیزند
و بعربی غربال و منخال گویند **غریاسنک** با یای حطی بروزن و معنی غرماسنگ است که نان تنک بروغن
بریان کرده باشد **غریچ** با جیم فارسی بروزن غریچ سرمای سخت را گویند **غرید** بفتح اول بروزن
دریده دختری را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد **غریدن** بضم اول بروزن پریدن
بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و با ثانی مشدد هم گفته اند **غریون** با تحتانی مجهول بروزن
کشیدن گل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و تهجویها میباشد **غریز** بروزن تمیز بمعنی

بمعنی حلم باشد که ترک انتقام است از بدی **غرویدن** بتحتانی مجهول بر وزن و معنی پرویدن که آن است
آرد بیختن باشد و بعربی غربالت و ملهال گویند **غربیزن** بر وزن پرزین که آرد بیز و غربال باشد
و بمعنی خلاب و گل سیاه نیز گفته اند و بمعنی اول هرد و با رای فارسی نیز هم آمده است **غری ژنک**
با زای فارسی بر وزن پری رنگ گل و لای سیاهی را گویند که در بن حوضها و ته تالابها و جویها باشد
غریغج بفتح اول و ثالث بتحتانی مجهول رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب و گل و لای باشد سیاه
و تیره که پی ازان بدشواری بر آید و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره زمین باشد که کودکان و جوانان
بران لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی زحلوقه خوانند **غریغژ** با زای فارسی
بر وزن و معنی غریغج است که گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن و ته حوضها و تالابها باشد **غریو**
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد **غریوان** با واو
بر وزن دلبران بمعنی فریاد کنان و بانگ زنان باشد **غریوید** ماضی غریویدن است یعنی فریاد و شور
و غوغا کرد **غریویدن** بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد **بیان ششم**
در غین نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایه **غز** بضم اول و سکون ثانی
صنفی از ترکان غارتگر بوده اند که در زمان سلطان سنجر خروج کردند و خراسان را بتصرف در آوردند
و سلطان سنجر را گرفتند و در قفس کردند **غزاره** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی بسیار شدن
باشد **غزالان** با لام الف و نون کنایه از غزلخوانان و مطربان که مراد خوانندگان و سازنده
باشد **غزالهٔ فلک** کنایه از آفتاب جهانتاب است و برج حمل را نیز گویند که برج اول از دوازده برج است
غزغن بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن ارزن پوست غیر کیمخت را گویند که ازان کفش هم زنند و غزغا برا
نیز گفته اند که دیگ طعام پزی است **غزغند** بر وزن فرزند بمعنی دیگ طعام پزی باشد و پوستی را نیز گویند
غیر کیمخت و ساغری باشد که ازان پا افزار سازند **غزلولاور** بضم اول و سکون ثانی و لام
بواو رسیده و لام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی دبه برنجین

نوشته

نوشته بودند **غزام** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد **غزنک**
بضم اول و فتح نون بر وزن اردک گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان رخت و جامه شویند
غزنو بفتح اول و نون بر وزن پرتو نام شهر غزنین باشد و آن در ما بین کابل و قندهار واقع است
غزنه بر وزن تحته بمعنی غزنو است که شهر غزنین باشد **غزنی** بفتح اول و نون و سکون
ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته **غزه** بفتح اول و ثانی
آواز صدا و ندا را گویند و مخفف غازه هم هست که هیچ حیوانات چرنده و پرنده باشد **غزیر** بضم
اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر که یای حطی و واو و رای قرشت بیای مجهول بمعنی غزلولاور است
که دبه برنجین باشد **بیان هفتم** در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت **غژ** بفتح
اول و سکون ثانی نشسته براه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمینگیر و شل براه روند **غژب**
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و تیره و تخم
در میانش باشد یعنی تازه بوده و خشک شده هیچ و استخوان انگور را نیز گفته اند و بمعنی خوشه
خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر نیز هست **غژغا** با غین نقطه دار بر وزن فردا
گاوی است که در ما بین کوههای ختا و هندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند
و بعضی گویند گاوی است دریایی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلاده پرچم را نیز گویند **غژغاو**
با غین نقطه دار بر وزن مندا و بمعنی غژغا است که گاو قطاس باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند
بجمله آنکه اصل این لغت کژگاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و جیم در لغت ورزبان
فارسی تبدیل کاف بغین و برعکس جایز است همچو اکام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها در این لغت نیز کاف
کژ بغین تبدیل یافته و کژگاو و غژغاو شده است **غژک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد
که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری سرمه سلیمانی با غین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند
و گفته اند سازی است که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است **غژکا** با کاف

فارسی بر وزن و معنی غرغات که کاو ختایی باشد و برومی قطاس گویند **غرکاو** با کاف فارسی
بر وزن و معنی غرغاو است که کاو قطاس باشد و بحری قطاس همان است **غرم** بضم اول و سکون
ثانی و میم بمعنی غژب است که دانه انگور از خوشه جدا شده شیره دار تازه باشد و بمعنی خشم و خشم آمدن
و قهر و کینه هم آمده است **غرئید** بفتح اول بر وزن حریری باشد که چون بر هم گذارند بر هم
نشینند بواسطه جنسیت و بمعنی خزیده و در یکدیگر نشست هم هست که معنی غرئیدن باشد **غرئیدن**
بر وزن کشیدن بمعنی نشستن براه رفتن بر شیخ چنانکه طفلان و مردمان شل براه روند و بمعنی بر یکدیگر
نشستن هم هست بسبب جنسیت و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم که نشستن
و چیدن را نیز گفته اند **غرئیده** بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چیده و نشسته براه رفته
باشد **بیان هشتم** در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت **غسا** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا بعربی بلح خوانند **غساک** بفتح اول
بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درختها پیچد و خشک گرداند **غسک** بفتح اول
و ثانی و سکون کاف جانوریست از کیک و شپش بزرگتر و در میان رخت خواب بهم رسد و با نیش
آنها خون آدمی را خورد و آنرا در گیلانات ساس گویند و در هندوستان کتمل و در هند دکن کهتمل خوانند
غسل بفتح اول و سکون ثانی و لام گلی است که آنرا خطمی گویند الوان میباشد **غسلج** بفتح
اول و لام و سکون ثانی و جیم چوبی است که آنرا اشیراز چوبک اشنان خوانند **بیان نهم**
در غین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت **غشاک** بفتح اول بر وزن هلاک بوی
گنده و ناخوش بود که از دهان مردم آید و بعربی بخر گویند **غشتر** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی
بمعنی آمیخته و آغشته بود و بکسر اول هم باین معنی آمده است **غشه** بکسر اول و ثانی زرک نصیحت آمیز را
گویند **بیان دهم** در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت **غضبان**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند **غضبان**

الف بابای ابجد

با بای ابجد بر وزن سرطان سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است
و در عربی بمعنی خشمگین و قهرآلود و غضبناک باشد **غضبان فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است و اورا
صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست و او در آسمان پنجم میباشد **بیان یازدهم**
در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت **غفغ** بر وزن صف موی در هم پیچیده و مجعد را
گویند **غفج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق و گودال را گویند و آبگیر و تالاب را
نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر چیز راست و دراز
و سطبر را نیز میگویند و با جیم ابجد هم درست است **غفچی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی
کشیده بمعنی اول غفج است که گودال و جای عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گفته اند **غفوده**
بضم اول بر وزن گشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه باشد تا آخر روز جمعه **غفر**
بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین بره بسیار نرم گویند و با ثانی مشدد هم آمده **بیان دوازدهم**
در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **غک** بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که قد
کوتاهی داشته باشد و با این قد و بالا بسیار فربه و بد اندام و مضحک باشد **غکر** بضم اول و فتح
ثانی جستن کلو را گویند که آنرا بعربی فواق خوانند **بیان سیزدهم** در غین نقطه دار با لام مشتمل
بر سی و شش لغت و کنایت **غلاله** بضم اول بر وزن کلاله زلف معشوق و در عربی جامه
که متصل ببدن باشد و جامه که در زیر زره و روغنی که در زیر بیخ موی سر رسیده باشد و آبادی که در اطراف
درختان جاری باشد و مینایه که از راه صواب منحرف شود را هم گفته اند **غلام فلکم** کنایه از پیش
آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع **غلبکن** بفتح اول و بای ابجد و کاف بر وزن سرکن
دری باشد شبکه دار که در پیش در ها نصب کنند و آنرا دریچه گویند و دری را نیز گفته اند که از چوب
و نی سازند و در رباطها آویزند و از پس آن نگاه کنند **غلبکین** بر وزن عنبرین بمعنی
غلبکن است که دریچه و در رباط باشد **غلبه** بضم اول بر وزن قلبه پرنده ایست سیاه و سفید و آنرا اکه

و کلاغ پیسه را هم میگویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا ابرک هم میگویند و هر سوراخ را گویند عموما و سوراخی که از انجا آب بباغ آید خصوصا **غلبیز** با بای ابجد بروزن مهمیز بمعنی غربال است که ازان چیزها بیزند و مشهور برای بی نقطه است **غلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن غلط است که از غلطیدن باشد و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند **غلتبان** بروزن و شتبان سنگی باشد مدور و طولانی که درشت با مهاره ر و سگاله که میان غلطانند و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیار در دست محکوم زن خود است بهر جا که خواهد میفرستد و بفتح ثالث هم درست است که بروزن همزبان باشد و در بیزبان بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده اند **غلتک** با تای قرشت بروزن و معنی غلطک است که پایه عرابه باشد و کوچک آنرا بالای چاه بندند و بر روی آن ریسمان انداخته آب کشند و غلطک معرب آنست **غلتنک** بفتح اول و ثالث و نون بروزن کمرک بمعنی غلطک است که پایه عرابه کوچک باشد **غلچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی کرم را گویند در نهایت استحکام که آنرا باسانی بلکه بهیچ وجه نتوان گشودن و بعضی گویند غلچ دو گره است که بربالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند **غلچه** بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روستایی و رند و اوباش را گویند **غلغچ** بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده درآید **غلغل** بضم اول و غین نقطه دار بروزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از بسکه معلوم نشود چه میگویند **غلغلاج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزی را بزور و قوت هرچه تمامتر بر هوا انداختن باشد **غلغلیج** بکسر هر دو غین و لام تحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانچه بخنده درآید و بفتح هر دو غین هم درست است **غلغلیچ** بفتح اول

بجیم فارسی

غلبیز
غلت
غلتبان
غلتک
غلتنک
غلچ
غلچه
غلغچ
غلغل
غلغلاج
غلغلیج
غلغلیچ

که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشتان در زیر پهلو و خاریدن کف پا باشد چنانچه آنکس بخنده درآید **غلغونه** بروزن و معنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و بجای غین دویم قاف هم بنظر آمده است **غلفج** بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم گفته اند و مشهورست و آن جانوری باشد که بهر جا از بدن که بچسپاند خون ازان بمکد و بسکون ثانی هم که بروزن اعوج باشد و با جیم ابجد هم درست است **غلقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ و برگ آن گرد باشد از جمله متوهمات یعنی چون شاخ آن را از شاخ درمیکنند شیره سفیدی مانند شیر ازان برمی آید که هرشمشیر و کاردی را که بآن شیراب دهند زخم آن بهر کس که برسد بمیرد و بر قول مالیدن زهر است **غلک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و بکاف زده کوزه سر بسته ای که آنرا بجرم کرده و سوراخی در آن کنند و تمغا چیان و راهداران زری که از مردم میگیرند دران کوزه اندازند و در بعضی از مزارها و بقعه ها نیز هست که مجاوران آنجا زر نذورات را دران اندازند و در قمارخانها نیز معمول است **غلمج** با میم بروزن و معنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشت در زیر بغل کسی و خاریدن کف پا باشد **غلمیج** با میم بروزن و معنی غلغلیج است **غلوفیریا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بیخ فهلک است که آنرا بعربی اصل السوس خوانند **غلول** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و بسختی فرو رود **غلوله** بروزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند **غله** بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را گویند و در عربی لوله آفتابه باشد و تشنگی بافراط را نیز گفته اند **غلدان** بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده بنون زده بمعنی غلک است و گفته شد **غلدرامغ** بفتح غین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند **غلیته** با تای قرشت بروزن خریطه گیاهی باشد که ازان

ستاره صبح را نیز گویند

بماند جوال چیزی سازند و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند غلیچن بضم اول و فتح ثانی
و سکون تحتانی که جیم و نون ساکن باشد بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع بود
و معرب آن فودنج است غلیشن با زای فارسی بر وزن رویدن بمعنی لجن و گل سیاه باشد که در ته
حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا بعربی حصیان گویند و با زای هوز هم آمده است غلیغر بکسر اول
و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا و گلکار را گویند غلیکر با کاف
فارسی بر وزن و معنی غلیغر است که استاد بنا و گلکار باشد غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و احمقی هم هست و آن تصور ممتنع است
در صورت ممکن غلیواج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجیم زده مرغ گوشت
ربا را گویند که زغن باشد و او شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است
غلیواژ با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و او را مرغ گوشت ربا و موش
گیر و گورکوره نیز گویند غلیون با واو بر وزن و معنی غلیشن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد
و در عربی نام کوشکی بوده است از بیان چهارم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت
غمازک بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشدد و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد
که بر ریسمان قلاب ماهیگیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک با آب فرو نمیرود و هرگاه که ماهی
بقلاب می آویزد آن چوبک فرو میرود معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است غمام بر وزن تمام
ابر مرده را گویند و آن چیزیست مانند نمد کرم خورده چون بر روی آب بینند از آن آب را بخود کشد
و شیر آب را و بعضی گویند که آن حیوانیست دریایی و هر که بمیرد آب او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند
که آن نباتیست دریایی مجملا اگر بر روی آب یا شراب آمیخته بگذارند آب را تمام بخود کشد و شراب را
بگذارد و در عربی ابر را گویند که سحاب است غم باده با راء ابجد بر وزن غمزاده بیماری بود که از بسیار غم خوردن
بسیار عارض شود غمخورک بر وزن کم خورک نام جانوریست که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه

بالا

مباد آب کم شود آب نمیخورد و او را بوتیمار گویند غمدان بر وزن خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی
و در زمان خلفا فرود آوردند و کنایه از دنیا و این جهان هم هست غمز بر وزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت
بچشم و ابرو باشد غمزدای با زای هوز و دال ابجد بر وزن غم فزای نام روز بیست و ششم است از ماههای
ملکی غمزه بر وزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه برهم زدن باشد از روی ناز
و بعربی نیز همین معنی دارد غمزه اختر کنایه از روشنایی اختر باشد که ستاره است بوقت دمیدن
صبح و بعضی از رشن ستاره را گویند غمزه سنان بمعنی غمزه اختر است که روشنایی ستاره باشد در وقت
دمیدن صبح غمزه شوخ تیز کنایه از فره و بسیار از خوش منشی است غمزه گل کنایه از نازها
و عشوهای عنبر بر باشد غمزه نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین باشد غمکسار بضم کاف
فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غمزدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب
و چیزی که دور کننده غم بود غمنده بر وزن زننده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده
باشد بیان پانزدهم در غین نقطه دار با نون مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت غن بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری است و آن سنگی باشد که بر سر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی
بمعنی تیر عصاری گفته اند غناوه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو سازیست که مطربان نوازند
و نوعی از بازیها هم هست غنبه بضم اول بر وزن دنبه تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد
از روی قهر و غضب غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال است و بعضی گویند جوالی است مانند
خرچین که آنرا بعربی خرج بضم حای بی نقطه بر وزن فرج خوانند و بمعنی ناز و غمزه هم هست و گلگونه و غازه را
نیز گفته اند و آن چیزی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی با کسی غنج بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار
غنج یعنی بیمار ناک و درد ناک یعنی آغشته بیماری و درد و بمعنی سرین و کفل حیوانات هم هست و باین معنی
بکسر اول نیز گفته اند غنجار با جیم بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و خود
و ناز و عشوه را نیز گفته اند غنجاره بر وزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز جوانان باشد

غمزه لاله کنایه از شکفتن گل لاله باشد

غنجال بروزن چنگال هر میوهٔ ترش را گویند مثل انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن
و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند غنجر بروزن خنجر بمعنی غازه است
غنجدرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح و بشین نقطه دار زده بمعنی
وزغ باشد که بعربی ضفدع گویند و بعضی بکسر رای بی نقطه گفته اند غنجره بروزن حنجره بمعنی
غازه است غنجمرش بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجدرش است که وزغ
باشد و غوک نیز گویند غنجموش با میم بواو کشیده و بشین نقطه دار زده بروزن سرپوش
بمعنی غنجمرش است که وزغ و غوک باشد غنچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی برشستن و جمع
کردن و گرد آوری نمودن باشد و غنچهٔ گل را هم گویند و آنرا نیز بسبب جمع و گرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند
و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است غنچهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد
که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد غنچهٔ ارغوان کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را
نیز گویند غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچهٔ کبک دری نام یکی از سی لحن
باربد است و آنرا شیخ نظامی راح روح آورده است که لحن هفتم باشد غند بضم اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی گرد و گرد شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند غندرود
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر
کوچک کرنا است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم می نواخته اند و غند
بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند غندش
بضم اول و کسر ثالث بروزن پرش پنبه بر زده گرد کرده شده را گویند غندماش بضم اول
و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غله ایست که آنرا الوبجا خوانند
غنده بضم اول بروزن عمده بمعنی غندش است که پنبه گرد و گلوله کرده شده باشد و گلوله خمیر را
هم میگویند و بمعنی جمع گشته شده و فراهم آمده باشد مطلق و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را

هم میگوینه

هم میگویند که زهردار و گزنده میباشد و عربان رتیلا خوانند و نفیر را نیز گویند غنده رود
بروزن سرمه سود بمعنی غندرود است که نفیر باشد غنقیلی بضم اول و سکون ثانی و قاف
و لام هر دو بتحتانی کشیده بلغت رومی شلغم را گویند غنگ بفتح اول و سکون ثانی بروزن
رنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر عصار را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد و خر
الاغ نر را گویند غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد و خواب را نیز گویند که
در مقابل بیداری است غنود بضم اول بروزن کشود یعنی آرمیده و آسوده شد و بخواب رفت
غنودن بروزن کشودن بمعنی در خواب شدن و آسودن باشد غنوده بروزن ربوده
بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند غنوند بضم
اول بروزن خورسند عهد و پیمان و شرط را گویند غنویدن بضم اول و فتح ثانی و ثالث بتحتانی
کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن باشد غنویده بضم اول
و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد غنینه بروزن کمینه جای زنبور
نحل را گویند و غنینه بمعنی خانه زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار بروزن
مرهم بیان شانزدهم در غین نقطه دار با واو مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غو بفتح
اول و سکون ثانی آواز بسیار بلند را گویند مانند فریادی که بهادران در روز جنگ کنند
و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنها را نیز گفته اند غوبینک بضم اول و کسر
بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که بدل اشنان جامه بدان شویند غوت
بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آنچیزی باشد که شبانان از
پشم بافته و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی بمعنی غوطه نیز گفته اند
که فرو رفتن در آب باشد غوته با تای قرشت بروزن و معنی غوطه است که سر در آب
فرو بردن باشد و غوطه معرب آن است غوچ بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی

گوسفند شاخ دار گویند **غوچی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی گودال باشد
که جای عمیق باشد **غور** بضم اول و ثانی معروف بروزن مور بام ولایتی است معروف
نزدیک بقندهار و با ثانی مجهول چیز و محنت را گویند و بفتح اول بروزن جور و در عربی بمعنی مغاک و قعر
هر چیز باشد و زمین نرم و آب در زمین فرو رفتن و فایده رسانیدن و دیه دادن را نیز گویند
غورمکس بسکون رای قرشت نوعی از مگس سرخ بسبزی مایل باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است
و آن کوچک میباشد مانند مگس چشم کبود و سبز رنگ است **غوروشه** بضم اول و واو بالف کشیده
و فتح شین نقطه دار بمعنی غوره است که لیف شومالان و جولاهکان باشد **غوره افشردن**
کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن و شماتت کردن و غالب شدن باشد **غوزه**
با ثانی مجهول بروزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن برنیاورده باشند و معرب آن
جوزقه است و کوی نوره را نیز گفته اند که بعربی قداس خوانند **غوژه** بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی غنچه
گل باشد و جوزقه را نیز گفته اند که بار درخت پنبه و غلاف پنبه است **غوزه آب** بروزن کوزه
آب کنایه از حباب است **غوش** بروزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند و اسب حنطت را
نیز گفته اند و آنرا بترکی کوت خوانند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بمعنی چوب خدنگ نیز
آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب زنند و بمعنی نگاه و تفرج و دیدن
هم هست و برهنه مادرزاد را گفته اند **غوشا** با ثانی مجهول و شین قرشت بالف کشیده مطلق
خوشه را گویند اعم از خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و محوطه و چاردیواری را نیز گفته اند که
شبها گوسفند و شتر و اسب و خر و گاو در آنجا بسر برند و سرگین و سایر حیوانات را نیز گویند **غوشاج**
با ثانی مجهول بروزن فولاد و جای فرود آمدن کاروان و قافله گاه و جای خوابیدن گاوان و گوسفندان
و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند
و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** با ثانی مجهول بوزن پوشاک محوطه و چاردیواری باشد که شبها

حیوانات را

حیوانات را در آن کنند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند **غوشای** با یای حطی بمعنی غوشاک
که جای خوابیدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات و خوشه گندم و جو را نیز گفته اند **غوشت**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنه را گویند و بعربی عور خوانند **غوشنز**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که در هنگام تازگی خورند
و از خشک آن دست شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد بعضی گویند نوعی از گیاه است و زنان
از آن حلوا پزند و بجهت فربهی بخورند و بعضی گویند گیاهی است که بکار اشنان بدان رخت شویند
و بعضی گویند نوعی از فطر است بضم فا که سماروغ باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **غوشه**
با ثانی مجهول بوزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن گیاهی باشد که چون تر است خورند و نوعی از طعام
هم هست که آنرا تریته میگویند بروزن قرینه **غوغا** با غین نقطه دار بروزن سودا بانگ
و فریاد و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و بترکی قرقلتای خوانند **غوغای**
هراسندگان کنایه از استغفار توبه کنندگان و تایبان و آه پشیمانان و ترسندگان باشد
غوک با ثانی مجهول بروزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند **غوک چوب** دو چوب
باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار رشته و جب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند
و هر دو سر چوب کوتاه نیز میباشد آنرا دسته چلک چالیک نیز گویند و بمعنی ده دله نیز آمده است که
بیوفا و هرجایی و بوالهوس باشد **غول** بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جانوری باشد که در اکثر
کوهها و صحراها بکنند و بسازند با گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بعربی غار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و طفل را نیز میگویند که از مادر توامان آمده باشند
و بمعنی گوشش هم آمده است و تخمی را نیز گویند که آنرا اسپغول خوانند و این بسبب آنست که آن بگوش اسب ماند
و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شب کوهها و جاهای دور از آبادانی میباشند و بهر شکلی که میخواهند
برمی آیند و مردم را از راه میبرند **غولان روزگار** کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بدسیرت باشد

غول تاش با تای قرشت بر وزن دورباش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که در روز جنگ بر سر گذارند غول سیاه بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است غولک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا محکم گیرند و سوراخی در ان چرم کنند و تمغاچیان وغیره زری که از مردم گیرند در ان ریزند غوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح معقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است غولین با ثانی مجهول بر وزن روبین سبوی دهان فراخ را گویند غوغیر بفتح اول بر وزن همیشه غوشنه است که نوعی از گیاه یا نوعی از سمارو غ است بیان هفدهم در غین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت غیار بکسر اول بر وزن خیار پارچه باشد زرد که یهودان بجهه امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد غیاره بفتح اول بر وزن ملازه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوب نصب کنند و خر و گاو را بدان برانند غیبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پارهای آهن باشد که در بکتر و جوشن که از جمله اسلحه جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است و دایرهای را نیز گویند در سپری که از چوب و ابریشم پیچیده باشند و پنبه محلوج را نیز گفته اند عیداق با دال ابجد بر وزن قیماق نام موضعی است از بدخشان قیچاق که تیر پیکان دار چوب از انجا آرند و مشهور است غیداقی بر وزن چخماقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را میشکند منسوب بغیداق و آن موضعی است از ترکستان غیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد که در اعضا پیدا شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بعربی شرا خوانند غیژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی امر بغیژیدن است که بزانو و چهار دست و پا نشسته راه رفتن باشد غیژیدن با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی خزیدنست که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته راه رفتن اطفال و مردمان شل باشد غیش بر وزن کیش غم و اندوه بسیار و بد حالی فراوان و هر چیز انبوه را

گویند

گویند مانند بیشه و جنگل وغیر آن غیشه بر وزن و معنی پیشه باشد که آنرا جنگل گویند و نیستان را هم گفته اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که از ان جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم از ان گیاه بافند و جوال کاه کشی را نیز گفته اند غیم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و آنرا ابر کهن هم میگویند و آن چیزی است مانند کرم خورده و اسفنج البحر همان است غیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و صدای بلند و رسا را گویند غیوران بفتح اول و رای بی نقطه با الف کشیده بنون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک است غیوران شب بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و سحر خیزان باشد غیید بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیو است که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد گفتار نوزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی منتهی بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت بیان اول در حرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت فا کلمه ایست که آنرا گاهی بجای با استعمال میکنند چنانکه میگویند فا او گفت و فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت و بمعنی محجوب و شرمگین هم آمده است فابش بر وزن تابش بلغت ژند باقلا را گویند با سین بی نقطه هم بنظر آمده است فاتحه فکرت کنایه از ابتدا و اول سخن باشد فاترسین با را و سین بی نقطه بر وزن یاسمین بمعنی استیدان باشد و آن تخمی است بغایت ریزه که آنرا خردل میگویند و بمعنی سپند سوختن هم گفته اند و آن تخمی باشد که بجهه چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین نقطه دار هم آمده است که فارشین باشد فاتریدن با رای قرشت بر وزن پاپوسیدن بمعنی دور تر شدن و بکسو رفتن و رمیدن باشد فاتوسین بر وزن ناموسین بمعنی فارسین است که تخم سپند سوختن باشد فاتولیدن با لام بر وزن و معنی فاتوریدن است که دور شدن و بیکطرف رفتن بیخ و رمیدن بیخ و بمعنی راست نفکن و دورتر فکن هم هست فاجام با جیم بر وزن بادام نصیبه خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد فاجشر

فاتولیدن

بکسر جیم و فتح شین نقطه دار جنبیدن سینه است که آنرا آتش بکان میگویند فاخره بفتح خای نقطه
دار بر وزن نادره دانه ایست که آنرا بشیرازی کمانه شگافته میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد
فادج بفتح دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگیست زرد و بعضی مایل بسبزی
و رنگهای دیگر نیز برود ظاهر است و آنرا از چین آورند و چون با زرد چوبه بسنگ بسایند سبز بسته
برآید گویند پازهر همه زهرهاست خصوصا وقتی که طلا کنند و شربت آن دوازده جو باشد با آب سرد
فادزهر معرب پادزهر است و هر دوایی که حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند فادزهر
گویند عموما و آنرا که بعربی حجر التیس خوانند خصوصا فاراب بر وزن داراب مخفف فاریاب است و آن
نام شهریست از ترکستان و زمین را نیز گویند در مابین چاچ و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند
واقع است و تولد حکیم ابونصر از آنجاست و بعضی گویند نام ولایتیست از ترکستان در مابین چاچ
و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند و زمینی را گویند که با آب کاریز و رودخانه مزروع شود
برخلاف زمین دیمه که از آب باران زراعت میشود فارد بکسر رای قرشت بر وزن بارد یکی
از ماههای یزدجرد است و آن بفرید شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را گویند فار
سطاریون بکسر ثالث بمعنی فرسطاریون است و آن بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که بعربی
رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد فارغ بر وزن بالغ بمعنی فرصت یافتن و سرور
قلب و با دسته دماستان را نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را میگویند فاریاب
با یای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی فاراب است و آن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان
و زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه زراعت شود فادیاو با واو بر وزن و معنی فاریاب است
که ولایتی یا شهری از ترکستان است و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود فاژ بسکون زای فارسی
بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است فاژد بفتح
زای فارسی و سکون دال ابجد ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید فاژه بفتح زای فارسی بمعنی

اول فاژ است که خمیازه است و بمعنی سایبان هم بنظر آمده است فاژیدن با زای فارسی بر وزن
پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن است فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن واژ
گون بلغت رومی نام شیئی است در روم فاش بر وزن پاش بمعنی پراکنده است فاشرا
بفتح فا و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه با الف کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد که مانند
عشقه بر درخت پیچد خوشه میوه آن زیاده برده دانه نمیشود و آن در اول سبز و در آخر لعلی
سرخ و آنرا هزار چشان گویند یعنی هزار گز و بشیرازی بکوش خوانند بسبب آنکه میوه آن در میان
خشک نمیشود و بعربی کرمه البیضا خوانند و حالق الشعر او عنب الحیه هم و با حای بی نقطه و بیونانی انباس
لوقی گویند فاشرستین بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده بنون
زده بلغت سریانی و بعضی گویند بیونانی بمعنی دافع شفت علت باشد و آن گیاهیست که شیر از بیان سیاه
دارو گویند و بعربی کرمه الاسود خوانند و آن ششبند است که مانند عشقه بر درخت پیچد فاشرسین
بر وزن و معنی فاشرسپس است که خردل و سپند سوختن باشد فاط بسکون طای حطی بلغت
رومی جدوار را گویند که ماه پروین است فاعیه بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی گل نیلوفر هندی باشد
فاغر بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر گلی باشد خوشبو و بزردی مایل برگ آن دراز مانند گل زنبق
میشود و اغلب در هندوستان میباشد و بهندی رای چنپا خوانند فاغره بفتح غین نقطه
دار بر وزن نادره نوعی از عطر است و آن دانه باشد دهن گشاده و بتخت بمقدار نخودی و بعضی
گویند بمعنی فاغر است که گل رای چنپا باشد و بمعنی اول عربی میدانند فاغوش با غین
نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن فانوس نام دارویست که شیطرج هندی خوانند
فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان
مانند زنبق و بهندی رای چنپا گویند و گل حنا و درخت حنای گل ملکه را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز
میگویند که خوشبوی باشد فاغا بر وزن کاکا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد فالج بکسر لام

بروزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی شتر سطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست
فالرغس بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه یونانی مرغی است که آنرا لک لک
میگویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل کند و بیضه او خضاب موی باشد و فالرغوس
هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد فالکباذ بفتح ثالث و سکون کاف و بای
ابجد با الف کشیده و زای نقطه دار زده فالگیری را گویند که بر سر بازار کوچه و بازار نشسته بجهة مردم
فال میگیرد فالنجیقز بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده
بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه به بزرگی عدس مشابه و چون از
زمین برکنند زرد باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته در تلهای خاک روید برگ و تخم و گل
آنرا بکوبند و بپاشند گزندگی عقرب و رتیلا را مانع بود فالود با لام بروزن نابود معرب
پالود است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و از غش پاک کرد فالینوس بروزن جالینوس
رستنی باشد که آنرا شاه تره گویند و در دواها بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع است
فام بروزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند
و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در
علم انشا و تاریخ و شعر مهارت تمام داشت از الجایت فامر بکسر میم بروزن فاخر
شهریست در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانیست که آهوی مشک در آن بیابان
نافه اندازد فامه بروزن عامه بمعنی فام است فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها
کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از آسمان هم هست فانوس
کردن بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست فانه بروزن شانه چوبی
باشد و آنرا گاهی در زیر در نهند تا در گشوده نشود و درودگران در شگاف چوب که می
شکافته باشند فرو ریزند و کفشگران در فاصله غالب و کفش گذارند و بمعنی حوض کوچک

هم

هست و مخفف زفانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه ترازو را
گویند فانید با یای حطی بروزن جاوید معرب پانیذ است که نوعی از حلوا باشد و قند
سفید را نیز گویند فاوا با واو با الف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمنده کن
و رسوا کننده را نیز گویند فاوانیا بکسر نون بروزن آقاسیا درخت عود الصلیب است بجهة
دفع نقرس و صرع و کابوس نگه دارند و دود کنند و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته اند و عود
الریح همانست فاید بفتح تحتانی بروزن شاید بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی
حتی گویند بیان دویم در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایه فتات
بروزن نبات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گویند فتاریدن بکسر اول بروزن
حصاریدن بمعنی کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از
هم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بروزن کمال بمعنی پیچیده که و از هم گسستن باشد
و بمعنی برکنده که در برکندن هم هست و درخت نونشانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن
و از هم گسستن چیزی باشد فتالید بفتح اول ماضی فتالیدنست یعنی فشانید و ریخت
و از هم گسیخت و پراکنده کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بروزن
تراویدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا
کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب کنایه از در باز کردن و گشاد
کارها باشد و ابتدای فصل باران که و ابتدای باران که را نیز گویند و نظر دو کوکب را نیز گفته اند
با هم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانه او جوزاست ناظر باشد با مشتری که
خانه او قوس است فتراک بکسر اول بروزن ادراک تسمه و دوال که از پس و پیش زین اسب آویزند
و آنرا ترکی قنجوغه گویند فترد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فتردن است یعنی
چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد

هم گفته اند فتردن. بفتح اول بر وزن بکردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد فتریدن بر وزن طلبیده بمعنی دریده و دوریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد فتریدن بفتح اول بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است فلیدن با لام بر وزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن است که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد فتن. بفتح اول بر وزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ را بغایت خوب می‌نواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام او را و بر بام قصر بردن او گاو را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فتنه را اگر کشادن کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرونشانیدن شور و غوغا فتق. بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده جو و غره و مغرور باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم فتوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی فریفته و مغرور باشد و با همین معنی بجای حرف اول نون هم هست بیان سیم در حرف فا با جیم مشتمل بر ح لغت فج بضم اول و سکون ثانی فروهشته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاده آمده است فجا. بفتح اول و ثانی بالف کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه رفتن باشد و این از باب مفاعله است بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه‌دار مشتمل بر چهارده لغت فخ. بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فخت. بفتح اول بر وزن و معنی لخت باشد که بهین و بخش است و در عربی شعله ماه را گویند که مهتاب باشد فخرن بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن هر کز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوب باشد فخزه. بفتح اول و فا بر وزن مجره سبوس

کندم و آرد جو

آرد را گویند فخفو د. بر وزن و معنی فغفور است که پادشاه چین باشد هر که بخ فخلمه. بفتح اول و لام و میم و سکون میم هم شسته حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم. بفتح اول و ثانی و سکون میم هم چادری باشد که مثل چیسان بر سر دو چوب ببندند تا بدان از هوا نثار بربایند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگهدارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود فخمنده. بفتح اول و ثانی بر وزن زننده جنبه را گویند که پنبه دانه از آن برآورده باشد فخمید. بر وزن فهمید ماضی فخمیدنست یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد فخمیده بر وزن فهمیده پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا جدا کرده و برآورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن. بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و فخیز. بر وزن تمیز بمعنی مهمیز است و آن آهنی است سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هفت لغت فدا بکسر اول عوض و بدل را گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند و نجات دهند فدایی بر وزن رضایی کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود برغبت و رضای خود که طلب حیات را لازم داشته باشد بنا بر اکراه و زور یا بحکم پادشاهی و شیخی و عاشق و دزد و خونی را نیز گویند فدرنجک با رای قرشت و جیم بر وزن فرزندک دیوی است که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده سوداییست که در خواب چنان نماید و آنرا بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند و پیرامون دهان را نیز گفته اند از طرف بیرون فدرنک با رای قرشت بر وزن خرچنگ چوبی باشد کنده و سطبر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی که گازران بر جامه بزنند و جامه را بدان تاب دهند و بیفشارند و چوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند و در خانها زنان برخت زنند و ته کنند و آنرا اجنده رخت مال خوانند و کنایه از قرساق و دیوث هم هست و بزبان ماوراءالنهر خورند و طعامی باشد که در دستمال بسته از جایی بجایی برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است فدرونک با رای قرشت

دنون بر وزن زنبور کرسنگی را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای دیوار آید
بر سرش اندازند فدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی بوریایی باشد که از برگ خرما
وغیره بافند و بر بالای چوبها و پروازهای سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن گسترده
بیندایند فدوند بفتح اول و واو و بر وزن پس بند بمعنی اول فدرست و آن چوبی باشد که
در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر سیصد و
نوزده لغت و کنایت فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه
و سنگ و هنگ هم و بمعنی نور هم هست چه مردم نورانی را فرمند و فرهومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی
و زیبا و زیبایی و زیبنده که نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی مطلق پر هم آمده است و پر مرغان
خاکی و پر مرغان دیگر و با تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن هم و بضم اول گیاهی
بود آنرا میکوبند فرا بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و کنج و جانب و گوشه هم و بمعنی پس و پیش
و میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قرب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست
و بمعنی بر و در که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت و اخذ و گرفتن و ستانیدن هم آمده است
و با تشدید ثانی بلغت عرب بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد فرابرز بفتح اول و ضم بای ابجد
و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهداران و رای زنان دارا
و او مردی بوده پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و اورا بجنگ اسکندر رخصت نداد
فرانَد بضم اول و فتح رای قرشت آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند
و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشته که مغز بادام یا مغز جوز در آن کشیده باشند
مانند شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد فراتین با تای قرشت
بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی آسمانی زبانست بلغت زند و پازند
نواد زبان را گویند بفتح نون فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی گشاد است

و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ است که جوجه باشد فراخا بفتح اول و ثانی
و رابع بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی هم و محل فراخی و گشادگی را نیز گویند یعنی جایی که فراخ
و گشاده و قایم باشد فراخ آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد فراختن
بفتح اول بر وزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست بفتح اول و دال
ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد فراخ دهن بفتح دال
و ها کنایه از بسیار گو و پوچ گو و هرزه چانه و بد زبان است فراخ رفتن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن
باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه تعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از حد خود
بیرون رود و مسرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده رو و شکفته و خندان
باشد و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند فراخنا با نون بر وزن
هزارپا بمعنی فراخاست که فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی هم باشد فراخور با واو معدوله بر وزن
تفاخر بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد فراخیدن بر وزن دوانیدن موی در بدن برخاستن
و راست ایستادن هم و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فرادر بفتح اول بر وزن برادر چوبی را
گویند که در پس کوچه اندازند فرارون با رای بی نقطه بر وزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که بطریق
صلاح باز پس رود یعنی روز بروز بتر باشد و روز بروز پس رود فراز بر وزن نماز چند معنی دارد ۱
پهن شده و پخش گردیده هم ۲ بسته و گشاده و باز کرده شده و باز کشیدن و کشودن و پوشیدن
در باشد و باین معنی از اضداد است ۳ قرب و نزدیک و پیش و حضور هم ۴ جمع و فراهم آمده را
گویند ۵ بمعنی بعد از این و ازین باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس هم چنانکه گویند فرازده یعنی پس رده
۷ بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند فراز بده یعنی باز بده و مکرر بده ۸ بمعنی زمان
باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم
۹ بمعنی فزونی باشد که از افزودن است ۱۰ بالا و نشیب و زبر و زیر را گویند و باین معنی هم

از اضداد است ۱۱ بمعنی بلند و بلندی هم آمده است و باین معنی بر وزن مجاز هم گفته اند و امر باین معنی
هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲
سرکش را گویند اعم از مردم یا حیوان و اسب سرکش ۱۳ بمعنی آلت تناسل هم هست ۱۴ بمعنی وصل هم هست و فراز زدن
وصل کردن را نیز گویند ۱۵ زایمه و زاینده باشد ۱۶ بمعنی در آمدن و فرا رفتن باشد ۱۷ در نسخه وفائی
بمعنی خون نوشته بنظر که عربان دم خوانند **فرازمان** با میم با الف کشیده و نون زده حکم
و فرمان را گویند **فراستوک** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد
فراسوده بر وزن نیالوده بمعنی بسیار کهنه شده و از هم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف
افراسیاب است که پادشاه ترکستان بود و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی
باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم رسد **فراسیون** بفتح اول و کسر رابع بر وزن حواریون
گندنای کوهی باشد و آنرا بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چون
بانمک برکوبند که سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هر دو بنظر آمده
و بحذف واو که فراسین هم گفته اند و در فرهنگ سروری بهمین معنی با شین نقطه دار بر وزن
طراویدن نوشته اند والله اعلم **فراشا** بر وزن تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن
تب واقع شود و آن خمیازه بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد
و آنحالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول و تای قرشت بمعنی پرستوک که آن
پرنده ایست که بیشتر در سقف خانها آشیان کند و بعربی آنرا خطاف گویند **فراشتروک**
بفتح اول و تای قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد و وطواط را نیز گفته اند **فرا
شتک** بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشتروک است که پرستوک باشد و آنرا
فرشتوک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد
فراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد

و آنرا

و آنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند **فراشیون** بفتح اول و واو بر وزن خراشیدن گیاهیست
که بعربی آنرا اصوف الارض خوانند و بفارسی گندنای کوهی گویند و در فرهنگ سروری بهمین وزن
بمعنی صدف الارض نوشته بنظر که بجای واو دال باشد **فراغ** بضم اول بر وزن سراغ
بمعنی فروغ و روشنایی و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند ۲ و بکسر اول بمعنی فرصت یافتن
باشد و باد سرد تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی
آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول و سکون آخر که کاف است بمعنی شب است
که در مقابل روز است و بعربی ظهر گویند و بعضی ضیر و محنث را گفته اند و پلید و پلشت و زبون را هم گویند
فراکن بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نوکنده عمیق را گویند که در آن بتازگی آب
روان شده باشد و جوی بلند را نیز گویند همچو جویی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند
هم آمده است که نقیض پست است **فرامرز** بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فرامش**
بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فرامشت**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد
رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند **فرانج** بفتح اول و نون و سکون
جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد **فرانک** با نون بر وزن
تبارک نام مادر فریدون است **فراواد** با واو بر وزن جواد ارباب خانه تابستانی را گویند
و باین معنی بحذف الف اول هم آمده است که فروار باشد **فراور** با واو بر وزن سراسر نام
موضعیست در خراسان و در آنجا چشمه هست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ربع را زایل کند
فراوند بر وزن دماوند چوب کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نشود **فراوین**
بفتح اول و کسر واو بکاف جامه و غیر آن هم **فراهت** بفتح اول و ها بر وزن فراغت بمعنی نشاط و سبکی
و شکوهمندی و زیبایی باشد **فراهختن** با ها و خای نقطه دار بر وزن ندانستن بمعنی آویختن باشد

مطلق و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است **فراهیختن** با ها بر وزن
براویختن بمعنی فراهختن است که آویختن و تادیب نمودن و تربیت کردن باشد
فرابیستر بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نبایسته بمعنی زیاد و زیاده باشد **فراویش**
با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد **فریب** بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد نام رودخانه باشد عظیم **فرباره** بر وزن گهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت
باشد **فربال** بر وزن هرسال خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن درها و پنجرها
داشته باشد **فرباله** بر وزن هرساله بمعنی فربال است **فربانیون** بفتح اول و کسر نون و تحتانی
بواو کشیده بنون دیگر زده بلغت یونانی گیاهی است بیرونش سفید و اندرونش زرد و بعربی عین
البقر و الحوان گویند **فرپرک** با بای فارسی بر وزن و معنی شب پرک است و آنرا مرغ عیسی گویند
و مخلوق عیسی است **فربود** با بای ابجد بر وزن فرمود بمعنی راست و درست است چه فربود کیش
و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت خود راست و درست است **فربودی** بر وزن امرودی
مخفف فربود دین است و آن کسی است که در دین و ملت خود راست و درست است **فربی** بفتح
اول و سکون ثانی و بای ابجد کشیده بتحتانی بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است **فربیون**
با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیون است و آن دارویی باشد دوایی چون برگزند که جانوران
و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد **فرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی مانده و تارهای
جامه باشد که جولاهکان بجهة بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که
درد شکم را سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بریاضت و طاعت
و آنرا بعربی مجاهده خوانند **فرتاش** با تای قرشت بر وزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر
عدم باشد **فرتوت** با تای قرشت بر وزن مربوط پیر سالخورده و خرف شده و از کار رفته را
گویند **فرتود** با واو مجهول بر وزن محمود بمعنی فرتوت است **فرتور** بفتح اول و ثالث

و سکون

و سکون ثانی و رابع و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن محمود نیز همین معنی
دارد که عکس باشد **فرتوک** بر وزن مفلوک بمعنی پرستوک است و آن مرغی باشد که بعربی خطاف
گویند **فرج** بفتح اول بر وزن و معنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی
بمعنی شکافتن و وا بردن اندوه و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و ما بین
هر دو پای اسب است **فرجاد** با جیم بر وزن زهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد **فرجار** با جیم
معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند **فرجام** بر وزن و معنی انجام
که بمعنی انتها و آخر باشد **فرجامگاه** با کاف فارسی بر وزن بهرام شاه بمعنی گورست که قبر
باشد **فرجد** بر وزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سیم است خواه مادری باشد و خواه پدری
فرجمند بر وزن و معنی ارجمند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی نجابه
هم آمده است **فرجود** بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز و خلاف عادتی است که از
انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد **فرخ** بضم اول و ثانی مشدد و خای نقطه دار
ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل این لغت فرخ رخ
و بمعنی زیبا و رخ بمعنی روی را گویند و نام روز دویم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول
و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده
باشد و نزدیک بآن شده که دو سه شاخ شود **فرخا** با خای نقطه دار بر وزن فردا
بمعنی فراخ و گشادگی باشد و محنت و سختی و المی را گویند که بر کسی واقع شود **فرخاد**
بر وزن فرهاد بمعنی غالب است و نقیض مغلوب است **فرخار** بر وزن سرشار نام شهری است
منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی
هر چیز هست و چند شهر فرخار نام است **فرخاش** بر وزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال
و خصومت و ناورد باشد **فرخاک** بر وزن افلاک بمعنی موی کج خم و پیچ در فرو رفته و

حرکت مو یعنی مویی که درهم پیچیده و مجعد نباشد همچو زلفهای عالی‌زنان و با کاف فارسی بمعنی کوشتابه
و قلیه است که بر بالای آن تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی بالا بر خاک تخم مرغ را گویند فرخال بروزن
یخچال بمعنی اول فرخاک است که مویی باشد بی‌حرکت و با شکن و فروهشته فرخال بکسر اول
وضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی با الف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فروشنده هیچ
یعنی شخصی که چیزی میفروشد فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل اسب
و دیگر حیوانات را گویند و بمعنی زشت و نازیبا هم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره نیز آمده است
و با جیم هم درست است فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون
باشد و نام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را نیز گویند فرخجی بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم تحتانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی و زبونی و بدی هیچ فرخ روز
بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و برای نقطه
دار زده نام لحنی است از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست
و هفتم است از سی لحن باربد فرخ زاد با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده
بمعنی مبارک زاد هیچ چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین فرخستر
بفتح اول و ثالث بروزن سرسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده هیچ فرخش بفتح اول
و ثانی بروزن مدخش بمعنی کفل اسب و استر و گاو و دیگر چهارپایان هیچ فرخشته بروزن
برگشته نانی هیچ کوچک که از خمیر بسر زنند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینهای
دیگر پر کنند و بر روی تابه پزند و شیرهٔ قند بران ریخته بخورند و آنرا بعربی قطایف خوانند
و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است فرخشو بفتح اول و ثانی بروزن سقنقور سمرقند و لول را
گویند فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر مغز پسته و لوزینه
باشد و بعضی گویند نانی است که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند

فرخشه رشتهٔ قطایف است فرخمید بروزن شنبلید یافی فرخمیدن است یعنی پنبه را
از پنبه دانه جدا کرد و حلاجی نمود فرخمیدن بروزن پروریدن بمعنی پنبه دانه از پنبه غله برآوردن
و حلاجی کردن باشد فرخمیده بروزن شنبلیله یعنی پنبه را از دانه جدا کرده و حلاجی نموده فرخنج
بروزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بی ماحصل باشد و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب
و ناز و غمزه را نیز گفته اند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو
بفتح اول و ثالث بروزن پرتو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا
گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست فرخواک با واو
معدوله و کاف فارسی بروزن افلاک قلیه و کوشتابه را گویند فرخور با واو معدوله
بروزن صرصر گذرگاه آبرا گویند و بروزن فغفور هم بمعنی گذرگاه آب هیچ و هم تخته پهلو را
گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست فرخیدن
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بروزن بر دمیدن پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد
یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا فرخانه بروزن سردخانه خانه باشد که مردم غریب از راه
رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی چله
خانه و آن خانه کوچکی باشد که مردم در آن چله نشینند فردر بروزن زرگر چوب بزرگ
و کنده ایرا در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد فرده بروزن مجره و بمعنی فردر است که چوب
کنده پس در باشد و با فای معنی زای نقطه دار هم آمده است فردفر با فا بروزن کفتگر
رب النوع انسان را گویند یعنی پرورنده او را فردیس بکسر اول و سکون ثانی و واو و سین
بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند فردین بروزن پروین مخفف فروردین است
که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک

فرزه بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی
و نام مهره هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزهٔ
تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریاها و رودخانهای بزرگ که کشتی و بلک
در انجا ببندند و از انجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است فرزد
بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است در غایت تلخی که دفع مرض کناک که آن پیچش و زحیر است
کند و درد شکم را نافع باشد و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است که آنرا
اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن داروئی باشد مشهور که جهت
اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است فرزام بازای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق
و سزاوار باشد فرزان بفتح اول بر وزن ارزان بمعنی حکمت و دانش و استواری باشد
و درخور
و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است
فرزانه بازای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل هم و نیز بمعنی محقق که
مجرد و مطلق العنان باشد فرزبود بفتح اول و با بای ابجد بر وزن کرمسود بمعنی حکمت باشد
که آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و دال ابجد سبزه ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فرز نیز گویند و بعضی گویند
سبزهٔ باشد که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میماند
فرزنداب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی هست و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندی است
که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فرزند آفتاب بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر
کانی هست فرزند خاور کنایه از آفتاب جهانتاب است فرزند شاد بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن
درویشان صاحب حال هست فرزو بفتح اول و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد
وسکون ثانی

وآن

وآن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرزد است
که نوعی از سبزهٔ تر و تازه باشد که آنرا فرز نیز میگویند و بضم اول کنار رودخانه و دریا است
که محل عبور کشتیها باشد فرساد بر وزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند فرسای
فرسان ۷
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده
و سای کوبنده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در پای بمال فرسائیده
بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا بکثرت
دست خوردن و پایمال شدن و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا مرور ایام و طول زمان
ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را
بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و در روزهای جشن بجهة
زینت و آرایش بر در و دیوار دکانها و سقف خانها بکشند فرست بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی جادو و جادوی و ساحری را گویند فرستاده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را
گویند و چیزی را نیز گفته اند که شخصی بجهة شخصی بفرستد فرستو بفتح اول و ثانی بر وزن ارسطو
بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول هم گفته اند فرستوک بفتح اول بر وزن
و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول هم گفته اند فرستوه بضم اول و کسر ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهاء زده نام پادشاه فغفور است و آن شهری است از
ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشد فرستم بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهة کسی فرستند فرسد
بفتح اول و ثالث بر وزن مرصد بمعنی فرسایه باشد یعنی نقصان و خرابی که بچیزی راه یابد فرسطاریون
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده

و بنون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بگاو دهند کاو را فربه
کند و بعربی رعی الحمار و بفارسی کرسنه کویند **فرسطون** با طای حطی بر وزن شمشون بلغت رومی
قپانرا کویند و آن ترازو مانندیست که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و با همین معنی بجای طای
حطی تای قرشت هم بنظر آمده است **فرسك** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را
کویند و آن میوه ایست معروف **فرسلوس** بفتح اول و ضم لام بر وزن اشکبوس نام سنگیست
که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیریست چون بسیماب طرح کنند نقره شود **فرسلون**
بر وزن یعقلون نام سنگیست که آنرا طلق کویند و آن همچو آینه شفافست **فرسناف**
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون با الف کشیده و بفا زده شب نوروز را کویند **فرسنافر**
بکسر اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی فرسناف است که شب نوروز باشد **فرسنگ** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه با الف کشیده و بجیم فارسی زده مطلق است را کویند یعنی
است هر عضو که باشد **فرسنگ** بفتح اول و ثالث بر وزن هر جنگ قدر راه معین از راه
و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار کز که مجموع فرسنگ دوازده هزار کز باشد و طول هر کز
بقدر بیست و چهار انگشت دست میشود بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت
فرسنگسار با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ دار علامتی را کویند که در راهها بجهت دانستن مقدار
فرسنگ سازند سنگ چینی را نیز کفته اند که در راهها برای نشان راه کنند **فرس نهادن**
بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد **فرسوده** با سین بی نقطه بر وزن
فرموده چیزی را کویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پایمال کهنه و فرسوده شده باشد **فرش**
بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آغوز و فله را کویند و آن شیری باشد که از
حیوان نوزاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و بفتح اول در عربی
کسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و هر چیز که کسترند باشد همچو حصیر و پلاس و قالی

و مانند

و مانند آن و چاروایرا کویند که غیر از خوردن راست باشد و شتر بچه که قابل بار کشیدن باشد نیز
فرش تاسبان بکسر سین و بای ابجد با الف کشیده بمعنی فرش خاکست که کنایه از زمین باشد
و عربان ارض کویند **فرشتوك** بر وزن و معنی پرستوك مرغ است بعربی خطاف کویند
و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملك خوانند **فرشته تنان** بفتح تای قرشت و نون با الف
کشیده بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد **فرشته سحاب** بفتح سین بی نقطه کنایه
از میکائیل است **فرش** بکسر ثالث بمعنی فرش تاسبانست که کنایه از زمین باشد **فرش
دو رنك** کنایه از روزگارست باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست **فرش عاج**
کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد **فرشك** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
شین نقطه دار و کاف خوشهای کوچك انگور را که بخوشه بزرگ چسپیده باشد و آنرا بعربی حصلم
خوانند **فرشه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله
باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشید** با تحتانی مجهول بر وزن لخشید نام برادر پیران
ویسه است **فرشیم** بر وزن تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه کویند فرشیم اول و فرشیم
دویم و جزو سیم یعنی قسم اول و جزو اول و دویم و سیم **فرصاد** بکسر اول و سکون ثانی و صاد
بی نقطه با الف کشیده و بدال زده توت سفید را کویند و آن در خاصیت قائم مقام
انجیر است اگر برگ آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند موی را
بدان بشویند سیاه کرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بر وزن محبوس نام مبارزیست
از لشکر افراسیاب و ضابط چغان بقعه که موضعی است از ترکستان **فرع خاوران خاك**
با عین بی نقطه کنایه از آدمیانست **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون
بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فراعنه مصر بود و بمعنی متکبر و سرکش باشد

فرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند
فرغار بروزن سرشار بمعنی خیسانیده و نیک تر شده و سرشته شده و آغشته باشد
و نام ترکی که افراسیاب او را بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد
فرغاریدن بروزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم
سرشتن و آغشته کردن باشد فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
و بنون و جیم زده ماده گاو فربه پرگوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند و با جیم فارسی
هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است فرغانه بروزن پروانه نام ولایتی
از ملک ماوراء النهر مابین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجان است و نام
کوهی هم هست که مردم گیا در ان کوه میشود و آن رستنی است که عربان یبروح الصنم گویند و نام
شعبه ایست از موسیقی که آنرا انها وندک میخوانند فرغر بفتح اول و ثالث بروزن
صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جایی از ان قدری آب
ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است و نهر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند فرغرده
بروزن پرورده آغشته و بهم پیوسته و سرشته را گویند فرغن بروزن گردن جوی نوی را
گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در ان روان کنند فرغند بروزن فرزند
گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیز بدبوی و ناخوش و گندیده باشد و متعفن
را نیز گویند و باین معنی بازای فارسی هم آمده است فرغنده بروزن شرمنده بمعنی فرغند است
که گیاه عشقه و چیز بدبوی و ناخوش و گنده باشد فرغور بروزن زنبور بمعنی تیهو باشد
و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی چل هم آمده است و آن
پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ
باشد و بعربی ضفدع خوانند فرغوک با واو مجهول بروزن مغلوک بمعنی خاموش و تن زده

و تاخیر و تکاسل و کاهلی در کارها را نیز گویند فرغول با واو مجهول بروزن معقول غفلت و غافل
شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کارها فرغوی بکسر اول و سکون ثانی بروزن دلجوی
مرغی است کوچک از جنس باشه که بدان شکار کنند و ترکان قرقو گویند فرغیش بروزن درویش
بمعنی کهنه و فرسوده است و پوستینی را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن
ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موهای آن از درازی بزمین کشیده شود
و بعضی گویند موی باشد که از زیر پوستین سر فرو آمده است و بمعنی کاهلی و فرو گذاشت و عطلت
هم آمده است فرفت بفتح اول و فا بروزن رحمت ریحانی است که آنرا شاهتره میگویند
فرفخیز بفتح اول و ثالث بروزن رستخیز تخمی است که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند
و بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح دو فا و سکون دو را بمعنی زود زود و شتاب و تعجیل آمده
و بشتاب نوشتن را نیز گفته اند و سخنی که بشتاب آنرا کسی بگوید و بمعنی بادفر هم آمده است
و آن چرخی باشد مدور که طفلان ریسمانی در ان گذرانند و در کش کش آرند تا از ان
صدای فرفری ظاهر شود و بادفرنزا نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود و بتعجیل و شتاب چیزی
نوشتن است فرفروزان بفتح فای اول و ضم فای دوم بواو رسیده و زای نقطه دار بالف
کشیده و بنون زده رب النوع است آنرا گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی است فرفروک
بفتح اول و ثانی و ثالث و رابع بواو کشیده بکاف زده بمعنی بادفرین و آن چیزی است که اطفال
از چوب تراشند و ریسمان پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان شود فرفره بروزن
غرغره بمعنی فرفرک است که زود و بتعجیل و شتاب در کارها و گفتنها و نوشتنها باشد و چرخی مدور
که طفلان بدان ریسمان بندند و در کش کش آورند و باد [illegible] زن را نیز گویند و کاغذپاره
هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بباد بایستند تا باد آنرا بگردش در آورد
فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی [illegible]

فرفور. بفتح اول وضم ثالث که فای ثانی است و سکون واو و رای بی نقطه بر وزن عصفور پرنده
ایست که آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی کرک را گویند
که ترکان بلدرچین خوانند و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم میگویند و بضم اول گنجشک
سیاه باشد که بترکی قرا قوت خوانند. فرفوریوس با تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده
همان فرفوریوس است که حکیمی بوده جلیس اسکندر. فرفوز بر وزن سرموز همان فرفور است که تیهو
باشد. فرفوس بر وزن افسوس سنگی است سرخ رنگ ساییده آن جراحتها را سودمند است. فرفر
بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب
آن است. فرفهن بفتح اول و ها بر وزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بسکون ها هم
آمده است. فرفیر بر وزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند
و بمعنی بنفشه هم آمده است و آن گلی است مشهور و گویند باین معنی عربی است. فرفین بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی پرپین است که خرفه باشد و بعضی گویند فرفین بفتح تحتانی معرب پرپین است
فرفینه بر وزن چرمینه بمعنی خرفه باشد. فرفیون بکسر ثالث بر وزن سرنگون نام
دوائیست که آنرا بعربی اکل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطبا گویند منافع بسیار دارد
فرق. بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان کله سر آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را
گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی
و حصه و پاره هر چیز باشد. فرقور با قاف بر وزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد
فرکامج درین لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و میم نوشته است و میگوید شیر است
که از کوچک و خردی راه زن باشد و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است
شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا میگوید آن شیر که بر خورد نان ریزند و هیچ شیر
نیامیخته اند. فرکاه بر وزن خرگاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند. فرکفت بفتح اول

وضم کاف

وضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان و حکم باشد. فرکن بفتح اول و کاف بر وزن
مخزن زمینی را گویند که بصدمه سیل کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که نو
احداث کرده باشند و آب در آن تازه جاری شده باشد و چیزی را گویند که بسبب طول مدت از هم
فرو ریخته و پوسیده باشد. فرکند با کاف بر وزن فرزند بمعنی فرکن است و شمر و غدیر را نیز گفته اند
و آن جایی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد. فرکنده بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و از هم فرو ریخته
و پوسیده باشد. فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دلتنگی و اندوه و فرومایه باشد و بفتح اول
و سکون ثانی داروییست که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند. فرمان روا کنایه از پادشاه
نافذ الامر باشد. فرمد بر وزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس و انگور رجوب در آن میشود
مشهور بانگور ریزی و در این زمان بفاریمان اشتهار دارد و گویند زردشت دو درخت سرو بطالع
سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان
و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و درین دو قریه کاشت. فرمست
بفتح اول و ثالث و ضم رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را گویند که چیز
کم میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر میباشد و این قسم کس را عربان قصیع
خوانند بفتح قاف. فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس قدیم
نام شهر دامغان است. فرمش بضم ثالث مخفف فراموش است. فرمکن بکسر کاف
فارسی بر وزن شرمگن بمعنی تنگدل و فرومانده و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و کن
بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد. فرمکین بر وزن
شرمگین بمعنی فرمکن است. فرمند بر وزن فرزند مردم نو رانده و پاکیزه وضع را گویند. فرموش بر وزن
خرگوش بمعنی فراموش است. فرموک بر وزن مغلوک گره هر ریسمان رسیده شده را گویند که بر
دوک پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند بادام مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند

تا دررو زمین بگیخ درآید **فرموهد** بفتح اول و ها بروزن افزود نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع حظ کاشته بود یکی در کاشمر و یکی درهمین قریه **فرمد** بفتح اول و میم بمعنی آخر فرفرست که بفتح هم **فرماد** بروزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد **فرناس** بفتح اول بروزن کرباس بمعنی غافل و نادان هم و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب الکوده هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده بطلق اکثر باشد **فرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف دهان را گویند و شخ بزرگ را نیز گفته اند که چون آنرا ابرشه خوار کوچک از اطراف آن برآید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سودائیست که در خواب چنان مینماید و در موید الفضلا بمعنی با قاف نوشته **فرنجمشک** بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجمشک است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگوی گنده گویند و بعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است و مخفف منیجه هم **فرنجر** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندریست بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بروزن شکنجه هم آمده است **فرند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم بمعنی لغت هم گفته اند **فرنگ** بفتح اول و ثانی بروزن شرنگ معروف است و بعربی نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی بروزن خشتک بازیچه اطفال باشد و آن چوبکی است پهن و مدور که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا یعنی بلندی آنرا آنقدر کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید **فرنگیس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی تحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد و نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر او است و در موید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته اند **فرنود** بروزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد **فرنودسار** با سین بی نقطه با لف کشیده بروزن انگورزار

نام کتابیست

نام کتابیست در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی برهان و دلیل و سار بمعنی جا و مقام بود **فرنه** بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد **فرو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه هم و آن گرمترین پوستین روباه است بعد از آن سمور و دیگر قاقم **فروار** بروزن پروار خانه تابستانی را گویند عموما و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصا و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است **فرواره** بروزن گهواره بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در با دگیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است **فروان** بروزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو بند دست یعنی دو شبر و آنرا در پوشش خانها بر فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک ریزند و اندایند و خانه تابستانی و بالاخانه را هم میگویند **فروال** بروزن اطفال بمعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد **فرواله** بروزن پرکاله بمعنی فروال است **فروث** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار هم و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند **فروتن** بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و تواضع را گویند **فروتنده** بضم اول بروزن خروشنده بمعنی منعصر و فشرده شده است **فروختنا** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروخته شده را گویند و بعربی بایع خوانند **فروختن** بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد **فرود** بضم اول و ثالث بروزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بود و بضم اول برشته و بریان لقمه شده و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه هم و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بروزن ابجد چوب پس درخانه را گویند **فروداشت** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال

الجد با الف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشت است که با آخر رسیدن و ختم کردن
خوانند که باشد و با نتها رسانیدن کارها را نیز گفته اند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون
سین بی نقطه و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوک سازند
و با دایره و امثال آن اصول آن نگاه دارند و ولایت بنگاله را نیز فرودست میگویند و خوانندگان
و گویندگان آنجا را مردم هندوستان فروستی خوانند فروده بضم اول بر وزن گشوده
بمعنی خست و دنائت و خسیس و دون بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته کرده هم
آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بر وزن سرزده چوبها باشد که در پیش
درخانه اندازند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن شرمنده هم
فرودین بفتح اول بر وزن در گزین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال شمسی و نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنابر قاعده کلیه درین روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته
هم هست و بادی که درین ایام وزد آنرا باد فروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین
باشد و چوب زیرین چارچوب درخانه هم که عتبه باشد و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است
و ضرر آن زیاده بر نفع است برخلاف باد صبا فروک بر وزن زرک بمعنی جدا و جدا شدن
و افتراق هم فرورد بر وزن و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن هم چه در فارسی
بای فارسی و فا هم تبدیل می یابند فروردگان با کاف فارسی بر وزن شنگرف دان خمسه مسترقه را گویند
یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند
و عطریات بسیار نگاه دارند و تنعمات کنند و میوه های لطیف خورند و بآتش نهاده روند که انبار
همسپتمدیم را بعمل آورند یعنی دعا و بخور آنرا در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد
و درین پنج روز کنند و خوانند و معرب آن فوردجان است فروردیان با یای حطی بر وزن و معنی
فروردگان است که پنج روز آخر سال فارسیان هم و آنرا خمسه مسترقه میگویند فروردین نام ماه اول سال شمسی

و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده گانه فلک و باد مغرب است
که درین هنگام میوزد و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه
در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع میشود باو متعلق است و نام روز نوزدهم هم از هر ماه شمسی و درین
روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان جاری است که هر روز از ماه که نام
همان ماه داشته هم عید باید کرد نیک است درین روز باعتقاد ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن
گوسفندان گله و رمه و گاوان و اسپان فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز
بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب وغیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است فروزان
بضم اول و ثانی و سکون فتح فای دویم بمعنی فرفروزان است که رب النوع انسان هم یعنی پرورنده
و پرورش کننده آدمی فروزکان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها
و صفات هم جمع صفت است فروزها بضم اول و های بالف کشیده جمع فروز است که روشنائیها
و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد فروزنده بضم اول و رابع
بتحتانی رسیده بر وزن خروشیده بمعنی روشن شده هم و بمعنی موصوف هم آمده است فروزینه
بضم اول و فتح آخر که نون هم آتش برگ و آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاک را نیز گویند که بدان
آتش افروزند و بمعنی آخر فروزهم آمده است که ضعیف هم فروشاندن باشین نقطه دار بر وزن
فرو راندن بمعنی دور کردن و بیکطرف راندن و رفتن باشد فروشک بر وزن خموشک بمعنی بلغور است
و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند فروشه بفتح اول و آخر که شین نقطه دار
باشد بمعنی افروشه است و آن حلوا و نان خورش هم است در گیلان و لوزینه را نیز گویند یعنی هر چیز که در آن
مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند فروغ بر وزن دروغ فروز است
شعاع آفتاب و آتش وغیره هم فروغند بر وزن و معنی فروخته است و باین معنی بجای تای قرشت نون
هم آمده است فروغده با دال بی نقطه بر وزن و معنی فروخته است که جمع کرده شده و اندوخته در خاطر هم

و روشنی و تابش

فروک بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وکاف مرغ جوان تخم ناکرده را کویند فروکاس
با کاف بالف کشیده وبسین بی نقطه زده مردم خسیس ودون همت را کویند فروکذاشتن
کنایه از اهمال کردن وتقصیر نمودن وضایع ساختن باشد فرو کش کردن بکسر اول یعنی دعوا
نکردن با لجاجت وسماجت هم وکنایه از اقامت کردن ودر جایی ماندن هم هست فروماليدن
بکسر اول ولام کنایه از برچیدن وپیچیدن وافشردن باشد فروماندن بکسر اول ومیم بالف
کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است وکنایه از ملزم شدن ومتحیر وعاجز کردیدن
هم هست فرومايه بکسر اول وفتح آخر که یای حطی است بمعنی مرد بی همه ونیه انسان هم وشخصی را نیز کویند
که کارهای دنی وسهل کند وبی هنر وفقیر را هم کفته اند فرومد بفتح اول ومیم وسکون آخر
که دال ابجد هم نام قریه است از قرای طوس وبغایت مشهور است فرونجك بضم اول وثانی
بواو رسیده وبنون زده وفتح جیم وسکون کاف کرانی وسنکینی هم که در خواب بر مردم
افتد وبعربی کابوس وعبد الجنه کویند واطراف وپیرامون دهان را نیز کفته اند از جانب بیرون
فروند بفتح اول بروزن الوند چوبی هم که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نکردد فرونده
بروزن ارزنده بمعنی فروند است که چوب پس در خانه هم فروهر بضم اول وفتح ها بروزن
فروتر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض هم فروهليدن بضم اول وکسر ها ولام بمعنی کذاشتن
وافکندن هم فروهنده بضم اول وثالث مجهول وکسر ها وسکون نون وفتح دال ابجد بمعنی
فرشته است وبعربی ملك کویند وبمعنی خوبروی ونیکوسیرت وبا ادب هم آمده است فروهيده
بکسر اول وها بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر وآشکار وبا شکوه وشان وشوکت هم وبفتح اول
بروزن خموشیده مردم خردمند وعاقل ودانا را کویند فرويز بروزن لبریز بمعنی
فراویز است که سجاف جامه وغیره باشد فرويش بروزن درویش بمعنی تقصیر وفرو
کذاشتن هم وبمعنی تعطیل وکاهلی ودرنگ وفراموشی در کارها هم هست وبمعنی درشتی وخشونت

دیگال

ومکاری نیز آمده است وبریان وبرشته را نیز کویند فره بفتح اول وتشدید ثانی بمعنی شان وشوکت
وشکوه وعظمت باشد وبکسر اول وتخفیف ثانی بمعنی سبقت وپیشی وبمعنی بسیار وافزون وزیاده
باشد وافزونی وزیاده باشد وافزونی وزیادتی که دو حریف را با هم در نرد وشطرنج در امثال
آن میشود وبا بمعنی با زای نقطه دار هم هست وبمعنی خوش منش وخوشخوی وصاحب همت نیز آمده است
فرهانج بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون وجیم زده شاخ بزرک را
کویند که از درختی ببرند تا شاخهای دیکر برآید وشاخ درختی را کویند که پیوند کنند وبمعنی شاخ درخت
انکور است که آن را در زیر زمین کنند واز جای دیکر تمه آن را برآرند وآن را بعربی عکیس میکویند
وپیرامون دهان را نیز کفته اند از جانب بیرون وکرانی وسنکینی که در خواب بر مردم افتد
وعربان کابوس کویند فرهت بروزن شربت بمعنی شان وشوکت وشکوهمندی باشد
فرهخت بروزن سرسخت ماضی فرهختن است یعنی ادب کرد فرهختن بفتح اول وثانی وثالث
بروزن برجستن بمعنی ادب کردن است وبمعنی آویختن هم آمده است وبکسر ثالث هم درست است
فرهخته بروزن برجسته بمعنی ادب کرده باشد فرهست بروزن بدمست بمعنی جادو
وجادویی باشد فرهمند بفتح اول وثالث بروزن لکلوند بمعنی قریب ونزدیک هم
وبمعنی صاحب عقل هم آمده است وبفتح اول وسکون ثانی هم کفته اند که بروزن نقشبند باشد
فرهنج بروزن شطرنج بمعنی علم وفضل ودانش وعقل وادب است وکتابی را نیز کویند که مشتمل
باشد بر لغات فارسی ونام مادر کیکاوس هم هست وشاخ درختی را کویند که آن را خوابانند در زیر
خاک تا ریشه بکیرد واز آنجا برکنده بجای دیکر نهال کنند ونام کشوث هم هست وتخم آن را اندرآس لکشوث
خوانند فرهنجد ماضی فرهنجیدن است یعنی تادیب نماز فرهنجه بروزن سرپنجه مردم باادب
وخوشروی را کویند فرهنجيدن بروزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن هم فرهنجيده بروزن
برهم چیده بمعنی ادب کرده شده هم فرهنك با کاف فارسی بروزن ومعنی فرهنج است که کفته شد

فرهنکاخ با کاف فارسی بالف کشیده وبخای نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد فرهندسا با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی که صورتیکه داشته رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد رها کند و صورت نبات گیرد و یا صورت نبات رها کند و صورت حیوان رها کند و صورت حیوان رها کند و صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است فرهودی بروزن محرومی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش خود راست و درست و راسخ باشد فرهومند با میم بروزن افروزنده مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد فرهی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت باشد فرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و آویختن باشد فریادخوان با یای حطی کنایه از دادخواه و مظلوم باشد فریب بکسر اول بروزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه باشد و طلسم را هم گویند و فریبگاه جایی باشد که در آنجا طلسم بسته باشند فریبا بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فریبرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است و نام زنی هم بوده است فریبگاه و فریبک بمعنی طلسم باشد و جایی را نیز گویند که در آنجا طلسم بسته باشند فریج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتی است که آنرا اکیر ترکی خوانند فرید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی مثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکار و منجمد شده آمده است نام عقل فلک ششم باشد فلک البروج است و نام پادشاهی است مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد فریده بفتح اول و ثانی بروزن ندیده بمعنی مغرور و خود رای باشد فریدیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریایی باشد و بعربی جراد البحر خوانند فریر بروزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبو و تفریح دل کند و بدان

کیرد و یا انکه

وافروختن

فریدون بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است

تداوی نمایند و آنرا کاوزبان گویند و بعربی لسان الثور و بچه گاو را نیز گویند فریون با رای بی نقطه بر وزن افسون بمعنی کسی و چیزی باشد که باز پس دهند بطریق اصلاح یعنی روزبه نباشد فریز بفتح اول و ثالث مجهول بروزن مویز گیاهی است در غایت سبزی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشیده و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند فریس بروزن نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند و ابریشم فریسیموس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردانرا و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی برپای باشد فریش بفتح اول و کسر ثانی با تحتانی مجهول بروزن کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان که را هم میگویند و با تحتانی معروف در عربی اسب و خر و الاغی را گویند که هفت روز باشد که زائیده باشد و کره نوزائیده را نیز گویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی تر و تازه باشد که پریشان و پراکنده است فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است فریقه بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی شلم و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریوردین و فریورکیش است یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد فریوریدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد فریوک بروزن مویزک بمعنی خربزه است فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدا الشیطان یعنی لعنت خدا

شیطان بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فز بفتح اول و سکون ثانی
آلت تناسل را گویند و بعربی ذکر خوانند فزا بکسر اول بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده هم و امر از فزودن
هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است فزاد بفتح اول بر وزن هزار بمعنی افزار است
که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند فزاك بفتح اول بر وزن
هلاك بمعنی فرق سر و کله سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلید هم گفته اند فزایستد بکسر تحتانی بر وزن
نشایسته بمعنی زیاده و افزون باشد فزدره بر وزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند
فزه بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است بیان هشتم
در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر هجده لغت فژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک بیخ دندان
و بیخ گویند و بضم اول بمعنی بال است هم و در عربی عرف بضم عین بی نقطه خوانند فژاك بفتح اول
بر وزن هلاك فرق سر و کله باشد و بمعنی پلشت و چرک آلود و چرکین و پلید هم فژاکن بر وزن ساکن
بمعنی فژاك است که چرکن باشد فژاکین با کاف فارسی بر وزن شیاطین بمعنی فژاکن است فژدره
بر وزن شب پره چوبی باشد که در پس درخانه اندازند تا در گشوده نگردد فژش بفتح اول و ثانی
و سکون زای فارسی گیاهی است که درد شکم را سود دارد و آنرا بترکی اکیر گویند فژغده بفتح اول
و غین نقطه دار بر وزن سرلکه بمعنی خیسیده و نم کشیده و تر لکه و آغشته هم فژغند بر وزن فرزند
چیز پلید و چرکن هم و بمعنی عشقه هم آمده است که آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد فژغنده بر وزن
ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد فژکن با کاف فارسی بر وزن و معنی چرکن است فژکند
با کاف فارسی بر وزن و معنی فژغند است که چرک آلود و پلید و چرکن باشد فژکنده بر وزن و معنی
فژغنده است فژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی الستخ و فرومانده باشد فژولند بکسر اول
و فتح لام بر وزن فروشنده تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کننده
و رانده هم آمده است فژولیدن بکسر اول و لام بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن هم

و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای
دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن فژه
بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت هم و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که پیوسته
خود را پلید و چرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند و دندانه کلید را نیز گویند فژیژ بفتح اول و ثانی
تحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی جدا است که آنرا اکیر ترکی خوانند فژیغون با تحتانی مجهول و غین
نقطه دار بر وزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر
بیست و چهار لغت و کنایت فسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهری است از ملک فارس فساد
بر وزن چهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند فسان بفتح
اول بر وزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گفته اند
فسانه بر وزن زمانه حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده نیز آمده است فسائیدن
بر وزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسونگری کردن
باشد فسائیده بر وزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و راست کرده و مالیده باشد فسای
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی افسونگر و رام کننده هم و فسائیدن بمعنی افسون کردن
و رام نمودن هم فساینده بر وزن سراینده بمعنی فسای است که افسون خواننده و رام کننده باشد
فسرد بضم اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر اول
هم گفته اند فسردن بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن هم و بکسر اول هم آمده است افسرده
بضم اول بر وزن شمرده بمعنی منجمد یعنی بسته شده هم و بمعنی دل سرد گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست
و دل کسی بکاری نرود و بمعنی نگاری هم بنظر آمده است و با اول مکسور نیز گفته اند فسرده پستان
بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزاید و زن پیر را نیز گویند فسرده بیان بضم اول
و فتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او خنک و بیمزه و پوچ و بیهوده باشد فسرده دل بضم اول

کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بدمهر هم هست فسره بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم فسطاط بفتح اول و سکون
ثانی و طای حطی با الف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم
هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گفته اند این لغت حبشی است و بضم اول آمده است
فسفسه بفتح هر دو فا بر وزن وسوسه بمعنی اسپست و آن علفی است که بعربی رطبه و بترکی یونجه
گویند و فصفصه معرب آنست فسلیون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده یونانی تخمی است که آنرا اسپیوش و بذر قطونا گویند فسن بر وزن چمن مخفف فسان است
و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان تیز کنند و در عربی سنان را گویند و بمعنی اول بر وزن
سکن هم آمده است فسوجن بضم اول و فتح جیم بر وزن ربودن نوعی از طعام باشد که بیشتر
مردم گیلان پزند و خورند فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده
بمعنی بازی و ظرافت و مسخرگی و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تأسف هم آمده است و از راه
بیرون شدن و بیراهی کردن را نیز گویند و با واو معروف نام شهری است که پایتخت دقیانوس بوده
فسوسیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تأسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه
بیرون شدن و بیراه شدن و بیراهی کردن باشد فسون بضم اول بر وزن جنون بمعنی افسون است
و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و گویند
و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند فسیله بر وزن وسیله گله و رمه و الخ اسب و استر و خر باشد و گله
آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند

بیان دهم
در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فش بفتح اول و سکون
ثانی و تشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و آنچه
از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز گشودن بند جامه

و زیر جامه

و زیر جامه و ازار هم آمده است و پیرامون دهان را هم گفته اند عموما و پیرامون و اطراف دهان اسب
خصوصا فشاد بضم اول بالای دم اسب را گویند و دنباله هر چیز را نیز میگویند و بعربی ذنب خوانند و با تشدید
ثانی در عربی بیرون آوردن باد از خیک و غیر آن و زود دوشیدن شتر و غیر آن و قفل را بی کلید واکردن
فشار بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و افشاننده باشد و بکسر اول
نیز درست است و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار فشاردن بمعنی افشردن باشد و خلانیدن
و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند در جایی فشاغ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بغین بی نقطه زده
بمعنی فاشرا باشد که درخت تاک کوهی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند فاشرستان است
که عربان کرمة السود خوانند فشافاش بفتح اول و فای دوم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده
صدا و آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند فشافش بفتح اول و فای دیگر بر وزن کشاکش بمعنی
فشافاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد فشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بنون زده بمعنی تست باشد و در یک نسخه بمعنی گذر و در دو نسخه دیگر بمعنی گزر یا با ذال نقطه دار
و دیگری با زای نقطه دار نوشته شده بود الله اعلم و بکسر اول بمعنی ریزنده و ریزان و امر بر فشاندن هم
یعنی بیفشان

بیان یازدهم
در حرف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت فطر بضم اول
و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ باشد و این بدترین همه انواع است و پوست این
زهر قاتل باشد و اگر کمتر خورند مدهوش کند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن کاری
و مخترع چیزی شدن و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن هر چیز باشد و گویند بهمه معانی عربی است
فطرا بر وزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی بذر خوانند فطراسالیون بلغت
یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون بمعنی کرفس باشد و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی است
و بعضی گویند نوعی از سماروغ است فطیر بر وزن خمیر نانی را گویند که خمیر آنرا مایه نزده باشند و در نیامده
و رسیده نشده و خمیر برنیامده را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه است و بمعنی انگشت شیر دوشیدن را نیز گویند

وبهمه معانی عربیست **بیان دوازدهم** در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت **فغ** بضم اول و سکون
ثانی بلغت فرغانه و ما وراء النهر بمعنی بت باشد و بمعنی معشوق و یار و دوست و مصاحب و کسی را که بسیار
دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست **فغاک**
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بی عقل هیچ و حرامزاده را نیز گویند
فغستان بضم اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند
و کنایه از جوانان خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن و منکوحهٔ ترک و
سلاطین و امرا باشد **فغفور** بر وزن مخمور پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل
اشکان که بعد از اسکندر پادشاه شد و شهره های ملک راند **فغند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی
از جای بر جستن باشد بر مثال آهو و بضم اول و کسر اول هم همین معنی دارد **فغنشود** بضم اول و فتح ثانی
و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و بر رای بی نقطه زده نام شهریست از ملک چین
و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمع بتان و بتگران در ان شهر میباشند
و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فغواره** بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن رخساره کسی را گویند
که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تجبر یا از بسیار رنجیده و ملال و دلتنگی و خجالت ساکن
شده و حرف نزند و بمعنی ترکیبی آن بت مانند است چه فغ بت را گویند و واره مانند یعنی چو جماد
خاموش است **فغیاز** بیای حطی بر وزن دمساز بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شکرانه هم هست و آن
زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مژده و نوید هم هست چه فغیازی
مژدگانه را گویند **فغیازی** بر وزن دمسازی بمعنی شکرانه و مژدگانه باشد نیکی بمعنی شاکر دائم
بطریق مجازست **بیان سیزدهم** در حرف فا با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت **فقاع کشودن**
کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی
باشد با صدا که از راه گلو بر آید **فقاع میگشاید** یعنی تفاخر میکند و لاف میزند **فقد** بفتح اول و سکون

ثانی و دال ابجد گیاهی است دوایی که آنرا انگشت میگویند و در علت استسقا بکار آید و بعضی
گویند تخم پنجنگشت است و عربیست **فقع** بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوعی از
سماروغ باشد و آن بیشتر از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر بارخنم شراب روید
گویند هر که آنرا در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی ضراط هم آمده است و در عربی **فقعکان**
با عین بی نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خود
ستایی و خودنمایی باشد **فقع کشودن** بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع کشودن است **بیان
چهاردهم** در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش لغت و کنایت **فکار** بکسر اول
و کاف فارسی بر وزن نگار بمعنی افکارست که جراحت پشت چارپا باشد بسبب سواری
و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده نیز آمده است **فکال** بکسر اول و کاف
فارسی بر وزن جدال بمعنی فگارست که زخم شده و ریش گردیده باشد **فکانه** بفتح اول
و کاف فارسی بر وزن زمانه بچه را گویند که پیش از زاییدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده
ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم
آمده است و بجای نون میم هم دیده شده است که فکامه باشد **فکر** بفتح اول و سکون کاف
عربی و زای معجمه دود کش دیگدان و آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است
فکنده سر با کاف عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده
نیز هست **فکندم سرین** کنایه از مربع و چهار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چهار زانو و مربع
نشیند **بیان پانزدهم** در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت **فل** بضم اول و سکون
ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندیست و بعربی جهد النیلوفر
الهندی خوانند و فاغیه همانست یعنی چوب درخت آبدار را نیز گویند و آن میوه ایست که آنرا بعربی سفرجل
و بفارسی بهی خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قوم

از لشکر منهزم شده هم و شخصی که از جنگ گریخته و شکسته دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید
ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نبارد و گیاه نروید **فلاث** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بفوقانی زده تاران و تانه را گویند و آن تارها باشد که جولاهکان بجهة بافتن مهیا
و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را گویند **فلاتن** بکسر اول و فتح آخر که فوقانی است نوعی از
حلوا باشد که آنرا با شیر گوسفند پزند و در فارس آنرا امیده خوانند و بضم اول هم آمده است **فلاخان**
بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن کلاغان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند
و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **فلاخن** بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت
سنگ اندازی باشد **فلاد** بر وزن فساد بمعنی بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد
فلاده بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بی فایده باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است
فلاطن بفتح اول و سکون نون بر وزن طلاسم مخفف فلاطون است و او حکیمی بود در زمان عیسی
فلاطوس بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است و او استاد عذرا
معشوق وامق بود قصه وامق و عذرا مشهور است **فلاطون** مخفف افلاطون است و آن حکیمی بود مشهور
در زمان ارسطو **فلاسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و گفته شده است
فلان بضم اول و سکون آخر که نون است شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و
بیشتر با هم استعمال کنند **فلاد از فلان** کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد **فلاده** بر وزن کلاده
سرگشته و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم پنجره و کلیدان در را گویند
و آنرا بعربی غلق خوانند و در عربی علتی باشد که بعضی از اجزای آدمی سست شود و از کار باز ماند
ایلیج همانست **فلجم** با جیم بر وزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد و با میم با خای نقطه دار هم آمده است
فلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه
از پنبه بیرون کردن را گویند **فلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است و بفتح اول و ثالث

عیسی و ستاره ۲

و سکون ثانی

و سکون ثانی و میم شسته حلاجی را گویند و آن آلتی باشد از چوب که بر زه کمان بندند تا پنبه حلاجی شود
و قفل صندوق و غیره باشد و خمره و مقبره گبران را نیز گفته اند **فلخمان** با میم بر وزن بدخشان
بمعنی فلاخن است که گفته شد **فلخمه** بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان است **فلخمیدن**
بسکون ثانی بر وزن سرکشیدن بمعنی پنبه زدن هم و بفتح اول و ثانی بر وزن نغمیدن هم آمده است
فلخمیده بر وزن برد رمیده بمعنی حلاجی کرده شده هم **فلخود** بر وزن فرسود بمعنی پنبه دانه باشد
و ماضی فلخودن هم هست و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکشد **فلخودن** بر وزن
فرسودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن هم **فلخوده** بر وزن فرسوده هر چیز را گویند که آنرا از غل
و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه دانه از پنبه بیرون کرده را نیز گویند **فلخید** بر وزن
فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست **فلخیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه باشد
بمعنی حلاجی کردن هم هست **فلخیده** بر وزن فهمیده هر چیز بیغل و غش را گویند و پنبه از پنبه دانه
جدا کرده را نیز گویند **فلذ** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن هم
و بکسر اول پاره های جگر و جگر اشتر را گویند **فلرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه
دار بمعنی زله هم و آن خوردنی و طعامی است که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پارها و دستمالها بندند
فلرزنگ بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی و طعامی
باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند **فلشک** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف
کوزه که بجهت طفلان نقاشی کنند **فلغند** با غین نقطه دار بر وزن فرزند پرچین و خارپستی را گویند
که بر دور دیوار باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیم هم درست است و جا و محل خطرناک را هم
گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و آنرا بعربی جم الاسد خوانند **فلفل در آتش افکندن**
کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را بخود مهربان کند بنوعی که تا عاشق را
نه بیند آرام نگیرد و اسمی چند بر فلفل خوانده بر آتش ریزند معشوق بیقرار گردد **فلفلمون** با میم بواو کشیده

وبنون زده پوده نه کوهی را گویند و بجای نون رای قرشت هم بنظر آمده است **فلفلمویه** با میم بواو رسیده
وفتح تحتانی نیخ درخت فلفل است **فلقراط** بفتح اول و ثانی بر وزن سقراط نام پادشاهی بوده رومی **فلك**
بمعنی آسمان است و چوبی را نیز گویند که معلمان بچه کف پا در زدن اطفال بازند **فلك نداد کرد** کنایه از طلوع صبح
شدن و بزرگی یافتن باشد **فلك پرده بر دارد** یعنی قیامت قایم شود **فلك پرده دار** کنایه از عرش است
که فلك اطلس نیز **فلك سیر** کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر **فلك**
مکوکب کنایه از کرسی است که فلك ثوابت نیز **فلماخن** با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی (و فلک البروج)
باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند **فلنجمشك** بر وزن و معنی فرنجمشك است که گیاهی باشد نیکوبوی
و بعضی گویند تخم بالنکو است **فلنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی فلنجك و آن تخمی باشد
مانند خردل لیکن بسیار سرخ است نیکوترین و آن است که چون در دست بمالند بوی بسیار کند و در
عطریات بکار برند **فلنجیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد **فلوزه**
بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه پوشند
و با رای بی نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول
حیوان نوزائیده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که از آغوز بسته شود و کورمالت را
نیز فله خوانند **فلید** بفتح اول و سکون تحتانی بر وزن رسید ماضی فلیدن است که یعنی بدرد آمد
و دل بدرد کرد و چیزی را بعنف و زور در جایی فرو بردن نیز چنانکه ریش کهنه و زخم شود و با معنی بکسر اول هم
آمده است **فلیفله** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح میوه درخت عود است
و آنرا ثمرة العود گویند و در لغت اندلس نخواه را که زنیان نیز فلیفله خوانند **فلیق** بر وزن
خلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن بهم رسد **فلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو
بمعنی فلاد است که بیهوده و بی فایده نیز **فلیوه** بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیو است (و بمعنی)
که بیهوده و بی فایده باشد **بیان شانزدهم** در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت

فنا بفتح

فنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و او است که آنرا بفارسی روباه تریک خوانند و بعربی عنب الثعلب
گویند **فنا روذ** با رای قرشت بر وزن نوآموز نام جایی و محالی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت
نیکو شود **فنج** بفتح اول و سکون نون و جیم دبه خایه را گویند و بعربی مفتوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح
نیز آمده است و بضم اول نام شهری است از ولایت زنگبار و دبه خایه را گویند و بفتح اول و ثانی آنرا (نیز)
گویند که آزار کسی نرساند **فنجا** بفتح اول بر وزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت آمدن تب و امثال آن عارض
میشود و آن خمیازه و کش و اکش و کلان کشیدن بدن باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند و برف را
گویند و آن چیزی است که در ایام زمستان بمانند پنبه حلاجی کرده باشند فرو بارد و بکسر اول بمعنی دمه باشد
و آن بادی است که در وقت باریدن برف بهم رسد **فنجر** بر وزن خنجر شخصی را گویند که آلت مردی او
بزرگ و کنده باشد **فنجره** بر وزن حنجره بمعنی فنجر است که مرد ذکر بزرگ **فنجکشت** بر وزن
پنجکشت است و آن رستنی باشد که بعربی ذو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق خوانند **فنجنوش** با نون
بر وزن زر در گوش ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید گویند و ساختن آن چنان است که پیش
ریم آهن را سحق نمایند و در شراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز بعد از آن خشک کنند و باز بسایند
و با روغن بادام بریان کنند باه را از یاد کند **فنجیدن** بر وزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را (و بمعنی)
کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بعربی قشعریره خوانند و در حالت خمار شراب و خمار
خواب نیز این حالت بهم رسد **فند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شیده
و زرق و سخن بیهوده و بی فایده و دروغ باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند
مطلقا خواه خال عارض و خواه اصابع و بکسر اول نام شاعری است **فندرسك** بفتح اول و دال ابجد
و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهری است از ولایت استراباد **فندق**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف است گویند عقرب از آن میگریزد اگر مغز آنرا
با انجیر و سداب بکوبند زهر کار نکند و معرب آن پندق است و آنرا افندقه نیز گویند و کنایه از لب معشوق

هم هست **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابه دست راست را
بنوعی در میان انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدایی از آن برآید **فندق سجاب رنگ**
کنایه از زمین است **فندق سیم** کنایه از ستارهای آسمان است **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن
باشد **فندیره** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای قرشت سنگ گردی را گویند که
از سر کوه بغلطانند **فنطافلون** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام بواو کشیده
و بنون زده بلغت یونانی رستنی است و آنرا پنجنگشت خوانند **فنک** بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از روباه باشد
که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر است و بمعنی زلو هم آمده است و آن جانوری است که خون از بدن
آدمی بمکد و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان و شبروان بر دست گیرند هر گاه خواهند روشن کنند
دست را بجانب بالا کنند برهنه و چون خواهند فرو نشانند بجانب پایین و بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بمعنی فلاکت و پریشانی و بد سر و سامان است و نباتی را گویند بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل
خوانند **فنو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب و غرور است و فریفته و مغرور را نیز گویند
فنود بفتح اول بر وزن کبود بمعنی فنودن است یعنی فریفته شده و مغرور گردیده و آرام گرفته و کسی را
نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف و تانی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم
گفته اند و بمعنی بجای فا قاف نیز بنظر آمده است **فنودن** بر وزن ربودن بمعنی فریفته شدن و مغرور
گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار است **فنوده** بر وزن گشوده بمعنی فریفته شده و مغرور
گردیده و آرام گرفته باشد **فنوس** بضم اول بر وزن حضور بمعنی جدا جدا و از هم دور افتادن باشد

بیان هفدهم در حرف فا با واو و مشتمل بر بیست و نه لغت است **فو** بضم اول و سکون ثانی نام بیخی است که
برگ نبات آن مانند برگ کرفس است و گل آن بنرگس میماند و ساق آن یک گز میشود و بول و حیض را براند
فواده بفتح اول بر وزن کباده خمیر خشک را گویند که از آن آلکامه سازند و آلکامه خورشی است که از ماست

وشیر و تخم سپند بروغن در کرده و خمیر خشک سازند **فوب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس
سروری و سرمه سلیمانی بمعنی بادی است که از دعا خواندن بجهت چشم زخم و فسون از دهن برآید و همچنین
بادی که بجهت بیرون آوردن چیزی که در چشم افتاده است بزور از دهن برآیند و در فرهنگ جهانگیری بزای
هوز بجای رای ابجد تا رای قرشت آمده است و بادی را نیز گفته اند که از بجهت آتش روشن کردن دمند **فوتنج** — دهن
با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد و بعربی
حبق خوانند و آن چند قسم میشود قسمی در میان جوی آب میروید و آنرا حبق التمساح و حبق الماء
گویند **فود** بر وزن و معنی پود است که در مقابل تار است و آن ریسمانی است که جولاهگان در هنگام
کار بافند **فوده** بر وزن دوده خمیر خشک را گویند که از آن آلکامه سازند و آن خورشی است
مشهور در صفاهان **فور** بر وزن مور نام رای قنوج که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد
و سکندر او را کشت و رنگ سرخ کم رنگ را نیز گویند **فوران** بر وزن توران نام شهر کنوج است که یکی
از شهرهای هند است و معرب آن قنوج است **فورانیان** بر وزن تورانیان قنوجیان است یعنی مردمی
که منسوبند بشهر قنوج و ایشانرا فوریان هم میگویند **فوردکان** با دال ابجد بر وزن موربکان
باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را با پنج روز آخر آبانماه افزایند تا مجموع ده روز شود و آنرا
بدین نام خوانند و در آن ایام جشن کنند و جشن پوردکان هم میگویند و معرب آن فوردجان است
فوردیان با یای حطی بر وزن و معنی فوردکان است که پنج روز آخر آبانماه با خمسه مسترقه باشد و آفات در آن — فارسیان ومعنی
ایام در برج عقرب میباشد و آن ایام جشن کنند و جشن پوردکان هم میگویند و معرب آن فوردجان است
فوردین بفتح اول و ثانی بر وزن ترزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد
و بضم اول بر وزن پوستین هم آمده است **فورک** بر وزن کوچک نام دختر رای قنوج است
که یکی از پادشاهان و رایان عظیم الشان هندوستان بود و در حباله بهرام گور بود **فورندوس**
با رای قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بود از یونان زمین

فوریان بضم اول بروزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه در لکنوج بود و فوریان را نیز
گفته اند که مردمان شهر قنوج باشد فوریون بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده بلغت یونانی دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومیست و بعربی
عود العقرح خوانند و درد دندان را سود دارد فوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون خواه از انسان و خواه حیوان دیگر باشد
و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا نیز آمده است که در هنگام جماع کردن از کس برآید و بمعنی
آروغ هم هست و بکسر اول در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک
گردیدن باشد فوژان با زای فارسی بروزن توران فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند فوزه
بروزن کوزه پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین
نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ است و آن قریه ایست نزدیک هرات فوشنه
بروزن پودنه نوعی از خطمی است که بسیار روغن باشد و آن از جاهای نمناک روید فوکان با کاف فارسی
بروزن خوبان فقاع را گویند و آن چیزیست مست کننده که از آرد جو و غیره سازند و بوزه همانست
فول بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی باقلا باشد و بعربی جرجر گویند فولاد بروزن و معنی پولاد است
و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند فولس بضم اول و ثالث بروزن یونس نام حکیمی بود
یونانی فولیون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارویی که از ملک
شام آورند جراحتهای تازه را نافع است فوم بروزن موم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند فوه
بفتح اول و ثانی مخفف نام چیزیست که آنرا روناس میگویند و بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و فتح
ثانی مشدد هم آمده است فوهل بکسر ها بروزن موصل بمعنی شوربا و آن چیزیست که از آن ها روت
سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند بیان هجدهم در حرف فا با ها مشتمل بر سی لغت فه
بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی رانند و عربان شخصی را گویند که در حرف زدن

عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پارو که کشتیبانان باشد و آهنی را نیز گویند مثل پاشنه که در میان آن
چوبها برده و طرف آن ریسمانها بندند یک شخص سر چوب را و دو کس دیگر هر یک سر ریسمانی را بدست
گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند و چوبها و تخته را نیز گفته اند
که برزیگران زمین را بدان هموار کنند فهاد بروزن بهار سنگی باشد برنگ یاقوت الماسی و آنرا
از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن دفع خفقان میکند فهانه بروزن
زمانه چوبک تنگ را گویند که آنرا گاهی در پس در خانه نهند تا گشوده نگردد و کفشگران و موزه دوزان در
فاصله قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و درودگران و نجاران و چوب شکنان در شکاف چوبها که
باره یا تبر می شکافند فرو برند تا زود شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد فهرست
بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که در آن اظهار
آنچه از باب و فصل در آن کتاب شده بیان کنند و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد
و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته اند الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و هو معرب فهل
بروزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد فهم بکسر اول و سکون ثانی چوبی که کشتی بانان بدان کشتی
رانند بیان نوزدهم در حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت فیار بفتح اول بروزن
مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد فیال بروزن عیال زمینی را گویند که بار اول آنرا [illegible]
کرده باشند و تیری را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخه باشد فیاواد با واو بروزن سراواد بمعنی فیاوارست
که صنعت و شغل و کار و عمل و هنر باشد فیاور بروزن سراسر بمعنی فیاوار است فیجن
بفتح اول و جیم بروزن بهمن دواییست که آنرا سداب گویند بهترین آن باشد که نزدیک درخت انجیر رسته
باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم میکند فید بروزن صید بمعنی خرام
و خرامیدن باشد و بمعنی زیاده و زیاد شدن و نفع و فایده هم هست و موی ابرو را نیز گویند و در عربی
نام منزلیست در راه کعبه فیدا با بفتح اول بروزن غذا بمعنی فیاورست که صنعت و کار و شغل و عمل باشد

اول قاف و بجای حرف ...

فیداقر بفتح اول و آخر که قاف است نام زنی است و او حاکمه بردع بوده و آن ولایتی است که اسکندر بردعی منسوب بآن ولایت بوده و بانیمعنی بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است فیر بکسر اول بروزن میر بمعنی تاسف و افسوس و سخره و لاغ باشد فیروز با ثانی مجهول بروزن دیروز بمعنی مظفر و منصور و آنکه حاجتش بر آمده باشد و نام روز سیم است از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی فیروزکرد بکسر اول کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهر اردبیل است بمعنی فیروز شهر باشد چه کرد بمعنی شهر هم آمده است و آنرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده است و معرب آن فیروز جرد است فیروزنین با نون تحتانی کشیده بنون دیگر زده بمعنی فعل و کار رنگین است فیروزه معروف است و آن یکی از جواهر مشهور است بامداد نظر بر و کردن نور چشم آورد فیروزه تاج با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده تاج کیخسرو را گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک است فیروزه تخت کنایه از آسمان است فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و فیروزه گون دریا هم میگویند فیروزه سقف بمعنی فیروزه دریاست که کنایه از آسمان باشد فیروزه طشت بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان هم هست و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره است در آسمان بشکل چوگان و از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک است و آنرا دب اکبر خوانند فیروزه کاخ با کاف تازی بالف کشیده و بخای نقطه دار کنایه از دنیا و عالم سفلی است فیروزه مرقد بفتح میم و قاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که کنایه از دنیا و عالم سفلی است فیریدن بروزن تپیدن بمعنی خرامیدن و بمعنی بر نعمت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم آمده است فلیسا با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی طاوس باشد و آن معروف است فیصور با صاد بی نقطه بروزن طیفور نام شهری است در جانب شرقی دریای محیط و کافور از آنجا آورند فیض اقدس فیضی باشد از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند فیض مقدس برخلاف فیض اقدس است چه این فیض

از جانب حق تعالی بواسطهٔ روح اعظم فایز شده و بدین وجود ارواح و نفوس بهم رسیده فیطل با طای بی نقطه بروزن هیکل بلغت اندلس بره صحرایی باشد که بعربی کمون البری خوانند فیلا با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند فیلاق بفتح اول بروزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی فیل زهره معروف است که زهرهٔ فیل باشد و درخت خفض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد یرقان را نافع است فیلستد بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بروزن پیدسته بمعنی روی و رخساره است و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است فیلسوف مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی فیلق بروزن خندق مخفف فیلاق است که بلغت رومی لشکر و سپاه است فیلقوس بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر است و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند فیلک بفتح اول بروزن عینک تیر را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب عطارد است و نام معامی و جایی هم هست در راه کعبه فیل گوش با کاف فارسی بروزن دیگجوش نام گیاهیست از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام داروییه هم هست که آنرا بعربی اذن الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند افعی بگریزد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است فیمان بروزن ایمان بمعنی حسن هدیه است و آن محبت نفس است بتکمیل خود و تخویف باقول و فعل فیمون بروزن هیمون نام ماهی باشد که بدو روغن بعد از گذاشته بودند فینک با نون بروزن کیلک نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگ بود سفید و تجویف بسیار دارد و معرب آن فینج باشد فیید بروزن رسید ماهی فیید است یعنی دل بکرد و بد دل شد فییدن بروزن رسیدن بمعنی دل بد کردن

و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با
حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و چهار و یک لغت و کنایت بیان اول
در قاف با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت قاآن با همزه بر وزن خاقان پادشاه چین را
گویند هر که بیخ قابل امانت بکسر لام کنایه از آدمی زاد است قابوس بر وزن ناموس نام
حکیمی بوده پادشاه استراباد قابول و قاپول لغت اول با بای ابجد و دویم با بای فارسی
بر وزن شاغول مخارجه عمارت را گویند و ناودانها را نیز گفته اند که بر کنارهای بام سازند تا آب
باران بر آن سیلان کند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد قادر انداز تیرانداز و کمان
داری را گویند که تیر او خطا نکند قاد بر وزن ... این لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت آن
بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه
قاداسیا با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن آقا رضا بلغت رومی میوه باشد شبیه بگیلاس و آن را
بفارسی آلوبالو لیکن آلوبالو شهرت دارد گویند تازه آن شکم براند و خشک شده آن شکم را ببندد
و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیره مغز آن را با آلت مردی سوزاک را نافع است قادن
بفتح ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قاره بر وزن حاره رستنی باشد
مانند کندنا که کوهی بول و حیض براند و بچه از شکم بیندازد قاز با زای نقطه دار بر وزن باز
معروف است و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکی است چه در مؤید الفضلا
در جنب لغات ترکی نوشته شده بود قازقان با زای نقطه دار و قاف نقطه دار بر وزن
آتشدان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند گویند این لغت ترکی است قاس بر وزن طاس
غوک را گویند که وزغ باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه
و مقیاس هم گفته اند قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست قاضی چرخ و قاضی فلک
کنایه از ستاره مشتری است قاطون با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزی است مانند نمک

دانه آ

و آن را بفارسی نوشادر گویند و مشتری سفید گران بکار برند قاف بر وزن کاف حرفی است از حروف
تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد فرسنگ
بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز مینماید
و چون منعکس گردد فلک کبود و این میباید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم جسم مرکب است
و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین برهان ثابت شده که ارتفاع اعظم جبال ارض دو فرسنگ
و نیم زیاده نیست والله اعلم قافله شد بمعنی قافله رفت یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه قاف و دال بمعنی مزخرف و هرزه گوی و هرزه کاری باشد و بمعنی قول
و دلیل هم آمده است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آن را اری و دال نیز میگویند
قافیه تنگ شدن کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد قافیه سنجان اشاره است از
شعرا و مردمان موزون باشد قاق بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک شده و مردم دراز و باریک
و لاغر را نیز گفته اند قاقله بضم قاف و فتح لام بار درختی است که از آن ناخورش کنند و آن را اسا
پر و سرهم میگویند و بعضی گویند چیزی است مانند تخم سپندان و در غلاف میباشد و ایلاچی ان است
و از جنس هیل باشد لیکن بزرگتر از آن است قاقلی بضم قاف بر وزن کاکلی رستنی باشد
مانند اشنان و در طعم آن شوری باشد و گویند مانند گوشت در فعل و طبیعت وی گرم و خشک است
و ضعف جگر را نافع است و آن را بعربی حد العروج خوانند قاقم بضم ثالث و سکون میم پوستینی
باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی
یوم میگویند چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن بود که روز آورد
و شب آورد قاقم نمای کنایه از سفید نمای و روشن نمای باشد قاقوس بر وزن ناقوس
بیونانی غله ایست که آن را بعربی عدس میگویند قاقیا بکسر ثالث بر وزن باقیا مخفف اقا
قیا است و آن عصاره تخم خار است که چیزها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آن است و آن

صلب و سطبر و سیاه رنگ میباشد **قالنجه** بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه و عربان عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است **قالوس** بالام بر وزن جاسوس نام نوایست از موسیقی **قانصه** بکسر نون و فتح صاد بی نقطه سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونه آنرا خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند درد معده را نافع باشد خاصه پوست سنگدان خروس گویند عربیست **قانون** با نون بر وزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست که مینوازند گویند این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است **قاورد** بر وزن ناورد نام نوعی از حلوا است **قاوند** بر وزن خاوند چیزی باشد مانند پسته چه آنرا پسته قاوندی و بعربی شحم قاوندی میگویند و آن روغنی باشد منجمد شده و از دانه کیر ند مانند فندق سرفه کهنه و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد **قاویل** بکسر واو بر وزن قابیل گروهی و قومی باشند از مردم که در جانب شمال میباشند **قاه قاه** با دو قاف بالف کشیده و دو های ساکن خندیدن با آواز بلند را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست **قایم پنجم آسمان** کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم باشد **قایم ریختن** کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد **قبا** دو بیت در قاف با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **قبا** بر وزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری در مدینه هم هست و بمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها در آخر **قبا تنگ شدن** کنایه از مضطرب شدن و تنگی معاش باشد **قباچای** با جیم فارسی بر وزن سراپای قبا و جامه کوچک را گویند **قباچه** بر وزن سراچه بمعنی قباچای است که قبا و جامه کوچک باشد **قباد** بر وزن مراد نام پدر انوشیروان است و حلوان و کازرون را او بنا کرد و نام بوته ایست خاردار که شتر آنرا برغبت خورد و از آن صمغی سفید حاصل شود **قباس** بضم اول بر وزن نحاس آفتاب را گویند **قبای زربفت** کنایه از آسمان است در شبهای تاریک بی ابر و آنرا قبه زربفت هم میگویند

[illegible]

جان کلکانه

قبای کحلی کنایه از آسمان است **قبچاق** بکسر اول نام دشتی است از ترکستان و جمعی از ترکان آن نواحی را قبچاق گویند **قبرس** بضم اول و رای قرشت و سکون با و سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان **قبط** بکسر اول و سکون با و طای حطی اهل مصر را گویند بلغت عبری و یکی از ایشان را قبطی خوانند **قبله جمشید** کنایه از آتش است و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نمای را نیز گفته اند **قبله دهقان** کنایه از آتش است **قبله زردشتیان** کنایه از قبله دهقان است که کنایه از آتش است **قبله گاه مجوس** بمعنی قبله زردشتیان است که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول و فتح با و تشدید برآمدگی چیزی را گویند و عربان شاخ حجام را گویند که بدان حجامت کنند **قبه آب** کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم میرسد **قبه زبرجدی** کنایه از آسمانست **قبه زربفت** کنایه از آسمان است **قبه زرین** کنایه از آفتاب و عمود صبح است **قبه علیا** بضم عین کنایه از فلک است **قبه فلک** کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش گویند **قبه گردنده** بمعنی قبه علیاست که کنایه از آسمان باشد **قبه مینا** بمعنی قبه زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد **قبیله** بر وزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند **بیان سیم** در قاف با تای قرشت مشتمل بر لغت **قت** بضم اول و سکون تا یونجه خشک شده را گویند و آنرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند **قتاد** بفتح اول بر وزن سواد خاریست که کتیرا صمغ آن است و عربان سواک العباد گویندش **قتق** بفتح اول و کسر تا و سکون قاف مات و کنک و ترش و چاشنی را گویند که در آش کنند و ناگورش سازند **بیان چهارم** در قاف با جیم فارسی مشتمل بر لغت **قچ** بضم اول و سکون تا گوسفند شاخدار جنگی را گویند **قچقار** بضم اول و قاف بالف کشیده بر وزن کهکر گوسفند کشتی را گویند **بیان پنجم** در قاف با دال ابجد مشتمل بر نه لغت و کنایت **قد الف چون جیم کردن** کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد **قدح لاجوردی**

کنایه از آسمان باشد قدح مریم گیاهی است دوائی که برگ و بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و بول را
براند و آن نوعی از حی العالم است و آنرا زلایف الملوک نیز گویند قدر انداز بمعنی قدر اندازست و آن
شخصی باشد کماندار که تیرش خطا نکند قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده
قذرف بروزن رفرف نام شهریست و آن شهر را بعربی قطریف گویند و معربش قطرف باشد
قذرفی بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قذرف میزده اند و رایج بوده و منسوب بقذرف را
نیز گویند قدغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرف و پیاله را گویند که از شاخ گاو سازند
و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بزرگ بچه خر و الاغ را گویند که کره خر باشد قدم بضم اول
و ثانی و سکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چیز
از خیر و شر بود و از سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند قدم از جا بودن کنایه از ترک جاه کردن
باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و مطلب
و مراد خود گذشتن باشد قدم خاک بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند قدمیا بفتح
اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیاست و آن معدنی و ذهبی و فضی
و نحاسی میباشد و بهترین آن معدنی است و از جزیره قبرس می آورند و در داروهای چشم بکار برند
قدید بروزن صدید گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده
باشد بیان ششم در قاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت قرا بکسر اول و ثانی
بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعه ها سازند و بآن سنگ اندازند و خاک
خاکستر بجانب دشمن و بضم اول در عربی جمع شهریست که شهرها باشد و دهها را نیز گویند
قرابه زرین کنایه از آفتاب است قراچور با جیم فارسی بروزن بلادور بمعنی شمشیر باشد
و بمعنی شمشیر دار و شمشیر در از هم آمده است قراچوری با جیم فارسی بروزن بلادوری بمعنی شمشیر و شمشیر
بردار و شمشیر زن هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام هم نوشته اند که قراچولی باشد قراخان

نام پادشاه هندست و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده قراسنقر
بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است
شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر بن
ملکشاه پادشاه خراسان هم بوده و او را قره سنقر هم گویند که بجای الف ها باشد و بعضی
گویند این ترکیست در مؤید الفضلا و در منتخب لغات فارسی نوشته اند قراسو با سین بی نقطه
بروزن جفاجو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند قراص
بفتح اول بروزن خلاص رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و در کنز اللغه
بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته شده است قراصیا بفتح اول و کسر صاد بی نقطه
و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی قراسیا باشد که آلوبالوست و آنرا آلی بالی
و آلو را بو شانیز گویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و عفص شیرین آن شکم را براند
و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و عفص آن شکم را ببندد و معرب آن حب الاسیاست
و بجای صاد سین هم بنظر آمده است قراطاغوین بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و رای
قرشت زده و غین نقطه دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون ساکن بلغت رومی نباتی باشد
که برگ آن ببرگ گندم میماند و شاخهای بسیار دارد و همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند
گاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید هر زنی که تا چهل روز بعد از طهر خوردن
آن با آب مداومت کند و همچنین مرد هم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند
فرزند ایشان البته نرینه باشد قرآن خوان معروفست و کنایه از شخصی است که او را
از منصب معزول کرده باشند قرانیا بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است
بزرگ و آن در کوههای سردسیر روید برگ آن مانند برگ آزاد درخت و میوه آن شبیه
بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برگ آنرا بخورند اسهال را بغایت مفید است

بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی ورم
و آماس حجاب و ورم دماغ باشد قرایطیلسان بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه
از کوکب زحل است قرابانیون بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون
و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی گاوچشم میگویند
و بعربی عین البقر خوانند ناسور را نافع است قربوس بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن محبوس
کوهه زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول
نیز دیده شده است قربوله با بای ابجد بر وزن مرغوله نوعی از عشقه و لبلاب است که بر درخت
پیچد قرتش بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم خودبین باشد قرتبوس
بفتح اول و ثالث بر وزن اشکبوس بمعنی قرتبان است که دیوث و بی‌حمیت باشد قرتبتر
بفتح اول و ثالث بمعنی قرتبوس است که بی‌حمیت و دیوث باشد قرجان با جای بی‌نقطه بر وزن
مرجان بلغت یونانی از گیاهی است و آن کوچک و سفید میباشد و عربان شتر را میگویند
که هرگز با علت جرب نرسیده باشد و آدمی که هرگز او را دردی و علتی و کوفتی نرسیده باشد
و آدمی که هرگز او را دردی علتی و کوفتی نرسیده باشد قرخاک با خای نقطه‌دار و واو معدوله
بر وزن افلاک بمعنی گوشتابه است قردالیون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بالف
کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بسد را گویند و بعربی
مرجان خوانند قرداامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپندان را
گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عرب حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک
خوانند و تخم خردل فارسی همان است چون در آتش ریزند از دود آن جمع گزندگان بگریزند قردامون
با میم اول بواو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی قردمانا است که تخم سپندان
باشد و بعضی گویند قردمانا است که کرویای کوهی باشد قردامینی با میم بر وزن فرد امینی رستنی باشد

[illegible]

که آنرا اسپنبر گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین و بدان سبب حرف الما
خوانندش قردمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو بالف کشیده
کردمانای صحرائی است و آنرا کردمانای جبلیه کردمانای شامیه و کردمانای رومیه و کردمانای فارسیه
نیز گویند و بعضی گویند تخم بدران است و آن رستنی باشد صحرائی بغایت بدبوی مانند ترب
و بدین سبب آنرا ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی گویند قرزم بر وزن و معنی
قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و چاه آب را هم بطریق کنایه قرزم گویند قرسنه
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی جراحت و زخم
بسته و سخت شده باشد قرص زر کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص زر معلق کنایه از آفتاب
در محل غروب قرص سیمین کنایه از ماه است قرصعنه بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آنرا در اندلس شوکة ابراهیم گویند و گل وی
سفید بود و سر گل وی سرخ زند و شش خار بر دور آن میباشد و زنبور عسل از آن گل خورش
کند و بزبان قومی که زنبور عسل دارند آنرا خار خشک خوانند گزند که جانوران را نافع است قرص
گرم و سرد کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد قرصه زر بفتح زا و سکون رای بی‌نقطه
کنایه از آفتاب عالمتاب است قرصه هفت درم کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان قرط
بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آنرا اسپرگه گویند و صدای فرو بردن
آب را هم گفته‌اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از کراث است که گندنا
باشد و آنرا بعربی کراث البقول و کراث المائده خوانند و بفتح اول نام میوه خاری است که آنرا
بعربی شوکة قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف‌تر و سفیدتر از او است و عصاره
آنرا اقاقیا خوانند و بمعنی با زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است قرطمان با میم بر وزن بلبلان دانه
و حبی است که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است قرطمانا بر وزن و معنی قردمانا است

که گرمای صحرایی باشد و بشیرازی تخم ترخز گویند قرطوی با طای حطی بروزن فغفور نام قلعه ایست
در ولایت آذربایجان قرغوی بکسر اول وضم غین نقطه دار بروزن دلجوی پرنده ایست سیاه رنگ
از جنس باز لیکن از باز کوچکتر قرقفر بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف پوست هر چیز را گویند
عموما و پوست درخت است شبیه به اجنبی خصوصا و عربان مردم تهمت زده را قرفه گویند قرقار
با قاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را گویند قرقرون بضم اول و سکون ثانی و قاف
مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده بنون زده دوایست که آنرا اسعد گویند بضم سین بی نقطه
و ترکی پتلاق خوانند کنند دهن بینی و بواسیر را نافع است قرقف بضم هر دو قاف و سکون
ثانی و فا نام یکی از کتب بهاء ترسایان است و با همین معنی بفتح هر دو قاف هم بنظر آمده است و در عربی
شراب را گویند قرقمان با قاف و میم بروزن پهلوان چوبی را گویند که در میان مقل مکی باشد
و در ستونات بکار برند گوشت بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد قرقی
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقو معرب لغت
یونانی است و روغن زعفران باشد و معمای بعضی لغت است قرقوبی بفتح اول و ضم قاف و رای
مجهول نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته اند قرکن بفتح اول
و کاف بروزن ارزن زمینی را گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جایی از آن
قدری آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که آنرا نو کنده و احداث کرده باشند قرمز بکسر اول و میم
و سکون ثانی و زای نقطه دار چیزی است که بدان چیزها رنگ میکنند و گویند قرمز جانوری است کوچک
و بر بوتهای خار می نشیند آنرا میگیرند و خشک میکنند و بعربی دود الصباغین خوانند و چیزی
دیگر هم هست مانند عدس و آنرا نیز قرمز میگویند که آنرا با ابریشم سرخ کشند و بر مجموم آویزند
تب از او مفارقت کند و شفا یابد قرمزی عارض کنایه از شفق است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از
صبح بهم رسد قرن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی سی سال است و بعضی گویند قرن سی سال است

و دو رعد

و در عربی شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف
سر و موی بافته شده و آنچه در میان فرج زنان میباشد و مناره طرف بالایین آفتاب
وقتی که از افق بر می آید و تیغ آفتاب را نیز گویند قرنباد بضم اول و ثانی بروزن زرنباد گیاهی
صحرایی است قرنفل بستانی دوایست که آنرا او بحکت خوانند و آن بالنکوی صحرایی است
و بعربی بقلة الغضب خوانند بواسیر را نافع است قرنبطس بفتح اول و سکون ثانی و بای
تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای
باشد قرول بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد
خوانند قردم با واو و میم و حرکت غیر معلوم سنگی است هفت رنگ قروهر بروزن
و معنی گروهه است که گره و گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر ساخته

بیان هفتم در قاف با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت و کنایت

قز بفتح اول
و سکون ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند قزاغند با غین نقطه دار بروزن دماوند
جامه را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند
این لغت نبطی است قزاکند با کاف فارسی بروزن و معنی قزاغند است و توشک
و نهالی و جامه خواب را نیز گفته اند قزاکنک با هر دو کاف فارسی بروزن و معنی قزاکند است
که خفتان روز جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقهای آهن
ترتیب داده روز جنگ پوشند قزاوه بروزن و معنی کجاوه است که محمل باشد قزح
بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قزح را
کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی تاش سنگ را گویند
و بکسر اول و سکون ثانی داروی گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهر سه معنی عربی است
قزداد با دال ابجد بروزن رفتار نام شهری است در حد و دهنه دستان قزغند

بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا مغز نمی باشد
و بدان پوست را دباغت کنند و درخت پسته یکسال مغز دار و یکسال بی مغز بار می آورد قرقان
با قاف بر وزن مرجان دیگ و پاتیل بزرگ را گویند بیان هشتم در قاف با زای فارسی مشتمل
بر دو لغت قزاوه بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است و آنرا بعربی محمل گویند قژه
بکسر اول و ثانی و سکون های هوز هر چیز پلشت و پلید و نجس را گویند بیان نهم در قاف
با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت قسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام
دوائیست که آنرا اسلیخه گویند و آن پوست درختیست و در عربی بمعنی سخت شدن و سخت
دل شدن هم قساس بضم اول بر وزن نحاس نام کوهیست در یمن که آنرا در عربی
عقعق گویند و معدن عقیق نیز آنجاست و بعضی گویند قساس نام موضعی است در دیار
ارمنیه و کان آهن آنجاست و بعضی گویند قسالاون بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده
و فتح واو و سکون نون روغن زفت است و صنعت آن چنان است که زفت را در قدر
بجوش بخار آن بر سر مجمر صوف یا کرباس یا پارچه که از ابریشم بافته باشند بر آن بخار می آویزند تا عرق
بناعت آن صوف را میفشارند و بعد از آن آنرا از قرع و انبیق میچکانند منافع بسیار دارد
قسب بفتح اول و سکون بای ابجد نوعی از خرمای خشک است و اهل نجد آنرا برشوم خوانند
قابض است و شکم ببندد و در عربی بمعنی سخت هم در مقابل سست است قسطا بکسر اول و سکون
ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسر لوقا است و ایشان دو حکیم بودند در یونان و او کتابها
در دین آتش پرستی بنام مرزخه تصنیف کرده بود و بعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا
تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است قسطاس بضم اول و سکون ثانی و طای حطی
بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و بکسر
اول نیز همین معنی دارد قسطاط بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بکاف

حطی

حطی زده بلغت رومی نام شهریست در حدود روم و بعضی گویند این لغت حبشی است قسطس
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه یونانی دوائیست که آنرا قسط میگویند و آن
چند نوع میباشد نوع اول عربی است و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید میشود دیگر قسط هندی
خوانند و آن سیاه میباشد و تلخ است و قسط مر همانست و نوع دیگر قسط رومی است و آن
سفید و شیرین میشود و نوعی دیگر هم هست که آن سیاه رنگ است و بوی عطر از آن می آید و بهترین
آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و هندی گرم و خشک است در چهارم
و سیوم و فائده آن بسیار است اگر یکدرم با شراب افستین بخورند گزندگی افعی و عقرب
و مجموع گزندگان را نافع است قسطل بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی
شاه بلوط را گویند و آنرا بعربی بلوط الملک خوانند قسطنطین بضم اول و فتح ثالث و طای حطی
بر وزن پر تمکین نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل
پادشاه روم باشد و آنرا اقسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقا حکیم در کیش
آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا بولقا اسم نوشته شده بود قسطوره بر وزن
بر وزن مسطوره بلغت یونانی جند بید ستر باشد که عوام آش بچها گویند قسطیر بکسر اول
بر وزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص خوانند قسوس بضم اول بر وزن
خروس بلغت یونانی لبلاب و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همانست
قسولیدوس بضم اول و ثانی بواو و لام تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا کاکنج گویند و عروس در پرده همان است قسیطوس
بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار
باشد و آن معروف است کانی و عملی میباشد کانی بهتر است در مرهمها بکار برند بیان
دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت قصابک بر وزن

ایلک نام پرنده ایست که اکثر بر لب آب و کنار رود خانه نشیند و بغایت خوش رفتار و تیز پر میباشد
قصبه دامنی کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جامه چاک دار را نیز گویند قصبک
بر وزن نغزک نوعی از صدف پیچ و آن جانوریست که بعربی حلزون خوانند قصب مصری نام رختی است
که آنرا در مصر میبافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر رعد را نیز گویند قصب
دوازده دریچه کنایه از آسمان هشتم است که فلک بروج باشد باعتبار دوازده برج قصب
در آب کردن کنایه از بیهوده و بسیار گفتن سخنان بیفایده و بیحاصل باشد بیان یازدهم در قاف
با طای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت قطابی بضم اول بر وزن کلابی چیزیست مانند سنبوسه و آنرا
در روغن پزند و بمعنی بجای های ابجد تای قرشت بر وزن تلابی هم آمده است قطاه بضم اول و ثانی
بالف کشیده بتازه بلغت رومی مرغی است که آنرا بفارسی سنگخواره میگویند و در عربی کذا است را گویند
قطاس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی گاویست بحری که دم
او را بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندند و بعضی گویند گاویست که در کوهسار ختا میباشد قطر
بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را گویند که از مرکز دایره گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی
نحاس خوانند و باین معنی در کنز اللغه بکسر اول نوشته اند قطران بفتح اول بر وزن مکران نام شهریست
بنا کرده شیث پیغمبر و جمعی از بت پرستان در قلعه آن شهر بودند و سلیمان علیه السلام قنطس نام دیوی را فرستاد تا آن
قلعه را از جا بکنده پیش سلیمان آورد و نام شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه را نیز بآن منسوب کنند و نام
داروئی هم باشد که بر شتران گر دار مالند و آن روغنی است که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد بگیرند
و آنرا بعربی حیوة الموتی خوانند قطره آب معروفست و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و آب صیقل زده
هم هست قطره دزد کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند و آنرا آب دزد هم گفته اند
قطره زدن بمعنی پویه کردن اسب که تند و تیز براه رفتن است قطره زد بفتح زای نقطه دار و سکون را
و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان دوازدهم در قاف با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت

قفاکیران

قفاکیران بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد قفاهین بر وزن شاهین مور خرس
و روی سکور را گویند قفای فلک کنایه از حوادث فلکست قفر بفتح اول و سکون ثانی
و رای قرشت نام دارویست که آنرا کشوث خوانند و آن مانند عشقه بر خار و ترنجبین پیچد و در عربی
زمین خالی و بیابان بی آب و علف را گویند قفس بفتح اول و ثانی بر وزن هوس معروفست
و آن جایی باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن بافند و جانوران پرنده و وحشی را
در آن کنند و معرب آن قفص بصاد بی نقطه باشد قفل آسمان کنایه از کفر و شرک و زندقه
باشد قفل رومی نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد و قفلی را نیز گویند که بر درها زنند قفلوط
بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده رستنی باشد که آنرا اکرات شامی
گویند و آن نوعی از گندنا است قفورا بر وزن جسورا گیاهی است دوایی و آنرا قطاه که مرغ
سنگخواره باشد خورد قفیز بر آمدن بضم بای فارسی کنایه از بسر در آمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن
مدت حیات باشد بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر یک لغت ققدان بفتح اول
و ثانی بر وزن همدان خریطه عطار را گویند ققنس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین
بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغی است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او سیصد و
شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی در مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید
و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند
و چون هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن
آغاز کند و مست شود و بال برهم زند چنانکه آتش از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد
و از خاکستر آن بیضه پدید آید و او را جفت نمیباشد و موسیقی را از آواز او یافته اند ققنوس
بر وزن افسوس بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد بیان چهاردهم
در قاف با لام مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی

اشخار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد **قلات کازران** موضعی است در شیراز و شیخ سعدی
در آنجا مدفون است **قلاچوری** با جیم فارسی بر وزن و معنی قراچوری است که شمشیر آبدار باشد
قلارون با رای بی نقطه بر وزن فلاطون نقیبان لشکر را گویند **قلاری** بضم اول و ثانی
بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن زرد میشود **قلازاره**
و قلازاره بفتح اول و زای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم و فتح
رای قرشت پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ او را کلاغ پیسه و عکه خوانند **قلاسنگ**
بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن کفه ایست که از ابریشم
و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند
قلاش با ثانی مشدد بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و از کار افتاده مجرد را
گویند **قلاشیره** بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح قلیا و اشخار است که زاج
سیاه باشد **قلاقل** بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درخت انار صحرائی است و آنرا قلقلان
هم میگویند و بعربی رمان البری خوانند **قاووف** با واو بر وزن قاذوز سوارانی را گویند که بجهت
محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشند و بتخفیف واو هم آمده است که بر وزن تکاور باشد
و با رای بی نقطه هم آمده است و گویند ترکی است **قلب** بضم اول و سکون ثانی و بای
ابجد بزبان اندلس تخمی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا با
شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموما و بمعنی دل است
خصوصا و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده و ناسره را نیز گویند که نارایج باشد و بمعنی چپ هم هست
که نقیض راست است **قلبه** بضم اول بر وزن حلبه چوبی باشد که گاو آهن را بدان نصب سازند
و زمین شیار کنند **قلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث
و قواده و بی حمیت هم و بکسر اول ماش هندی را گویند و آنرا بعربی حب القلت خوانند رنگ آن عودی هم

(۱۳۱۰)

و اندام آن باندام گندم کوچک باشد **قلتبان** بفتح اول بر وزن همزبان سگی باشد کوتاه
و آنرا السکلب استوانه تراشند بمعنی مدور و طولانی و بر پشتهای بام غلطانند تا پشت بام سخت
و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت و چشم خود بین و قواده را نیز گویند و بسکون ثالث هم
آمده است و قرطبان معرب آنست **قلتبوس** بر وزن اشکبوس بمعنی دویم قلتبان است که
مردم بی حمیت و دیوث و قواده باشد و مردم بد نیت را نیز گویند **قلته** بفتح اول
و فوقانی و سکون ثانی بمعنی دویم قلتبان است که دیوث و قواده هم **قلج** بضم اول
و سکون ثانی و جیم چهارپای را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که هر دو بند پایش از یکدیگر جدا
و دور باشد و مهره های زانویش نزدیک بهم پیوسته چنانکه بهنگام رفتن بر هم ساییده و دستهای
اینچنین را یکدست میگویند **قلمزن پنج شاخ** کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخی و صاحب
همت باشد **قلزم نگون** کنایه از نگونی آسمان است که فلک هم **قلعه کهرباگون** کنایه از دنیا و عالم
سفلی باشد **قلفونیا** بضم اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و نون مکسوره و تحتانی بالف
کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر است و آنرا بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است
و بعربی علک یابس خوانند **قلقاس** بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و بسین بی
نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن برگ کدو ماند مقوی باه بود و با
شین نقطه دار هم آمده است بمعنی رستنی که آن مانند زردک و گزر باشد و آنرا بپزند و با نان خورش
کنند **قلقدیس** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده
بزبان رومی زاج سفید را گویند **قلقطار** با طای حطی بر وزن گلنار بزبان رومی زاج زرد سبز
باشد و آنرا زاج شتر دندان هم میگویند **قلقل** بضم قاف و سکون هر دو لام
مردم سبکروح و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گفته اند که از گلوی صراحی بیرون آید
و بکسر اول و فتح قاف نام درخت انار صحرائی است و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند **قلقند**

بروزن کلقند بلغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را گفته اند **قلقندیس** بتحتانی
و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سبز باشد **قلقطار** با طای حطی بروزن سوسن زار بمعنی
قلقطار است که زاج زرد باشد **قلقنه** بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتی است
که در پای اسپ و استر و امثال آن بهم رسد **قلما** بروزن سرما بمعنی فلاخن است و آن آلتی
باشد شبانان را که بدان سنگ اندازند **قلماسنگ** با سین بی نقطه بروزن رنگارنگ بمعنی
فلاخن است **قلماش** بروزن قرداش بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد **قلم**
جعد کردن کنایه از کتابت کردن است **قلم در سیاهی نهادن** کنایه از قلم بر سخن کشیدن باشد
قلم درکشیدن کنایه از محو کردن باشد **قلم زن** اشاره بنویسنده باشد **قلم کردن**
کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیکضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم هست
یعنی حساب و کتاب ندارد و معاف است **قلبنک** بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون
و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوشبو چون بر دست مالند دست خوشبو گردد **قلندر** بروزن
سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادات و آمال بی سعادت مجرد و با صفا گشته
و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه
درچیده و از همه درکشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان
حضرت رسیده و اگر ذره ای بکونین و اهل آن میل داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق
میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات
کوشد و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را
نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند
و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرند و قدم
بر قدم ایشان میزنند **قلوز** بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی راهبر باشد

(ولو اراد الذرا)

و سواران را نیز گویند که پیش پیش لشکر براه روند **قلوس** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بضم
سین بی نقطه زده بیونانی دوایی باشد که آنرا بعربی اذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه
شباهتی بآن دارد **قلومن** بروزن کشودن بلغت رومی چیزیست مانند آینه وقتی که بر باشند
آنرا در کنار دریا یابند و بعربی زبد البحر گویند **قله** بضم اول و فتح ثانی مشدد سر کوه را گویند و کوهان
بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسپی را نیز گویند که رنگش بزردی
مایل باشد **قلی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزیست که آنرا اقلیا گویند و از اشنان سازند
و دوک را نیز گفته اند **قلیا** بفتح اول بروزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سیاه را هم گفته اند
و بکسر اول هم آمده است **قلیدس** بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم
هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و بتحریر اقلیدس مشهور است **قلیمیا** بکسر اول
و میم بروزن کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و دردی است که بر ابرار که خلاص طلا و نقره در خلاص
میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزه زر و سیم را گفته اند و نام دختر آدم هم هست **قلیخواد**
با واو معدوله بروزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند **قلیسغدی** بضم سین بی نقطه و سکون
غین نقطه دار و دال بتحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت چرب روده و تخم مرغ پزند **بیان**
پانزدهم در قاف با میم مشتمل بر هشت لغت **قمار** بضم اول نام شهریست در هندوستان
که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب و طاوس خوب از آن شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازی را
گویند که در آن شرطی باشد مگر تیراندازی و اسپ دوانی **قماشیر** بروزن طباشیر معرب کماشیر است
و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد **قمح** بفتح اول و سکون ثانی و حای
بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **قمحه** بروزن لمحه دوایی است که آنرا اقصب الزریره
گویند **قمرون** با رای بی نقطه بروزن ممنون بلغت اندلس ملخ دریایی باشد و آنرا بعربی جراد
البحر خوانند **قمل** بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند که از خواص وی است

که او را بگیرند و در سوراخ با قلا بنهند و بخور دهند شخصی که تب ربع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح و تشدید
ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوری است که در گوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون میمکد و بفتح اول
هم گویند عربی است قمد بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عربان
قد و قامت آدمی را میگویند قمیر بضم اول و ثانی بجائی رسیده و برای قرشت زده بمعنی اول
قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند

بیان شانزدهم

در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت قنادیل چرخ کنایه از ستارگان چرخ باشد
قنب بروزن و معرب کنب است که آنرا بنگ و تخم آنرا شاهدانه گویند قنبیط بکسر اول و تشدید ثانی
و سکون آخر که طای حطی باشد بروزن کبریت گویند لغتی است رومی و در عربی شایع بمعنی کلم و کرنب است
و آن رستنی باشد که در شله پلا کنند و با ماست هم خورند قنبیل بروزن زنبیل خاکی باشد که آنرا از شیشه
و بریان کنند زرد شود و خوردن آن کرم معده را بکشد قنبله بروزن غربیله دار وئیست و آنرا
تخمهای کوچک میباشد در غلاف و چون دست بر روی آن دست را رنگین کند قنج بضم اول و سکون
ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد و خرالاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد
و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قندز بضم اول و دال ابجد بروزن هرمز نام
ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه
نیز سازند گویند پوست همان جانوری است شبیه بسگ و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ
آبی است و اشکهای خصیه اوست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک باشد
چه قندز شب سیاهی شب و هر گاه گویند با قندز او آرد مراد آن باشد که بشب آورد یا شب شود
همچنانکه قاقم کنایه از روز است قندز قوی با قاف بواو رسیده و برای قرشت بتحتانی کشیده چند
بیدستر است چه قندز سگ آبی و قور خایه را گویند قندس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین
بی نقطه بروی گیاهی است که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست قندمکرر کنایه از لبهای

معشوق است

معشوق است قندول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی دار
شیشعان است و آن درختی باشد خارناک قندها با ها بروزن شرسار نام شهری است معروف
بعضی گویند از ترکستان و بعضی گویند از هندوستان است قندیل ترسا قندیلی را گویند که
پیوسته در کلیسیا آویخته باشد قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماه هم قندیل دو میم کنایه از آسمان است
قندیل شب کنایه از سیاهی شب است قندیل عیسی کنایه از آفتاب است قنطا بکسر اول و طای
حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائیست که بفارسی خون سیاوشان و بعربی دم الاخوین
گویند قنطاد با طای حطی بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی سادا ورانست و آنچیزیست مانند
صمغ و در درون بیخ درخت گردکان میباشد خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست
کاو را از زر باشد قنطاسیا بکسر اول بروزن و معنی بنطاسیا است که حس مشترک باشد بلغت یونانی
قنطال بروزن اقبال نام پادشاه روس است که اسکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک جهان باو داد
قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند قنطوریان
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائیست
و آن دو قسم میشود صغیر و کبیر کبیر آنرا قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن برگ گردکان و بار آن بخلال
ماند و صغیر آنرا قنطوریون دقیق خوانند برگ آن برگ پودنه صحرائی میماند اول را عربی الکبیر و دویم را عربی الصغیر
خوانند هر دو بعین و رای بی نقطه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور
برای قرشت زده بمعنی است ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است و این صحیح است و آنرا العل مصر
خوانند در دو به ازان نافع باشد خوردن آن با سکنجبین مزاج را لاغر کند قنود بروزن کشود
کس را گویند که در کار و گفتار غره شود و دلیر شود قنه بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی
و آنرا بارزد و بیرزد گویند گرم است در دویم

بیان هفدهم

در قاف با واو مشتمل بر بیست و دو لغت
و کنایت قاده بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجابها رود و زنان را به مردان

بهم رسانند و مرد این کاره را کس‌کش خوانند قواره بر وزن شراره پارچه‌ایست که خیاط از گریبان جامه
و پیراهن و امثال آن بر می‌آورد و بمعنی پاره هم آمده است چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و انگشتان
دست را نیز گفته‌اند و گویند عربیست قوت مسیح بخشیدن کنایه از خرماست که عربان تمر گویند قوث با اول
بثانی رسیده و ثای مثلثه بمکسور رای قرشت زده درخت وج باشد و آنرا بعربی عود الوج و بفارسی
اگیر ترکی خوانند قوچ بر وزن کوچ گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قود بر وزن مور خصیه را گویند
و بعربی قطن گویند و بمعنی خصیه هم آمده است و گره و بر آمدگی که در اعضا و غیر آن باشد نیز گفته‌اند قورسا بضم اول
و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجای سین ثای
مثلثه هم بنظر آمده است قوریون با اول بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده کشنیز را گویند
و گزبره همان است قوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه ترسایان را گویند و بفتح اول
در عربی کمان باشد قوسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی قوس قزح است که آنرا کمان شیطان و کمان
رستم هم میگویند قوسیا بر وزن توتیا بلغت سریانی نام داروئیست که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی
عبیر از او می‌آید بخور کردن آن در زیر دامن زن در رحم را نافع باشد قوطلیدون با اول و ثانی بواو و لام بتحتانی
رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن پیوسته سبز می‌باشد
و در بیخ دیوارها و جاهای سایه‌دار میروید گویند ازحی العالم است و بعربی آذان القسیس خوانند و قدح مریم همان است
قوطوما با اول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی نام آذریونست و آن بیخ خار
باشد که بشیرازی چوبک اشنان خوانند   با اول بثانی بواو و لام رسیده و فای بالف کشیده
نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بعربی علک یابس خوانند و بفارسی زرکبار خوانند   با اول بثانی
رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی ترخزک که نوعی از
ترب صحرائی باشد خوردن آن بادها را بشکند قوقنس بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم
سین بی نقطه زده بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب میگویند هزار سال بزید قوقنوس

قوت مسیح بخشیده

بار یا ... و او و بعد از نون بمعنی ققنس است قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قود است که تکمه
کلاه و گریبان و امثال آن باشد قوقه بضم اول و فتح ثالث بمعنی قوقو است قوقی با اول
بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده گویند حیوانی است دریائی که جند بیدستر یعنی آش پیچها خصیه اوست
و او را بید ستر گویند گوشت آن حیوان صرع را نافع است قول کارکن نام قولی است از قولهای
موسیقی یعنی تصنیفی است قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است که
درد شکم و درد پهلو باشد قوماذیون با اول بثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت
و ثای مثلثه بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی را گویند که بادیان دشتی است
قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است قومنی با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی
کشیده شرابیست که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه گویند قونیا
با نون بر وزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند قوین با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم گیاهی است
که آنرا بفارسی کهسکو و بعربی عرق النسا خوانند قوینطن با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون
و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی گیاهیست که آنرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از مازریون است
چون پلنگ و یوز بخورند خناق بهم رسانند و بمیرند و بدین سبب خانق النمر خوانند بیان هجدهم در قاف
با ها مشتمل بر سه لغت قهرمان با میم بر وزن پهلوان کارفرما را گویند قهستان معرب کهستان
باشد و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتهار دارد قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف
مفتوح و ها خنده با آواز بلند را گویند و نام جائیست در ولایت طوس بیان نوزدهم در قاف
با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت قیامت کردن کنایه از کارهای عجیب و غریب و کارهای عجائب
انگیختن باشد قیاواد با واو بر وزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل صنعت است قیدافه
بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام زنی است که حاکم بردع و اندلس
بود و بردع جائیست که استر خوب رهوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است قیدو بفتح اول

وسکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغلان است **قیر** بروزن میر روغنی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغی هم هست سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند و سیاه را نیز گویند که هر چیز سیاه را باو نسبت کنند **قیرس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند **قیروان** بروزن شیروان اطراف مجموعهٔ عالم را گویند و نام شهری هست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است ٥

قیروطی بروزن مخروطی بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند **قیسوس** بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بروزن سیوز بیونانی نوعی از لبلاب که حبل المساکین و عشقه گویند و صمغ آن شپش را بکشد و بخود بر گرفتن حیض را بگشاید و بخور کردن آن منع آبستن کند **قیشور** با شین نقطه دار بروزن دیجور نوعی از کف دریاست و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد و گویند در خمی که شراب آن در جوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد **قیصر** با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطس نام داشت اینچنین بوجود آمده بنابران بدین اسم موسوم گشت **قیصران** بروزن اهرمان نام پرده ایست از موسیقی **قیصور** بروزن طیفور نام شهری است در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریاست و کافور خوب از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهیست در دریای هند **قیصوم** بروزن مخدوم نوعی از برنجاسف است که بوی مادران باشد **قیطافون** با طای حطی و قاف بروزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترس است که با قلای شامی و باقلای مصری باشد **قیطس** بفتح اول و کسر طای حطی بروزن نرگس بیونانی درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی آس گویند **قیطون** بروزن میمون نام مردی بود و بمعنی گنجینه هم آمده است **قیقهن** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور و نون ساکن بمعنی قنفرست که صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است

دهلیز و دهنز

قیل بروزن فیل نام گیاهی است و دشتی و زفت تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند **قیلقی** بروزن مردمی بلغت اهل مشرق بجرایست که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند **قیلموس** با میم بروزن سندروس بمعنی هوشیاری باشد **قیلموط** بروزن مربوط بلغت اهل مغرب دوائیست و آن برگ گندنای شامی باشد **قیل و قال کردن** کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو **قیمولیا** با اول بتحتانی رسیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و بعربی حجر الرخام گویند و آن مانند صفحهای رخام بود و سفید و خوشبو میباشد و از آن بوی کافور می آید چون تازه باشد و آنرا حجر الشفاف نیز گویند **قینا** بکسر اول بروزن مینا نوعی از قلقطاست که بفارسی حرفه گویند **قیوند** بروزن ریوند بمعنی قاوند است که پیه قاوندی باشد و آن روغنی است منجمد که از دانهٔ کیرند مانند فندق در دشت و سرفه کهنه که مادهٔ آن از سردی باشد نافع است و تخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند همان است **کمّا بیت و یکم** از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر یکهزار و ششصد و پنجاه و چهار لغت و کنایت

بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و سی و هشت لغت و کنایت **کاابک** بضم بای ابجد بروزن جابک آشیان مرغان را گویند عموما و آشیان کبوتر خانگی و مرغ خانگی و کنجشک که در خانه آشیان داشته باشند خصوصا و زنبیل مانندی را نیز گویند که در خانهها می آویزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه بر آرد و در فرهنگ نیز گفته اند و آن لتهٔ چندی باشد که بر روی هم دوزند مانند گرد بالشی و خمیر نان را تنگ ساخته بر روی آن گسترانند و بر تنور چسپانند **کابل** بضم ثالث و سکون لام نام شهری است مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند در آن ولایت جراحان خوب میباشند و نام نوعی از ساز باشد که نوازند **کابلج** بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت کهک دست و پا را گویند و بعربی خنصر خوانند **کابلیج** بروزن پاپیچ بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست و پا باشد **کابنه** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد

چنانکه هرگاه گویند کابه جو دار مراد آن باشد که چشم از او برگردان و از نظر بینداز **کابوک**
با ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانهٔ مرغان و کبوتران خانگی باشد
و زنبیل مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و آلت نان بر تنور چسبانیدن را نیز گفته‌اند
که رفیده باشد **کابیدن** بروزن و معنی کاویدن است که کندن و خراشیدن است و بمعنی شکافتن
هم گفته‌اند **کابیشه** با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه‌دار گل کاچیره را گویند و از آن جامها
رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند
بفتح لام هر چیز که در آن غله کنند و بکوبند عموماً و دارو
کوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً و بعربی مهراس خوانند **کابین**
بروزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن
مقرر کنند **کات** باسکون فوقانی نام شهری است از ولایت خراسان و بعضی گویند از
ماوراءالنهر و نوعی از برنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون آن را بکارند تا هفت سال بار دهد
و بمعنی قطره هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آن را با پان خورند و بر زخمها نیز پاشند خشک
سازد **کاتب** بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و استاد خیک دوز را نیز گویند
کاتب جان بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله **کاتب**
وحی بفتح واو و سکون حا و یای حطی کنایه از عثمان بن عفان است **کاتوره** بروزن ماتوره
بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند و بمعنی صداع و دردسر و سرگرانی هم بنظر آمده
و بمعنی کار آگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته‌اند
کاتوزیان با زای نقطه‌دار بتحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و باید دانست که جمشید طوایف انام را
بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزیان نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و مغارها جای سازند و بعبادت
خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری گفت که سپاهی گری کنند و جمعی را
نسودی لقب داد و بکشت و زراعت حکم فرمود و طبقهٔ را اهنوخوشی خواند و گفت که بانواع حرفتها

(بپردازند)

بپردازند **کاج** بروزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بینند و بمعنی
کاشش و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تأسف باشد و بعربی لیت خوانند و آن را بیشتر بوقت طلب چیزی
باید کردن کار بطریق آرزو گویند و سیلی و کردنی را هم میگویند و نام رباطی است مابین قم و ری و نام
درختی باشد که آن را بعربی صنوبر الصغار گویند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند و آن
تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک است **کاچ** با جیم فارسی بروزن باج
بمعنی افسوس و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و کردنی هم هست و شیشهٔ صلایه گر را نیز گویند که
کاسه‌گران بر روی طبق و کاسه مانند آنچه مالند و تارک سر و فرق سر را نیز گفته‌اند **کاچا** بروزن
باچا آلات و ادوات و ضروریات و مایحتاج خانه را گویند از هر چیز که باشد **کاچال** با جیم فارسی
بروزن پامال بمعنی کاچار است که ضروریات خانه باشد و بمعنی اسباب هم آمده است
کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیلی و کردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی قفا
نمودن **کاچغر** با جیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراءالنهر گویند چاچ
همان است که کمان خوب از آنجا آورند **کاچک** با جیم فارسی بروزن آهک تارک سر را گویند که فرق
سر و میان سر باشد **کاچول** با جیم فارسی بروزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن
سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی **کاچه** بروزن باچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع برآمدن
ریش است **کاچی** با جیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشهٔ صلایه
بر روی آن مالند و پخته باشند و حلوای روانه را نیز گویند که از دواها و تخمهای گرم پزند **کاچیره**
با جیم بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح دانه‌ای باشد سفید که از آن روغن کشند و با گل آن جامها
رنگ کنند بعربی آن را دانهٔ احریض و گل آن را عصفر گویند همانست و بعضی گویند گل کاچیره است **کاخ**
بسکون خای نقطه‌دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانهٔ بالای زن را نیز گویند و بمعنی بازار
هم آمده است که عربان مطرح خوانند و نام قصبه‌ای باشد در خراسان از مضافات تون **کاخی**

بفتح ثالث بروزن لاغر علت یرقان را گویند و زردی را نیز گفته اند که بر روی زرع افتد
و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر خوانند و نام قطعه ای کاخ ماه
اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز گویند کاخ مشتری اشاره ببرج قوس است
و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند کاخر بفتح خای نقطه دار بمعنی
باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند کاد بسکون دال ابجد بمعنی حرص و آز
باشد کادی بروزن شادی نباتی است بسیار خوشبو و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت
خرما و آنرا بشیرازی کادی گیر خوانند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای بی نقطه خوانند
شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد کار بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر
و پیشه است و بمعنی کشت زرعت هم آمده است و امر بزرعت کردن هم هست یعنی بکار و جنگ و جدال را
نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند کاراب بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب بافراط خوردن است کاراسی
با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام جانوری است که آواز حزین دارد و بعضی
گویند مرغی است خوش آواز کاراگاه با کاف فارسی بروزن بارگاه کسی را گویند که از حقیقت
کار آگاه باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار باطراف رساند
و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگاهان جمع کارآگه است که دانایان و صاحب فراست و اهل
تجربه و منجمان باشد چه منجم را کارآگه میگویند کاربا با بای ابجد بروزن پارسا مخفف کاهربا است
کاربان بروزن ساربان قطار اشتر و استر و خر و الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم
آمده است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمان برداری
کردن است کارپیچ بروزن بارپیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گران و کلابتون دوزان
لفافه خود سازند بجهت محافظت آن کارتن بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند
اگر پای عنکبوت را بر کسی بندند که شبها تب میکرده است تب از او مفارقت کند اگر جای

عنکبوت را

عنکبوت را با عنکبوت رومی بخور کنند تمام بگریزند و الا بمیرند کارتنه بسکون ثالث و فتح فوقانی
و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم خوانند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی
شنبلید است که حلبه گویند کار چراغ خلوتیان کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن
جای تاریک را نیز گویند و دود افکندن را هم گفته اند کارچوب بروزن دارچوب چوبها
و آلاتی باشد که جولاهگان جامه های نبافته فراز کرده آن بیافند و بعربی منسج گویند کارخانه فلک
کنایه از دنیا و عالم است و آسمانها را نیز گویند بطریق اضافه کاردار با دال ابجد بروزن کامکار
وزیر پادشاه را گویند کارداران جمع آن است که وزیران باشند کاردان با دال ابجد بروزن
ساربان بمعنی کاردار است که وزیر باشد کاردان فلک کنایه از کوکب عطارد است و کواکب دیگر را
نیز گفته اند و مجموع را کاردانان فلک گویند کاردانک بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست
که آنرا کاروانک میگویند که بجای دال واو باشد و بعربی کروان خوانند کارزار با رای
نقطه دار بروزن کامکار بمعنی جنگ و جدال است کارسبان با را و سین بی نقطه بروزن پاسبان
ظرفی باشد مانند صندوق و آنرا از چوب و گل سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن کنند
کارشناسان بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و صاحب فراست و اهل تجربه و قاعده
و قانون دانایان و عارفان و بخردان و عاقلان باشند کارگاه فلک کنایه از دنیا و [illegible]
و عالم باشد و آسمانها را نیز گویند بطریق اضافه کارگاه کن فکان کنایه از دنیا و مافیها است که موجودات
در این است کارگر بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف کاریگر است که خداوند و صاحب کار
و کارکننده باشد و بمعنی اثرکننده و مؤثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است کارگیا
بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد
و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند کارنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را
گویند که کم کسی تواند کرد و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم گفته اند کارنجک بفتح ثالث و جیم و سکون

رابع و کاف خیار و بادرنگ را گویند که سبز و بزرگ شده باشد کارنک بفتح ثالث بر وزن آهنگ بمعنی
صاحب طرب و چرب زبان و زبان آور باشد کاروان بر وزن ساروان معروفست که
قافله باشد و شتر و استر و خر و الاغ را نیز گویند و راه گذر و مسافر را نیز گفته اند که کهکشان است
بجای رمه کاروانک بفتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست گردن دراز و پیوسته در کنارهای
آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است و بعربی کروان گویند بر وزن رمضان
کاروژول بضم واو و زای فارسی بر وزن چاراصول مطلق کارفرما را گویند و شخصی که بر سر مزدور
بایستد و ایشانرا کار فرماید کاروک بفتح کاف تازی بر وزن ابروک بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود
باشد کاره بر وزن پاره بمعنی پشتواره است و آن بسته باشد کوچک از هیزم و علف
و غیره که بر پشت بندند کاری بر وزن لاری مبارز و جنگجوی را گویند و شخصی که از او کارها
آید کاریز با ثالث تحتانی مجهول کشیده و بزای نقطه دار زده جوی آب را گویند که در زیر زمین
بکنند تا آب از آن روان شود کاز بسکون زای نقطه دار خانه را گویند از چوب و نی و علف
مانند خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار رز و جت و پالیز سازند و بعضی جایی را گویند که در کوه و بیابان
در زیر زمین بجهة گوسفند و غیره سازند و بعربی مغاره گویند و بعضی گویند که صومعه ها که بر سر
کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح اینست و صومعه در عربی خلوتخانه
نصاری را گویند که سر آنرا بلند و باریک سازند و آلتی باشد که باغبانان درخت را بآن آراسته
دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بآن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی با زای فارسی
هم آمده است و سیب و قفا زدن و کردن را نیز گفته اند و شاخها باشد از درخت که صیادان
کهنه و لته و چیزها بران آویزند و بر یک طرف دام در زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده
بجانب دام و دانه آیند و بمعنی بادپیچ هم آمده است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ
درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در هوا آیند و روند کاژ بسکون

زای

زای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند کازرون
بر وزن حضرون نام شهری و ولایتی باشد از ولایت فارس و باین معنی با زای فارسی هم آمده است
~~و سیب و قفا زدن و کردن را نیز گفته اند~~ کاژغر با زای فارسی بر وزن و معنی کاشغر است و آن
شهری باشد از ماوراءالنهر و مشهور است کاژه بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را
گویند عموما و خانه که مزارعان از نی و علف سازند خصوصا و تاک و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه
و خلوتخانه نصاری را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند و علامتی که صیادان در کنار دام از شاخ
درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام آید یا خود در عقب آن پنهان
شوند و دام را بکشند و سایبان را نیز گویند کاژه بفتح زای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند
عموما و کمینگاه صیاد را خصوصا کاژیره با زای فارسی بر وزن و معنی کاجیره است و آن دانه
باشد سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاژیره است
که بعربی آنرا عصفر و معصفر خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره میگویند که معصفر باشد و بعضی
نبات آنرا گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است کاس بر وزن طاس بمعنی کوس باشد که نقاره
بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند کاسان
بر وزن آستان نام دهی باشد از نواحی سمرقند و بر شمال اخسیکت واقع است کاساند
بر وزن جاماند مرغکی باشد سبز رنگ مایل بزردی و در ولایت خوزستان بسیار است کاست
بر وزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میگویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید
و کم شد کاستکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوی را گویند چه کاست
بمعنی دروغ هم آمده است کاسته بر وزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد کاسج
بضم ثالث و سکون جیم خارپشت کلان تیرانداز را گویند کاسجوک بسکون ثالث و جیم و واو
کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد کاسک بفتح

ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد کاسکینه بروزن آبگینه مرغی باشد سبز رنگ بقدر
فاخته و آنرا سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند کاسمو با میم و واو
کشیده بروزن نازبو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و رشته باریک را
نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش
و موزه دوزند با آن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی هلب خوانند
و بعضی گفته اند موی سبلت روباه است و آنرا کاسموی با زیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند
کاسن بروزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون بتحتانی
رسیده مردمی را گویند که بقریه کاسن منسوبند که قریه ایست از قرای سمرقند و بسکون ثالث
گیاهی است معروف که تب را نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است و هندبا همانست
و بعربی بقلة یهودیه خوانند و بعضی گویند بقلة یهودیه کاسنی صحرائیست و بعضی دیگر گویند جنازی است
و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند والله اعلم کاسه بفتح ثالث معروفست و آن ظرفی باشد
که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه از فلک و آفتاب و زمین
و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از آفتاب عالمتابست کاسه پشت بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را
گویند و کنایه از آسمان هم هست کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است
که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و میته آدمی هم هست و مردم
کوژپشت را نیز گویند کاسه در شیلان اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صور فلکیست
و آن هشت صورت [illegible] مانند تاجی مرصع میزان و عقرب کاسه رود نام رودخانه ایست غیر معروف ستاره
کاسه سرنگون کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمانست کاسه سیاه
بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و گرفته هیچ و کاسه سیه نیز گویند کاسه شدن
کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن و بمعنی کوژ شدن و خمیده گردیدن هم هست کاسه گاه با کاف فارسی

بالف کشیده

بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است کاسه گدابرام
کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که هر روز بوسیله شخص دیگر بخانهای مردم رود کاسه گر بفتح کاف
فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوایی و قولیست از موسیقی و نام مطربی هم
هست که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خطی هم هست از جمله خطوط جام جم و آنرا
خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقاره چی را نیز گویند کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانهای
و دکانها رود و گدائی کند و بکسر ها کنایه از آسمانست کاسه لیس با لام بتحتانی رسیده مرد چور
و شکم خواره را گویند و فقیر و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم
دون همت و خوش آمد گوی را نیز گویند کاسه مینا بکسر ها و میم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده
کنایه از آسمان باشد کاسه نگون بکسر ها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان است کاسه نواز
نقاره نواز را گویند کاسه یتیمان بمعنی کاسه درویشانست که اکلیل شمالی هیچ از جمله
چهل و هشت صورت فلک البروج است کاش بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است
کلمه باشد از اسمای تمنی و بمعنی خواهش و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو
گویند و بمعنی افسوس و تأسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهریست معروف از
عراق کاشان کاشانه بروزن جانانه کوچک و مختصر خانه زمستانی باشد و آشیانه مرغان را
نیز گویند کاشت بروزن داشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن هیچ و ماضی برگردانیدن
هم هست یعنی برگردانیده و بمعنی روی برگردانیدن هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن
باشد کاشتن بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن هیچ و کنایه
از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهد که بدو دهند گویند کاشته اند کاشغر
با غین نقطه دار بروزن دادگر نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و خوش صورتان
کاشکی با کاف بتحتانی رسیده کلمه تمناست که آرزو هیچ و بمعنی افسوس و تأسف و حسرت هم آمده است

کاشم بروزن هاشم دوایی است و آن نوعی از انگدان است و آنرا انگدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند تخم انگدان رومی است و گرم و خشک است در دویم و سیم
کاشمر با میم بروزن کاشغر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه‌ای هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریهٔ فارمد که از جملهٔ قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده و درین دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه سامره حکمی بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آنرا بر شتران بار کرده به بغداد فرستد جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را انداخت و وقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد که کاریزها و بناهای آنجا خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و دور تنهٔ آن بیست و هشت تازیانه بود و در سایهٔ آن زیاده از چهار هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کردند و خرج تنهٔ آن درخت تا بغداد پانصد هزار درم شد و چون یک منزلی جعفریه رسید در همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند
کاشه بفتح ثالث بمعنی کازه است و آن خانه‌ای باشد از علف که بر کنار زراعت سازند و بیخ تاک نازک را نیز گویند
کاشی بروزن ناشی معروف است و از آن ظروف سازند و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است
کاغ بسکون غین نقطه‌دار بمعنی آتش باشد و بعضی نشخار هم گفته‌اند و آن جاویدن دانه و علف نیم خاییده است که گوسفند و شتر و گاو از معده برآرند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند

و صدای چسبانیدن مهره و گلو باشد در میان حلق و مثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ که بیشتر در انجیر نامیه باشد
کاغاله با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند
کاغذ زر کاغذی را گویند که در آن مبلغی پیچیده بکسی دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند هم و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلاکوبان ورق طلا و نقره در آن پیچیده و یا در آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته‌اند
کاغذی با ذال نقطه‌دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن
کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد
کاغل بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد
کاغ کاغ با کاف بالف کشیده بروزن چارباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند
کاغله بفتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره باشد
کاغنو با نون بواو کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه سرخ زهردار و او را خرزهره هم میگویند و بعضی گویند مرغی است که آنرا عروسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند
کاغنه بفتح ثالث و نون نام قریه‌ایست از قرای قندهار و بضم ثالث جانوری که رنگ سرخ و زهردار و بر و نقطه‌های سیاه باشد و بیشتر در میان فالیزها پیدا شود و فالیز را ضایع کند و او را بعربی ذراریح خوانند و بعضی گویند مرغکی است که شبها بیدار و بانگ کند و کرک شب تاب را نیز گفته‌اند
کاف بروزن قاف حرفی است از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده‌ای که دندانهای او ساییده و کوتاه کهنه باشد
کافت بسکون ثالث و فوقانی بمعنی شکافتن است یعنی بشکافت و ترکانید و بمعنی کاویدن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
کافتن بروزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن

وتفحص وتجسس نمودن هم لیکن میان شکافتن وکاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدن هم هست بدرازی
وکاویدن عمق پیدا کردن است در زیر زمین وغیر آن **کافته** بروزن بافته بمعنی شکافته وبر کاویده
وجستجو وتفحص کرده هم **کافیده** با فوقانی بتحتانی رسیده وفتح دال بمعنی زمین ترکیده وشکاف بهم رسیده
باشد **کافد** بفتح ثالث وسکون دال ابجد یعنی بشکافد وبرکاود وجستجو کند **کاف لولاک**
اشاره بسرور کائنات صلعم باشد **کافور** بروزن ناسور معروفست وآن دو قسم است
یکی از درخت حاصل میشود وآنرا جودانه میگویند ودیگری علاوه وآن چوبیست که مجوف سازند وازان
بر می آورند وهر چیز سفید را نیز بآن نسبت کنند ونام پادشاهی بود که پیدا کرد وآدمی خوار رستم
بن زال اورا گرفته به جهنم واصل کرد ونام چشمه ایست در بهشت **کافوریاب** با بای ابجد بالف کشیده
ودرای قرشت زده کنایه از هر چیز بغایت سرد وبسیار خوشبو هم وبمعنی برف بار هم هست
چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافورجود** آنیز نوعی از کافور است بغایت
خوشبو بوئیدن آن درد سر راو خوردن آن قطع شهوت جماع کند **کافورخوردن** بسکون
زای کنایه از عدم رجولیت هم **کافوری** بروزن لاهوری رستنی هم را آنرا بابونه وبعربی
اقحوان خوانند ونوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم میگویند وعربان عین البقر خوانند
خشک کرده آنرا آب شیده با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند وبوئیدن آن خواب آورد
کاف لام کنایه از کل است وکجی جسم هست وکنایه از لاف وگزاف چه از کاف مراد گزاف
واز لام لاف هم ودروغ وکذب را نیز گویند وکنایه از لهو ولعب هم هست **کافیدن**
بروزن ومعنی کاویدن است که کندن وشکافتن وتفحص وتجسس کردن هم **کافیشه** بفتح شین
نقطه دار بروزن ماهیچه بمعنی کاجیره است وگفته شده وآن گیاهی باشد که از گل آن چیزها
رنگ کنند واز تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث بتحتانی رسیده ولام بواو کشیده رستنی
وگیاهیست بسیار سست وساق باریک دارد وآنرا بعربی شکاعی خوانند وعربان هر گاه کسی را

چنانکه بسیار لاغر است گویند کانه عود شکاعی **کاک** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است
وبمعنی مردم که آدمی باشد ومردمک چشم هم هست وبعربی انسان العین خوانند وهر چیز خشک را
گویند عموما وگوشت قدید را خصوصا وآدمی وحیوانی که بسیار ضعیف ولاغر شده هم ونان خشک ونانی
که از آرد خشخاش پخته باشند یعنی خوب نپخته باشد وروغن وشیر دران نکرده باشند معرب آن
کعک است وبعضی گویند کاک قرص نان روغنی است وآنرا بعربی کعک خوانند والله اعلم وقرص ماه را
نیز گویند که ماه شب چهارده هم ونام قلعه ایست از قلاع آذربایجان وبمعنی کاواک ومیان خالی هم آمده است
کاکا بهر دو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند وغلام قدیمی که در خانه پرورش یافته هم وموی
خشک را نیز گویند وبهندی عمو باشد که برادر پدر است **کاکاو** با کاف بالف کشیده وبواو
زده نوعی از بازی باشد وآن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد وفریاد کند که کاکاو
وحریفان دیگر از اطراف او در آمده او را در باد شلتاق گیرند او همان طریق دست بر زمین نهاده
از عقب حریفان دود وبهر کس که سر پای خود برساند او را بجای خود آورد **کاکبان** با بای
بالف کشیده بروزن باغبان گل کاجیره هم وبعربی معصفر گویند **کاکر** بکسر کاف وفتح رای
بی نقطه دارو ئیست که آنرا عاقر قرحا خوانند باه را زیاد کند وآن بیخ گیاهی باشد که بعربی عود القرح
گویندش وبفتح کاف وراهم آمده است **کاکل** بضم کاف تازی وسکون لام معروفست که
میان سر پسران ومردان واسپ واستر را نیز هست ونوعی از گندم هم هست که آنرا حنطه رومی
گویند وشوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان هم وبعربی حمض خوانند وبفتح کاف فارسی کلک وقلم چیز
نوشتن ونی میان تهی را گویند وبکسر ثالث کلهایی که در میان آب روید **کاکلد** بضم ثالث
وفتح لام نام مبارزی بود ایرانی از فرزندان تور **کاکنج** بسکون ثالث وفتح نون وجیم ساکن
بعضی گویند عربی وبعضی گویند معربست وآن دوائیست که عروس در پرده گویندش وتخم
آنرا اجز المرج وحب اللهو خوانند وبعضی گویند که کاکنج عنب الثعلب است واین صحیح ندارد

چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب است بدل از کاکنج میشود **کاکو** با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد
برادر مادر است و نام پهلوانی هم هست از نبیره زادهای سلم بن فریدون و دخترزادهٔ دختر ضحاک
و او را کاکوی نیز گویند بازیادتی تحتانی در آخر و او در دست سام نریمان کشته شد **کاکوتی**
بروزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند **کاکوش** بروزن آغوش بنفشه را گویند و آن
معروف است **کاکول** بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان
و پسران و اسب و استر باشد **کاکوید** بفتح تحتانی بمعنی کاکوست که خالو باشد و آن برادر مادر است
و نام پهلوانی هم بوده از نبیره زادهای سلم بن فریدون و دخترزادهٔ ضحاک **کاکی** بروزن خاکی
شخصی است که پدر او را ماکان میگفته اند و حاکم جایی بوده **کال** بسکون لام بمعنی منع حمیده
و کج باشد و جا و مقام و جایگاه بود و چه میانه کال نیابه را میگویند و زمین شکافته و آکنده را
نیز گفته اند و بمعنی ژولیده و درهم نیز آمده است و خام و نارسیده را نیز میگویند و بمعنی کند با
و کند هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی هزیمت و گریز باشد چه کسی که گریخت گویند کالید **کالا**
بروزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد
و فغان را گویند **کالاد** بسکون رای قرشت آکنده را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار
تا کنار او آنقدر باشد که اسب و آدم نتواند جست و تخته سنگ تنک و نازک را نیز گویند که بر
مردروهای حمام و جویهای آب پوشند **کالاشکن** بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بروزن و ادشمن نوعی
از حلوا باشد **کالب** بروزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون
دال ابجد بمعنی کالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر هم هست
بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات
دیگر هم هست بمعنی سرگشته و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و هیچ مدان هم آمده است و بحذف
تحتانی هم درست است که بروزن بازبو باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بلغت اهل گیلان

بروزن و معنی

بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مزرعه برنج را نیز گویند **کالجوش** با جیم بروزن
سالپوش نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنان است که نان را ریزه کنند همچو ترید
اشکنه ریزه میکنند و کشک با آب نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و مغز گردکان و نانها
ریزه کرده در دیگ ریزند و دسته جوشی داده فرود آرند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون دال
ابجد یعنی درهم شود و بگریزد **کالفته** بروزن آلفته بمعنی آشفته و شیدا باشد و دیوانه مزاج و پریشان
حال باشد **کالفد** بضم ثالث و فتح فا بمعنی کالفته است که آشفته و شیدا باشد **کالک**
بفتح لام و سکون کاف خربزهٔ نارسیدهٔ کوچک را گویند و بعربی خفیف خوانند و کدوی سیاه را
حجام را نیز گفته اند که با آن حجامت کنند **کالم** بضم ثالث و سکون میم زن را گویند که شوهرش مرده
باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم میوه‌ایست شبیه بکنار و آنرا در حراسان
علف شیران و بعربی زعرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم بروزن آهنگر نام قلعه‌ایست در هندوستان
که نیل از آنجا آورند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح جیم فاحشه را گویند و آن پرنده است مشهور و بعضی عکه را
نیز کالنجه خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف
و انگشت کوچک را هم میگویند که عربان خنصر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کالوخ** بسکون
خای نقطه دار گیاهی باشد بدبوی بعضی گویند کنات است **کالوس** بروزن سالوس بمعنی نادان
و ابله و احمق و بیعقل باشد **کالوسک** بسکون سین بی نقطه و کاف باقلا را گویند **کالوشه** بفتح شین نقطه دار
دیگ طعام پزی را گویند و آشی هم مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند که چون
پخته شود گشنیز تر و نعناع را هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته بخورند **کالونی**
بروزن قانونی نام گیاهی است که بعربی سعتر گویند **کاله** بروزن لاله بمعنی کالا باشد و گفته شد
که اسباب و متاع است و کلوله و پنبهٔ حلاجی کرده و پنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو را گویند
عموما و کدویی که شراب در آن کنند خصوصا و بمعنی کالک هم آمده است که خربزهٔ کوچک نارسیده و زمینی را

وزمینی را نیز گویند که بجهت زراعت شکار آراسته و مهیا ساخته باشند **کالدان** با دال ابجد بروزن
لاله‌سان سله و سبدی باشد که زنان پنبه رشتن و ریسمان رشته شده را در آن کنند **کالی**
بروزن قالی بمعنی محافظت و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید**
بروزن جاوید بمعنی کالیده است یعنی درهم شده و آمیخته و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی
گریختن باشد **کالیدن** بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد **کالیده**
بروزن نالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده و موی مادرزاد و گریخته باشد
و چیزی که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیو** با ثالث بتحتانی کشیده و بواو
زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را
نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالبوس** بروزن آبنوس بمعنی کالجوش است
و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن خورند و گفته شد و در خراسان اشکنه قروت
گویند **کالیوه** بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته باشد و گفته شد **کام**
بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فک اعلی و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصود
هم آمده است **کامتمر** بفتح تا و رای قرشت نام شهری است از ولایت کوچ و آن در مابین بنگاله و ختا
واقع است در آن شهر جادوگران و ساحران بسیارند **کام خادن** بکنایه از میل کردن
و اراده صحبت کردن باشد **کامرو** با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهری است مابین بنگاله و ختا و در آن
شهر نیز مانند کامته ساحره بسیارند گویند رای پادشاه آنجا نیز ساحر است **کام فیروز** نام ولایتی
است از فارس **کامکار** با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام
یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد و شکاری باشند هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ
شکاری که همه چیز گیر باشد کامکار گویند **کام ناکام** این لفظ در مقابل لفظی گفته میشود که آنرا بعربی البته
میگویند **کامود** با ثالث بواو کشیده و دال ابجد زده بمعنی بسیط است که در مقابل مرکب

کام ورژی رای

کام ورژی با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود و هوا و هوس باشد و نهری از کام
ورز برهم جدا کانه بمعنی است **کاموس** با ثالث مجهول بروزن ناموس نام مبارزی است کشانی و او
پادشاه سنجاب بود و تا بممالک روم ولایت داشت بمدد افراسیاب آمد رستم او را بکمند گرفت
و کشت و بمعنی کامود هم آمده است که بسیط باشد **کامه** بروزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش
و مقصد و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن درختی است در میان دریا روید و ریسمانها بر آن بندند و کشند
تا برآید و در وقت برآمدن سبز رنگ است و چون باد بر وی بخورد و آفتاب بر وی تابد سرخ میگردد و در داروهای
چشم بکار برند قوت بصر دهد و شیر و دوغ درهم جوشانیده را نیز گویند و نانخورشی مشهور است بیشتر مردم
صفاهان سازند و خورند و ریچال را نیز گویند که مربای دوشاب باشد و بعضی گویند طعامی است
که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام لولیی است از مرتاضان کابل بمعنی قصه است
که صد پاره دیه در تحت دارد و لجام اسب را نیز گویند **کان** بسکون نون معروف است و بعربی
معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست **کانا** بروزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بیعقل باشد و چوب
بن خوشه خرما را گویند یعنی جایی که نخل چسپیده باشد **کاند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند و شکر را
نیز گویند **کان کن** بفتح کاف شخصی را گویند که کان را میکند و امر باین معنی هم هست و فرهاد را نیز گویند
بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب اضافی است **کانو** بروزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفی
که غله در آن کنند **کانون** بروزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقا اعم از گلخن یا منقل و کسی را نیز
گویند که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و لغت سریانی است
نام بعضی از ماههای رومی است **کانیرو** با تحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بروزن بانیکو داروئی است
که آنرا مازریون گویند و بجهت دفع استسقا اکل را آید **کان بسیا** بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده
و برای قرشت زده توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند **کاو** بسکون واو بمعنی کاویدن
باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل است و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد

وقامت هم آمده است **کاواک** با واو بر وزن چالاک چیز بی‌مغز را گویند **کاوانی درفش**
مخفف کاویانی درفش است و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوهٔ آهنگر و آن چرمی بود
از پوست پلنگ یا از پوست شیر که کاوه در وقت کار کردن بر میان می‌بست و در هر جنگ
که آن همراه می‌بود فتح میشد گویند حکیمی بود در صفاهان صد در صد در ساعت سعد بر آن کشیده بود
و بعضی گویند نقشها از سوختهای آتش و ران بهم رسیده بود که آن خاصیت داشت و فریدون بعد از
کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان
افتاد آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند **کاورک** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و کاف آشیانهٔ
مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است بخیار و آنرا اخیار کبر هم
میگویند در سرکه انداخته آچار سازند و با طعام خورند **کاوک** بفتح ثالث بر وزن ناوک مخفف
کاواک است که پوچ و میان خالی و بی‌مغز باشد **کاوکاو** با دو کاف با الف کشیده با سکون دو واو
بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد **کاوکلو** با کاف و لام و واو رای قرشت و حرکت غیر معلوم
آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند **کاول** بر وزن و معنی کابل است و آن شهری
باشد معروف و مخفف کاوول هم هست که ترکان توشمال میگویند و سوزه‌چی را نیز گفته اند و کندنای
کوهی را هم میگویند و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سیم **کاونجک**
بفتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف خیار بادرنگ را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد
کاونر بضم ثالث و فتح نون جانوری است سرخ و زهر دارد و بر و خالهای سیاه باشد و بیشتر
در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک نیز **کاووس**
با واو بر وزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی بمرود را گویند و جمعی عنوان
و بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مستولی هم و مؤید بتأیید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندر
هم آمده است و این اسم لفظ آن در زمان پیک و اوست همچو طاوس و داود **کاووک** بمعنی کاورک است

کم شان

که آشیان مرغان باشد **کاوول** بر وزن شاغول یعنی چاشنی گیر است که سفره‌چی باشد
و بکاوول را نیز گویند که ترکان توشمال میخوانند **کاوه** بفتح واو نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را
پیدا کرده بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و نافهٔ مشک را نیز گویند **کاویانی درفش**
علم فریدون است منسوب بکاوهٔ آهنگر چه آن پوستی بوده که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود
می‌بسته **کاویدن** بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد **کاویش** با یای
تحتانی رسیده و شین نقطه‌دار زده ظروف دوغ و ماست را گویند **کاوین** بر وزن و معنی
کابین است که مهر زنان باشد **کاونیک** بفتح نون و سکون کاف در شیراز مطلق سار را
گویند اعم از بلخ خوار و غیر بلخ خوار **کاه** بسکون ها علف خشک را گویند و امر بکاهیدن هم هست
کاه پارینه بباد دادن کنایه از لاف زدن و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و آنرا کاه کهنه
بباد دادن هم میگویند **کاه ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد با الف کشیده صمغ درخت جوز است
خاص و بعضی گویند درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز رومی خوانند و بعضی گویند صمغ درختی است
مانند پسته و همچو کبریت سوزد و آنرا اسید الکباریت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که با خود
دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه ایست که بر می‌جوشد و چون باد بر آن می‌وزد
بسته میشود و گوهر خاصه اینست و آنرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنان
که شبه سنگی است سیاه **کاهش** بر وزن کاوش بمعنی کاهو کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد **کاهکشان**
با کاف بر وزن ماهوشان سفیدی راه مانند را که شبها در آسمان پدید می‌آید و بعربی مجره گویند
کاه مکی بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد و تحتانی کشیده رستنی باشد که آنرا اخلال مامونی
گویند و بعربی اذخر خوانند **کاهنگان** بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی با الف کشیده و نون
زده کاهکشان است که عربان مجره گویند و آن ستارهای کوچک نزدیک بهم است **کاهو** بر وزن
آهو نام تره‌ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازهٔ گبر را گویند بالخصوص

کاهوکب بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی خانه است و آن تابوت است قبه دار که مرده را
دران گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعش خوانند کاهیدن بروزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم
شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن هم کاینه بروزن آینه امر کردن هم بشخصی که
چشم از هم مگردان و با هم باش و با همین معنی کاینه با دو یای حطی بروزن آینه بنظر آمده است بیادویم
در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون
رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گفته اند کباب تر از ران آهو
در موید الفضلا کنایه از برگ لهای برف است که در ایام زمستان میبارد کبابه بفتح بای دویم بروزن
خرابه دوایست که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از جزیره شلاهط
آورند گرم و خشک است کباده بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند کبار بفتح
اول بروزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا الجبه فروختن
می آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان هم کباره بفتح اول بروزن شراره سبدی را گویند
که میوه و امثال آن دران کنند و بر چاروا بار نمایند و از جایی بجایی برند و بمعنی خانه زنبور و کاسه
سفالین هم گفته اند آمده است کباک بفتح اول بروزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند
که از لیف خرما تابند کبال بفتح اول بروزن وبال بمعنی کباک است کبت بکسر اول و سکون
ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و با نمیغ بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک کردن
و خوار کردن و بر روی افکندن باشد کبتر بروزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد کبج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم خر الاغ دم بریده را گویند و هر چاروایی که از زیر دمش نش و ورم و آماس
کند هم و با جیم فارسی هم آمده است کبجه بفتح اول و جیم بمعنی کبج است که خر الاغ دم بریده باشد
و هر چاروایی که زیر دمش نش و ورم داشته هم گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم بمعنی و هم بمعنی
چوب بیخ و هر بدان آرد گندم بریان شده را که با چیزی آغشته کنند برهم زنند و بشورانند و بعربی

مجدوح خوانند کبد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است
و بجیم زرگری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس طلا و نقره و امثال آن بهم پیوند کنند و بمعنی
سریشم هم آمده است و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد
و میانه هر چیز را نیز گویند خصوصا قبضه کمان و میان آسمان را کبدا بروزن فردا بمعنی بجیم زرگر
و سکری باشد و سریشم را نیز گویند و بمعنی فربه هم هست و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند
کبر بفتح اول و ثانی بروزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و در دواها نیز بکار
دارند خصوصا خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی
خفتان جنگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی پیری و برآمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی
بزرگواری را کبیها با بای ابجد بروزن چترها آتش گیرها چنانکه آتش هاست را ماستبا گویند چه با
بمعنی آتش است کبرک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف گیاهی است خاردار که آنرا بعربی
خسک و بشتر ازین خار سه پهلک و بصفاهانی هروا گویند و در مغرب حمص الامیر خوانند ضماد کردن بر دردهای
گرم نافع است کبیوا با واو بروزن و معنی کبیها است که آتش گیرها باشد چه در فارسی بای ابجد و واو
بهم تبدیل می یابند چنانکه باست را واستو گویند کبیت بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده
و بفوقانی زده کوکرد را گویند که ~~آتش گیرها چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل یابند~~ و آن گرم
و خشک است در چهارم و قسم آن در کوکرد مذکور میشود و زر خالص را نیز گفته اند کبست بفتح
اول و ثانی بروزن الست رستنی باشد تلخ شبیه به ستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند
و گویند چهار موضع شخصی را گزید و درم حنظل بخورد او دادند همین که خورد دردش برطرف شد اگر حنظل را
بعد از پشت ناخن سوراخ کنند و پر از روغن زنبق سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بر بالای
آتش نهند تا جوشی چند بزند بعد از آن بردارند و بر موی سفید مالند سیاه کند و این خضابی است آزموده
و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی است بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و در

کبرک

عقرب ۷

موید الفضلا پوست نار شکر را گفته اند کبستو بر وزن ارسطو بمعنی کبست است که زهر گیاه و حنظل است
کبستن بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که حنظل و زهرگیاه است کبک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کبستو باشد تازی دست را گویند و بعضی کف دست را
گفته اند و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو یک
شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و معرب آن قبج است کبکان بزم کنایه از ساقیان
و مطربان باشد کبکبه بر وزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد
بطریق اجتماع کبک رقاص کنایه از اسب جماش است که اسب شوخ و بازیگر باشد کبک کر بفتح
کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی دراج گویند کبکنجیر بفتح اول و ثانی و ثالث
و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی رسیده و رای قرشت زده فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پر
بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکنجیر دراج است و آن پرنده باشد مشهور کبل
بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد از پوست گوسفندان بزرگ
دوزند کبوتر دم بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان
مطلوب را مکیدن و بوسه خاطرخواه خوردن باشد و بضم دال علاقه دستار و کمربند را گویند
که بر یک طرف راست ایستاده باشد کبوتر داز با زا و کنایه از پایست و آن جایی باشد از کوه خاره
که پیاده توان گذشت کبود بر وزن حسود رنگیست معروف و نام کوهی هم هست و عربان
کوه را جبل گویند کبودان بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون
زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه گویند کبود دشت
بضم بای فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان باشد کبود حصار بمعنی کبود دشت است
که کنایه از آسمان باشد کبودر با دال ابجد بر وزن کبوتر کرمکی باشد در آب خوراک ماهیان کوچک
و بعضی گویند مرغیست آبی و ماهی خوار و آنرا بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمیست بزرگ و ماهی خوار

وشاهراه مجلس

کبود داز

که جز در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد کبود طشت بفتح طای حطی کنایه از آسمانست کبوده
بر وزن نبوده نام چوپان افراسیاب بود و درختی باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش
آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غالست و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند درخت سپیدار است
کبوس با واو مجهول بر وزن مجوس بمعنی کج و ناراست باشد و در فرهنگ جهانگیری بمعنی نکار
حرف اول بای حطی هم آمده است کبوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغی
کبود رنگ بمقدار باشه گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغابیست آبی سرخ رنگ که آنرا
سرخاب گویند و ترکان عنقد خوانند و بتشدید ثانی بلخ و کبیج هر دو بزبان ابو الملیح خوانند کبه
بضم اول و فتح ثانی شیشه یا شاخ یا کدو و غیر آن حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب
آن قبه است و برآمدگی هر چیز را گویند و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است
و با بای فارسی هم هست کبی بر وزن صبی میمون سیاه را گویند کبیتا بضم اول و فوقانی
بالف کشیده بر وزن هویدا حلوایی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن
زند و آنرا حلوای مغزی هم میگویند و بعربی ناطف خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند
نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند و خورند
و بعربی قطایف گویند و آن رشته قطایف نیست چه بعربی رشته قطایف را کنافه میگویند
کبیتک بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیا زنه را گویند و آن آلتی باشد
که آسیا را بدان تیز کنند کبیته بر وزن تپیده بمعنی کبیتاست که حلوای مغزی باشد کبیجه
بفتح اول بر وزن دریچه چارپایه را گویند که زیر دهان او ورم و آماس کرده باشد و پشت خوار را
نیز گویند و آن چوبی باشد که باندام پنجه دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند
کبید بفتح اول بر وزن ورزید لحیم زرگر را گویند و الخبر باشد که طلا و نقره و مس را با آن
بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که درودگران چوب و استخوان

بران بهم چسپانند **کبیدن** بکسر اول بر وزن نشیمن بمعنی از جای کشتن و از جای کشیدن
و کردانیدن باشد **کبیچر** بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه آردی را کویند که کندم آنرا
بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان هم را نیز کویند و بمعنی رسیده هم
آمده است که در شته و شکسته شدن کندم و بلغور باشد **کبیده** بکسر بر وزن هر سه زیاده باشد
که آنرا منجمان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا بعربی فضل السنه کویند **کبیکج** بفتح اول
و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرایی و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند
و شیر ازی کرس وران و بصفاهانی موسک کویند و آن از سموم قاتله است با سرکه برداء الثعلب طلا
کنند نافع است و بعضی کویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات **کپاسیم** در کاف
تازی با بای فارسی مشتمل بر نه لغت **کپ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی
فم کویند و بیرون و اندرون دهن را نیز کفته اند چه در هر جا که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن
باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب است **کپاک** بفتح اول
بر وزن هلاک مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز که او را دمیجه نیز کویند بر لب آب نشیند
و دم جنباند **کپان** بر وزن و معنی قپان است و آن ترازوی است که مشهور است و بلغت
رومی قسطاس میکویند **کپچه** بر وزن و معنی کفچه است و آنرا چمچه نیز کویند **کپراس** بر وزن
کرباس بمعنی مبتذل و بندله کوی باشد و آن حشمت از خود بر داشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح بسیار
کردن و هرزه کوی باشد **کپومک** پرنده ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود و اکر احیانا
کبوک نر پرنده دیکر را بیند فی الحال ماده کردد و با او جفت شود کویند با خود نکاه داشتن استخوان
او قوت باه دهد **کپّه** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شته و کدوی حجامان
باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است **کپی** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و
غیر مشدد میمون را کویند عموما و میمون سیاه را خصوصا و بزبان علمی هند نیز میمون را کپی کویند

(بکیمون ادرنه)

کپیدن بر وزن طپیدن بمعنی ربودن باشد **بیان چهارم** در کاف تازی با تای قرشت مشتمل
بر سی و چهار لغت و کنایت **کت** بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را کویند عموما و تخت
پادشاهان هندوستان را خصوصا که میان آنرا بافته باشند و بمعنی کاریز هم آمده است
چه چاه جوی کاریز کن را کتکن میکویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده است بسبب آنکه دروکران را
کتکر و کتک هم میکویند و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه کویند کت کفت یعنی که ترا کفت **کتا**
بر وزن خطا بزبان زند و پازند کتابت و فرمان و نامه را کویند **کتابون** بفتح اول و ضم بای
ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و نام زن لهراسب است و در فرهنک جهانکیری و مؤید الفضلا نام
دختر قیصر روم نوشته اند که زن کشتاسب لهراسب و اسفندیار از وست لیکن در مجمع الفرس
سروری بمعنی بجای بای ابجد یای حطی آمده است **کتابه** بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب
مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که آنرا بقلم جلی در روی کاغذ
یا پارچه باریک نوشته باشند **کتاره** بفتح اول بر وزن هزاره حربه ایست که مشتر اهل هند
بر میان زنند و کتار بحذف ها مشهور است **کتاله** با لام بر وزن و معنی کتاره است
که حربه اهل هند باشد **کتام** بفتح اول و سکون میم بمعنی تالار است و آن عمارتی است
از چوب و تخته باشد **کتان** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه است
که آنرا از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبات
و عرق از بدن میکند اکر کسی خواهد که بدنش لاغر شود در زمستان جامه کتان نو بپوشد
و در تابستان جامه کتان شسته و اکر خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامه
کتان شسته بپوشد و در تابستان نو و بی تشدید هم درست است و دانه را کویند
که از آن روغن چراغ کیرند و بعضی کویند باین معنی بکسر اول است و بی تشدید **کتخ** بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی کشک و دوغ خشک شده است و بر کان قروت میکویند

وبمعنی بجای ثانی نون هم آمده است ونان خورشی را نیز گویند که از شیر و دوغ ترش ونمک سازند
وعربان شیراز گویند وبفتح اول وکسر ثانی چاشنی را گویند وآن ترشی وشیرینی بهم آمیخته
باشد کچ شیر با شین نقطه دار بر وزن ملخ گیر ماستی بود که شیر و روغن ونمک در ان
ریزند وخورند وبعضی گویند ماستینه باشد که ابهار ادران کنند کتران بر وزن ومعنی قطران
باشد وآن دارویست سیاه که از درخت عرعر که آن سرو کوهیست گیرند وبعضی گویند از
درخت صنوبر میگیرند رنگ وبوش برابکنند و علت گر و جرب انسان وحیوان دیگر خصوصا
شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد و قطران معرب آنست کتس و نتس با تای قرشت
بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی ماندن وبجای برفتن باشد کتس بر وزن
قفس بلغت زند و پازند بمعنی کوچک وخرد وعربان صغیر گویند کتغ با غین نقطه دار بر وزن
شغق بمعنی اول کتغ است که کتک باشد کتف برزدن کنایه از شادی کردن وخوشحالی نمودن باشد
کتف شا با سین بی نقطه بر وزن خشت پاره آنموضع را گویند که از پشت اسب که میش زین
بران باشد کتک بفتح اول وثانی وسکون کاف نوعی از گوسفند است که دست وپای
او کوتاه میباشد و بعربی نقد میگویند وآن گوسفندیست که از بحرین آورند و بهندی نام
دانه ایست که آنرا انکوبند و بر زنند و در آب گل آلود بریزند آب را صاف کند کتکا
بر وزن رفتار بمعنی درود گر باشد کتکتو بضم اول وسکون ثانی وکاف مضموم و فوقانی
بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند کتکر بر وزن لشکر
بمعنی کنکار است که درود گر باشد کتکن بر وزن مخزن جاجوبی را گویند که کار زرگر باشد
کتل بضم اول بر وزن جعل اسب جنیبت باشد وآن اسبی است زین کرده که پیش پیش امرا
وسلاطین برند وبمعنی تل بلند هم آمده است کتم بفتح اول وسکون ثانی و میم وسمه را گویند فلان
برگیست که زنان ابرو وتار ابدان رنگ کنند و در عربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد

وبعضی

وبعضی بفتح اول وثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند کتنبر با بای ابجد
بر وزن قلندر مردم کاهل ولندی وشکم پرست و پرخوار باشد کتنبل با لام بر وزن ومعنی کتنبر است
که مردم لندی وکاهل وشکم خوار باشد کتو بفتح اول وثانی بواو کشیده مرغ سنگخواره را گویند
و بعربی قطاه خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه و پنبه نارسیده باشد کت وقت
بضم اول و میم این لغت از توابع است وبمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانه کت ومت بفلانه کس مینماید
یعنی بعینه باو میماند کتیب بکسر اول بر وزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند
کتیر بفتح اول بر وزن حصیر سراب را گویند وآن شوره زمینی باشد که در صحرا از دور مانند آب
نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اول هم درست است ونوعی از قماش هم هست کتیران
بفتح اول بر وزن وزیران بمعنی قطران است وآن دارویست که بر آدم وحیوان و اسب و شتر و سگ
گرگین مالند نیک شود کتیره بفتح اول بر وزن پیره صمغ درخت قتاد است وآن بوته باشد خار دار
که شتر آنرا بخورد و هر سالی که باران کمتر بارد کتیم بفتح اول بر وزن ادیم خیک و مشک را گویند که
آب از او مطلقا تراوش نکند وبمعنی شوره زمین هم هست بیان پنجم در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل
بر سیزده لغت وکنایت کج بفتح اول وسکون ثانی نقیض راست باشد و نوعی از ابریشم فرومایه
کم قیمت را نیز گویند وبمعنی مطلق قلاب آمده است عموما و قلابه که جوان کج در یخدان اندازند و کشتی
بانان کشتی خصم را بجانب خود کشند خصوصا وبضم اول گیاهی است که کاهگران بر بازوی ازجاء در آنها
بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجا بضم اول وثانی با لف کشیده مختصر هر کجا است وبمعنی
هر کجا نیز آمده وبمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی بجای که وچه استعمال میشود وبمعنی جا ومقام
هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشی یعنی در هر جا که باشی وبمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است و کدام جا هم
هست کجابه بفتح اول وبای ابجد بر وزن ومعنی کجاوه است ومعروفست و بعربی هودج
گویند کجاز بفتح اول بر وزن نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر وغیر آن کجاغند با غین

نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد که درون آن بجای پنبه ابریشم و کج پر کرده باشند و در روز جنگ
پوشند کج آکند با کاف فارسی بر وزن و معنی کج آغند است که جامه روز جنگ است کجاوه با واو
بر وزن و معنی کجابه است و گفته شد و بعربی هودج باشد کجبه بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است
که کجاوه باشد کجک بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان
بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن بمنزله عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بدان کوس
و نقاره نوازند و پری باشد کج بر پشت دم بط نر که شاطران بر سر زنند و مطلق قلاب را نیز
گفته اند و نام دارویی است که در دواهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی است و بشیرازی
آنرا قصبک و عربان اظفار و شیح خوانند و بمعنی خمچه هم بنظر آمده است که خم کوچک است و کوزه
سفالی را نیز گویند که درون آنرا ابراز خرما که باشند کج کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق
باشد کجله بر وزن بهله پرنده ایست از جنس کلاغ سیاه و سفید میباشد و آنرا عکه هم میگویند و بعربی
عقعق و بهندی نام دارویی است و بعضی گویند بمعنی دواها حای حطی است نه جیم کجور بر وزن صنوبر
نام دوایی است که آنرا زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است
کجوک بضم اول بر وزن سلوک نام علتی است و مرضی که آنرا گهکو گویند و عرق النسا گویند
کجومن بفتح اول و میم و ثانی بواو رسیده و سکون نون بشیرازی دوایی است که آنرا
کاکنج خوانند که عروس در پرده باشد کجوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که
هودج باشد کجیرده بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده و فتح دال
پیشوا و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و با جیم فارسی هم آمده است
کجیم بر وزن قدیم برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند
و بر اسب نیز پوشانند کجین بفتح اول بر وزن نگین برگستوانی باشد که در درون
آن بجای پنبه ابریشم و کج آغنده باشند و در روز جنگ پوشند و بر اسب پوشانند

(دلکم)

و بکسر اول آرد و روغن را گویند بیان ششم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت
و کنایت کچ بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد کچری بکسر اول و سکون ثانی
و رای بی نقطه بتحتانی کشیده طعامی است مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر در هندوستان پزند
کچک بفتح اول بر وزن لچک جانوری است که مشک آب را پاره کند و آنرا مشکدر نیز گویند
کچکول بر وزن و معنی کشکول است و آنرا کچکول هم میگویند که بجای حرف اول خای نقطه دار باشد
کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم یا داغهای
زخم داشته باشد و بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوانات را نیز گفته اند که پایهای او کج باشد و بمعنی
کچک هم هست که مشک دریا باشد و با بمعنی بضم اول نیز بنظر آمده است کچله بضم اول و ثانی
و فتح لام جزیست از سمومات خصوصا گرگ و سگ را زود میکشد و آنرا بعربی قاتل الکلب
و خانق الکلب گویند کچلی بفتح اول و ثانی بر وزن دغلی نام قریه ایست از قرای صفاهان
و مرضی است که طفلان را در سر بهم میرسد و بعد از نیک شدن موی بر نمی آید کچول با واو مجهول
بر وزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام رقصیدن کچه بفتح اول و ثانی انگشتری
نگین خانه را گویند یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی فتخه خوانند
بفتح خای نقطه دار و بدان بازی شبها کنند و کچه بازی همان است و زنخ و چانه را نیز گویند که
موضع ریش برون آوردن است کچه کال کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن چیزهای
نهانی کچیر بر وزن و زیر سرکرده و پیشوای مردمان را گویند کچیرده بفتح اول و دال
ابجد بمعنی کچیر است که سرکرده و پیشوا باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند بیان هفتم
در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت کحال شریعت اشاره بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله است کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند
چیز اول برگاو زبان و آن دوایی است معروف که لسان الثور خوانند دویم مرزنگوش را

گویند و آن دو ایست که او را الفار خوانند سیم خردل صحرایی باشد و چهارم هو جوه را گویند که ابو خلسا باشد **کحل خولان** بفتح خای نقطه دار دارویست که آنرا حضض گویند **کحل فارسی** انزروت را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آنرا عنزروت گویند **کحلی پرند** بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد **کحلی چرخ** کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب باشد **کحلی دود** کنایه از تاریکی شب باشد **کحلی شب** بمعنی کحل روزست که کنایه از تاریکی شب باشد **کحیلا** بروزن هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند

بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **کخ** بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بران آویزند و کرم را نیز گویند چه هر گاه گویند که بفلانه چیز کخ افتاده است مراد آن که کرم افتاده باشد و هر صورت مهیب و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی تلخ و پیزه باشد و گاهی این لفظ را بجهة نفرت فرمودن اطفال از چیزی که بخواهند بایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند **کخته** بضم اول بروزن خفته بمعنی شعله آتش باشد **کخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کخ زنده** بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمنده بمعنی دیو باشد که در مقابل پریست **کخ کخ** بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه کردن و سرفیدن بچه و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده است لیکن اشاره بکوکش نشده

بیان نهم در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بمعنی نخست و اول هم آمده است و با تشدید ثانی و عربی بمعنی جد و جهد

و جهد و کوشش باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عربان شخص گویند **کدامی** بکسر اول و ثانی با الف کشیده و میم تحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل بحر بهم رسد خفیف و درشت چنانچه ارباب صنعت آنرا بر قلعی طرح کنند **کدبا** با بای ابجد بالف کشیده بروزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند **کدبانو** بفتح اول بانو و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسمیست چنانچه کدخدا دلیل روحست و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو اصل استخراج کنند و این دو با هم مناسب باشند هر کدام از این دو که با دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگیست **کدخدا** بمعنی صاحب خانه است چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گزار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روحست و گفته شد **کدر** بفتح اول و سکون رای قرشت رستنی باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدی که کسی را که آبله بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد شش نگردد **کدرم** بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید **کدست** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب دست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقدار یست از پنجه دست آدمی ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **کدفت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند **کدکد** با کاف و دال ابجد بروزن وسوسه آواز و صدای حایک و سندان و امثال آن باشد **کدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون مجمع روستایی را گویند که قریب بده هزار مرد در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و چیز دهند

وشت پای را نیز گفته اند کدنك بروزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را
بدان دقاقی کنند کدنگر با کاف فارسی بروزن خورنده بمعنی کدنگ است کدوازه
بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنای دیوار عمارت
و خانه را گویند کدوبا بفتح اول و بای بالف کشیده بروزن بهودا آتشکده را گویند
چه با بمعنی آتش است کدوخ بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی
حمام و گرمخانه باشد و بمعنی جام هم بنظر آمده است کدودانه بفتح اول بروزن بهودانه
کرم معده را گویند کدوینه با نون تحتانی رسیده و فتح میم کوزه و ظروف شرابخوری را گویند
کدیوره بضم اول بروزن مستوره بمعنی خراش خراشیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است
کده بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده که بمعنی بتخانه است و بمعنی ده نیز
آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملازه را گویند و آن گوشتی باشد در
انتهای کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده است و کلیدان خانه و باغ و مثال آنرا
نیز گویند و چوبی را هم گفته اند که کلیدان بدان بند شود کدین بضم اول بروزن پسین
بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند
کدینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران و دقاقان
باشد کدیور بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح برای قرشت زده
برزگر و زراعت کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و ریش سفید و ریش ده را هم
میگویند و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه و سرا هم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار
هم هست کدیوری بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی باشد بیان
دهم در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت
کر بضم اول و سکون ثانی نام دو رودخانه است یکی از شیروان و دیگری در

فارس

فارس و برین رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی پلی بسته است که عربان ازرحوانند و در عربی
حوض آبی را گویند که هر یکی از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که
گوش او چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود
هم آمده است کرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر کرا باشد چنانکه گفته اند ع
کرا گنج و دانش بود یا دشات یعنی هر کرا و بمعنی که بکسر کاف هم آمده است و بطریق استفهام
بمعنی کدام کس را باشد چنانکه گویند کرا میگوید مراد آن باشد که کدام کس را میگوید و در عربی
کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان هم و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن و بفتح اول
و تشدید ثانی سرتراش حمام را گویند و آنرا کری نیز میگویند باضافه تحتانی در آخر کراجیدن
بفتح اول و کسر جیم ابجد بروزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه
نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است کراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده
بانگ و فریاد کردن ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم بنظر آمده است کراخان
با خای نقطه دار بروزن فراهان نام پسر بزرگ افراسیاب است کراد بضم اول بروزن مراد
کهنه جامه پاره پاره را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است کراده بضم اول بروزن
گشاده بمعنی کراد است که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجای حرف آخر
رای بی نقطه هم گفته اند کراو بضم اول بروزن دچار چوب زیرین در خانه یعنی چوب آستانه است
و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده کنارهای آنرا بلند ساخته باشند کراوا
بضم اول بروزن گوارا بمعنی کراو است که چوب زیرین در خانه است و زمینی که بجهت زراعت
مستعد کرده باشند و باین معنی بجای حرف ثانی واو هم گفته اند و بجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر
آمده است کراره بفتح اول بروزن کناره جامه پاره پاره را گویند کراز بضم اول بروزن
گداز کوزه آب سر تنگ باشد و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی حوصله هم هست که چینه دان باشد

وبفتح اول بمعنی اول هم آمده است و حرارت را نیز گویند که زنان را در وقت زائیدن از شدت درد بهم رسد
و بکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بخرام و بیلی را نیز گویند
دسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانها بر حلقهای آن بسته میکشند و زمین را
بدان میکنند و هموار میکنند **کرازان** بکسر اول بر وزن و معنی خرامان است و کرازانیدن بمعنی
خرامانیدن و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و باینمعنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است
کراس بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب
نشیند و دم جنباند **کراسه** بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند
و با ثانی مشدد و بعربی بمعنی دفتر و کتاب هم آمده **کراش** بفتح اول بر وزن لواش بمعنی پریشانی هم
و نام مرغیست سبز رنگ بسرخی آمیخته **کراشه** بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش و صنعت
و گونه باشد **کراشیدن** بر وزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن هم **کراشیده**
بر وزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده هم و بمعنی تباه و نابود هم هست
کراغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی باشد که بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته را
بدان بندند **کراک** بفتح اول بر وزن هلاک نام پرنده است کبود و سفید و دم دراز که بر لب آبها
نشیند و دم خود را بجنباند و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عکه را گویند و باینمعنی بضم اول هم آمده است
و بعضی گویند کرک است که بودنه و آن پرنده ایست بر خط و خال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی
بلدرچین خوانند **کراکا** بفتح اول بر وزن سراپا بمعنی کراک است که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی
بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند
کراکی بفتح اول و کاف زاغ و کلاغ هر دو را گویند **کران** بفتح اول بر وزن امان بمعنی کنار باشد
که در مقابل میان است و بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتدا است و کرانه و گوشه گرفتن و دوری
گزیدن را نیز گفته اند و بضم اول اسبی را گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد و باینمعنی بحذف

الف هم

الف هم آمده است و گویند ترکیست **کرانه** بر وزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است
و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی الطیر **کراوش** بکسر اول و ضم همزه بر وزن بیهوش چرخ روغ
کرد را گویند **کراویا** بمعنی کراویه است که زیره رومی باشد و آنرا نانخواه نیز گویند **کراه** بر وزن
پناه بمعنی کنار و انتها و نهایت هم **کرایه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد مرغیست سیاه رنگ
بطی الطیر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسب و اشتر و غیره و اجرت نشستن در خانه
و دکان مردم هم **کرب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند
عربی است **کرپا** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی و آنرا
بلند وزهم میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است **کرپاسو** با سین بی نقطه
بر وزن تنباکو نوعی از کرباسه است و آن کوچک چلپاسه است و چون بزنند دمش از بدن جدا شود و تا دیری
حرکت کند و عربان وزغه گویندش از موذیات است و گویند هر که وزغه بزند چنان باشد که هفت هزار
گندم بدرویشی تصدق کند و با شین نقطه دار هم آمده است **کرپاسه** بر وزن و معنی چلپاسه است
که وزغه و کرباسو باشد **کرپاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی کرباسه است که وزغه و چلپاسه است
کرپال بضم اول بر وزن دنبال نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است **کرپادان**
با بای فارسی بر وزن سرداران بمعنی کرباسه است و آن گیاهی هم دوائی که بلند وزر گویندش **کرپاتش**
و کرپاتش با سین بی نقطه و شین نقطه دار و واو بر وزن افزایش بمعنی کرپاسه است که چلپاسه و وزغه
باشد **کرپز** بضم اول و ثالث بر وزن هرمز خیار دراز را گویند و بعربی قثا و الحمار خوانند
کرپس و کرپش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول و شین نقطه دار در لغت
دویم هر دو بمعنی جانوریست گزنده و موذی از جنس چلپاسه است و دست و پای کوتاه دارد
و بیشتر در ویرانها میباشد گویند هر که را بگزد دندان او در زخم بماند و سام ابرص همان است **کرپسو**
و کرپشو اول با سین و دویم با شین بر وزن البلبو بمعنی کرپاسه است که چلپاسه و وزغه باشد

کربه و کربش لغت اول بروزن مدرسه و دوم بروزن ترشه هر دو بمعنی کربست که سام
ابرص باشد کربش پایه با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا بلکستان
کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کربه بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد مرغ خانگی آنرا
اسیر کرده میگویند و بمعنی وزغه و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رستنی
و گیاهی هم هست که آنرا خورند و بعربی حلف گویند کرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام
میوهٔ خاردار است که آنرا بعربی قرطبه گویند و این میوه شبیه بخرنوب شامی و معرب آن قرط است کرتاخ
بروزن محتاج بمعنی عزم و همت باشد یعنی امور عالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد نظر او در نهایه
کرتله بفتح اول و ثالث و لام پیرامون [illegible] همواره [illegible] اندام را گویند کرتوما با میم بالف کشیده
بروزن محمودا نام حکیمی و دانشمندی بوده از فارسیان کرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی
بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطق است و بعربی قمیص گویند و جامه و قبای یکتهی و نیم تنه را نیز گفته اند
که عربان سرپای خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و درخت کوچک خاردار
که آنرا اشترخوار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند کرتردشتی
بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند کرتینه بروزن پشمینه پرده
سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد و بچه برآرد اگر آنرا
بر بازوی کسی که تب ربع داشته باشد ببندند زایل شود کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم
کوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم بهمین معنی و بمعنی شکاف گریبان پیراهن و کرته نیز آمده و بکسر اول
و ثانی پاره‌ها را گویند که از گریبان بیرون آرند و آنرا بعربی قواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را
نیز گفته اند و با همین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح این است و بضم اول و سکون ثانی و جیم
فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست کرجو با فای مفتوح بروزن لبلبو پرنده‌ای است
از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند کرجن بضم اول بروزن استخوان نرمی را گویند

(کدوان)

که توان جاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی
غضروف خوانند و غرضوف نیز گویند کرجه بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان
و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای
نقطه دار مخفف کرخت است که بیحس و شعور و بیخبر باشد و عضوی را نیز گویند که از خیال بهم ساید
و شخصی را نیز در آن حال را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست از ما وراء النهر و بفتح اول و سکون
ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده است کرخت
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بیخبر و بیحس بوده باشد کرخ زراه
با خای نقطه دار و رای بی نقطه و الف و ها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کرد
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است
که کار و عمل باشد اعم از نیک و بد و شاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده
باشند و بمعنی کردار که شغل و عمل و بفعل آوردنها باشد و بکسر اول هم آمده است و بضم اول
نام طایفه مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شده اند و قطعه زمینی را
گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند
و زمین زراعت کرده را گویند عموماً کشت و زراعت برنج و سبزی خوردنی و مانند آنرا خصوصاً
و بمعنی انگیز و آب انبار و تالاب هم هست که بعربی بئر گویند و چوپان و کوسفند چران را نیز
گفته اند کرداد بروزن بغداد بنا و عمارت و دیوار و امثال آن باشد و با همین معنی بفتح آخر
هم آمده است که کردار باشد کردار بکسر اول بروزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل
آوردنها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند کردر بفتح اول
بروزن صرصر زمین پشته و پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند کردک
بکسر اول بروزن خرنک بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا بنظم و نثر از هم پرسند از نظم

چنانکه آن چیست که پا و سر ندارد و گردنست و دراز و در ندارد اندر شکمش ستاره کاشند چو نام چه
جانور ندارد که خربزه باشد و از نثر مثل اینکه بهمن مادر شما و در از پدر شما چه چیز است و مراد از ان
مقنعه و دستار بود **کردکار** با کاف فارسی بر وزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی
و بمعنی دانسته و عمدا هم گفته اند **کردکاز** با زای نقطه دار در آخر بر وزن امتیاز بمعنی کردکار
که نام خدای تعالی است و دانسته و عمدا باشد در فرهنگ جهانگیری **کردمند** بر وزن دردمند
بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و شتاب سخت باشد **کردنك** بر وزن سرچنگ دیوث و ابله و بد
اندام را گویند **کردنکل** بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنک است که دیوث و ابله و بد اندام را
گویند **کردو** بر وزن بدخو شاخی را گویند که از درخت بریده باشند **کرده کار** بر وزن
هرزه کار مردم جلد و کاردان و کار آزموده و تجربه کار را گویند و نکرده کار در مقابل این است
کردیلن بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از انجدان است و آن انجدان را
انجدان رومی گویند و چهارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد **کرز** بضم اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کنند و کنارهای آنرا بلند
ساخته باشند **کرزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بر وزن مرزبان آسمان را گویند
مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن
همگنان باشد **کرزن** بر وزن گردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود بجهة تیمن و تبرک
می آویخته اند و گاهی بر سر می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی
آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست **کرزه** بضم اول و فتح
ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته و هموار کرده و کنارهای آنرا
بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای مرز کنند و بفتح اول و ثالث مادر زاد را
گویند که آلت تناسل نداشته باشد **کرزماه** بضم اول و میم بالف کشیده و بها زده رستنی و گیاهی

بغایت خوشبوی و آبیاری کشت و زراعت را گویند **کرس** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین
بی نقطه بمعنی چرک و ریم آمده است بمعنی چرک و شکم موی را نیز گویند و موی جعد و مجعد را هم گفته اند و بعضی
بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که موی باف باشد
و باین معانی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی بمعنی اصل و نسب و چیزی و خانهای در هم پیوسته
و متصل بهم و بول و سرگین بهم نشسته و بر سر هم جمع شده را گویند **کرسان** بفتح اول بر وزن
ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا و امثال آن
در ان کنند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را گویند **کرسب** با بای ابجد بر وزن
و معنی کرفس است و آن رستنی باشد خورند **کرستون** با تای قرشت بر وزن شفق گون بمعنی
قپان باشد و آن ترازو مانندیست که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرستون
هم بنظر آمده است که بجای زا و او الف باشد **کرسطوس** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی
بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت انجیل نام رب تعالی است و با اول و ثانی مفتوح عیسی را گویند
کرسف با فای سعفص بر وزن و معنی کرسب است که کرفس باشد **کرسنج** بر وزن شطرنج بمعنی کم
همتی باشد و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه **کرسند** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون
چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و جمع شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون
نام غله ایست تیره رنگ و طعم و آلوده بهمان باشد و عدس ماش و آنرا مقشر کنند و بگاو دهند گاو را چاق کند
و بیونانی ارونس خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **کرسر** بضم اول و فتح ثانی و سین
بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل
هر چیز و بول و سرگین در هم نشسته را گویند **کرسی خاك** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره
خاک است که زمین باشد و بضم اول و ثانی ماکیان را گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد **کرسی
دار مجلس طراز** کنایه از حضرت موسی است **کرسیدن** بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی فریب دادن

و فروتنی کردن هم و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست کرسی زر بفتح زای
نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از زر و زهم هست و کنایه از کفل و سرین هم بزبان
باشد کرسی شش گوشه کنایه از دنیا و روزگار است و باعتبار شش جهة که پیش و پس و زیر و بالا و چپ
و راست هم کرش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی
و افتادگی هم و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول
و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد
که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید کرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی
بمعنی خس و خاشاک هم کرشف بروزن اشرف بمعنی پنبه هم قطن گویند و شحم الارض نیز
و بعضی گویند باین لفظ عربی هم است کرشمه بکسر اول و ثانی و فتح آخر که میم هم بروزن فرشته بمعنی ناز
و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد کرشنه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن
غله ایست تیره رنگ مابین ماش و عدس و آنرا اکثر پخته بگاو دهند گاو را فربه کند صاحب فرهنگ
جهانگیری میگوید که اگرچه در فرهنگهای دیگر این غله را با شین نقطه دار آورده اند اما غلط است
کرشه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی
و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن هم و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی
بافته باشند کرشیدن بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی
کردن و چاپلوسی نمودن و آدم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که
بروزن بخشیدن باشد کرغ بضم اول بروزن مرغ بمعنی کراغ است و آن گیاهی باشد
که کمان گران بر بازو و فرود آید و استخوان از جای بدر رفته بندند کرغست بروزن
بدست گیاهی است و آن گل زردی دارد و بچهارپایان دهند و بیشتر خورش خر الاغ کنند
و بعضی گویند تره بهاری است طعم آن تند و تیز میباشد و تازه آنرا پزند و خورند و چون خشک شود

بچه و گاو دهند و آنرا بعربی قنابری و علول خوانند کرف بفتح اول و سکون ثانی و فا و داوی
باشد که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم آمده است و آن صمغی هم سیاه و بضم اول هم گفته اند کرفت
بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چرکینی و کثافت هم و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک
نسازد و ملاحظه از نجاست نکند کرفج بروزن اعرج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند
مانند درمنه و عربان بوسیرج گویندش کرفس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
رستنی هم از آن ترشی سازند گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و از این
جهة است که زنانی را که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع میکنند کرفش بروزن منقش
چلپاسه و وزغه را گویند و این در خانها بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور
آنمقدار ثواب دارد که کسی هفت من گندم بمستحق دهد کرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
بمعنی ثواب است که در مقابل گناه است کرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغی است
از تیهو کوچکتر و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویندش و نام شهری است از مضافات بیت المقدس
و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان هم و کبک را نیز
گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و خرچنگ و سرطان را
نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در آخر
کرگدن را گویند و آن جانوری است معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد
گویند اگر زهره او را خشک ساخته بخور کنند باد بسیار بی اختیار از مردم رها میشود و بضم اول و فتح
دوم سر موی را گویند که از کجا شده باشد و کچل را هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیان را گویند
که از بیضه کردن باز آمده و مست شده هم و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بر وید و آنرا شانه
برآورده ریسند و شال و امثال آن ببافند و مندیل بافند کرکاس با کاف بروزن الماس گیاهی
که آنرا ادوسه گویند و در میان زراعت گندم و جو روید گرم و خشک است در اول و دوم و محلل

ورم خنازیر باشد و شلیم همانست کرکام بروزن سرسام بمعنی قوت و توانائی و مراد
و مقصود هم کرگدن بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بروزن نسترن جانوری باشد که او پیش در
پیشانی شاخی دارد و معروفست و بعضی گویند فیل آبیست و معرب آن کرکدن است بضم کاف اول و فتح
کاف و جیم و زای نقطه دار شده کرکر بفتح هر دو کاف و سکون هر دو را یکی از نامهای خدای تعالی است
جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال است و درخت کاج را نیز گویند و بعربی
صنوبر خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است و باین معنی با کاف فارسی هم
هست کرکرانک بروزن پهلوانک استخوان نرمی باشد که آنرا بعربی غضروف خوانند کرکرک
بروزن کمترک نام پرنده ایست دم دراز در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند
و عکه را هم گفته اند و بعضی کرکرک را گویند که سلوی و بلدرچین هم کرکروهن بفتح اول و ثالث و رابع
بواو رسیده و های مکسور بنون زده معجونی باشد که از کبابه و شکافته و فلفلچه و بسباسه و صندل و سنبل الطیب و مازو
و عسل سازند قوت دل دهد و قبض آورد کرکسهی بفتح اول و ثالث و کسر ها و سکون نون بلغت
بربری دوائیست که آنرا عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومی است کرکری بفتح اول
و ثالث بروزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خاییدن که غضروف باشد و بضم اول
و ثالث هم بنظر آمده است کرکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی علامت
راه و دلیل و راهبر هم کرکس بروزن اطلس مرغ مردارخوار است و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر
هم هست که عربان سهم خوانند کرکسار با کاف فارسی بروزن شرمسار نام ولایتی و نام پهلوانی
هم بجهت توران و بهمن ابن اسفندیار او را دستگیر کرد و او بهمن را در چپ داده از راه هفت خوان
که بی آب و علف بود بر و بنده از برد و بهمن در غضب شده او را بقتل آورد کرکسان فلک
اشاره بنسر طایر و نسر واقعست که دو صورتند از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج کرکس
ترکش بکسر رابع تیرهایی را گویند که در ترکش گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است کرکس فلک

شعری را گویند

[illegible]

شعری را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت کرکفیز با فا بروزن رستخیز بمعنی کفگیر باشد
و آن چمچه ایست سوراخ دار کرکم با کاف بروزن مرهم قوس و قزح را گویند و بمعنی زعفران هم
آمده است و بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد کرکما با میم بروزن
مرحبا پرنده ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند کرکمان بضم اول بروزن ترکمان دوائیست
که آنرا اخته قوچ گویند و بفارسی اندروقو خوانند برکلف مالند نافع است کرکمیسه بفتح اول
و ثالث و میم بتحتانی کشیده و سین بی نقطه مفتوح نام کالائیست خوشبوی که چند رنگ میشود و بیشتر
در کوه الوند باشد کرکن بفتح اول و ثالث بروزن ارزن غله ملل را گویند یعنی گندم و جو
و نخود و باقلا که نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ در بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث
هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است کرکوز با کاف بروزن سردوز بمعنی علامت
راه و دلیل و راهبر باشد کرکه بضم اول و سکون ثانی و ثالث رسیده بتحتانی زده
ایست که آنرا کلنک خوانند اگر مغز سر کلنک را در چشم کشند شبکوری را ببرد کرم بفتح
اول و ثانی و سکون میم کلم را در شلغم و در عربی جوانمردی و همت باشد و بسکون ثانی سبزه را
گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز میگویند از درخت و بوته و مثال آن که از
کناره جوی آب روید و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی
غم و اندوه و گرفتگی دل باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است کرماسیس با دو سین بی نقطه
بروزن مقناطیس موی نازکی گوشت سرخ را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود کرمان
شهان با شین نقطه دار بروزن بریان پزان نام شهری و مدینه ایست کرمائیل
بروزن عزرائیل نام یکی از آن دو پادشاه زاده که مطبخی ضحاک بودند گویند کردان از آن
جماعت اند که مطبخیان ضحاک هر روز یکی را آزاد میکردند و بعوض او مغز سر گوسفند داخل طعمه ماران
میکرد کرم باد بکسر اول و میم کرمی را گویند که کرم ابریشم هم باشد و دامه پیله را گویند که ابریشم

ازان بهم رسد کرم دانه بکسر اول تخم نوعی از ماذریون است که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و مور
دانه نیز گویند و معرب آن جرم دانق باشد کرم دشتی بفتح اول رستنی باشد که بغایت بلند میشود
و مانند عشقه و لبلاب بر درختها می پیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه نمی شود و آنرا ابجر
کرمه البیضا خوانند کرمک بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشک تصغیر کرم است و اشنان را
نیز گویند که بدان رخت شویند و لغز و چیستان را نیز گفته اند و بفتح اول در مؤید الفضلا بمعنی طعامی
نوشته اند که از باقلا پزند کرمند بر وزن فرزند بمعنی شتاب کار و رنجه و تند و تیز و تعجیل و شتاب
کاری را نیز گویند کرمیخ بر وزن و معنی گلمیخ است که میخ سرپهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز
گفته اند کرن بضم اول بر وزن سخن اسبی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد کرنب
بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا در ماست پرورده کنند و خورند و در
آشها نیز داخل سازند و بهترین آن کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون دارویست که چون بسگ
دهند سگ را در ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب و بقلة الانصار نیز گویند کرنبا با بای ابجد بر وزن
سمنسا آش کلم را گویند چه اصل آن کرنب باست و با بمعنی آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز
و افزار درودگرانست و بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است کرنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون
نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی
نیز گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی هم بامعنی است و خرمای ابوجهل را و زهر قاتل را هم میگویند و بامعنی
بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم درست است کرنجو با جیم بر وزن سمنبو بمعنی کابوس است
و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد کرند بضم اول بر وزن خجند میدان اسب دوانیدن را
گویند و رنگیست مخصوص اسب که آنرا کران خوانند و جرگه و حلقه زدن مردم باشد و دیگها را
نیز گویند که رنگرزان بقم و رنگهای دیگر را در آن جوش دهند و نام رودخانه ایست که از طرف زردکوه
می آید که مسکن لران است و از نواحی اصفهان میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان و شومال را

باشد

باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آتش و آثار بر تار و جامه مالند کرنده بضم اول بر وزن
کننده بمعنی کرند است که میدان و رنگ مخصوص اسب و حلقه و جرگه مردم و دیگ رنگرزی و رودخانه
زردکوه مسکن لران باشد و لیف و جولاهگان را نیز گویند و بامعنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند کرنگ
بر وزن تفنگ اسب آل را گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه هم و جرگه و حلقه زدن
مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه ایست کرنگانی با کاف فارسی بر وزن نمکدانی
نام نوعی از انگور است کرنگه بضم اول با کاف فارسی بر وزن و معنی کرنده است که میدان
اسب دوانیدن و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص اسب و دیگ رنگرزی
و نام رودخانه زردکوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان را گویند کرنه بفتح اول و نون
و سکون ثانی نام قریه ایست از روستاق بدخشان و در انجا امرود ناشپاتی بغایت خوب میشود
و بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور و از نارنج بزرگتر میشود و بکسر اول خاریست که آنرا اشترخار
خوانند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست که بر بدن شتر و خر و گاو چسپد و خون خورد کرو
بفتح اول و ثانی بواو کشیده پرده سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بضم اول و ثانی
نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد و بکسر اول و فتح
ثانی و بند اندر را گویند که میان آن کاواک شده باشد و کشتی کوچک را نیز گفته اند و بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی دندان میان تهی آمده است کروا بر وزن حلوا بمعنی رخنه گرفتن و وصل کردن دو چیز باشد با هم کروان
بر وزن مروان نام گیاهی است که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم هست و بامعنی در عربی بفتح اول و ثانی
آمده است کروبیان بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون
زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست کروت
بضم اول بر وزن قروت بمعنی فربه شود در برابر لاغر است کروتنه بفتح اول و ثانی و فوقانی و نون
و سکون ثالث عنکبوت را گویند کروخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام قریه ایست

از قرای عالم کروخان با خای نقطه دار بر وزن خوروسان برادر پیران ویسه است کرود بضم اول بر وزن
سرود چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید و بفتح اول هم گفته اند کروز
با زای نقطه دار بر وزن خروس بمعنی عیش و نشاط و طرب هم و اندوه و ملالت را نیز گفته اند و با زای فارسی هم
آمده است کروس بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ساکن لغز و چیستان باشد
کروش بضم اول بر وزن خروش شکنبه را گویند کروکه بفتح اول و کاف بر وزن کبوتر نامی
از نامهای خدای تعالی است جل جلاله کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون اسپی را
گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد کرونیس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده
و سین بی نقطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا در آن جزیره میبود کروه بضم اول
و ثانی بواو مجهول رسیده و بهاء زده ثلث و یک فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی
گویند چهار هزار گز و زیاده از این نیست و آنرا بعربی کراع خوانند و بمعنی آرامگاه و آشیانه مرغان
و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان بی تهی و کاواک را گویند و بفتح اول
و ثانی و ثالث جانوری باشد سیه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده بر زخم مار است کرویا
بر وزن اغنیا تخمی است که آنرا زیره رومی گویند و نانخواه همان است خوردن آن بناشتا قوة
معده دهد و کرویه و زنیان هم میگویندش کروین بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شیرین
بمعنی نطق و ادراک کلیات هم و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است کروی
ذره بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در
کشتن سیاوش سعی بسیار کرد کره بفتح اول و ثانی و خفاء های رست و پا و اعضا را گویند
که بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پینه بسته هم و بمعنی چرک هم آمده است که عربان وسخ گویند
و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه کاروانسرا و مدرسه
باشد و خانه عنکبوت را هم میگویند و زنگار مانندی را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند

و معرب آن کرج باشد چه هر چیز کره گرفته را سکرج خوانند و نوعی از خانه هم هست که عصاره آنرا اقاقیا گویند
و بزبان هندی ریت بکسر خوانندش و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوش و نارضا و جبر
باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی هم بمعنی دشوار هم و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و ستور و خر
الاغ را گویند و با غیر مشدد گوی را گویند که با چوگان بازند و بچه اسب و خر را نیز گویند گفته اند و هر چیز گرد
گرد و مدور هم مطلقا و عناصر را هم گویند بطریق اضافه همچو کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاک
و غیره و بمعنی کلیدان و دندانه کلیدان هم آمده است کره آب با تشدید ثانی کنایه از موج آب باشد
و بدتشدید ثانی آبی که زمین را احاطه کرده است کره تن بفتح اول و ثانی بر وزن فدغن عنکبوت را گویند
کره لاجورد کنایه از آسمان است کره وهم سوز بمعنی کره لاجوردی است که کنایه از آسمان باشد
کریه بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف که گوش و پرده سفید را نیز گویند که عنکبوت
بجهت نگهداشتن بچه برآوردن میسازد کریاس بکسر اول بر وزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را
گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارتخانه‌ها
که بر بالای خانه و حجره سازند کریان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی
قربان و فدا باشد یعنی بدبلی که خود را یا دیگری را از بلاها برهاند و بکسر ثانی هم بهمین معنی است و بکسر اول از عربی
خواب آلود و بیکار زننده را گویند کریچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچک باشد
مطلقا و خانه کوچک را گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و پالیز
میسازند و تالاری را هم گفته اند که بر بالای خرمن غله یا کوفته سازند تا باران ضایع نکند و بمعنی خانه
بضم اول و با جیم فارسی هم آمده است و تولک و بر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا چرغ
و باز و شاهین و امثال آنرا کریچه بضم اول بر وزن کلیچه خانه کوچک را گویند و با جیم فارسی هم
درست است کریو بضم اول و بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی بیگاه رو یا کار باشد
و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کسی هم و سینه او گرفته هم و صدای کسی که او را خفه میکرده باشد

وصدا و آواز خرخره که در وقت مردن از او ظاهر میشود **کریز** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و برای نقطه دار زده بمعنی کریچ است که خانهٔ کوچک و خانهٔ علفی باشد و پر ریختن پرندگان را
نیز گویند و بمعنی کنج و گوشهٔ خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **کویزه** بضم اول بروزن
و معنی کریچه است که خانهٔ کوچک و پر ریختن مرغان باشد **کریزی** بضم اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی
کشیده مردم پیر و مخنث را گویند که در قوای او هم قصوری بهم رسیده و خرف شده باشد و شاهین
و بازی را نیز گویند که در صحرا بر خود تولک کهنه باشد یعنی پر ریخته باشد و چیزی هم هست که بخورد مرغان
شکاری دهند تا زود تولک کنند و پر بریزد **کریس** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده
بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم آمده است **کرسیه** بکسر اول و فتح سین بی نقطه
بمعنی کریس است که بمعنی فریب و خدعه باشد و با کاف فارسی هم درست است **کرسیدن** بکسر اول مصدر
کریس است که بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است **کریشک**
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف خرچنگ را گویند و جوجهٔ مرغ را
نیز گفته اند و بمعنی مغاک و گودال هم بنظر آمده است **کریشنک** بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح
بنون و کاف فارسی زده مغاک و گور را گویند **کریغ** بضم اول و بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده
بمعنی گریز باشد که از گریختن است و بمعنی پر ریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است **کریغتن**
بروزن و معنی گریختن است و با کاف فارسی هم آمده است **کریم** بروزن قدیم نام یکی از اجداد
رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جمع کریم بخشنده و جوانمرد را گویند **کریمان**
بروزن نریمان نام جد دوم رستم زال است که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در
عربی جمع کریم کنندگان و جوانمردان باشد **کرینیتنیتا** با دو نون بروزن پر پرو فکن بلغت زند و پازند
بمعنی خواندن باشد **کریوده** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه بواو کشیده و بمیم
زده بمعنی خیانت است و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد **کریون**

(ز دادن)

بروزن افیون و آن دوائی است بسیار تلخ و آنرا افطوریون و قیقی خوانند زهر مجموع گزندگان را منفعت
بیان یازدهم در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت **کز** بفتح اول و سکون
ثانی مخفف که از باشد و نام ولایتی است از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم بهمین معنی گویند
کزابه با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است **کزاد** بفتح اول بروزن سواد جامهٔ کهنه را گویند
و بکسر اول هم گفته اند **کزاد** بضم اول بروزن غبار نشتر حجام را گویند **کزاغ** بضم اول بروزن
سراغ گیاهی است که آنرا و چوب آنرا بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته ببندند و عربان
اشق گویند **کزاوه** بروزن و معنی کجاوه است **کزایش** بکسر اول بروزن فزایش بمعنی در خور و لایق
باشد و بضم اول هم هست و چوبی را نیز گویند که خر و گاو و راهبان رانند و با کاف فارسی هم آمده است
کزبا با بای ابجد بروزن فردا نوعی از ریواس باشد و آن میوه ایست کوهی مانند سماق و ترش **کزبره**
بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت گشنیز را گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر است در آخر
درجهٔ اول گویند چهل درم عصارهٔ آن کشنده است و گویند عربی است **کزبود** بروزن فرهود که خدا
رئیس را گویند **کزبر** بفتح اول و بای ابجد بروزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله و ثفل مغزهای روغن
گرفته باشد **کزد** بفتح اول بروزن یزد شاخی را گویند از درخت که در وقت پیرایش و بر کاوش
از درخت بریده باشند **کزدیدن** با دال ابجد بروزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد یعنی ببریدن شاخهای
زیادتی درخت است **کزمردن** بضم اول بروزن کتک زدن بمعنی چاره جوی و چاره جستن باشد
کزره بضم اول بروزن حجره گیاهی باشد خوشبوی و آب دادن کشت زار و کشت و زراعت
سیراب را نیز گویند **کزطرخون** با طای حطی و خای نقطه دار بروزن عنبرگون داروئی است که آنرا عاقر قرحا
گویند قوت باه دهد و بمعنی با زای فارسی و تای قرشت هم آمده است **کزغ** بضم اول و فتح ثانی
و سکون غین نقطه دار مخفف کزاغ است و آن گیاهی باشد که بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای
بدر رفته ببندند و عربان اشق گویند و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد **کزف**

بفتح اول و ثانی بر وزن خزف یعنی قیر و آن دارویست سیاه و بد بوی که بیشتر بر شتران گر کین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز بمعنی درست باین دو معنی آمده است و بضم اول و سوادی را نیز گویند که زرگران بکار برند **کژم** بفتح اول بر وزن جزم سبزه ایست که بر کنار حوض و لب جوی روید **کژلك** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلمتراش را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دشنه کج را نیز گفته اند و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است **کژن** بفتح اول و ثانی و سکون نون روستا و مجمعی را نیز گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و حیز و مخنث را نیز گفته اند **کژنده** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح لیفی باشد که جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحائک خوانند و بعضی گویند جوالی است مشبکه دار که بدان کاه کشند **کژنز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سر بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند و تخمی هم هست دوائی که آنرا بعربی بزر الانجره و قریض خوانند **کژنا** بر وزن فردا یعنی تر و خشک باشد و بعضی بمعنی گل تر و خشک آورده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده **کژوا** بفتح اول و کسر ثانی و واو بالف کشیده نوعی از ریواس است و آن میوه ایست کوهی باندام ساق دست **کژوان** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بارتنگ را گویند و آن دوائیست که بفارسی بالنکو خوانند هر که از برگ و تخم آن قدری در خرقه کند و با ابریشم محکم ببندد و با خود نگاه دارد هر که او را بیند دوست دارد و محبوب القلوب گردد **کژوغ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و غین نقطه دار زر مهره گردن انسان و حیوانات دیگر باشد **بیان دوازدهم** در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت **کژ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم هم گویند و بعضی گفته اند که قز معرب کژ است و بضم اول پیچ در خت باشد **کژابه** با بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است **کژاته** بفتح اول و تای قرشت پیله ابریشم را گویند **کژد** بضم اول بر وزن دچار چینه دان مرغان باشد و بعربی حوصله گویند و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی

کره

آمده و بفتح اول بمعنی پاره پاره و از دریدن است و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن **کژاریدن** بفتح اول بر وزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد **کژاغند** با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیاری زنند و در روزهای جنگ پوشند **کژاغندش** بکسر دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامه کژ آگنده روز جنگ باشد **کژاکند** بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کژاغندش **کژاکندش** با کاف فارسی بر وزن و معنی کژاغندش است که بر گستوان باشد **کژاوه** بر وزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج باشد **کژتخون** با تای قرشت و خای نقطه دار بر وزن عبر کون دارویست که آنرا عاقرقرحا خوانند قوت باه دهد و با طای حطی هم آمده است **کژخاطران** کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد **کژدم** با دال ابجد بر وزن انجم جانوریست گزنده که آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است **کژدم بحری** نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ سرخی مایل سیاه باشد و بر سر آن ماهی خاری است که چون بر آن بگزد و بدان میزند گویند زهره او شبکوری را ببرد و نزول آب را نیز از چشم نافع است **کژدم خواره** با خای نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از ولایت فارس گویند چون براه میرود دم خود را بر زمین میکشد و هر کرا بزند هلاک شود **کژدم گردون** بکسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج است **کژدم نیلوفری** بمعنی کژدم گردون که کنایه از برج عقرب باشد **کژدمه** بفتح اول و میم در آخر نام ورمی است سرخ مایل و آن در اطراف ناخن پیدا میشود و بعربی داحس میگویند **کژرف** بر وزن اشرف گیاهی باشد بغایت بد بوی چنین که بوی آن مدتها از دست نرود **کژطرخون** با طای حطی بر وزن و معنی کژترخون است که عاقرقرحا باشد **کژغا** با غین نقطه دار بر وزن صحرا مخفف کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین ختا و هندوستان بهم رسد و آنرا ابتر که اتکا قطاس گویند **کژغان** بر وزن و معنی قرقغان است و معروف **کژغاو** بسکون واو در آخر بمعنی کژغاست و آن گاوی باشد که در مابین هندوستان و ختا بهم رسد

بضم اول بر وزن ... پاره پاره کردن و از هم دریدن باشد

او را بر گردن اسبان و سرهای علم بندند و آنرا ابر که خطایه قطاس میگویند و بعضی میگویند گاو دریایی است
و بآن اعتبار است بحری قطاس گویند **کژف** بضم اول و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گویند
و آن چیزی باشد که بر شتر گرگین مالند و سواد زرگری را نیز گفته **کژک** بروزن فلک آهنی باشد سر کج و دسته دار
که فیلبانان فیل را بدان بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی که کوس و نقاره نوازند و کلید کلیدان را نیز
گویند و پر سیاه و کج که بر پشت دم اردک نرمی باشد و کوزه سفالی باشد که آنرا از خم بر سازند
کژگا با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کژگاو است که گاو قطاس باشد **کژگاو** با کاف فارسی بروزن
و معنی غژغاو است و آن گاوی باشد در کوهها مابین خطا و هندوستان بهم رسد و بترکی خطایه قطاس میگویندش
و بعضی گویند گاویست دریایی و بحری قطاس سبب آن خواهند و قطاس دم آن گاو است بعضی همان دم را
کژگاو میگویند یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و آنرا بر علمها و گردن اسبان بندند
کژمازون با میم و زای نقطه دار بروزن افلاطون نام دارویی است دوایی **کژمژ زبان** بفتحها را گویند که تو سخن
در آمده و زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد **کژنه** بفتح اول و نون مفتوحه و جلیپاره را گویند که بر جامه دوزند
و بعربی رقعه خوانند **کژور** بروزن صبور زرنب را گویند و آن گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها
بکار برند **کژوند** بروزن فرزند بره کلید را گویند **کژه** بفتح اول و ثانی چنگک فیل را گویند و گفته شده که هر
قلاب را عموما و قلاب قناره قصابان را خصوصا و بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد
در ابتدای حلق و محاذی بیخ زبان آویخته و آنرا بعربی لهات خوانند و چوب سر کج که دهل و نقاره را بدان
نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و باین معنی با رای بی نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا
نوشته است که کره بفتح رای بی نقطه کلیدان است و بزای نقطه دار دندانه کلیدان **کژیم** بروزن نسیم
بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم و کژ پر کنند و بخیه زنند
و در روزهای جنگ پوشند و بر اسبان هم پوشانند **بیان سیزدهم** در کاف تازی با سین بی نقطه
مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **کس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کس مردمی و ناکس نامردی را

کنه

گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد و عربان فرج خوانند **کسا**
بروزن رسا گلیم و پلاس را گویند **کساد** بروزن سواد ناروا شدن متاع و کالا باشد **کسار**
بضم اول بروزن وچار بمعنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از کلمه غم
و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و زمان گسر و آب گسار گفته اند و با کاف فارسی مشهور است
اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته و اصح نیز این است چه گساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری
با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن **کساردن** بضم اول بروزن شماردن بمعنی
غم خوردن و باده خوردن باشد لاغیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن **کسارنده** بروزن شمارنده بمعنی
کسار است که غم خورنده و باده خورنده باشد **کسبر** بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت
بیونانی زفت را گویند و آن صمغی مانندی باشد سیاه که بر سر گلان و کشتی و جهاز چسبانند **کسبره**
بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی کشنیز است و معروف است گویند چهل درم
آب کشنیز کشنده و مهلک است **کسبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن
ثقل کنجد است که روغن از او کشند **کستر** بروزن کفتر خاری باشد سیاه و آنرا ابسوز خوانند **کستل**
بروزن مهمل جعل و سرگین گردان را گویند **کستن** بروزن گفتن بمعنی کوفتن باشد **کسته** بروزن
خفته غله کوفته باشد که هنوز پاک نکرده باشند و سرخ مرد را نیز گویند و آن رستنی باشد شبیه بایدرج
عربان عصی الراعی خوانند **کستی** بضم اول بروزن سستی بمعنی کشتی باشد و معروف است و اصل این
لغت کستی است چه از کستی مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار
بهم تبدیل می یابند بنابران کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان
بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را نیز گویند که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند و در عرف
ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کسین هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد
کسمینه بفتح اول بروزن پشمینه خاری را گویند که شتر آنرا برغبت تمام خورد **کسری** بکسر اول

کسکه بفتح اول [illegible]

وسکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان
عجم را نیز کسری میگفتند کسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوایی است که آنرا قسط گویند
بول و حیض براند و فالج و استرخای اعضا را نافع باشد کسک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی قلم تراش
باشد و نام پرنده هم است سیاه و سفید که او را عکه گویند و بعربی عقعق خوانند و بترکی بمعنی کلوخ باشد
کسمه بفتح اول بر وزن وسمه موی چندی باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند
و بعضی گویند زلف عاریت است و آنرا از دنبال اسب کنند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که کسمه آن
موی سیاهی است که درین زمان زنان عراق در پیش سر بندند و نان کلیچه را هم گفته اند کسناج
با نون بر وزن کلواج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوایی که آنرا هندبا خوانند کسند بفتح
اول و ثانی و بضم دال ابجد بر وزن سمند ناکس و نااهل را گویند و بر وزن چغندر هم آمده است که بضم
اول و ثانی باشد کستک بکسر اول بر وزن خشتک نام غله باشد مابین ماش و عدس و آنرا بیونانی اروس
و بعربی رعی الحمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است
و معروف است و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغی است بدبوی که آنرا بعربی حلتیت
گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کسوت جادادن بکسر اول کنایه
از خاصیت دادن و حیات دادن و زنده کردن باشد کسوت کافوری کنایه از برف است که کوه
و دشت را پوشاند کسوت بکسر اول و سکون دال ابجد بر وزن فرصت بمعنی احمق است و آن
درشتی کلفتی باشد بمردم کسور بضم اول بر وزن قصور بمعنی صرفه کلف و لکه بد شستن چیزی باشد
و در عربی زمین سرازیر و سراپالا و پست و بلند را گویند کسون بفتح اول بر وزن درون نام یکی
از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم
میدانند و هستی موجودات را از هستی آنها و گویند صور از فعل هوا است که قرة العین وجود عبارت از آنست
و بتناسخ قایل است کسه بفتح اول و ثانی بمعنی استاده باشد در مقابل دشوار است و باین معنی با شین

نقطه

نقطه دار هم گفته اند کسیدا با دال ابجد بر وزن مسیحا دوایی است که آنرا سلیخه گویند و بلغت هندی
کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی حیض و بول را براند و بجای دال ابجد لام هم آمده است
کیس بر وزن نفیس داروی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه
شراب هم است و عربان خمر گویند و بعضی گویند کیس نبیذ خرما و ارزن است کیسقون با قاف
بر وزن شبیخون نوعی از سوسن صحرایی است و آنرا عربان سیف الغراب خوانند کسیل
بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بلام زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن باشد
و دفع نمودن هم هست و باین معنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کسیلا
بالام بر وزن نصیرا بمعنی کسید است که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدارچینی و دفع
با عسل برشته درد دندان را نافع است و دندان را محکم سازد کش بفتح اول و سکون
ثانی نام شهری است از ماوراء النهر نزدیک بنخشب و مشهور بشهر سبز است گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار
دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ
در چهار فرسخ پرتو می انداخت و ستاره زحل را هم میگویند و سینه را نیز گفته اند و هر گوشه و سغوله را
گویند عموما و گوشه و سغوله زال را خصوصا و بمعنی بغل و تهیگاه آمده و دست در بغل کردن و از روی ادب
دستها بر تهیگاه نهادن را نیز کش میگویند و بمعنی خوش و نیک هم باشد چنانکه گویند کش گفتار و کش رفتار
یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و ریشی را گویند که بر دست و پای شتر بهم رسد و از آن موی سینه می
زرداب بیرون آید از بیم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا با آنها سرایت کند و آنرا بعربی بکشتی
غره خوانند بضم غین نقطه دار و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد
همچو جفاکش بمعنی جفاکشنده و کنایه از خورنده هم است همچو پیاله کش بمعنی شراب خورنده و بضم اول امر بکشتن
و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت
بمعنی که او را گفت و او را که گفت و امر بخبر اندیدن شاه شطرنج از دیگر در خانه مهره حریف نشسته

باشد و امر به و ا زکردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشته هم آمده است و آن خطی باشد که بجهة باطل شدن بر نوشته کشند کشا بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل بگشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کشاخل بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و آنرا اشاخل نیز گویند و از آن نان پزند و بضم خای نقطه دار اسم شطر آمده است کشاد ماضی گشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد بمعنی گشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد کشادنامه بضم اول اگر چه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد ولیکن در چندین نسخه و هم چنین در موید الفضلا با کاف تازی آمده است بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته اند کشاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و در دل گرفته باشد کشاکش بر وزن جهاکش کنایه از فرمایش و فرمودنها و پیچ در پیچ و تازه بتازه و کششها یعنی قبض بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش هم کشان بفتح اول بر وزن جهان خیمه را گویند که بیک ستون بر پای کنند و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده یعنی فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست همچو دردی کشان یعنی شرابخواران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان کشاورز بفتح اول و واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزگر و زراعت کننده یعنی زمین زراعت و کشت زار را نیز گفته اند کشتاد با تای قرشت بر وزن اسپار جانور بسمل کرده را گویند و بعربی مذبوح خوانند کشتاق بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی رقت است که آن مغموم بغم مردم بودن و بقدر حال در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد کشت زار کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد کشتک بضم اول بر وزن جهنک جعل را گویند و آن جانوری است که سرگین را می غلطاند و میبرد کشتکارندن

ار کیام

کنایه از شهیدان است و شهید کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کشتمند بکسر اول و فتح میم بر وزن خشت بند زمین زراعت کرده شده را گویند کشتق بفتح اول بر وزن ابرو انگور نیم پخته و نیم رس را گویند کشتوک بر وزن مغلوک بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف یعنی کشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی زراعت شده یعنی و آلو زرد و آلو و امرود و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند که دانه آنها را برآورده خشک کرده باشند و بفتح اول کالوچه و لوچه و احول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که ترسایان و کافران بر میان بندند و گاهی هم بر گردن اندازند و بمعنی اینکه دو کس بهم چسپند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن یعنی زراعت کنی کشتی رونده صبح کنایه از شتر باشد که عربان بعیر خوانند کشتی زر پیاله را گویند که از آن از طلا بانداز سفینه سازند و کنایه از آفتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتی شدن کنایه از شناوری کردن و شناور شدن باشد کشتی غم کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح کاف کشتیبان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شرابخواره هم هست کشخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمش بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود و این برخلاف آونگ است کشخان با خای نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث باشد یعنی شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او چشم از آن پوشیده دارد کشخر بضم اول و فتح ثالث بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون است کشسر بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندی کشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ناز و کرشمه یعنی و راه رفتن شبانروزی را نیز گویند بر سبیل تواتر و رفتار با ناز و عشوه و کرشمه

وشادمانی وجایزه بابیا واشاره رانیز گفته اند **کشف** بفتح اول وثانی وسکون فا لاک پشت را
گویند وبرج سرطانرا نیز گفته اند وکوزه سرپهن ودهان فراخ باشد وآنرا الجدانیز میگویند ونام کوهی باشد
ونعرید کوه راجیل خوانند وبضم اول وسکون ثانی بمعنی سیم ونقره سوخته وسواد زرگری وزنگ باشد
که برسر کجلها چسپانند **کشفت** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی پراکنده وپریشان
باشد وماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد وپریشان ساخت وپژمرده گردانیده وبضم
اول وثانی هم گفته اند وبضم اول وکسر ثانی عبادتخانه ومعبد یهود انرا گویند **کشفتن** بضم اول
وثانی بروزن شنفتن بمعنی گشودن وشکافتن ۷ وپریشان کردن وپژمرده شدن ومعدوم
گردیدن باشد وبفتح اول وثانی هم آمده است **کشفته** بضم اول وثانی بروزن شنفته بمعنی پریشان
وپراکنده وپژمرده شده وسوخته ومعدوم گردیده باشد وبفتح اول وثانی هم آمده است **کشف رود**
با رای بی نقطه بروزن نمکسود نام رودخانه ایست که سام بن نریمان در حوالی آن اژدهایی را
کشت **کشک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف دوغ خشک شده باشد وبترکی قروت خوانند وبعضی
گویند نان خورشی است که آنرا از ماست چرند وبعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد
گندم وآرد جو وشیره گوسفند راست میکنند ویک قسم از آنرا ماست وگوشت وگندم نیز داخل می
سازند ومانند هریسه میخورند وبفتح اول وثانی بمعنی عکه باشد وآن پرنده ایست سیاه وسفید که عربان
عقعق خوانند وبمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند وخواه بر روی کاغذ وبضم اول وسکون
ثانی مخفف کوشک است که بالاخانه باشد **کشکاب** بروزن مهتاب آش جو را گویند که بجهة بیمار پزند
کشکاو بسکون واو بروزن ومعنی کشکاب است **کشکبا** بفتح اول وسکون ثانی وثالث وبای
ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند **کشکرک** با رای قرشت بروزن احمدک پرنده ایست سیاه وسفید
که آنرا عکه میگویند وعربان عقعق خوانند **کشکشان** بروزن مهوشان مخفف کشاکشان است که
کنایه از آهسته وبتانی باشد در راه رفتن وراه بردن **کشکله** بروزن مشغله نوعی از پای افزار باشد

کرشطران

وپراکنده ۷

کرشطران وپیاده روان بر پای کنند **کشکنجیر** بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم بتحتانی
کشیده وبرای قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن ارمان وازو کمان کشیدن حاصل شود واکثر
چنانست که ستونی بر زمین فرو برند وسر آنرا شکافته غلطکی بران قرار دهند وریسمانی بر بالای
غلطک اندازند وازان شکاف بگذرانند واز یکسر ریسمان توبره را پر از سنگ وریگ کرده بیاویزند
ودرمیان آن ستون قبضه مانندی نصب کنند تا کسی خواهد که مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را
بگیرد وبدست راست سر آن ریسمان را در کشش آرد وآنرا اشیراز منجک ونعری مجر وبهندی منجک گویند
ومعنی فلاخن هم آمده است وبضم اول توپ کلانرا گویند وبعضی گویند گلوله توپ است وبعضی
دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند ودر حصار اندازند تا بر خصم زنند ووجه تسمیه آنکه کو سنگ
سوراخ کننده است چه کنج مخفف کو است واکنین بمعنی سوراخ هم آمده است **کشکنه** بکسر کاف
مخفف کشکینه است که نان جو باشد وبعضی گویند نانی باشد از آرد جو وآرد باقلا وآرد گندم وآرد نخود
مجموع را بهم آمیخته خمیر کنند وپزند وبعضی دیگر گویند گندم بریان کرده است در ظرفی کنند وماهیانه درآن
ریزند وپیاز خام وسماق وچغندر وتخم خرفه دران داخل کنند ودر آفتاب گذارند تا ترش شود
کشکو بروزن بدرو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد ونام مرغی هم هست سیاه وسفید که آنرا
عکه خوانند **کشکول** بروزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدایی کند وکاسه وکشکول وکاسه گدا را
گویند ومعنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش بمعنی کشیدن وکول دوش وکتف را گویند
وبا گدایی کننده بمعنی هست وکاسه را نیز گویند که گدایان دارند وآنچه مشهور است ظرفی باشد که
آنرا ابدال ودرویشان سازند **کشکهای توی** بفتح اول وثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشک بمعنی خط باشد
وپرتو بمعنی شعاع **کشکین** بروزن پروین بمعنی اول کشکینه است که نان جو باشد وثانی را نیز گویند که
از آرد باقلا ونخود وگندم وجو در هم آمیخته ونخته باشند **کشکینه** بروزن پشمینه بمعنی کشکنه است
که نان جو وغیره باشد **کشمان** بکسر اول بروزن مهمان زمین کشت وزراعت کهنه شده را گویند

کشکنجیر

کشمر بکسر اول و فتح میم بر وزن کشور نام قریه‌ایست از ولایت ترشیز و از جملهٔ خراسان و آنرا کاشمر
نیز گویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی بر همین قریه و دیگری در قریهٔ فارمد که از قرای
طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان
کشمکش بر وزن پنجه‌کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کش کش هم
هست که کنایه از فرمایشهای پی در پی و تازه بتازه و غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد
کشموغا بر وزن فغفور نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند نام جایی و مقامیست در حوالی دشت
مور کشمیده بر وزن فهمیده بمعنی کشه باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته
بکشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خطست مطلقا خواه بر زمین بکشند
و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن کشمیر بر وزن تقصیر بمعنی
کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند
کشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح
اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست کشنج بفتح اول و نون بر وزن اعرج
نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک میروید و تخم ندارد و بعضی میگویند معرب
کشنه است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ کشنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن
غله‌ایست تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس است و آنرا بگاو دهند فربه شود کشنه بفتح اول بر وزن
دشنه بمعنی گشنه است که مرادف گرسنه است و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جای نمناک و بدبو
و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهیست بسماروغ میماند و نام دوایی هم هست که آنرا اشنه نیز گویند
و گفته شد که آن داروییست که آنرا اکشنیج خوانند و بمعنی آسان هم آمده است که در مقابل دشواری
باشد کشنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بیشه و جنگل و جای درختان انبوه را گویند
و بکسر اول هم باینمعنی و هم بمعنی گرسنه آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن گاو را

فربه کند

فربه کند کشنیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و جیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان خوانند
و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود کشنیج دشتی و گیاهی است که آنرا ابالنگو خوانند کستو
بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب — اول و سکون
و رسن تابند و بعضی گویند کسومه انجیر است که عربان خرنوع خوانند و بعضی دیگر گویند کهور است که بنگ باشد
کشواد بر وزن فرهاد نام پهلوانی پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بود کشوبا با بای ابجد بالف
کشیده بلغت زند و پازند کمان تیراندازی را گویند و بجای بای ابجد نون بنظر آمده است کشوث
با ثای مثلثه بر وزن خروس نام دارویی است که تخم آنرا بسریانی دیثارو بعربی بذر الکشوث خوانند کشوث
رومی افتیمون رومی است و آن نوعی از بوی مادران باشد کشود بفتح اول و ثالث بر وزن برمد
بمعنی نخورست و آن انتهای زور قوت شهوانیه قبیحه و ارتکاب در امور فواحش است و بضم اول و ثانی
بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد دوایی کشور بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهتر ترجمهٔ اقلیم است
که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و دویم یعنی اقلیم اول و دویم و هر کشوری بکوکبی تعلق
دارد کشورخدا و کشورخدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی — کشورخدا
صاحب و مالک باشد و کشورخدیو نیز گویند و کشورخدای بمعنی پادشاهی باشد کشورز بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه‌دار هر دو ساکن بمعنی برزگر باشد چه کشو ورزمان بمعنی برزگرانست
کشه بکسر اول و فتح ثانی دوایی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته‌اند که بجهت علامت
بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلق خواه خط عربی باشد و خواه غیر آن
و بعضی باین معنی بضم اول گفته‌اند و خط بطلان را بکسر اول و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار
و خواه بر زمین و خواه بقلم و چوب و انگشت و غیره و سنگ چار دیوار را نیز گویند و دالی باشد که بر زمین و پالان
دوزند و بمعنی گدا و گدایی کننده و بمعنی آستانه نیز گفته‌اند و بر چارپایان هم حمل کرده‌اند و با ثانی مشدد هم پالان
پالان افکنده را گویند کشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و باین معنی با کاف فارسی

هم آمده است **کشیخان** بروزن کیسخان بمعنی دیوث و بچشم خودبین باشد چه کشیخان بمعنی دیوث
بچشم **کشیده** بروزن رسیده بمعنی وزن کفه و دراز باشد چه کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند
و در خراسان بمعنی نقشی باشد که زنان بر روی پارچه میده و زند و نقشی که خواهند برکشند **کشیش**
بروزن حشیش پیشوایان و عالمان نصاری باشد و معرب آن قسیس است بکسر قاف **بیان پانزدهم**
در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت **کعب غزال** و کعب الغزال نوعی از شکرپاره
باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر رسیده است و کعب الغزا هم گفته اند بحذف لام
کعبهٔ جان کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد **کعبهٔ جهان کرد** کنایه از آفتاب است **کعبهٔ رهرو**
بفتح هر دو رای بی نقطه بمعنی کعبهٔ جهان کرد است که آفتاب باشد **کعبهٔ محرم نشان** بضم میم و سکون حای
بی نقطه بمعنی کعبهٔ رهرو است که خورشید جهان گرد باشد **بیان شانزدهم** در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت
و کنایت **کف** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مثل طحلب بر روی حوض نالند
و خرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که در وقت
جوشیدن بر روی آب نشیند که عربان رغوه گویند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی دست و پا باشد که
مراد کف دست و کف پا است **کفا** بفتح اول بروزن جفا رنج و سختی و محنت و شکافتن و افسردن
کلو را گویند و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن جامه باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنگ
و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانایی و دام چیزی باشد **کف
آبگینه** بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود بهنگام گداختن و بعضی گویند
ریم آبگینه است سفید چشم ازاین گرفته و آنرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و بیونانی اسقوطیا
و سقوطیا گویند **کفاند** بروزن رساند یعنی بشکافد و بترکاند و شق کند برازی **کفانه** بروزن
بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد **کفانیدن** بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن
هر از حال باشد **کف بیضا** بمعنی ید بیضا است که معجزهٔ موسی است **کفت** بفتح اول بروزن رفت بمعنی

شکافته

کفانیدن است و بمعنی ترکید و شکافته شده هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفت
و واشدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است که
بعربی کتف خوانند **کفتر** بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند **کفتری** بروزن دفتری شانه
و دفتین جولاهگان و بافندگان باشد **کفتک** بفتح اول بروزن پفتک شکافته شدن و ترکیده بودن
را گویند **کفتن** بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن
باشد **کفتویا** بروزن فغفوریا بمعنی ثبات است و آن بجهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد
کفته بروزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد **کفج** بفتح اول و سکون
ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن
و امثال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و بعربی رغوه خوانند **کفچاک** بروزن چلمک دامن زین
اسب را گویند **کفچل** بروزن جدول کفل و سرین اسب را گویند **کفچل پوش** با بای فارسی
بروزن هرزنگوش بمعنی کفل پوش است که بترکی اوزنکو خوانند **کفچلیز** با تحتانی مجهول بروزن کفگیر
چمچهٔ بزرگ سوراخ سوراخ را گویند و کفگیر نیز گویند و جانوری را نیز گویند که در آب می باشد و سر و تنه
مدور دارد و دمی باریک دارد گویند بچهٔ وزغ است در غلاف یعنی از چینه در و از غلاف بدر آمده و آنرا
بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا اسک ماهی خوانند **کفچلیزک**
با اضافه کاف در آخر بمعنی دویم کفچلیز است و کفگیر کوچک را نیز گفته اند **کفچلیزه** بروزن
شنبلیله بمعنی کفچلیزک باشد که کفگیر و جانور کم باشد **کفچه** بروزن دمچه معنی چمچه است و پیچ و تاب
سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی از مار هم هست **کفچه نول** کفچه معلوم و نون مضموم
و بواو و لام زده مرغی است که منقار او بکفچه میماند و بترکی او را قاشق بورون خوانند یعنی چمچه بینی
کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی ترکد و شکافته گردد و از هم باز شود **کف دریا**
بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند **کفوا** بضم اول

وسکون ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفهٔ خرما و بعضی گویند پوست بهار
درخت خرمای که باشد و آنرا اکفراه بازیاده ها و کفری بجای الف یای حطی هم میگویند با تشدید ثاء
در عربی کف الیهود بفتح اول بمعنی فقر الیهود است و آن نوعی از مومیایی باشد و بشیرازی مومیایی
کوهی و مومیایی پالو گویند کف سعید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که از بخشش که
مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان میبارد کفش
بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف است که پای افزار باشد و معرب آن کوشک
با واو و ثای مثلثه کفش خواستن کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن هم چنانکه بکفش نهادن کنایه از اقامت
کردن و از سفر باز ماندن است کفشن بفتح اول بر وزن برزن بمعنی دشت و صحرا باشد
و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده اند کفشیر با شین نقطه دار بر وزن کفگیر بوره را
گویند و آن دارویی باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با الحیم لحیم کنند
و بعضی گویند که قلعی و ارزیز است و بدان شکستگیهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی
ظروف و آلات سیمینه و برنج شکسته را گفته اند که بکار لحیم کهنه باشند کفعایشه بکسر ثانی و عین بی نقطه
با الف کشیده هیچ نباتی است زرد تیره رنگ که گزنده جانوران از آن نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند
و بعربی اصابع صفر و شجرة الکف خوانند کف غنچه کردن کنایه از بخیه کردن ساختن و مشت گره کردن باشد
کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف است مطلق اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت
و کف دهان و کف شیر و امثال آن کفل بر وزن اجل سرین آدمی و حیوانات را گویند و پلاس را نیز
گویند که ستور را از آن چارجامه کنند و سوار شوند کفل پوش نوعی از پوشش است و آنرا ترکمان
اورتک خوانند کفلیز با تحتانی مجهول بر وزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد و گفته شده و ترشی پالا را نیز گویند
و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن چیزها صاف کنند کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که
چمچهٔ سوراخ دار و ترشی پالا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه است کفمس بکسر ثانی و فتح میم

ولکون

وسکون سین بی نقطه چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوی ریزند تا بسته شود
مشت آب بر روی آن بریزند و آن جوششی بزند و کفی از آن جوشش بر روی آب بماند و آنرا بعربی زهرة
النحاس گویند و به اسیر را نافع است کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد
که خوردن آن مانند سقنقور تقویت باه دهد و بعربی سمکه صیدا گویند کفه بفتح اول و ثانی دف
و دایره را گویند و خوشه های گندم و جو را نیز میگویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته شده
باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند و عربان آنرا قصاده خوانند و با تشدید ثانی
نام شهری و مدینه است و بعربی پله ترازو باشد کفیاد بر وزن اعیاد بمعنی حمل و رنج کشیدن
باشد با عمال شایسته کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکید و شکافت
و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفید با دال ابجد
بر وزن و معنی کفیت است یعنی ترکیدن و شکافت و از هم باز شد کفیدن بر وزن رسیدن
بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز گفتن باشد کفیده بر وزن قصیده بمعنی از هم
باز شده و شکافته و ترکیده باشد کفین بر وزن موزین پیمانه باشد که بدان چیزها پیمانه کنند
و قفیز معرب آنست بیان هفدهم در کاف تازی با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت کگ بفتح
اول و سکون ثانی نانی باشد که از آرد خشکه پزند و گیاه و رستنی را نیز گویند و بضم اول [illegible] را
گویند که از تخم نهفته باز مانده و رسته شده و ترکیب بیخ و ریشهٔ درخت و علف را گویند کگا بر وزن
صفا زبان زدن و با زند و دندان را گویند که عربان سن خوانند کگچه بفتح اول و جیم و سکون
ثانی پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند کگری بر وزن قمری نام شهری است در هندوستان
و بهندی خیار و باد رنگ و کالک را میگویند کگز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای
فارسی تره تیزک را گویند و معروف است کگش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
بمعنی گلگشت که تره تیزک بمعنی کگمک بر وزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر روی و اندام

مردم بهم بر دارند آنرا ماه گرفت نیز میگویند کلکه بفتح اول و ثانی فضله و افکنده که آدمی باشد
و بعربی براز و غایط گویند کلکی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی کلکه است که فضله و افکنده
آدمی باشد بیان هیجدهم در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و سه لغت و کنایت کلن بفتح
اول و سکون ثانی کلیک را گویند و او را بعربی اقرع خوانند و نیز جمیع حیوانات را گویند عموما
و گاومیش را خصوصا و بضم اول خمیده پشت و کوژ و منحنی را گویند و ده و روستا را نیز گفته اند
چه کلی دهی و روستایی باشد و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است کلا بفتح اول و لام الف
بمعنی وزغ و غوک بچه و اشخار و قلیا را نیز گویند کلاؤ بفتح اول و همزه بواو رسیده بر وزن هلاکو
بمعنی اول کلات که وزغ و غوک بچه و بضم اول هم هست کلاپشت بضم اول و بای فارسی و سکون
شین و تای قرشت جامه باشد و سیاه و سبز که آنرا از پشم گوسفند بافته و بیشتر مردم گیلان
و مازندران پوشند کلاپشته بضم اول و بای فارسی بمعنی کلاپشت که جامه شال کوتاه مازندران
و گیلان باشد کلابه با بای ابجد بر وزن و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بر چرخ
پیچند و غلوله ریسمان را هم گفته اند و بمعنی چرخه هم آمده است و آن چرخی باشد کوچک که ریسمان را
از دوک در آن پیچند کلاپیسه با بای فارسی و تحتانی مجهول رسیده و فتح سین بی نقطه گردیدن حدقه چشم
از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت بسیار و آن جهت ضعف و سستی یا بواسطه
خشم و قهر کلات بفتح اول بر وزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوخش با مادرش
آنجا بودند و قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد
و خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار نیست و نام قلعه هست از مضافات قندهار
که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات کلاته بفتح اول و ثانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی
ساخته باشند و محله را نیز گویند و بعضی دهی را میگویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه کوچک را
گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید قصریست سلاطین و ملوک را

که گرد

که گرد بر گرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی دسکره با رای قرشت یا دسکوه با واو خوانند
کلاجو با جیم بر وزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقا خواه شرابخوری و خواه غیر آن کلاذ بفتح اول
و ذال نقطه دار کلاج و احول را گویند کلادر بر وزن بهادر غوک و وزغ را گویند کلاژ بسکون
زای فارسی لوچ و کلاج و احول را گویند و پرنده هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا عکه و کلاغ
پیسه گویند و بعربی عقعق خوانند کلاژه بفتح اول و رای قرشت بر وزن غمازه بمعنی کلاغ
پیسه و عکه باشد کلازکه بفتح اول و کاف بر وزن هوازده قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان
چیزهایی که در چاه افتاده باشد بر آرند خصوصا کلاژه بفتح اول بمعنی کلاژ است که لوچ و کاج و احول
و کلاغ پیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کاسکینه است و آن پرنده باشد سبز رنگ مایل بتاجی مانند هدهد
بر سر دارد و آنرا اسبزک نیز گویند و بعربی شقراق خوانند کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ که فلاخن باشد
و آن چیزیست که از پشم و گاهی از ابریشم هم می بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند
کلاسه بفتح اول و سین بی نقطه نام جای و مقامیست کلاش بر وزن لواش عنکبوت را گویند
کلاش خانه نسج و بافته عنکبوت را گویند و بیونانی ارکیا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته اند
که در آن تخم نهند و بچه بر آرد کلاشنگ بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن
باشد کلاشکن بفتح اول و کاف بر وزن نیافتن نام یکی از حلواها باشد کلاشکر بفتح اول
و رابع و کاف قلابه را گویند که چیزها با آن از چاه بر آرند کلاغ بفتح اول معروفست و آنرا
زاغ دشتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح لنگر باشد که آنرا گرد بر گرد
قبه ها و برکان میدارند و آن از سنگ و چوب نیز بود کلاغ گرفتن کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند
کردن باشد کسی را کلافه بر وزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانیست خام که از دوک بر چرخه پیچند
کلاک بفتح اول بر وزن هلاک دشت و صحرایی را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد
و بالای جثه را هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه مویست تا میان سر و بمعنی بجای کاف لام

هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب درازی که
باشد که گل و میوهٔ که دست بآنها نرسد بدان چینند کلاک موش بفتح اول موش دشتی و صحرایی
باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند کلال بفتح اول بر وزن جمال تارک سر است و در عربی
ماندگی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه
گر را میگویند و بعربی فخار خوانند و بزبان هندی هم کوزه گر را کلال گویند کلاله بضم اول
بر وزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دستهٔ گل هم بنظر آمده است
کلالیوه بالام و واو بر وزن و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ و بنگ باشد کلان بفتح اول
بر وزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را
نیز گویند و بکسر اول کلید را نیز خوانند و آن بست و بند درهای باغ باشد کلان تر و ضیم کنایه از حضرت رسالت
پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است کلاو بفتح اول و سکون آخر هواو باشد و زغ و غوک را گویند
کلاور بر وزن تکاور بمعنی کلاو است که وزغ باشد کلاره بر وزن ترازو نوعی از
موش صحرایی باشد کلاوه با واو بر وزن و معنی کلافه است که ریسمان خام بر چرخ پیچیده باشد
و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و وزغ را نیز گویند کلاوه چرخ بمعنی کمربند چرخ باشد
که عربان منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست کلاه بضم اول و سکون ثانی معروف است
یعنی چیزی که از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند
کلاه انداختن و کلاه پرانداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد کلاه انداز
یعنی شتاب و تعجیل تمامی طلب کند کلاه بر سر نهادن کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب وانمودن
و عظم دادن باشد کلاه چرخ بکسرهٔ بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است
و آفتاب را نیز گویند کلاه داری بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاهداری پادشاه را گویند
کلاه زمین بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و ترستی را نیز گویند

که از زمینها

که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام بر می آید و آنرا سماروغ خوانند کلاه زنگله تخته کلاه را گویند و آن
کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه بسیار آویخته باشند و محتسبان بر سر مردم کم فروش نهند و در
بازار گردانند کلاه شکستن کنایه از برگردانیدن گوشهٔ کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند
کلاه ملک بضم میم کنایه از پادشاه است کلاه نهادن کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از
سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند کلاهو با ها بر وزن ترازو نوعی از آهوی بی شاخ باشد
کلاهور بر وزن بلادور نام پهلوانی بچه مازندرانی کلاهون بر وزن فلاطون نام پهلوانی
و بهادری بود کلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد بر گرد دهان را گویند و منقار زغن را
نیز گفته اند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی بعربی سگ را گویند و بضم ثانی در هندی
نام یکشبانروز برهمن باشد و آن هزار سال است از طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شبانروز است
کلبا بر وزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی سگ و بتازی کلب خوانند کلباد بر وزن فرهاد
نام پهلوانی بچه تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته شد گویند این
جنگ در کوه گنابد واقع شده و معرب آن جنابد است کلباسو با سین بی نقطه بر وزن ...
بمعنی چلپاسه باشد که وزغه است و در خانها بسیار است گویند کشتن آن ثواب هفت من گندم دارد
که بمستحق دهند کلبتان بکسر ثالث بر وزن زرشان بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است که آهنگران
و امثال ایشان که آهن تفته را برگیرند و آنرا انبر هم میگویند کلپتره بفتح اول و بای فارسی و رای
قرشت و سکون تای فوقانی سخنان بیهوده و زبون و بیمعنی را گویند و یونگ ربانی را نیز گفته اند کلبسو
با سین بی نقطه بر وزن لبلبو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد کلبک بضم اول و فتح ثالث و سکون
ثانی و کاف تالاری باشد که بر روی خرمن زنند تا باران ضایع نکند و خانهٔ کوچک را نیز گویند که
باغبانان و فالیزبانان در سر فالیز و خرمن زنند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب
مؤید الفضلا میگوید چیزی است که بدان خرمن اندازند کلبه بضم اول و فتح ثالث خانهٔ کوچک تنگ تاریک را

گویند که بر پهلوهای در خانه باشد **کلبتان** بر وزن و معنی غلتبان است که مردم بر جمیت و دوش شخ
و معرب آن قلطبان و قرطبان است **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیرسالخورده
از کار باز مانده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چه ناقص و کوتاه و پست
و حقیر و اندک و نامرتب و دم بریده را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد
و حرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن و چوبدستی کنده و سطبر و کوتاه را نیز گویند **کلج** بکسر اول و سکون
ثانی و جیم سبد کرباسه تابان و کناس را گویند که بدان سرگین و پلیدی کشند و بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی هم بهمین معنی و هم بمعنی چرک و ریخ و بمعنی عجب و خود ستایی و تکبر و تجبر آمده و بضم اول و سکون ثانی
و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که آنرا از پشم بافند و از جانب
کشمیر آورند **کلجان** بر وزن مرجان مزبله را گویند و آن جایی باشد که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند
کلچنگ بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آنرا عربان
سرطان خوانند **کلچیچه** بفتح اول بر وزن رکیچه مخفف کلکلیچه است که بمعنی غلغلی باشد و آن کف
پای خاریدن و جنبانیدن انگشتان است در زیر بغل مردم تا بخنده افتد و بکسر اول هم آمده است **کلچ**
بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نوعی از صمغ است که آنرا با رزد و بیرزد هر دو گویند و عربان
قنه خوانند شبیه است بمصطکی **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از کیا و سبزی باشد
کلخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام
نشیند و بعربی وسخ خوانند **کلده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت را گویند و نام
شخصی نیز هست **کلز** بکسر اول و سکون ثانی نقطه دار دوایی است که آنرا بلغات هندی
گویند و آن بیخ درخت رمان البر است که انار صحرایی باشد تشنگی و کوفتگی اعضا را نافع است **کلس**
بکسر اول با سین بی نقطه بر وزن و معنی کلز است که بلغات هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم
اول پنبه حلاجی کرده باشد **کلعند** بضم اول و عین بی نقطه لغتی است بجهت مردم ناهموار و ناتراشیده

وضع

وضع کرده اند و امرد قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی را هم گفته اند **کلغ** با غین نقطه دار
بر وزن زرگر پشم بسیار نرم را گویند و نوعی از هیزم و هیمه سوختن هم هست **کلفت** بفتح اول
و ثانی و سکون فا و فوقانی منقار مرغان را گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار را خوانند
کلفخشنگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی
یخی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودان ها بندد و آن چشتر اوقات کاو دنبال میشود **کلفهشنگ**
با های هوز از فا بر وزن و معنی کلفخشنگ است که یخ فرو بسته از ناودان زیر ناودان باشد **کلک** بفتح اول و ثانی
و سکون کاف نشتر فصاد را گویند و بعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و منقال و چوب
و نی علفی بود که بر سم نهند و مشک چند را پر باد کنند بر آن نصب کنند و بدان نشسته از آبها
عمیق بگذرند و نام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب حاصل شود و انجم و مجمع مردم
نیز گفته اند و بمعنی در دسر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گفته اند
و بدین سبب کوف و بوم را کلک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و خربزه نارسیده و غوزه
پنبه که هنوز نشگفته باشد و گاو میش نر بنه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و بغل و هم بمعنی پشم نرم باشد که از بن
موی بز بایست بر آورند و از آن شال و امثال آن بافند و بعضی هم مالند و بکسر اول و ثانی اسب کوچک را
گویند و بعربی خفص خوانند و بمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی
هر یک میان خاله را گویند عموما و نی قلم کتابت را خصوصا و هر چهار دندان نیش سباع را هم میگویند
و آنرا بعربی ناب خوانند و نام صمغی است در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهود انه بر می آورند
و عربان عنزروت میگویند و بضم اول و ثانی بمعنی احول و کاج باشد و درد شکم را نیز گویند **کلکل**
بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گویی کردن و کاو کاو نمودن باشد و نام دارویی است
که آنرا بعربی مقل گویند و با بمعنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عربی بمعنی سینه باشد

که در عربی بصدر خوانند **کلکم** بضم اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی منجنیق باشد و بفتح اول
و کاف هم باین معنی و هم بمعنی کافتن گفته اند و بمعنی قوس و قزح نیز آمده است **کلکنک** بکسر اول و ثانی و فتح
رابع که نون باشد بر وزن اشکلک تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بر وزن دلتنگ هم
بنظر آمده است **کلکی** بر وزن فلکی پری باشد که در بزم و رزم بر سر زنند و بترکی جیقه خوانند **کلکینه**
بضم اول بر وزن مرغینه مخمل و خوابه را گویند و آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه **کلل**
بفتح اول بر وزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پری باشد که پادشاهان و جوانان خوش صورت
و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیقه هم میگویند **کلم** بفتح
اول و ثانی و سکون میم از جمله خوردنیهاست که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد رومی و غیره و بهترین
آن رومی است و آن بدستار عربان و عمامه زهد فروشان ماند **کلما** بر وزن کرما بلغت زند
و پازند درخت انگور را گویند **کلماسنگ** با سین بی نقطه بر وزن رنگارنگ فلاخن را گویند و آن
چیزی است که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **کلمرغ** بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد
و آن مرغی است که بر سر او پر نباشد **کلموش** با زای فارسی بر وزن خرگوش چلپاسه و وزغه باشد
کلن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون گلوله و گرهی باشد که از گردن و اعضای مردم بر می آید و یا غیره
نیز گویند و آن علتی باشد که پای آدمی برابر با دمی شود و عربان داء الفیل خوانند و زحمتی را نیز
گفته اند که بسبب زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول برطرف شود آنهم برطرف گردد و پنبه زده را نیز
گویند که از برای رشتن گلوله کرده باشند و در عربی نیز پنبه گلوله کرده را کلن خوانند **کلنبه** بضم اول
و ثانی و سکون نون و فتح بای ابجد کلیچه باشد که درون آنرا از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند
و بمعنی گلوله هم آمده است خواه گلوله حلوا باشد و خواه گلوله سنگ و غیره **کلنج** بکسر اول بر وزن
شکنج بمعنی چرک و ریم باشد و بمعنی عجب و خود و دستار و تکبر و تجبر هم آمده است **کلنجار** بر وزن گرفتار
بمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سرطان گویند و بهترین آن بجهة دوا آنست که در رودخانه آب شیرین باشد

کلنجر بکسر اول

کلنجر بکسر اول بر وزن سکندر نام مردی را گویند که منسوب بکلنجر باشد که نام موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و کسر ثانی
نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و خوشه آن پیچ پیچ
بر یکدیگر پیچیده شود و هر دانه بقدر رمی **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند
و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کلند** بفتح اول بر وزن سمند دست افزار
نقب کنان و کلکاران و سنگ تراشان باشد و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی
کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموما و چوبی که بر قلاوه سنگ بندند خصوصا
و آنرا بتازی جور خوانند **کلندر** با را بر وزن قلندر ناتراشیده و ناهموار و کلک و چوب را گویند
و چوب کنده که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان
و گریزپایان محکم کنند و قلندر معرب آنست **کلندره** بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت و سکون
ثالث بمعنی کلندر است که چوب کنده ناتراشیده و مردم ناهموار درشت هیچ و بضم اول هم
آمده است **کلندن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکانیدن دف و
قالی و دامن و امثال آن باشد **کلنده** بفتح اول بر وزن رونده کلکله را گویند و آن چوبکی باشد
که یک سر آنرا بدون آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنگ آسیا بعنوان نصب کنند که از گردش سنگ
آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا ریزد **کلندی** بفتح اول بر وزن لوندی
زمین سخت و درشت را گویند **کلندیدن** بر وزن پسندیدن بمعنی کافتن و کندن و کاشتن زمین باشد
کلنک بکسر اول بر وزن خشک تخم خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلید را نیز گویند
و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاهجویان و کلکاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم
اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که او را شکار کنند و خورند
و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاخ و کوخ

کلنجر
کلنجری

واحول باشد **کلنکک** بکسر اول و فتح رابع بر وزن اشلتک بمعنی خرفت است **کلنکی** بضم اول بر وزن تلنگی بمعنی
طامع و حریص باشد و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست **کلنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح
نون منقار مرغان را گویند **کلو** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر بازار و ریش و ریش سفید محله را گویند
و نان بزرگ روغنی را نیز گفته اند **کلوا** بر وزن حلوا بمعنی رخنه کردن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در مؤید
الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد **کلوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بجای ابجد زده بمعنی کالبد
و قالب هم **کلوبنده** بضم اول بر وزن خروشنده بزرگ و مهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر
آمده است **کلوتک** بضم اول با واو مجهول و تای قرشت بر وزن خروتک بمعنی کدنک است و آن چوبی باشد که
دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم آمده است **کلوته** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح
تای قرشت کلاهی را گویند گوشه دار پرپنبه که بیشتر جهت طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی
حلقه دام و دامک دوشیزگان هم هست و آن ردایی باشد مانند دام که دختران بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند
و روپاک و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند کلوته از برای دختران بمنزله کلاه است برای او و باین معنی با کاف فارسی هم
آمده است و اصح آنست **کلوچ** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور
ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سرها بهم باشند
و بضم اول کلوچ را گویند که نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی
عوض و بدل باشد و بمعنی خاییدن و جاویدن چیزها که صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است
و کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروف است که گل
خشک لخت‌های دیوار افتاده و خاک بر هم چسپیده باشد و آنرا بترکی کسک خوانند و خشت پاره خام و پخته را نیز
گفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بدهمت باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار هرزه
باشد **کلوخ انداز** سوراخ‌ها باشد که در زیر کنگره دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن
سوراخ‌ها سنگ و آتش و خاک بر سرش ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلاحی است

شعبان است

شعبان است و چیزی و فرزند را نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است **کلوخ
بر لب مالیدن** کنایه از پنهان داشتن امری باشد **کلوز** بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن
خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنبها از آن بر آمده باشد **کلوزه** با زای نقطه دار بر وزن کلوچه
بمعنی کلوز است و آنرا جوزغه نیز خوانند **کلوس** بر وزن خروس اسپی را گویند که چشم و رو و پوز او سفید باشد
و همچنین اسپی را شوم و بد میمنه دانند **کلوک** بضم اول با واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بیحیا و شلاخ
باشد و بفتح اول پیر امرد را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش **کلوند**
بر وزن الوند نام کوهی است و نوعی از خیار و بادرنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجیر و قیسی کرده کاه و خرما و خشک
خشک بر رشته کشیده باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بر وزن ارزنده مطلق خیار را
گویند و نوعی از خیار هم هست که کوچک و باریک باشد و آنرا بهندی ککری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار
بزرگی است که آنرا جهت تخم نگاه دارند و خربزهٔ نارسیده را هم گویند که کالک باشد **کله** بفتح اول و ثانی غیر
مشدد و خفای ها رخساره و روی را گویند و کوی را نیز گفته اند که در وقت خندیدن بر هر طرف روی پیدا
شود و اطراف دهان را نیز گویند از جانب درون و کمان را نیز گفته اند که بعربی قوس خوانند و نام شهری
و مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و بر آرند کله گویند و فرو بردن و بر آوردن
در جماع را هم میگویند و بخیه کردن خیاطان جامه را و بمعنی دیگدان هم آمده است و گرز آهنین را نیز گویند و با ثانی
مشدد بمعنی سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی سوفار و بحقیقت و بهر جا هم آمده است و بضم
اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بظهور ها محرف کلاه است
و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند
و بند پا را نیز گویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه باشد و بخیه زدن
جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز
گویند که بهیچ خانه دوخته باشند و عروس را در میان آن آرایش کنند **کله انداختن** و کله بر انداختن بضم

سر باشد اعم از

کله انداختن

اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد و در دست
آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند **کله خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج بود
و تریاکی که بنج و تخم مرغی را نیز گویند که آنرا اسرار از برکه اشته خشک کرده باشند **کله خضرا** بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه
از آسمان است **کله دار** کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی
باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کله دخانی** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضرا است که آسمان باشد و ابر
سیاه و شب تاریک را نیز گویند **کلهری** بفتح اول و ثانی بر وزن ابهری نوعی از موش پرنده باشد و بعضی آنرا
موش پرنده هم میگویند در هندوستان بسیار است و آن خط خط سیاه مانند دانه سنجد دم او را قلم نقاش
کنند و با کاف فارسی هم میگویند **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال بی نقطه
تخت و اورنگ پادشاه و سایبان را گویند **کله سالی** بفتح اول و ثانی بمعنی بدبختی و سیاه گلیمی چه سیاه گلیمی
و بدبختی لازمه سوال و سائلی باشد و برهنه دوان و کافران نیز اطلاق کنند و کلاغ بسیار را نیز گویند که
بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی هم آمده لیکن همه جا با کاف تازی نوشته اند **کله
گوشه بر آسمان** کنایه از عظمت و مرتبه و سرافرازی باشد **کله گوشه ملک** بضم میم کنایه از پادشاه زاده باشد
کله مشکین بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است **کله نیلوفری** با ثانی مشدد کنایه
از آسمان است **کلی** بضم اول و ثانی تحتانی رسیده بمعنی ده و روستا باشد چه کل بمعنی روستا و ده
هم هست و عربانه را نیز گویند و آن دایره باشد حلقه دار که چنبر عربان نواز زنند و نوعی از ماهی هم هست و آن
پر گوشت و کوچک میباشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و آنرا اعرابان سمک رضراضی خوانند و نام علتی و مرضی
هم هست که آنرا خوره گویند و قرطمان روغنی بزرک را هم گفته اند و بفتح اول بمعنی کج باشد و آن علتی است
معروف که در سر اطفال بهم رسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی شخار است که قلیا باشد
و بلغت زند و پازند گوسفند را گویند **کلیاس** بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و دیخانه را نیز گویند
که بر بام خانه سازند و کریاس خوانند **کلیانی** بکسر اول بر وزن مهانی بمعنی اشق است و آن صمغ گیاهی باشد

که آنرا

که آنرا ابران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند **کلیاده** بفتح اول و آخر کر را گویند یعنی کسی که گوش او
نشنود و بعربی اصم خوانند **کلیج** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بجیم زده صاحب عجب و تکبر و تجرد و خود
ستا باشد و بمعنی جگر و ریم هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی نیز گفته اند و بضم اول نانی هیچ را هم گویند که آن
از دیوار تنور افتاده باشد و در میان آتش پخته شده و نان بزرک روغنی را نیز گفته اند و بکسر اول
و تحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد **کلیچه** بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبین را گویند
که بدان کلید از آنکه بگشایند و بضم اول نان کوچک روغنی هیچ و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و بمعنی
با کاف فارسی آمده است و جامه را نیز گویند که آنرا مانند سوزنه آجیده کرده باشند و آجیده را هم گویند
کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهاردهم است **کلیدان** بفتح اول بر وزن حریفان کنده را
گویند که بر پای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلتی است که در باغ و در کوچه و امثال آنرا
گویند و بعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند **کلیدانه** بر وزن دلیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق
در خانه باشد **کلید ایمان** کنایه از کلمه شهادت است **کلید بهشت** بمعنی کلید ایمان است
که کلمه شهادت باشد **کلیز** بفتح اول بر وزن موریز بمعنی زنبور باشد گویند اگر بفتح اول
زنبوری بر موش مرده نشسته باشد و کسی را بگزد آنکس را هلاک کند **کلیزدان** با دال ابجد بر وزن
عزیزخان خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور است **کلیزه** بفتح اول بر وزن غریزه سبوی
آب را گویند **کلیسا** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده مخفف کلیسیا است
که جای پرستش و معبد ترسایان باشد **کلیک** بفتح اول بر وزن شریک تخم کلاه را گویند و عربان
بزر الورد خوانند و پرنده را نیز گویند که بنحوست مشهور است و آنرا جغد و کوف و بوم خوانند
و بمعنی لوح و احول هم آمده است و بکسر اول هم باین معنی که احول باشد و هم بمعنی انگشت کوچک باشد
که بعربی خنصر گویند **کلیکان** بفتح اول بر وزن کنیزان گیاهی باشد بغایت کنده و بدبو
که آنرا اکلاده و کلکنده گویند و بکسر اول سبزی باشد معروف که بشیر از ترخانه گویند و بعضی گویند

گیاهی باشد که طرخون گویند و بیخ آنرا عاقرقرحا نامند **کلیکرون** بکسر اول و فتح رابع و رای بی نقطه
بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی بیخ آنرا کهرکتها خوانند و آن خردل بوستانی است
آنرا اگر فته در پای درختان انار ترش بریزند شیرین شود و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند
کلیکی بروزن حقیقی کلاچ و احول را گویند هرچند میبایست که بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است
لیکن همه جا بمعنی لوچ و احول آمده است **گلیم دست** بمعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه دست
باشد یعنی در کار ها ید بیضا نماید **کلیواج** با ثالث مجهول بروزن و معنی غلیواج است که خاد
و زغن باشد **کلیواژ** با زای فارسی بروزن و معنی غلیواج است و آنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند
کلیون بروزن گلگون جامه را گویند که از هفت رنگ بافته باشد **بیان نوزدهم** در کاف
تازی با میم مشتمل بر هفتاد و سه لغت و کنایت **کم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد
که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد
و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است اکنون بتعریب اشتهار دارد و نوعی از خار
هم هست که کتیرا صمغ آنست و آنرا بعربی شجرة القدس و مصباح العباد و مصباح المسیح گویند و در عربی
آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد **کما** بفتح اول بروزن قبا آستین رفیده را گویند
و رفیده مانند گرد بالشی باشد که از لته دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسبانند
و آستینی هم بران نصب کنند تا ساعد و بازو از آتش ایمن باشد و سر ناز را نیز گفته اند که بسباسه
گویند و پوست جوز است و با میم بمعنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد
بغایت بدبو و کننده و متعفن و آنرا کلاه نیز گویند **کماج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده
نانی است مشهور و نان را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال پزند و کلیچه خمیر را نیز گفته اند و آن تخته باشد
میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است **کمادریوس** بفتح اول و دال ابجد
و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین سعفص زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط

الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا دهند نافع باشد **کماس** بفتح اول
بروزن مماس نوعی از تنگ باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه باشد بادام کار شیشه است و آنرا از سفال و چوب
هم میسازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک
هم آمده است که عربان قلیل خوانند و بمعنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند **کماسه** بضم اول
و فتح سین بی نقطه کاریگر و جاچور را گویند و بمعنی شاهد بروزن فاحشه و قحبه هم آمده است و خنثی را
هم گویند یعنی کسی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی باشد در ولایت خراسان و بفتح
اول بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه باشد و کاسه چوبین **کماسی** با سین بی نقطه بروزن
خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد **کماش** بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس
که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین شبانان و گدایان باشد **کماشیر** بروزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر
و آن صمغ کرفس کوهی است بول را براند و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند **کمافیطوس** بفتح
اول و فای بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر
الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و ماخر تخم میکرد و آنرا بشیرازی ماش دارو خوانند
و بعضی گویند طرخون رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی است بیرقان نافع است **کماله** بضم اول
بروزن نخاله ابریشم و کج را گویند و آن ابریشم فرومایه است **کمالیون** بفتح اول و کسر لام و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده نوعی از مازریون است و آن سیاه میباشد گرم و خشک است در چهارم برص و بهق
و نمش طلا کنند نافع آید **کمام** بکسر اول بروزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ یمنی گویند **کمان** بفتح
اول بروزن امان معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع کم نیز
هست یعنی کمها **کمان بهمن** بکسر نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایره چند رنگ است
الوان که بیشتر در فصل بهار و هوای تر در آسمان ظاهر میگردد **کمان چوله** با جیم بواو مجهول
رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جایی که کمان را دران گذارند **کمانچه** بروزن طپانچه کمان

کوچک را گویند و کلاذ که زنان بدان پنبه زنند و نام ع زرست مشهور و کمان کیکی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین کشند و آن بمنزلهٔ طغرا باشد **کمان رستم** بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد **کمان زنبورک** بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و تبر که ملتق خوانند **کمان سام** با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمان شیطان** بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد **کمان فلک** کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج است **کمان قروهه** بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گل اندازند و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند **کمان گردون** بمعنی کمان فلک است که برج قوس است و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند **کمان گروهه** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد **کمان گیر** بروزن جهانگیر کمان داری را گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده از ایران که تیر از آمل پرتاب انداخت و آن مسافت چهل روزه راه است **کمان مهره** بضم میم کمان مهره اندازی که کمان گلوله باشد **کمانه** بروزن زمانه بمعنی کمان پنج و چوب کجی را نیز میگویند که دوال بران بندند و با آن پرماه و مثقب را گردانند تا چیزها را سوراخ کند و کمان شیطان که بدان تار قیچک را نوازند و پیالهٔ شرابخوری را هم گفته اند و کاریز کن و چاه جوی را هم گفته اند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان بجهة امتحان آب در زمین فرو برند **کماءه** بفتح اول و سکون ثانی و همزهٔ مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است اعم از غوشنه و غوشیه و کشنج و بهکل و فطر وغیره که بعضی از آن صحرایی باشد و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زیر چهار آب و شراب برآید و انواع آنرا بنات الرعد خوانند بکسر بای ابجد **کماهه** بضم اول بروزن کلاهه تعویذ و بازوبند را گویند **کمای** بضم اول بروزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو و متعفن **کمایون** بضم اول و یای حطی بواو رسیده و کاف زده بمعنی رفیده

باشد و آنچیزی است که از لته و کهنه مانند بالشی دوزند و خمیر نانرا بر روی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند **کمبا** با بای ابجد بروزن زنگبار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند **کمپیر** با بای فارسی بروزن زنجیر پیر سالخوردهٔ فرتوت را گویند **کمچه** بروزن چمچه بلغت زند و پازند ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند **کمخا** بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامهٔ منقشی را گویند که با الوان مختلف بافته باشند و بفتح اول هم گفته اند و بمعنی جامهٔ منقش یکرنگ **کمخاب** بکسر اول بروزن گرداب بمعنی کمخاست که جامهٔ منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامهٔ منقش یکرنگ را نیز گفته اند **کمخت** بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نخذ و تای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی آمیخته و درهم شده باشد **کمر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معروفست و آنچه آنرا گیرد و بر میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوقی و میانه کوه را نیز گفته اند که کمر کوه باشد و بمعنی بلندی هم آمده است **کمرا** بروزن صحرا محوطه را گویند که شبها چهارپایان را در آن کنند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند و دیوار بلند را هم گفته اند و زناری که امتان زردشت بر میان می بسته اند **کمر آفتاب** خطی که بر مرکز آفتاب گذرد همچو محور دایره در موید الفضلا کنایه از کوه و تجویفات آن نوشته اند **کمر بر کمر** یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است **کمر بستن** کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کارها و استمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن در مقاتله و جنگ هم هست **کمر بستن** کنایه از منجز شدن و یخ بستن باشد **کمر بسته** بمعنی مستعد و مهیا و آمادهٔ خدمت شده هم و نوکر و ملازم را نیز گویند **کمر بند** بروزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند و امر باین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی فاعل هم آمده است که کمر بندنده است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار باشد **کمر داد** بروزن جرزدار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد **کمردون** با دال ابجد بروزن شفق گون قوس قزح را گویند **کمر رستم** بمعنی کمان رستم است

وتس قزح باشد **کمرکش** بفتح اول و کاف دویم بروزن قمروش مردم شجاع و دلیر و دلاور
و بهادر و پهلوان باشد **کمرکشادن** و کمرکشودن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و کنایه
از توقف نمودن و بازماندن از کاری هم هست **کمی کوه** معروفست و کنایه از آفتاب
و آسمان چهارم و عیسی ع و بیت المعمور هم هست **کمی یا** بروزن انبیا بلغت زند و پازند ماهتاب را
گویند **کم زده** بروزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند
کمزن بروزن گردن مدقوق و صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را و کمالات خود را عظیم نه
و سهل انگارد و بیدولت را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند **کمست** بفتح اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جواهر زبون کم قیمت و ارزان بها و کنایه از مردم بد اصل و نادان هم
هست **کمسک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ درهم آمیخته که آنرا
ناخورش کنند و بعربی شیرز گویند **کم کاسه** با کاف بروزن تلواسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم
سفره و نان مخور باشد و کم کاسگان بخیلان و کم همتان را گویند **کم کام** با کاف تازی بروزن
اندام دارویست که آنرا بعربی افواه الطیب و حزء خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان
یمن بسیار میباشد و صمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند پوست بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند
کمکام صمغ آن درخت است و بعضی دیگر گویند **کم گرفتن** کنایه از ترک دادن و واگذاشتن و نادیده
انگاشتن باشد **کم کم** بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آواز کندن نقب و چاه باشد
و آنرا کم کم نقاب گویند و صدای شمردن زر را نیز گفته اند و آنرا کم کم آفتاب خوانند و بمعنی غوغا و
در یک روان هم هست **کلمکان** بالام و کاف بروزن قلمدان جوی کوچک و قطره آب را گویند
کمله بضم اول بروزن جمله بمعنی ابله و احمق و نادان باشد **کملی** بفتح اول و سکون ثانی
و لام بتحتانی کشیده جامه و بافته پشمین بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و درویشان
و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد **کمی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی

معروفست

معروفست که در مقابل بسیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار
و غیره باشد **کمیت** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی معروف و فوقانی نام شاعری از
عرب و شراب سرخ را نیز گویند که بسیاهی زند و اسب سرخ یال و دم سیاه را هم میگویند **کمیت**
نتاط بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد **کمیچه** با تحتانی مجهول بروزن دریچه
بمعنی کمانچه است که ساز مشهور و معروف باشد و کمان کولک و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوریست
پرنده و شبها پایین تنه او مانند شراره آتش میدرخشد و بعربی براع گویند **کمیخت**
بضم اول بروزن گریخت بزبان زند و پازند بمعنی درهم آمیخته باشد **کمیز** بضم اول بروزن گریز
شاش را گویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند **کمین**
بروزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد و جای پنهان شدن را کمینگاه
گویند و بعربی قرموص خوانند **کمینه** بروزن سفینه بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه باشد **بیان بیستم**
در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایت **کن** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
بخیه مژ که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و بعربی آنرا غرزه گویند و بضم اول مخفف کون است که
نشستگاه باشد و عربان دبر خوانند **کنا** بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد و بعربی
ارض گویند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن چمنی که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن
زراعت و بفتح اول هم درست است و بکسر اول بلغت زند و پازند ماهی را گویند که بعربی حوت خوانند
کنابد بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال بی نقطه باشد نام
جایی و مقامی است و در آنجا کوهی است که گودرز در لشکر کیخسرو فرود آمده بود و در آنجا با لشکر
پیران بالجمله مصاف گشت برادران و ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته گردیدند
و هم در آن روز گودرز پیران را در بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن
بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن جنابد است **کناد** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال

الجد زوه نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائیست و بعربی ورشان نیز خوانند
کنار بضم اول بروزن دچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است
و در هندوستان بسیار میشود شیرین نازک میشود و بعربی آنرا سدر میگویند و بهندی بیر میخوانند و با معنی
با تشدید ثانی هم بنظر آمده است و بفتح اول بن خوشه خرما است و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است
و میوه باشد که آنرا اموز میگویند و نقیض میان هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدا ماهم گفته اند
کنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند
زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح اول
نیز درست است کناره بفتح اول بروزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند
و معرب آن قناره است و قناره هر چیزی را گویند که بدان چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصا قلاب
که قصابان گوشت بران بند کنند که بدان چیزها آویزند کناز بفتح اول بروزن نماز بن و بیخ
خوشه خرما را گویند کناغ بضم اول بروزن سراغ بمعنی کرم پیله یعنی کرمی که ابریشم می تند
و بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر
آمده است کناک بفتح اول بروزن مغاک پیچش شکم را گویند و بعربی زحیر خوانند و بمعنی درد شکم
نیز گفته اند کنام بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرنده
و پرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند و با تشدید
ثانی هم گفته اند کنانه بفتح اول بروزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عربی
نام شخصی باشد کنب بروزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند
و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می تابند و آن در نهایت استحکام میباشد
و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ بیخ و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و در عربی چرک
دست و پای را گویند که بسبب کار کردن بهم رسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهری هم هست و نوعی از خیار هم

(که آنرا)

که آنرا اشمه خیار خوانند کنبت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کبست که
زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبور بروزن طنبور بمعنی
مکر و فریب و آیین بازی دادن باشد کنبوره بروزن طنبوره بمعنی مکر و دستان و فریبنده که باشد و مکار
و حیله ور و سود خوردن را نیز گویند کنبوریدن بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله وری
نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان خام را گویند کن پهن بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و ها و نون هر دو ساکن بمعنی دن است و آنرا ابتر که جیلاغوج خوانند و بعربی حجه الخضرا
گویند کنجیدن بفتح اول بروزن رنجیدن چیزی را از جایی کشیدن و بر آوردن بیخ و بضم اول
بروزن گنجیدن بمعنی برجستن و خیز کردن باشد کنبیزه بضم اول و فتح ثانی و یای مجهول و زای نقطه دار باشد بروزن
کنجیده نوعی از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون برسد نتوانش خورد
و بعضی گویند کنبیزه کالک است یعنی خربزه نارسیده کنتو بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده
تخم بید انجیر است و بعربی حب الخروع خوانند بکسر خای نقطه دار گرم و خشک است در دوم و مسهل بلغم باشد
و قولنج را بگشاید کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که
از انتهای کام آویخته است و مردم احمق و خودستای و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و با معنی با جیم
فارسی هم هست و بمعنی کنک هم آمده است که ترکان قروت خوانند و بمعنی بیرون کشیده هم گفته اند
و بضم اول معروف است که گوشه و پیغوله خانه باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و در
چیزهای دیگر افتد و کسی را نیز گویند که دو تا شده باشد و چیزی همچو کوهان از پشتش بر آمده باشد و او را
بعربی احدب خوانند و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین باشند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل زرا که جثه
قوی هیکل مهیب جنگی باشد کنجار بضم اول بروزن رخسار نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن از آن
گرفته باشند کنجاره بروزن رخساره بمعنی کنجار است که تخم کنجد و هر تخمی که روغن آن گرفته باشند کنجال
بضم اول بروزن دنبال بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد کنجاله بروزن دنباله بمعنی کنجال است

کنجدک بضم اول و کسر ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مضحک کلفه را گویند که بر روی مردم بهم رسد یعنی بر روی مردم
افشان و آنرا بعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا عنزروت خوانند و در دواهای
چشم و ریشها و زخمها بکار برند و بمعنی پا زهر نیز گفته اند کنجده بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که عنزروت
و پا زهر باشد و کلفه روی یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و روی را افشان کنند و خال را
نیز گفته اند و بفتح جیم و ضم هم بنظر آمده است کنجر بکسر اول بر وزن دلبر فیل بزرگ جثه جنگی را گویند کنجک
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] درختی است که آنرا اشنه غال گویند و بضم اول بعربی زعرور و بتازه
و بوزا گفته اند که دیدن آن مردم را خوش آید و بعربی طرفه گویند کنج کنج بکسر کاف و سکون نون
و دو جیم بمعنی کوچک و خرد باشد و بمعنی اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده است و با همین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بکار
نون و یای حطی هم بنظر آمده است کنجل بر وزن طبال هر چیز درهم کشیده و جمع شده و خمیر نانی را در تنور فتاده باشد
و در میان آتش پخته شده کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن ملبلک چین و شکنج رو و اندام و قالی
و امثال آنرا گویند و با همین معنی بسکون ثالث هم آمده است کنجه بضم اول و فتح ثالث خر الاغ را
گویند که ریزه [illegible] دم لکه باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم بمعنی گنجه آمده است
کنجیده بضم اول بر وزن کنجیده بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده هر چیز عموما و ثفل کنجد را گویند خصوصا
کنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار روغن خشک شده را گویند که کشک باشد کنخت بفتح اول
و ثانی بر وزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر کنخت یعنی شمشیر جوهردار کند بفتح اول و سکون
خفی نقطه ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است
و نام دهی است در ما وراء النهر بر طریق کاشغر و بادام خوب از آنجا می آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از
گریختن باشد و ترکمه ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد
و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند و کنده برپای مجرمان و گریزپایان نهند و نقیض تیز هم هست چنانکه گویند
این کارد کند است و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و با همین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح است کندا

بضم اول

بضم اول بر وزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول
نیز بهمین معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است کنداکر
بضم اول بر وزن خنیاگر بمعنی کندا است که حکیم و پهلوان و شجاع و دلیر باشد کندامویر بضم اول و میم موی
مادر زاد باشد یعنی مویی که همچو طفل زائیده شود و در بدن او باشد کنداوالر بضم اول و واو با کاف کشیده
و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی مرد درشت اندام فربه نیز هست که مرادف بد اندام [illegible] و بمعنی
امرد بزرگ [illegible] سوار را گفته اند کنداور با واو بر وزن [illegible] بمعنی کنداگر است که حکیم و پهلوان و مبارز
و بمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند کندر بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموما و شهری است از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح
اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است
که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر لبان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختی
شبیه بدرخت پسته لیکن بار و میوه بخمی ندارد و صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است و آن [illegible]
بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم هست و او معاصر افراسیاب بوده
کندرک بضم اول بر وزن [illegible] صمغی است که آنرا علک رومی میگویند و مصطکی همانست کندر رومی
سنبلک صمغی [illegible] که آنرا انجاوند و آنرا علک خایندان هم میگویند و گویند مصطکی همانست کندرو
بر وزن گندمگون نام وزیر ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند کندروش بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین
نقطه دار باشد [illegible] زمین پشته را گویند کندره بفتح اول بر وزن چندره مرغابی را که در آب نشیند
و مکان و آشیان در آب سازد کندز بضم اول و ثالث و سکون آخر که نانی و زای نقطه دار در آخر
نام شهری بوده آباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز است و بضم اول و کسر ثالث مخفف
کهن دز است که قلعه کهن باشد و کوشک و بالا خانه کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران
آباد کرده فریدون و اکنون بیکند گویندش کندس بضم اول و ثالث و فتح سین بی نقطه چیزی است که آنرا آذریون

گویند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دندان را نافع باشد
کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله پنبه برزده را گویند که بجهت رشتن مهیا کرده باشند و چوبدستی که
نیز گویند که حلاجان پنبه برزده را بدان پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر رسیده است و بمعنی کندش
هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است کندک بضم اول بر وزن اردک نان ریزه شده
و پاره پاره را گویند کندکوش با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد و بعضی
چیزی را بلند باید گفت تا بشنود کندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام با الف کشیده و بنون زده
نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و فتح اول ثالث میگویند کندله بضم اول و ثالث
وبضم اول
و فتح ثالث میگویند لام چیزی گره شده و یکجا جمع گشته را گویند کندمند بفتح اول و سکون ثانی
و میم بر وزن نقشبند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد کندو بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که آنرا از گل سازند و برای غله
کنند و معرب آن کندوج است و بضم اول اسم بابا است همین معنی و هم بمعنی غول بیابان آمده است کندوالد
بضم اول بر وزن خردسال مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پیر امرد بد نام بد اندام زشت را
نیز گفته اند و او را کرتاه هم میگویند کندوره بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش انداز را
نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره و بر روی زانوی مردم گسترانند تا چیزی از خوردنی
بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست کندوری بر وزن رنگبار
سفره و دستار خوان چرمین را گویند و بعضی پیش انداز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که
در پیش سفره و بر روی زانوی مردم گسترانند و گفته شد کندوک بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو
کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگ که غله در آن کنند و معرب آن کندوج باشد
کندوکوب بفتح اول و ضم کاف بر وزن نغز و خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد کندوله
بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند

که کوزه

که کوزه و کاسه و خم شکسته است کندویدستر با واو بر وزن و معنی جندبیدستر است که آن خایه سگ آبی باشد و جندبیدستر
معرب آنست و گویند آن خایه سگ آبی است و او را قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند کنده
بفتح اول بر وزن بنده جری و گوی را گویند که بر گرد حصار قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن مردم بیگانه
باشد و معرب آن خندق باشد و زیرزمین را نیز گویند که در صحرا بجهت تابستان کنده باشند و بجهت گوسفندان
در دامن کوه کنده باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کنده بزرگ را گویند
عموما و چوبی که بر پای مجرمان گذارند و پیر امرد قوی جثه و غول بیابانی را نیز گفته اند کنده چهار بند کنایه
از نبات باعتبار چهار عنصر کنده گر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجه ور بمعنی کنده کار است یعنی
شخصی که در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند کندی بفتح اول بر وزن لنبی نام
گلی باشد سفید و مایل بزردی و بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه بدرخت
و طلع خرما است و این گل در بلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کادی
و بهندی کیوره خوانند کنز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بن و بیخ خوشه خرما را گویند
یعنی جایی که بدرخت چسبیده است کنست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
آتشکده و آتشخانه را گویند کنستو بر وزن ارسطو اشنان باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن
جامه شویند و بعضی گویند کنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت بلخ و فرغانه
روید و بعربی مجلب خوانند کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه
کردار نیک باشد و خواه بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده و معبد یهودان باشد کنشت
بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای پرستش
خوکان را نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بد کنشت یعنی بد کردار کنشتو
بفتح اول بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را
نیز گویند که بدان جامه شویند کنشتوک بر وزن پرستوک بمعنی چهارم کنشتو است و آن گیاهی باشد

که بدان جامه شویند کنشک بکسر اول بر وزن سرشک ترک زدن اعضا را گویند بسبب درد سردی
و آنرا بعربی وجع خوانند کنشن بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که
کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده گبران و معبد جهودان و جای
خوکان باشد کنشو بفتح اول بر وزن بدگو بمعنی غوره انگور باشد کنعان با عین بی نقطه
بر وزن مرجان شهری و مسکنی که یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام و نام پسر نوح علیه السلام و نام پدر نمرود
علیه اللعنه هم هست کنغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چرک کنج و گوشه‌های چشم را
گویند کنغال بضم اول بر وزن دنبال بمعنی نهان و خفیه بودن در دوستان باشد کنغاله بفتح
اول بر وزن بنگاله بمعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموماً و خواستگاری و زن خواستن باشد
خصوصاً و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است و بخیلی و قحبگی را نیز گفته‌اند و نام
کوهی است در خراسان کنف بفتح اول بر وزن علف ریسمانی را گویند که از علف و پوست کتان تابند
و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه
داشتن و ستر داشتن و بال مرغ را نیز گویند کنفلیل با فا و لام بر وزن زنجبیل ریش پهن و بزرگ را گویند
کنک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و کرد کاند که مغز آن
دشوار بر آید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا سر دوش و از جانوران پر و جناح
و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث کاف فارسی نام بندری است از بنادر
و مرد سطبر قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی
نام بندری است از جانور و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی چیا و بلغم و خسیس و زبان
او آرم آمده است کنکاج بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و جیم زده بمعنی مشورت باشد
یعنی بواسطه کاری و مهمی با شخصی صلاح بینند و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را

نیز گویند کنکاد

نیز گویند کنکاد بفتح اول بر وزن زنگار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم
گفته‌اند کنکاش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد بر وزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت
و مشورت باشد و با همین معنی با سین بی نقطه و فتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند کنکاله بفتح اول
بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن و زن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی
باشد از خراسان کنکر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستنیی است معروف
و آن بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک میباشد و آنرا پزند و با ماست خورند و قوت
باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بعربی آنرا حرشف و جناح النسر خوانند و بکسر بای ابجد و سکون کاف هم
میگویند و تخم آنرا حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است
و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخی و شانه گوسفند بدست گیرند و در لغت شاخ شانه
گفته شده و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست نحوست و شامت مشهور و هر کنگره را نیز اعم از
کنگره قلعه و غیره و چیا و شطاح را نیز گفته‌اند و شاخ درخت نورسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث
نام سازی است و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری گویند کنکرزد بفتح اول و ثالث
و کسر رای نقطه دار و سکون دال ابجد بی نقطه جمع کنگر است و آنرا کنگرزه هم میگویند خوردن آن [illegible]
و استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و برات اللفی خوانند کنگر کبریا بضم اول و ثالث و کسر کاف
کنایت از نهایت جبروت است از راه عروج کنگر کندن بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بسیار
مشقت بی منفعت بی حاصل پر آزار و تعب کهین کنگره بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگر است
که سازی باشد که مردم هند نوازند و آن چوبی است که بر آن دو تار فولادی کشیده‌اند و بر زیر هر دو
سر آن چوب دو کدو نصب کرده‌اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار
حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و آنرا اعرابان شرفه خوانند کنگری بفتح اول بر وزن
لنگری جمع کنگر را گویند و آن را کنگرزد نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که

هندوان نوازند **کن مکن** بضم اول و فتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متردد خاطر را نیز گویند و بتازی حیص بیص
حکم را هم گفته اند **کنند** بر وزن کمند افزاری باشد که چاه کنان و کلکاران بدان زمین کنند و بیلی را
نیز گویند که سر آن خمیده باشد و برزیگران بدان کار کنند **کنو** بفتح اول و ثانی و سکون واو
بنگ را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند **کنودان** بفتح اول و ثانی
بر وزن قلمدان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند **کنودانه** بفتح اول و ثانی
بر وزن طرخانه بمعنی کنودان است که شاهدانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند **کنور** بفتح اول
بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که از گل ساخته و غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب هم آمده است و باین معنی
بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد و بفتح اول نیز آمده است **کنوره** بکسر اول و ضم
ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبنده و بازی دهنده باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **کنوریدن**
بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است و بمعنی آدم بازی دادن مردم است **کنوزه** بفتح اول و زای نقطه دار
پنبه بر زده و حلاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر هم آمده است **کنون** بفتح اول بر وزن زبون بمعنی کندوج
و آن ظرفی است بزرگ که از گل ساخته و غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون است و بمعنی این زمان و این حال **کنه**
بفتح اول و ثانی جانوری است که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و امثال اینها چسپد و مانند شپش خون خورد
و بعربی قراد گویند شش اگر خون او را در حل شراب کنند و خورند در دم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی
در مؤید الفضلا بمعنی سایبان آمده است **کن هزه** بفتح اول و ثانی بر وزن بدمزه بمعنی کش و اکش و خمیازه
باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آن را بعربی تمطی گویند **کنیا** با یای حطی بر وزن تنها
بلغت زند و پازند میان خانه را گویند که کلکسیج باشد **کنیت** بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن
و بمعنی کنید است که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی دال و تا بهم تبدیل می یابند و بضم اول و فتح تحتانی
در عربی نامی را گویند که در اول آن اب یا ام باشد همچو ابوالمعالی و ام کلثوم **کنیز** بفتح اول بر وزن تمیز
معروف است که پرستار و خدمتکار زنان باشد و بعربی جاریه گویند و دختر بکر دوشیزه را نیز گویند بمعنی بن و بیخ خوشه خرما

و در طب اسم

و در طب اسم است و بهمین معنی بضم اول هم گفته اند **کنیسه** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد گبران را
گویند **کنیش** بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی کردار است خواه نیک و خواه بد **بیان**
چهل و یکم در کاف تازی با واو مشتمل بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت **کو** بفتح اول
و سکون ثانی مردم زیرک عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاهراه باشد
و راه کوچک و تنگ را کوچه و بمعنی چه شد و کجا رفت هم هست **کواده** بکسر اول بر وزن قلاده
چوب آستان در خانه باشد و چوبها را نیز گویند که پاشنه در بران گردد **کوار** بفتح اول بر وزن
بزار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر سر و پشت گیرند و از جایی بجایی برند
و دو عدد آن را بر یک الاغ بار کنند و آن را بعربی دوخله خوانند و ابری را نیز گویند در شبهای تابستان
کله بندد و بمعنی کندنا هم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی اول باشد که سبد میوه
کشی است و نام قصبه هم هست از مضافات شیراز **کوارا** بضم اول بر وزن نگار بمعنی اول کوار است
که چوب آستان در خانه باشد و بفتح اول هم هست **کواردن** بضم اول بر وزن هماون علتی است
با خارش که پوست بدن را درشت گرداند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کواره** بفتح اول
بر وزن شراره بمعنی اول کوار است و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که در شبهای تابستان بر روی
هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول
ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است **کواروان**
با واو بر وزن جاکش شخصی را گویند که گوسفند و امثال آن را چرانیدن برد و بعربی آن را راعی میگویند
کواز بفتح اول بر وزن نماز تنگ را گویند و آن کوزه ایست که سر تنگ و گردن کوتاه باشد که مسافران
با خود دارند و چوب دستی را نیز گویند که خر و گاو را بدان رانند **کواژ** بفتح اول و سکون آخر که زای
فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند **کوازه** بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول کواز است که کوزه سفالین
باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب آن جوازق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو را بدان رانند

کواژه بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی سخره و للاغ و مزاح و خوش طبع
هم هست و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت هم آمده است و با ثانی مشدد
هم هست و بمعنی ثانی با کاف فارسی نیز گفته اند کواس بضم اول بر وزن قطاس بمعنی صفت و گونه و طرز
و روش و قاعده و قانون باشد کواسم بضم اول و فتح میم بر وزن مناصفه بمعنی سهل و آسان باشد کواسه
بر وزن خلاصه بمعنی کواس است که گونه و صفت و طرز و روش باشد کواسیم بضم اول و رابع تحتانی
رسیده و فتح میم بمعنی کواسم است که سهل و آسان و دست نیامده باشد کواشه بر وزن و معنی کواسه است که صفت
گونه و طرز و روش باشد کواشیر بفتح اول بر وزن طباشیر نام جائی است که فیروزه کم رنگ کم قیمت از آنجا
آورند و با کاف فارسی نیز آمده است کواشیمه بر وزن و معنی کواسیمه است کوال بفتح اول بر وزن
زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول
هم درست است کوالغنجه بمعنی کول غنجه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند تا روی را سرخ گرداند
کوالف بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوائی است که آن را باداورد گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند
کوالی بضم اول بر وزن زلالی یعنی جمع کنی و نمو دهی و زیادتی کوالیدن بفتح اول بر وزن تقالیدن
بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است کوالیده
بفتح اول بر وزن طراویده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده
نیز آمده است و بضم اول هم درست است کوائم بضم اول و همزه و سکون واو و میم گیاهی است
خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند کوایم بکسر همزه بر وزن کوثیم گیاهی است که بیخ
آن به بیخ نی ماند و در زمین شیار لکه بسیار است کوب بر وزن چوب مطلق زدن و کوفتن باشد
که از چوب و سنگ و خشت و امثال آن کنند و آن را بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست که از گیاه
آن بسیار کننده و نرم میباشد و آلتی که فیل‌بانان فیل را بدان زنند کوپ با بای فارسی بر وزن
توپ بمعنی کوه باشد که بعربی جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوب خوانند و حصیر کننده را

کواش [illegible] کواشیمه بضم اول [illegible]

نیز گویند کی پاره

نیز گویند کی پاره با بای فارسی بر وزن جو پاره گله و رمه خر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند
کوپال با بای فارسی بر وزن رومال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن سطبر و کننده را گفته اند و نام
مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و با همین معنی با کاف فارسی هم آمده است کوبل با بای ابجد بر وزن
نوفل کلاهی است که آن را الکوان گویند و معرب آن اقوان است کوپل با بای فارسی بر وزن نوفل شکوفه
و بهار درخت را گویند کوبله بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی فرق سر که آدمی باشد و بفتح اول بر وزن
حوصله هم آمده است کوپله بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین
بندی و جشن دعوی بندند و سواران آن را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را هم گفته اند
و قفل آهنی و موی فرق سر را نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است کوپن با بای فارسی
بر وزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم میباشد
یکی مربع و آن را اینک خوانند و دیگری دراز و آن را کزینه گویند کوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای
ابجد گیاهی باشد شیرین که آن را خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی خنک هم گفته اند و آن دهلی باشد
دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و معرکه گیران و سرآوازه خوانان بر بغل گیرند
و نوازند و شیئی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز گویند
که بدان چیزی کوبند و عربان مدق خوانند کوپه بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشه حجامت کننده را
گویند کوب پازه بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح رای نقطه دار مطراق
و چکش و میخ کوب را نیز گویند کوبین با ثانی مجهول و بای ابجد ~~و تحتانی بالف کشیده و فتح~~
بر وزن چوبین ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل گویند و استادان
روغنگر مغزهای کوفته را در آن کنند و در تنگ و تیر نهند تا روغن از آن برآید و سنگ تیر گنجه
عصاری را گویند کوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند و با معنی بضم
اول و ثانی مجهول اسم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند و بر وزن حوت بزبان هندی قلعه را

گویند **کوتار** با ثانی مجهول بر وزن مودار کوچه را گویند که بالای آنرا پوشیده باشند **کوتاه پا** جانوریست
که مانند گوزن خالهای درشت دارد و دو شاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ در شاخ میباشد بمعنی خرگوش هم آمده است
با آنکه دست خرگوش کوتاه است نه پای او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه
قد باشد **کوتاه نظر** شخصی را نیز گویند که از عواقب امور خبر نداشته باشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل
و صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته نظر هم میگویند **کوته** بفتح اول و ثالث بمعنی
کبوتر باشد و عربان حمام گویند و بضم اول هم گفته اند **کوتنک** بر وزن هوشنگ بمعنی
کدنک است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند و آنرا کوتنک گازر هم میگویند
و بعربی مدقه خوانند **کوتوال** با واو بر وزن لوت مال نگهدارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم
میگویند و بعضی گویند این لغت هندیست و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است **کوترپا**
مخفف کوتاه پا است و گفته شد **کوترپاچه** مخفف کوتاه پاچه است **کوتربال** با بای ابجد بر وزن
کوچک سال بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت هم آمده است و گویند در یکی از جزایر چین
گروهی سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از تندی گفتار نتوان
فهمید که چه میگویند عنبر خرا آورند و با آهن سودا میکنند و در جزایر بحر زنگ هم هست **کوتینا** بر وزن
بوستینا بلغت زند و پازند استر را گویند **کوج** بفتح اول و ثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی و خواه
غیر آن و جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول
باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است **کوچ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی
بمعنی لوچ و احول باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان و از منزلی و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل کردن
و روانه شدن را نیز گویند و جغد را هم گفته اند و آن پرنده باشد بنحوست مشهور که همیشه در
ویرانها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزند و اهل و عیال باشد و پیاده و رهزن
و دزد و اوباش را نیز گفته اند و نام ولایتی است مابین بنگاله و ختا **کوچ بکوچ** بمعنی رفتن متواتر باشد در یکجا

داب ومرکب

داب و مرکب دزدان و راهزنان را نیز گویند **کوچ کردن** از منزلی بمنزلی دیگر نقل کردن را
گویند و کنایه از کوچیدن و غروب کردن هم هست **کوچ و بلوچ** بضم بای ابجد و لام این لغت از توابع
و نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عرب
حجاز اند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احیانا بیگانه نیابند یکدیگر را
بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتان و دوستان با هم جنگ کنند
و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعی است میان صفاهان و کرمان **کوچه**
بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند چه راه بزرگ و فراخ کو و کوی خوانند و بعضی گویند
بمعنی برزن است که بعربی محله خوانند **کوچه باستان** با بای ابجد و سین بعفص کنایه از دنیا و عالم است **کوچه خطر**
با خای نقطه دار و طای بی نقطه بمعنی کوچه باستان است که عالم و دنیا باشد **کوچه فتادن** بکسر فا کنایه
از غریب شدن و بغربت افتادن باشد **کوخ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد
که آنرا از چوب و نی و علف سازند و خانه بلر و زن را گویند و کیاهی که از آن حصیر بافند و در خراسان
خربزه را بدان کنند و جرک کنج و گوشهای چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند
در فلانه خربزه کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است **کوخک** بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کوچک
خوشه انگور را گویند و بعربی خصله خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است
کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن سود توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت کرده زراعت
خوب آید و ترجمه مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است **کوداب** بر وزن و معنی دوشاب است و آنرا
از شیره انگور پزند **کودر** با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده زمین دامن کوه را گویند
کودره بر وزن مسخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد **کودک** بر وزن خوبک غلام و نوکر را
گویند که کوچک باشند و بحد بلوغ رسیده باشند و بعضی گویند کودک غلام بچه است که بنده باشد و آزاد در

بر سبیل مجاز کود که خوانند **کودن** بفتح اول بر وزن روزن مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند فهم
و کج طبع و بد ادراک را گویند و اسب پر کند رو و پالانی که راه را نیز گفته اند **کوذر** بضم اول و فتح ذال
نقطه دار بر وزن بوذر پوست گوساله را گویند **کور** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
کبر است و آن رستنی باشد خارناک که از ان آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول
و سکون ثانی جایی را گویند که تشنه و خشک بسیار داشته و قابلیت آباد دانی و زراعت کردن
نداشته و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور بآب میماند و بضم اول و سکون ثانی
نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد **کوراب**
بر وزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن
شوره زمینی باشد در صحرا که از دور بآب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کوراپین**
بضم اول و خامس تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوپین است و آن ظرفی باشد که از نی بزرگ
که از برگ خرما یا لیف خرما یا از نی بافند و روغنگران مغزهای کوفته را در ان کنند و در شکنجه در آرند
تا روغن از ان بر آید و آنرا بعربی معدل خوانند **کوربا** بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده
آشی باشد که از کبر پزند و آنرا بعربی کبریه گویند **کورت** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه گردن
باریک را گویند **کورخل** بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بد ذهن
و بد ادراک را گویند **کوردیجا** بر وزن و معنی جامه پشمین را گویند **کوردین** بر وزن پوستین بمعنی کوردیجا
باشد که جامه پشمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند **کورز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای
نقطه دار میوه و بار کور باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه اندازند
و آچار سازند و در دواها بکار برند و در عربی شوکة الشهبا خوانند و منبت همان است **کورزه** بر وزن
ترزه بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی همان است **کورس**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی کرکس

و ریم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی چرک و موی پیچیده باشد **کورشت**
بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و ثای قرشت بمعنی دسته چلیک است و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار
سه وجب و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه که کودکان و جوانان در سرها و جاها بازی کنند و هر دو سر چوب
کوچک و تیز میباشد و عربان چوب بزرگ را مقلاه و کوچک را قله گویند **کورک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف بمعنی کورز است که میوه و بار کور است و نام موضعی هم نزدیک بهرمز و نام جهودی از کفار است **کورکانی** با کاف
فارسی بر وزن مولتانی بمعنی صحیفه و تیماج است و باین معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است **کورکور**
بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی غلیواج باشد که مرغ گوشت ربا است و بعربی
حداه بکسر حای بی نقطه خوانند گویند که زهره آنرا خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده
باشد اگر زخم در طرف راست است بسیل از ان بچشم چپ و اگر در طرف چپ است بچشم راست کشند البته
خلاص شود **کورکیا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهار زده
درخت و میوه و بار کبر است که آنرا بعربی خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دو رنگا هم بنظر
آمده است بمعنی گیاهی که آنرا نیز خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول و بعضی گویند ادخرست که خلال
ما مونه باشد والله اعلم **کورمیخ** بضم اول و ثانی مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسبان
بکار برند **کورموش** نوعی از موش باشد بغایت گنده و بد بوی که به منظر در روز ها بیرون نیاید **کورنمک**
کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک است **کوروا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده
بمعنی کبر است که آتش کبر باشد **کوره** بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد
و بدان سبب گودها در ان بهم رسیده باشد و برکه و لای است و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول
و فتح ثالث هم بمعنی اول و هم بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری و جایی که خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی
بمعنی شهرستان است و کور جمع آنست و در هندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نرسیده را
گویند و با ثانی مجهول یک حصه است از پنج حصه ولایت فارس چه حکیمان فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسمت کرده اند

و هر قسمی را کوره‌ای نام نهاده‌اند اول آن کوره اردشیر است دویم کوره استخر و سیم کوره دارابجرد و چهارم کوره
شاپور و پنجم کوره قباد و آنرا اخوره نیز گویند چنانکه گذشت **کوری** بروزن نوری پاپنا را گویند و نام
غله‌ای هست خود روی و آنرا خوراک مرغان کنند **کوز** بروزن روز پشت خمیده و دوتا شده را
گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست **کوژش** بکسر اول و سکون ثانی
و زای فارسی نام میوه‌ایست سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین شوره برمی‌آید و آنرا بعربی زعرور میگویند
و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوژ است که پشت خمیده و مردم دوتا باشد **کوژاتوک** بسکون کاف
در آخر بروزن نوش نوش پره کلیدان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند **کوزبتا** با ثانی مجهول و زای
هوز و بای ابجد و تای قرشت بروزن عمر فرسا بزبان زند و پازند رستنی‌ایست که آنرا گشنیز خوانند
و بعربی کزبره گویند **کوژد** با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن پوشد صمغ درخت پرخاریست
آن درخت را بعربی شابکه خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخست
و در کوههای شبانکاره شیراز بهم رسد در دواهای چشم و زخمها بکار برند **کوژده** با ثانی مجهول بروزن موجده
بمعنی کوژد است که صمغ درخت شابکه باشد و آنرا انجوده نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند
کوذر با زای هوز بروزن بوذر خوشه گندم و جو را گویند که در وقت کوفتن خرمن خرد شده
باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا بعربی قصاله خوانند **کوزره** بضم اول و فتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشد
کوچک و کبود رنگ و او بیشتر در آب نشیند **کوزشب** بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین قرشت و بای ابجد
نام یکی از پادشاهان بهمن **کوزکانی** با زای هوز و کاف فارسی بروزن مولتانی سجستان و سجاج را
گویند **کوژنوک** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم بواو و کاف زده بمعنی کوژاتوک است
که پره کلیدان در باغ و طویله و امثال آن باشد **کوژه** با زای فارسی بروزن موزه خر الاغ سفید را گویند
و بعربی اقمر خوانند **کوزی** با زای هوز بروزن روزی بمعنی انگیره و تالاب و استخر باشد و بعربی غدیر خوانند
کوس با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی فرو کوفتن باشد و بعربی صدمه گویند و دهل کبیر و دوش بر دوش

یا پهلو بر پهلو

یا پهلو بر پهلو زدن و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده‌اند و بمعنی صف و قطار و حرکت
هم آمده است و نام قصبه‌ایست از مازندران که بکوبال اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن [illegible]
بازی شطرنج دارد و چه مهرهای آنرا نیز در دو جانب صف میچینند و چون کوس بمعنی صف آمده است و آنرا
هم باعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشه‌های دیگر زیاده باشد یعنی درازتر شده
و بمعنی امداد و اشاره هم آمده است و بهندویه بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد **کوسان** با سین بی‌نقطه
بروزن سوزان نام شخصی بوده نایی و نی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را
نیز گویند و نام قصبه‌ایست از مازندران **کوست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی‌ای باشد
که آنرا بعربی حنظل گویند و درخت آنرا شبری خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن پوست بمعنی
نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و آسیب و آزار را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و از دوش بر دوش
زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه خوانند **کوستن** بروزن و معنی کوفتن است که آسیب
و الم رسانیدن و زدن باشد **کوس فرو کوفتن** کنایه از کوچ کردن باشد **کوسک** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون ثالث و کاف باقلا را گویند و بعربی جرجیر خوانند **کوسه** بروزن بوسه معروفست یعنی
شخصی که او را در زنخدان و زنخ زیاده بر چند موی نباشد و همچنین شخصی که در دهانش بیست و هشت دندان
باشد و معرب آن کوسج است و نام شکلی هم هست از اشکال رمل و آنرا فرح خوانند **کوسه برنشین**
نام جشنی است که پارسیان در غره آذرماه میکرده‌اند و وجه تسمیه‌اش آنست که در این روز مردی کوسه
یک چشم بدقیافه مضحکی را بر الاغی سوار میکردند و داروی گرم بر بدن او طلا میکردند و آن مرد بادزنی
در دست داشت و پیوسته خود را باد میزد و از گرما شکایت میکرد و مردمان برف و یخ بر او میزدند و چندی
از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یک درم سیم میگرفتند و اگر کسی در چیزی دادن اهمال
و تعلل کردی بگل سیاه و مرکب همراه او بود بر جامه و لباس آنکس می‌پاشیدند و از صباح تا نماز پیشین
هرچه جمع میشد تعلق بر کار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر آنچه کوسه جمع کرده با او همراهان بودند و اگر

کوسته بود از دیگر منظر بازاریان در می آمد و او را آنقدر که توانستند میزدند و آنروز را بعربی رکوب
کوسج خوانند گویند درین روز جمشید از دریا مروارید برآورد و درین روز خدای تعالی حکم بسعادت
و شقاوت فرمود هر که درین روز پیش از آنکه حرف زند بهی خورد و ترنج بوید تمام سال او را ابتهاج
باشد **کوسیاد** بیای حطی بر وزن اوستاد سنگ سیاهی هم که کوهان در آن کار کنند چون در آب گذارند
ماهیان بر آن جمع شوند گویند مکلس آنرا یعنی سوخته شده آنرا با آهن ضم کنند سیماب را منعقد کند
کوش با یای مجهول بر وزن موش بمعنی کوشش و جهد و سعی هم و امر بکوشش هم و کوشیدن هم
بمعنی را نیز گویند و نام روز چهارم از ماههای فارسی **کوشا** بر وزن نورا بمعنی کوشنده و سعی کننده
در جنگ و جدال هم **کوشاب** بر وزن و معنی دوشاب است و معروف است **کوشاد** بر وزن فولاد
بیخ گیاهی باشد خوش رنگ و آنرا اخبطیانا گویند تریاق جمیع زهرهاست **کوشاسب** بضم اول و ثانی
بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خواب است که نوم گویند و بمعنی احتلام شدن
هم هست و کابوس و عبدالجنه را نیز گفته اند و آن گرانیی هم در خواب بر مردم می افتد و امردی را
نیز گویند که هنوز خطش ندمیده هم و بمعنی احتلام با کاف و بای فارسی هم آمده است **کوشان** بر وزن
خوشان کوشش و سعی و جهد کننده را گویند **کوشش** با یای مجهول بر وزن پوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ
و جدال هم **کوشک** بضم اول و فتح ثالث بر وزن موشک بمعنی کوچک هم و مردم کوچک اندام را
نیز گویند و معرب آن جوسق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند **کوشکنجیر**
بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و جیم بمعنی کشکنجیر است که سنگ منجنیق و گلوله توپ هم و وجه تسمیه آن کوبنده اگر است
یعنی کوبنده سوراخ کن چه اگر بمعنی سوراخ هم آمده است **کوشه** بر وزن توشه بمعنی کوشیده
و سعی و جهد نموده و بدست آمده هم **کوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده است از گیلان و بعضی گویند
از فارس بوده و با کاف فارسی هم گفته اند **کوغ** بر وزن دوغ بمعنی اندرون رفتن هم **کوف**
بر وزن صوف پرنده ایست بنحوست مشهور که آنرا بوم گویند و شانه جولاهگان را نیز گفته اند

کوفت بضم

کوفت بضم اول و سکون ثانی و فا و فوقانی بمعنی آسیب و آزار و ضرب باشد هم از سنگ و چوب و مشت و لگد
و امثال آن و کیسه بزرگ و پای انبان را بمعنی نیز هست **کوفته** بر وزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد
و گلولهای کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ آش و شله اندازند و کنایه از مردم نادان
و ابله و احمق هم **کوفت بریان** نوعی از طعام هم و آنچنان است که گوشت را بکوبند و با اجزای مصالح در روغن
بریان کنند و بر روی نان خشکه بنهند و بخورند **کوفج** با یای مجهول بر وزن کوسج نام جماعتی است که در کوههای
کرمان ساکنند و معرب آن قوفص باشد **کوفجان** بجیم بر وزن بوستان قفس مرغان را گویند و بمعنی کوفج
هم آمده است **کوفشانه** با یای مجهول و شین نقطه دار بر وزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد
کوک بای ثانی معروف بر وزن دوک بمعنی کمان هم و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با یای
مجهول بمعنی کاهو باشد و آن معروف است و بعربی خس گویند و بخیههای دور دور را نیز گفته اند که بطریق
استعمال بر دو پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاد نشود و آهنگ سازها موافق
نمودن آوازها باشد با هم و بمعنی سر فرو هم آمده است و بمعنی کنده هم هست **کوکا** بر وزن و معنی غوغا باشد
که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی از نامهای پادشاهی هست که عربان قمر خوانند **کوکان** با یای مجهول
بر وزن سوهان ساز و برگ استادان کارزار را گویند **کوکبا** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده
بلغت زند و پازند ستاره را گویند **کوکب شاموس** نام گیاهی است و آنرا از الجزیره قبرس آورند و آن گل مختوم
خشک و تر علیحده داروی کشنده و گزنده که جانوران را دافع است و بعربی طین شاموس خوانند **کوکبوس**
بفتح اول و سکون ثانی بر وزن اشکبوس بمعنی کج و ناراست هم و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوکبه**
بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سر کجی باشد با گوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند
چتر از لوازم پادشاهی است و آنرا پیش پادشاهان برند و بسیار روانی مردم را نیز گویند
و بمعنی درخشان عربی است **کوک کردن** بمعنی موافقت ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره **کوکلک**
با یای مجهول و فتح لام بر وزن کوچلک غوزه پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد یعنی غلاف پنبه در درون

آن است **کوکلد** با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغ است ماده که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان
همان است و بعربی هدهد خوانند و بر وزن حوصله هم گفته اند **کوکما** با ثانی مجهول و میم بر وزن روستا
بلغت زند و پازند یکی از نامهای آفتاب است **کوکن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن چغد را گویند
و آن مرغیست بنحوست مشهور و غله بیمرس بریان لقه را نیز گفته اند که در آن هم دهند و بهندی نام ولایتیست
از ملک دکن بر ساحل دریای عمان **کوکناد** بر وزن هوشیار غلاف غوزه خشخاش باشد و بعربی
رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته اند و عصاره و افشرده آنرا نیز گویند **کوکنک**
با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن کوچک مصغر کوک است که جغد باشد و بعضی گویند جانوریست شکاری
کوچک بقدر جثه اش بزرگتر لیکن پاچه اش کوتاه است و خال جانوران سیاه چشم است رنگ پشتش سرخ و خالهای
سیاه دارد اکثر در رخنهای عمارت تهاید که سوراخ میکند از نه آشیان میکند و شکارش اغلب اوقات کبوتر
و موش و ملخ و عنکبوت باشد جنس او مثل کبود بیشتر و یکی را سرخ دم و یکی را بدم باشد پیوند میکنند **کوکو** بضم هردو
کاف و سکون هردو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته اند **کوکوز** بضم اول
و ثالث و سکون زای هوز نوعی از قماش لطیف نفیس باشد **کوکوه** بفتح رابع بر وزن غلغله بمعنی
کوکنک است که جغد باشد **کوکه** با ثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوه است و ترکان برادر رضاعی را گویند
و قرص نان کوچک را هم میگویند **کول** بفتح اول بر وزن کچل نوعی از پوستین است و گلیم پلاس کهنه
و ابکم راه و مهمیز جوز و کند رو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی
دوش و کتف هم و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و جغد را نیز گفته اند و باین معنی
با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان پشته و تل را
و بهندی رام کشودن هم بمعنی کمک **کولاب** با ثانی مجهول بر وزن دولاب استخر و تالاب را
گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتیست از مضافات بدخشان که آنرا ختلان میگویند
و نام شهری و مدینه هم است **کولاک** با ثانی مجهول بر وزن پوشاک بمعنی کولاب است

که موجه عظیم باشد

که موجه عظیم باشد **کولان** بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهیست و گیاهی را نیز گویند که در آب روید
و از آن حصیر بافند **کولانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوایی است که آنرا لابرلا گویند و باین معنی
با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند **کولاویان** بضم اول و کسر واو و میم بر وزن یونانیان
پهلوانان و گردان را گویند **کوتخ** بر وزن دوزخ بمعنی آتشدان و منقل باشد و با ثانی مجهول نام مردی
بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفتخوان بر روئینه دز رسانید **کولغنجه** بضم اول و غین نقطه دار و جیم فارسی
غازه زنان را گویند و آن معروف است و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کولک** بر وزن
کودک کدو را گویند که زنان پنبه رشته را در آن نهند **کولم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل
سیاه را گویند و معروف است **کولنج** بر وزن و معنی قولنج باشد و معروف است و آتشدان را نیز گویند
و نام نوایی است از موسیقی **کولنگ** با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ خر و مخنث و پشت پای را گویند **کوله**
با ثانی مجهول بر وزن لوله کوپی را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نبیند و دام را بکشند و بمعنی ابله
و احمق و بیعقل و کوتاه هم و بمعنی حرامزاده هم هست و خارپشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است **کولیدن** با ثانی مجهول بر وزن ژولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین هم و ریشه کندن
و بر آوردن از زمین را نیز گفته اند **کوم** بضم اول بر وزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا اذخر
گویند و بعضی گفته اند گیاهی است که در زمین شیار رسته پیدا شود و ریشه آن هیچ نیز و بمعنی اول با کاف فارسی
هم آمده است و در عربی گله و رمه شتران را گویند و بفتح اول در عربی بالا رفتن اسب نر بر اسب ماده **کوماج**
بمعنی کماج است و آن نانی هم معروف **کومر** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت بلغت
زند و پازند بمعنی امرود است و آن میوه ایست معروف و بعربی کمثرا خوانند **کومش** بکسر ثالث بر وزن
جوشش جا بجوی و گنگش را گویند **کومه** با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و بر کنار
فالیز سازند و گاهی صیادان در کمین صید نشینند **کون** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت
بیده را گویند و آن نوعی باشد از بید که بار و میوه ندهد و بترکی غز خوانند و حیز و مخنث را هم میگویند و بضم

و کنایه از اسب هم هست و عربان فرس خوانند **کوه پایه** هر کوه را گویند یعنی زمینی که در پایین کوه واقع است
و بمعنی کوهستان هم هست **کوه بر کوه** غیر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه بر روی هم
نشسته است مانند کوه **کوه پت** بر وزن و معنی کوه پشت است و بعربی مضبه خوانند **کوه تیغ** کنایه از
روشنی بسیار است **کوهج** بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور
خوانند و درخت آنرا اعوج میگویند **کوه جگر** کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع است **کوه جلیل**
بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که نوح علیه السلام در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آنجا جوشید
کوه جمث بکسر ثالث و فتح میم نام کوهی است نزدیک بمکه معظمه **کوه رونده** کنایه از اسب است که تازی
فرس خوانند **کوهستان** معروف است و کوه بسیار یعنی جایی که کوه در آنجا بسیار است و نام ولایتی
هم هست از خراسان که آنرا کهستان هم میگویند و معرب آن قهستان است و معرب است تهار دارد
و قبات از این سمر قند را نیز میگفته اند **کوه کوب** بضم اول و کاف در چهارم و سکون واو و بای ابجد
کنایه از اسب است و شتر و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود **کوهکین** با کاف فارسی بر وزن نوشتین
بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ است **کوهم** با ثانی مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق خفا بیان
باید کرد چنانکه مستوی ما نفعل آید و سکون میم گیاهی است که در زمین شیار کرده بی شیار و تخم در ریشه با نمی مانند
کوه محروق یعنی کوه سوخته و آن کوهی است سیاه در حدود ارمن **کوهنگ** بر وزن هوشنگ بمعنی
خیز کردن و برجستن است **کوهه** با ثانی مجهول و فتح ثالث زین اسب را گویند عموماً و بلندی پیش و پس زین را
گویند خصوصاً چه پیش را پیش کوهه و پس را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و بر آمدگی پشت گاو و پشت
شتر را هم میگویند و مطلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موج آب هم هست و جن را نیز گفته اند چه جن را گرفته کوهه گرفته
هم میگویند و بمعنی نهیب و حمله هم آمده است **کوهه آب** بمعنی جت و خیز آب است که موج بزرگ است **کوهه
آسمان** بمعنی بلندی آسمان است و بمعنی اوج هم آمده است **کوهه گرفته** جن گرفته را گویند یعنی شخصی که او را
جن گرفته است **کوهی** با ثالث تحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مردمی را نیز

رای قرشت

اول و کسر ثانی روستا و مجمعی باشد در عاشورا که چندین هزار کس جمع شوند و بمعنی بفتح اول و ثانی هم
بنظر آمده است و چیز و محنت را نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشستنگاه است و بفتح اول و سکون
ثانی در عربی چیزی حادث را گویند یعنی نبوده و پیدا شده **کونج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون
و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه است و آنرا بر روی خمیر نان پاشند **کون خاریدن** کنایه از پشیمانی باشد
کون خر بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه معروف است و کنایه از مردم درشت ناهموار
بد تمیز و نادان و بی عقل و احمق باشد **کونده** بفتح اول بر وزن رونده چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافند
و در آن کاه و سرگین و امثال آن کنند و بر شتر و الاغ بار کنند هر جا خواهند برند و خربزه نارسیده را نیز گویند
کونسته بر وزن گلدسته جفته و سرین و کفل آدمی را گویند **کونر** بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونسته است
که کفل و سرین آدمی است **کونیان** با یای حطی بر وزن مولتان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند **کوود**
بر وزن و معنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگ است **کوه** بضم اول و فتح ثانی
غوزه و غلاف پنبه را گویند و کوکنار که غلاف خشخاش است و پیله ابریشم و آنچه بدینها ماند همه را کوه میگویند و بضم
اول و ظهور ها معروف است و عربان جبل خوانند **کوه ابراهیم** نام کوهی است در ولایت کرمان **کوه خضر**
کنایه از کوه قاف است **کوه اسد** بفتح همزه و سین بی نقطه کوهی است که پیوسته آتش از آن افروخته و درخشان
باشد و هر کز فرو نشیند **کوهامو** بضم اول و ثالث بالف کشیده و میم بواو رسیده و تحتانی زده هم
نوعی از بازی است و آن چنان است که خاک را توده کنند و موی در میان آن پنهان سازند و فراز آن
آب بران ریزند و گل کنند پس کوی و شرط بندند و بر دور آن گل نشینند و موی را طلبند هر که بیابد شرط و گرو را
برد و آن بازی را بعربی بقیری خوانند **کوهان** با ثالث مجهول بر وزن سوهان بمعنی زین اسب است و آنچه
از پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز **کوهانور** بفتح ثانی مثلثه بر آمده که پشت
گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک است بمنزله کوهان است در ثور و آن یکی از
منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند **کوه پاره** با بای فارسی بر وزن گوشواره حصه و پاره و لختی از کوه را گویند

گویند که در کوهستان پیدا شوند کوهیج بکسر ثالث و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوچ است که آلوی کوهی باشد
کوهین با ثانی مجهول بوزن زوبین گیاهی است که بیخ آن پیچ در پیچ میماند و در زبان شما ریشه بسیار است
کوی بروزن جوی راه فراخ و کشاده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی سر گذر و محله هم بنظر آمده است
کویچه بروزن مورچه مصغر کوی است یعنی راه کوچک و تنگ کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن
دلیر زمینی باشد که آب و شوره زار باشد و آنرا بعربی قراح گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شور
که از دور بآب ماند و زمینی را نیز گفته اند که باران بران باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمد شد
بسیار کرده باشند و آن زمین بمرتبه خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد و شد بران دشوار بود و بمعنی شیر
ژیان هم آمده است که شیر خشمناک و قهر آلود باشد کویز با ثالث مجهول بروزن موبز کنج و گوشه خانه را
گویند کویژ با زای فارسی بروزن تمیز بمعنی کیک باشد و آن جانوری است که جرها بدان پیمایند و بعربی قفیز
خوانند و بعضی گویند کویژ بمعنی کیک بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوهٔ باشد صحرایی شبیه بسیب و آنرا
در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند والله اعلم کویست بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن
گریخت بمعنی کوفتگی و آزار باشد کویستن بضم اول بروزن گریختن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول
و فتح اول هم آمده است کویسته بفتح اول بروزن نبخته غله کوفته شده را گویند و دو طرف سرین
و نشستگاه را نیز گفته اند و ظاهرا کونسته بفتح نون تصحیف خوانده شده باشد کویستیدن بضم اول
بروزن گریزیدن بمعنی کویستن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است کویش
بفتح اول بروزن حشیش ظروف وا اندودن و ماست را گویند کویشه بروزن همیشه بمعنی
کویش است کویل با ثالث مجهول بروزن طویل شکوفه بابونه و ریحان را گویند کویله با ثالث مجهول بروزن
طویله بمعنی کاکل باشد و موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند کوین بضم اول بروزن
سرین دست افزاری است روغنگران را مانند کفچه ترازو که از برگ خرما بافند کویه بضم اول و فتح ثالث شکر
باشد شیرین که مردمان خورند کوی هفتاد و دو بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است کوی بافت با تحتانی

بالف کشیده

با الف کشیده و بفا و قاف فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند **بیان بیست و دوم**
در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت که بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف
کاه است که اسبان و شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف کوه است و بعربی جبل گویند
و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش و پس زین اسب و موجه آب و بلندی پشت شتر و گاو
باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند سبب
این آتش زدم که نماز نمیکرد کها بروزن خطا بمعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد کهاب بروزن شهاب
گیاهها و دواهای جوش داده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده بندند تا درد ساکن شود کهان بفتح اول
بروزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است
و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچکان و خردان باشد کهب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی رنگ
و غبار و بکسر اول نیز بنظر آمده است کهبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوهبد است
یعنی کوه بود که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیلدار و خزانه دار
و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی سیم زر گفته اند و بمعنی آخر که خزینه دار و تحصیلدار
و صراف و سیم زر است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بروزن سرمد و نعمت باشد و معرب آن
جهبد است کهبر بفتح اول بروزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان کهبرک بفتح اول بروزن
~~و بمعنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است~~ بضم
اول بروزن مهمل بمعنی معطل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است کهبله
بضم اول بروزن بتکده بمعنی کهبل است و بفتح اول هم آمده است کهربکو مخفف کوه برک
که فیل و اسب قوی هیکل باشد کهتاب بروزن مهتاب بمعنی کاه دود و داروی جوش داده را
نیز گویند که گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد بر عضو ورم کرده و از جای بر آمده بندند کهتر بکسر اول
بروزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه کهتر بمعنی کوچک و خورد باشد کهج بفتح اول و ثانی بروزن

کهبل بفتح اول و رای ... بروزن ... بمعنی ... کننده و خورنده

رنگی تن چهره‌ای بسر برود و از اکسیر کیمیا گویند **کهربا** مخفف کاه‌رباست که صمغ درختی است که جهودان از علت یرقان ... کهربا
زنگ بمعنی لون و رنگ زرد است و جوهری از جواهر نیز گویند که به هیئت کهربا است و کنایه از رنگ زرد ... نیز
هم هست **کهرام** بضم اول بر وزن شلغم نام پهلوانی بوده تورانی که برادر ... پهلوان ایران ... از
دوازده رخ کشته شد **کهرج** بفتح اول بر وزن بهره ... گویند **کهرک** بر وزن توک
غزال ... باشد گویند اگر آب ... بکار برند ... درخت ... نیز بکار
و بعضی گویند ... که بر ... **کهرا** بفتح اول بر وزن ... دارد و ... باشد
که در ... گویند ... و ... مخفف
کوهسار است ... در ... **کهستا** بر وزن ... مخفف ... **کهستر**
... بفتح اول
بر وزن ... گویند **کهسل** بر وزن ... **کهشت** ... بر وزن
... **کهکان** بضم اول و کاف بر وزن ... **کهکشان**
بر وزن ... مخفف کاه‌کشان ... است
و آن ... گویند **کهکوب** بضم اول و کاف بر وزن
... که عاشق شیرین بود **کهلم** بفتح اول و لام بر وزن
شلغم بمعنی ... است **کهله** بفتح اول بر وزن ... و در ... زر و سیم را گویند
و ... گفته و ... خوانند **کهنباد** بفتح اول و بای ابجد بر وزن ... مخفف
کاه‌انبار است ... و بضم اول ... خوانند و بارگاه را نیز گویند
و زردشت گفته است که روزگار کهن بار ... آسمان و زمین و ...
و جانوران و جهان ... مردم ... و هر یک از این کهن بارها ... نام شان هم کهن
بار است باضافه اول ... و کهن بار ... فارسیان ... جشنی سازند و عید کنند ... در

کهساد

مذکور است **کهن خرابات** کنایه از دنیای فانی است **کهن دز** با زای هوز بر وزن مهندس نام قلعه‌ایست
قدیم از قلاع بدخشان و معرب آن قهندز است و الحال نیز بقهندز اشتهار دارد **کهن دیر** کنایه از آسمان است
و کنایه از دنیا و جهان هم هست **کهنزه** بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث بمعنی خمیازه است
و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند **کهن
فرش** بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند **کهنی** بکسر اول و سکون ثانی و نون کشیده
بتحتانی خانه تابستانی ... و خروس را نیز گویند و آن جانوری است معروف **کهی** بکسر اول و ثانی
بتحتانی مجهول رسیده نام قلعه‌ایست از ولایت سیستان **کهیانا** بر وزن احیانا ... دوائیست
که آن را بعربی عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند نافع باشد **کهیج** بفتح اول و ثانی مجهول
کشیده و جیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه‌ایست از ولایت سیستان و بعضی گویند کهیج معرب کهی
باشد **کهیر** با ثالث مجهول بر وزن صغیر سیب صحرائی باشد و آن را در خراسان علف شتران
و بعربی زعرور خوانند **کهیلا** با لام بر وزن ایلیا نام مبارزی بود ایرانی **کهیله** بر وزن
جمیله پوست درختی است نازک و تنک مانند شیطرج و آن را در دواها بکار برند **کهین** بکسر اول
بر وزن نگین بمعنی کوچکترین است چه که بمعنی کوچک است و سیب صحرائی را نیز گویند که بعربی زعرور و دو ثلثه
حبات خوانند بسبب آنکه دانه آن سه پهلو میباشد **کهینه** بکسر اول بر وزن کمینه بمعنی کهین است که
کوچکترین باشد

بیان پنجم
در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر هشت صد و پنج لغت و کنایت **کی**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه و وقت است و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه
پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند
و پادشاه قهار جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته‌اند چه او بلندترین کواکب
سیاره است و بعضی گویند بمعنی لغوی که پادشاه قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاووس
و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد میگفته‌اند و بعضی ... گویند و کیومرث را داخل میدانند و هر یک از اعاظم ادوار را

کهن دز

نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند
این نام را زال پدر رستم بقباد گذاشت و کیقباد خواندند و در عربیت مشدد ثانی بمعنی چراغ باشد که بر زبر دست
و پای و اعضای دیگر نهند و لگد و دشنام را هم گفته اند کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی که
پادشاه بزرگ جبار هست و مرزبان را نیز گویند که زمین دار هست یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند
و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت
و رطوبت و یبوست هست و هر یک از عناصر هست و بمعنی پاکیزه و لطیف نیز گفته اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند
و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان هم بنظر آمده است
بعربی فم گویند کیاباد با دال ابجد بروزن خراباد بمعنی جبروت است یعنی بکه روان کرد یعنی ملکوت
باشد کیاچه بفتح اول بروزن بلاده عاقل و فاضل و دانا را گویند کیاخره بکسر اول و ضم خای نقطه
دار و رای بی نقطه نوری را گویند که از جانب الهی بپادشاهان فایض میشود چه کیا بمعنی پادشاه و خره
باشد از جانب خدای تعالی فایض بندگان خود بسبب آن ریاضت کنند و با واو معدوله هم آمده است
که کیاخوره هم کیاخن بروزن فلاخن آهسته رفتن و با آهستگی و استواری و نرمی و همواری کاری
کردن هم و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کیاخوره با واو معدوله
بروزن و معنی کیاخره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق که بسبب آن
نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده بروزن پیاده
بمعنی رسوا باشد کیار بکسر اول بروزن دیار بمعنی کاهلی هم و بضم اول هم آمده است و نام
گیاهی هم هست کیارا بفتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت و تیرگی روی
باشد بسبب گلو فشردن و خفه کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلفت گویند و بمعنی تاره هم
آمده است و آن میل و خواهش بهم رسیدن بخوردن هم و این حال بیشتر در زمان آبستنی بهم رسد کیارش
بفتح اول و رابع بروزن جفاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد است کی آرمین با میم بروزن فروردین

نام یکی

نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیارنگ با کاف فارسی در آخر بروزن دماوند رنگ پاکیزه لطیف را گویند
و بمعنی سفید هم آمده است کیازند بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه
بزرگ و عظیم هم چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند کیاغ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی گیاه است
که علف هم کیاکن با کاف و جیم فارسی بروزن ساکن بمعنی مخالف هم و درشت و ناهموار را نیز گویند کیان
بفتح اول جمع کی هم یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو
و کیکاوس و کیلهراسب هم و بضم اول خیمه گردی را گویند که یک ستون بر پای هم دارد و آنرا گنبدی هم میگویند
و بعضی گویند خیمه گردان و عربان صحرانشین هم و بکسر اول هم بمعنی آمده است و بمعنی ستاره و کوکب و نقطه
پرگار را گویند که مرکز دایره است کیانا بروزن زبانا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و یبوست و
و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنیاد هر چیزی را هم گفته اند و مرزبانان را هم میگویند که زمین دار باشند
کیان خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه کیا خره است و آن نوری باشد از جانب الله بسوی پادشاهان
چه کیان پادشاهان و خره نوری و پرتوی را گویند که از جانب خدای تعالی به بندگان فایض شود که
بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیان خوره با واو معدوله
بمعنی کیان خره است که عبارت از نور آلهی است کی پشین با بای فارسی و شین نقطه دار بروزن در زرین
نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است کیپا بکسر اول و ضم
بای ابجد بروزن تهوم غربت بزرگ و آنرا ... هم میگویند و بعضی گویند مرغکی است کوچک
و رنگهای مختلف دارد و آشیانه که گویا از ریسمان بافته اند و از درخت آویزان کند کیبیدن
با بای ابجد بروزن پیچیدن میکسو رفتن و تحاشی نمودن و از جای گشتن و از جای بجای کشیدن
و گردانیدن باشد کیتو با تای قرشت بروزن تیهو نام پرنده است که بیشتر اوقات سنگریزه
خورد کیثوفیلا با تحتانی مجهول و ثای مثلثه بواو و فای بیای حطی رسیده و لام بالف کشیده لغتی است
یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد و آن صمغی است بغایت صلب و از درخت نوعی از بلوط بهم

کیبع بفتح اول بروزن تشنه البقعه
زده و آنرا نقره را گویند و بعربی
فضه خوانند ۲۲۲

و بعربی صمغ البلوط گویند و بحذف تحتانی با زای فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند سرباز است کیشه
با ثای مثلثه بر وزن کیسه حرکت و ریم نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند کیج بکسر اول و سکون ثانی
و جیم ابجد خر الاغ دم بریده را گویند و چاروا را نیز گفته اند که زیر گلو و زیر دندانش ورم و آماس کرده باشد
کیچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکنده و پریشان و جنبش از جای خود است و نام ولایتی است
نزدیک سیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته هم هست کیچ کیچ بر وزن پیچ پیچ بمعنی کوچک کوچک
و خرد خرد و اندک اندک و آهسته آهسته باشد کیچد بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچه است و راه تنگ
کیخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و چرک گردن است
و باز شنیده کیخرس بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه غلط است
که آنرا الکاورس گویند کیخسرو بمعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل هم و نام پادشاهی است مشهور
کیخسروی نام لحنی است که از سی لحن باربد افتاده بقول بعضی سی و یک لحن است کید بفتح اول بر وزن
صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر ذو القرنین بوده دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده
بود و چیزی را نیز گویند که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند و بزبان
عربی بمعنی مکر و حیله و جنگ و جدال و حایض شدن زن هم کیدها با های فارسی بر وزن اژدها نام زنی است
که پادشاه بردع بوده و او را نوشابه میگفته اند و معرب آن قیدافه است کیرخ با اول
بثانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و خای نقطه دار رده دو تخته میان پیوسته هم که قرآن و کتاب
بران نهند و بعربی رحل گویند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست کیرو بر وزن
پیرو بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزها باشد که پیش ازین در ذهن پوشیده بود کیریان
با یای حطی بر وزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدل است که خود را یا دیگری را بدان از بلا
برهانند کیز با اول بثانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ملمع هم و آنرا از ابریشم بافند و بعربی
لبد گویند کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گویند و بعربی بوره و خریطه خوانند

کیرکونه بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رای قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام دوایی است
که آنرا بیونانی فولیون و بعربی جعده گویند یرقان سیاه را نافع است کیسنه بر وزن اشکنه
ریسمانی را گویند که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شود کیسو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو
کشیده بمعنی کیرکونه است و آن دوایی باشد و بعربی جعده گویند کیسه بر دوختن کنایه از توقع داشتن و امید
کیسه بضاعت بر دوختن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن هم کیسه دار بر وزن ریشه دار شخصی را گویند که
چیزها را بوقت ارزانی بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بفروشد کیسه صورت گشادن بمعنی سخن گشادن
باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت بهتر از آن بگیرد کیش با ثانی مجهول بر وزن
ریش بمعنی ترکش هم و آن جایی است که تیر در آن کنند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب و ملت هم
آمده است و پر مرغ را گویند مطلقا خصوصا پری که بر تیر نصب کنند و نام شهری است در جزیره از دریا و آن
بهرموز اشتهار دارد و وجه این آنست که چون بر بلندیهای اطراف هرموز بر آیند مانند کیش که
ترکش هم بنظر در می آید ماننده و نوعی از جامه بود که از کتان بافند و نام جانوری است که از پوست آن
پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گویند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل کشت گویند
و آنچنان است که مهره از مهرهای شطرنج را در جایی گذارند که در یکی از خانهائی که مهره تعلق دارد
شاه حریف نشسته هم و کیش گویند شاه حریف لاعلاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و رندان و بعضی
مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ امر است بدور شدن و رفتن یعنی دور شو و برو و در شطرنج نیز
همین معنی دارد کیش مند بفتح اول و میم بر وزن ریش مند بمعنی جباری و قهاری باشد و بلغت زند
و استا کیغ بکسر اول بر وزن تیغ چرک گوشهای چشم را گویند که چشم درد کند کیغباد بمعنی عادل بر حق باشد
چه کی بمعنی عادل و غباد بمعنی بر حق و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگتر از او
نبود و صد سال پادشاهی و ملک رانده و در این زمان کیقباد نویسند که بجای غین قاف هم و در فرس
قدیم حرف قاف نیست کیغال بر وزن قیغال مردم زندیشه و جاکش و کوچه گرد و صاحب عربده و بدمست و لوند را

باین

گویند و بامعنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است **کیفر** بفتح اول بر وزن حیدر مکافات نیک و بد
بدی را گویند و بعربی جزا گویند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و برزیگران شیر و ماست در آن
کنند و کنار آن از کنار تغار اندکی بلندتر میباشد و نام دانه هم دارد مانند جز غنو و طبله و مشک و دوغ و جغرا
نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلق و نام قلعه است که در آن طلسمی بسته اند و هیچکس قدرت
برگرفتن آن قلعه نیافته است و سنگی را نیز گویند که بر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند
و بامعنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و بهره و رفوخانه است را گفته اند و بمعنی
محنت و رنج و خیف نیز هست **کیفسام** بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و میم زده بمعنی کتمان است
و آن سر نگاه داشتن رازها باشد یعنی افشای راز نکردن **کیفوس** بر وزن افسوس بمعنی محنت است
و آن بذل کردنی باشد بنابر وجوب حاجت بعضی از آنچه لازم شود **کیلهراسب** از جمله پادشاهان است گویند
چون در عصر لهراسب پادشاهی از او بزرگتر نبود لفظ کی را ایران زیاد کردند **کیک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف معروف است که برادر شپش است گویند عمر کیک زیاده بر پنج روز نمیباشد و عربان برغوث
خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد و مردم چشم را هم گویند و بکسر اول
و فتح ثانی نام میوه ایست و ابریشم را نیز گویند که آن در رنگ پیچ و بمعنی گربه هم آمده است **کیکاوس** بمعنی دل
اصیل و نجیب باشد و نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیک در پاچه** و کیک در پاره انکندن و کیک در شلوار
انکندن هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد **کیکن** بکسر اول
و کاف و سکون ثالث و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنایی است و طیم را نیز گویند و آن چیزی است
که بدان طلا و نقره و امثال آن را بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم بامعنی و هم بمعنی اول آمده است
که تاریکی باشد **کیکیر** بفتح اول بر وزن زنجیر بمعنی تره تیزک است و آن سبزی است که خورند و بعربی جرجیر
خوانند و بامعنی بکسر اول و زای نقطه دار هم بنظر آمده است **کیکیش** بفتح اول بر وزن درویش
بمعنی کیکیر است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **کیل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام

انکندن

مومن

میوه ایست صحرایی شبیه بالوچه و سیب کوچک و آن را در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی زعرور
و درخت آن را شجرة الدب خوانند و کیل سرخ را نیز گویند و بعضی گویند زعرور یونانی است و بعربی
و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خمیده و کج شده هم و آرزومند و صاحب آرزو را نیز گویند و کلیم و پلاس پوشش را
هم گفته اند **کیلک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شیران و زعرور
باشد **کیلکان** بر وزن نیزبان چوبی باشد سیاه رنگ و در سواحل دریای خزر یابند که دریای گیلان است
و آن دو قسم میباشد نر و ماده و بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نافع است و نوعی از کنه نیز هست **کیلو**
بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرایی شبیه
بسیب کوچک و آلوچه و عربان زعرور خوانندش و بسکون ثانی اسطخودوس را گویند **کیلواس**
بسین بی نقطه بر وزن چیلواز نام شهری است که تولد شاه مکونه که با عقائد کفره هند پیغمبر صاحب کتابست
انگاشته **کیلوس** بفتح اول بر وزن محبوس یونانی بمعنی پخته و رسیده هیچ و باصطلاح اطباء اولین هضم را
گویند که غذا در معده یابد **کیله** بر وزن حیله پیمانه باشد که بدان غله و امثال آن پیمایند و بعربی
میوه است که موز گویند و در هند کیله نامند **کیماک** بکسر اول بر وزن چیناک بالاتنگ را گویند و آن
نواری باشد پهن که بالای بار الاغ و استر کشند و نام شهری است از دشت قبچاق و نام دریایی هم هست
و بفتح اول اسم بامعنی و هم بمعنی قبچاق بنظر رسیده است **کیمال** بر وزن قیفال جانوری است که
از پوستش پوستین سازند و آن پوست کبود رنگ میباشد و بیشتر از جانب شروان آورند **کیمخت**
بکسر اول و ضم ثالث بر وزن می پخت معروف است و آن پوست کفل اسب و خر و استر است
که دباغت کنند و بعضی گویند کیمخت دانها است که در آن پوست میباشد و پوست ترنجیده و درهم
کشیده را نیز گویند **کیمخت ماه** بکسر فوقانی و میم بالف و هاء زده کنایه از آسمان است و بعربی سما خوانند
کیمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی لجه **کیموس** بفتح اول کیلوس بلغت یونانی
بمعنی چه پاره پخته باشد و آن دویمین هضم است که غذا در جگر می یابد **کیمونستن** بکسر اول و نون و سکون

بروزن ۷

سین بی نقطه و فتح و فوقانی و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد **کیمیا** بکسر اول و ثانی
بروزن سیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و علمی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس جسد ناقص را
بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل نیز خالی از حیله و مکر نیست ازین جهت باین نام
خوانند و نظر پیر و مرشد کامل را نیز گویند و عشق و عاشقی را کیمیا و کیمیاگری گفته اند و ارزیز را نیز گفته اند و بعربی
صماصم خوانند **کیمیاجان** بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد **کین**
بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا با الف هم
نویسند باین صورت کاین **کینال** بروزن تیتال مردم شر انگیز و بدبخت را گویند **کین ایرج** بکسر نون
نام لحنی است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست **کین توز** با تای قرشت بروزن نیم روز این
لغت مرکب است از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز
بمعنی کشیدن آمده است **کین سیاوش** بکسر نون نام لحن بیستم است از سی لحن باربد **کینه** بروزن سینه
بمعنی مهری و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد **کینه ایرج** بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم
از الحان باربد باشد **کینه سیاوش** بمعنی کین سیاوش است که نام لحن هشتم باشد از سی لحن باربد **کینه کش**
بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز چهاردهم است از ماههای ملکی **کینه ور**
صاحب کینه و بدمهر باشد **کیو** بفتح اول بروزن غدو بمعنی کاهو باشد و معروفست و بعربی خس خوانند
و بمعنی ماده و سبب و علت باشد **کیوان** بروزن ایوان نام ستاره زحل است و فلک هفتم را نیز گویند
و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند **کیوه** بروزن کبود بمعنی آخر کیو است که ماده و سبب
و علت باشد **کیوده** بفتح اول بروزن بنوده بمعنی کیود است که ماده و علت و سبب باشد **کیوس**
بکسر اول و واو مجهول بروزن فلوس ناراست و کج را گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرا
معشوقه وامق را آنجا فروختند و نام برادر انوشیروان هم هست **کیوغ** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون ثالث و غین نقطه دار کل بیگاه را گویند **کیومرث** بفتح اول و میم و سکون را و تای قرشت

اول

اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی
و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کیوه** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی سبزه باشد که برگ آن مغز دارد و میوه اش خوب و خوش بوی میباشد و بعضی گویند کاهو است که خس گویند
و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد که رویه آن را از ریسمان و پارچه سازند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و شهرت نیز دارد **کیه** بکسر اول و فتح ثانی نوعی از مصطکی باشد **کیهان** بکسر اول بروزن ایشان
بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم درست است **کیهان
خدیو** یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی
پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را بجز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند برخلاف خدایگان
کیهونستن بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون
زده بلغت زند و پازند بمعنی بر آمدن و روئیدن و سبز شدن باشد **کیهوبید** بروزن میروئید ماضی
کیهوئیدن است بلغت زند و پازند یعنی روئید و سبز شد **کیهه** بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پرخار
و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه
آن بتوت ماند و بعربی علیق خوانند **کیئش** بفتح اول بروزن رخشیش بمعنی جبار و قهار باشد و بکسر اول
هم آمده است **گفتار بیست و دوم** از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبنی بر نوزده
بیان و محتوی بر ششصد و نود و نه لغت و کنایت **بیان اول** در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد و شش
لغت و کنایت **کاباره** با بای ابجد بروزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و گله گاو و اسب را نیز گفته اند
کاخواره با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد گویند **کاد** بروزن
لفظی است که افاده فاعلیت کند وقتی که با لفظ دیگر مرکب شود همچو آموزگار و سازگار و لفظ گر مرادف این است
و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است **کاری** بروزن لاری چیز همیشه پاینده و بدثبات را گویند
کاز بسکون زای نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب و عضو دیگر را بدندان گرفتن و خائیدن را نیز گویند و آلتی

که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن برند و مقراض را هم گفته اند و منقاشی که با آن سر شمع گیرند و موی چینه را نیز
گویند و علف چاروا را هم میگویند و بمعنی اخدود هم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جایی و سوراخی را
نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا بوقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه هم میگویند که در
کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف تازی هم آمده است **کاژ** بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلق
کاژک تصغیر کاژ است و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم خود جنباند و بزمین زند
و عربان صعوه گویندش **کاژگاه** نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام
مقامی است در هراة که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است **کازه** بروزن تازه ریسمانی را گویند
که در روزهای جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بران نشینند و در هوا آیند و روند و ریسمانی را
نیز گویند که دو سنگ را بران تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه
خوانند و خانه فالیزبانان را هم گفته اند که از علف و غیره سازند و نشیمنی که از چوب و تخته سازند و آنرا آلار
خوانند و بمعنی کمینگاه صیادان هم و آن از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صید ایشان را نبیند و آنرا آفتاب خانه
صیاد هم میگویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند و باین معنی با کاف تازی هم آمده است **کازی** بروزن بازی نام گلی است خوشبوی
که بهندی کیوره بکسر کاف گویند **کاشاک** بروزن خاشاک گیاهی خرد و کوچک را گویند یعنی بار چهارپایان و پوست
شکنبه را بدوزند و با گوشت و برنج پر کنند **کاشت** بروزن چاشت ماضی کاشتن است که بمعنی گردانیدن
باشد یعنی گردانید **کاشتن** بروزن داشتن بمعنی گردانیدن است **کاف** بروزن و معنی لاف است
که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و تجاوز نمودن از حد و اندازه خود است و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است **کاکا**
با کاف فارسی بروزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوهای خشک است **کال** بروزن بال بمعنی خربزه و در مقابل
نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا گاورس میگویند و غوزه و غلاف پنبه را نیز گفته اند و بمعنی
شغال هم آمده است و آن جانوری باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر و فریاد و آواز بلند را هم میگویند
و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و زر دادن را نیز گفته اند و نوعی از عنکبوت است که بعربی رتیلا خوانند

و خروس را

و خروس را هم گفته اند و پشکی را نیز گویند که در زیر دنبه گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد **کالنگ** بفتح لام ابجد
بروزن آب‌رنگ گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غوزه دارد و کنگره دارد
و مانند غوزه لاله در درون آن چند دانه گندم نارسیده هست و خوردن آن مستی آورد و اگر بیشتر خورند مردم را بی شعور
کند و دیوانه سازد **کاله** بروزن لاله بمعنی دور است که در مقابل نزدیک است و کلوله پنبه رشته را
نیز گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی جوال هم آمده است و آن ظرفی باشد که از پشم و موی بافند **کام** بروزن لام
مرادف پایین پاها را گویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده است که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان
و بمعنی لجام اسب هم آمده است و روستا و ده کده را نیز گویند و بهندی هم ده را کام میگویند **کامیش**
مخفف گاومیش است و آن جانوری باشد از جنس گاو **کان** بروزن جان بمعنی لایق و سزاوار باشد
و پادشاه و سلاطین ظالم را گویند و بمعنی پیوستن هم هست و افاده معنی جمع میکند وقتی که در آخر کلمه در آید که
آخر آن کلمه یا باشد همچو استادگان و نشستگان و خوابیدگان **کانه** بروزن خانه لفظی است از الفاظ
زایده که در آخر هریک از اعداد در آورند و معنی همان عدد با کم و زیاد مفهوم گردد **کاو** معروف و بعربی
ثور خوانند و صراحی و ظرفی را گویند که بصورت گاو سازند و ستاره سه گروه زمین را نیز گفته اند و گروهی
سه هزار گز و بعضی گویند هزار و چهار گز است پس گاو نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد و گرد و مبارز
و دلیر را هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست **کاواب** بروزن داراب جل و زنخ و جامه غوک را
گویند و آن چیزی سبز رنگ باشد مانند که در روی آبها ایستاده بهم رسد و بعربی ثور الماء و طحلب خوانند **کاواره** بروزن آواره
گله گاو را گویند و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند **کاوآهن** آهنی است که بر سر قلبه نصب سازند
و زمین را بدان شیار کنند **کاوپیشه** بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از دنیا و روزگار است
کاوپیکر بفتح بای فارسی و کاف و سکون یای حطی و را نام گرزی بوده است گویند که آنرا بهیأت سر گاومیش
از آهن ساخته بودند **کاوتازی** با تای قرشت بروزن کارسازی کنایه از غالب وانمودن است خود را بر خصم
و سخنان تهدیدآمیز گفتن و مستلم نمودن و ترسانیدن او را **کاوچشم** بمعنی فراخ چشم و نام گلی که آنرا

در شب بوی باشد و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که پیرونش سفید و درونش زرد باشد و بعربی
عین البقر و بهار در موصل شجرة الکافور و بیونانی بابونج گویند طبیعت آن گرم و تر است و بابونهٔ گاو و اقحوان
همانست اگر آب آنرا گرفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوئیدن آن سبات آورد و آن
مرضی است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور گوهر است که بعربی عنب البقر خوانند گاوچشمه بفتح شین و میم داروی دیگر
که بعربی عین البقر و عین الجمل خوانند گاوچهر بکسر جیم فارسی و سکون ها و رای قرشت بمعنی گاوسر است که
گرز فریدون بود و آنرا بهیات گاومیش از آهن ساخته بودند گاود بکسر ثالث بروزن خالد بمعنی
زند و پازند گاو کوهی را گویند گاودل بکسر دال ابجد و سکون لام بددل و نادان و احمق را گویند گاودم
بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و بعضی گویند کرنا است و بعربی بوق خوانند
گاودنبال هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند گاودوش ظرفی باشد
سرکشاده و دهن آن تنگ که شیر در آن دوشند و آنرا بعربی علبه و محلب خوانند و طعاری دیوار بلند را
نیز گفته اند که لوله یا ناوی باشد جز عقود داشته باشد گاودوشه بروزن چارگوشه بمعنی گاودوش است که ظرفی آن
باشد که شیر در آن دوشند گاودی با رابع تحتانی کشیده نادان و ابله و احمق و بیعقل را گویند
گاور بروزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست گاورشیر
با رای قرشت بروزن داروگیر صمغی است آنرا گاوشیر هم میگویند گاورنگ بروزن آب رنگ
بمعنی گاوپیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیات سر گاومیش از آهن ساخته بودند گاوریش
بمعنی ریش گاو است که بیعقل و احمق و ابله و خام طمع باشد گاوزاد با زای نقطه دار بالف کشیده
و بدال بی نقطه زده کنایه از این است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازگی ظاهر شد
گاوزادن کنایه از میراث و نفع یافتن باشد گاوزبان گیاهی است که آنرا اعراب لسان الثور
خوانند گرم و تر است نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است گاوزه بکسر ثالث و فتح رابع صراحی
و ظرفی را گویند که از طلا بهیات گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری در زمان حضرت موسی ع

ساخته بود

ساخته بود که بسخن آمده بود و او را گاو زرین هم گویند گاوزرینه بمعنی گاوزر است که صراحی طلا و گاو زر باشد
و جانوری هم هست سبز رنگ شبیه بجعل گاوزمین کنایه از آن قوت است که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده
گاوزور کسی را گویند که بورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوی باشد
گاوزهره سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو مکون شود و بعضی گویند در میان شیردان گاو بهم رسد و آن
در لون و خاصیت پازهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهر است و در گوسفند نیز یافت شود
و آن مانند زرده تخم مرغ زرد میباشد و بمعنی بددل هم آمده است و بعربی جبان گویند گاوسار
با سین بی نقطه بروزن کارزار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوچهر نیز آمده است که گرز
فریدون است و آنرا از آهن بهیات سر گاومیش ساخته بودند گاوسام بکسر ثالث گاوی بود که سوی
از طلا ساخته بود و معروف است گاوسر بروزن دادگر بمعنی گاوسار است که گرز فریدون باشد و آنرا
گاوسره هم گویند با زیادتی ها در آخر گاوسفالین صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیات گاو ساخته
باشند گاوسنگ بروزن آب رنگ سنگی باشد که آنرا گاوزهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند
و چوبی را نیز گفته اند که گاو را بدان رانند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است گاوسیمین
صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاوزرین را از طلا گاوشنگ
با شین نقطه دار بروزن آب رنگ چوبی باشد که بر سر آن میخ از آهن نصب کنند و خر و گاو را بدان
رانند و وجه تسمیهٔ آن گاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده است گاوش نه لیسید بطریق
کنایه کسی را گویند که عجب و تکبری دارد و بخت و دست روزگار را ندیده است گاوشیر با شین نقطه دار
بروزن بادگیر صمغ درختی است ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ انجیر و زیتون میباشد و گل آن زرد
و تخمش خوشبوی میشود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود
حل شود و مانند شیر نماید گویند وی که از ساق درخت برمیآید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد
طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است گاوک بروزن ناوک کنه را گویند و آن جانوریست

که بر شتر و خر و گاو چسپیده و خون آنها را بمکد و مصغر گاو هم هست و نوعی از استر نیز هست و آنرا گاوک هم میگویند

گاوکار بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و برای قرشت زده گاوی را گویند که با آن زمین شیار کنند

گاوکردون بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دویم است از دوازده برج فلکی و گاو زر را نیز گویند

که بگردون بندند **گاوکلین** بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی گاوسفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد

که بهیات گاو از گل سازند و پزند **گاوکون** بسکون واو مردم سفیه و بد عقل و احمق را گویند **گاو**

کون کردن کنایه از طهارت کردن و ریدن باشد **گاومشک** بفتح میم و شین قرشت بر وزن گاو پلنگ

نوعی از حبوبات یعنی غله است چون پوست آنرا دور کنند بعدس مقشر ماند **گاوو** بر وزن آهو گاو کوهی را

گویند **گاوورزه** بکسر ثالث و فتح رابع که واو است بر وزن کارهرزه بمعنی گاوکار است که گاوی باشد

که بدان زمین شیار کنند **گاوین** با زای نقطه‌دار بر وزن بالشین زهره گاو را گویند و بعضی گویند

چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهره گاو بیرون آید چنانکه حجر التیس از زهره گاو کوهی بر می‌آید و رنگ آن

مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره گاو برآرند نرم بود و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود

و آنرا مهره زهره گاو هم میگویند و معرب آن جادیزن باشد **گاویس** با ثالث تحتانی کشیده و سین

بی نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و با شین هم آمده است **گاه** بر وزن ماه تخت پادشاهان

و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوته که طلا و غیره در آن بگذارند و صبح صادق را نیز

گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه و لشکرگاه

و خیمه‌گاه و غیر آن و ستاره جدی را هم میگویند بضم جیم و فتح دال و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی

گاهبارها با رای قرشت بر وزن ماهتابها و گاهنبارها بر وزن آب انبارها این هر دو لغت بمعنی واو

و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را آفریده و مجوس در کتاب زند از زردشت نقل میکنند که حق

سبحانه و تعالی عالم را بشش گاه آفریده و اول هر گاهی نامی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهنبار

اول میدیوزرم نام دارد و آن خورروز یعنی روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان

ازان

ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانیده و گاه گاهنبار دویم میدیوشم نام دارد

و آن خور روز است که یازدهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام

کرد و گاه گاهنبار سیم پتیه‌شهیم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم شهریور قدیم باشد گویند که یزدان

ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد

و آن اشتاد روز است که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد گویند یزدان ازین روز تا سی روز آفرینش نبات

و اشجار و درستنیها را بانتها رسانید و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم

بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده چهارصد و

هشتاد و دو نوع است ازین جمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاهنبار ششم

همسپتمدیم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز

تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم کرد و مبادی این ایام بر تقدیریست که خمسه مسترقه را در آخر بهمنماه افزایند و بهمنماه سی

و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دویم بیست و ششم تیرماه

و اول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهرماه و اول گاه پنجم پانزدهم دیماه و اول

گاه ششم سی و یکم اسفندارماه است که اول خمسه مسترقه آخر اسفندارماه باشد و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول

یازدهم دیماه قدیم و اول گاه دویم یازدهم اسفندارماه و اول گاه سیم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول

گاه چهارم بیست و ششم خردادماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریورماه و اول گاه ششم سی و یکم ابانماه است که

اول خمسه مسترقه باشد **گاهنکان** با نون در آخر بر وزن ناهنگام کاهکشان را گویند و آن خطی باشد سفید که

شبها در آسمان نماید و بعربی مجره خوانند **گاهو** با واو بر وزن ماه پاره گهواره را گویند و بعربی

مهد خوانند **بیاد دویم** در کاف فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت **گبمن** بفتح اول و کسر

ثانی و سکون بای ابجد و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند در یک نسخه بمعنی پست در مقابل بلند و در

نسخه دیگر پشت در برابر رو نوشته بودند **گبر** بفتح اول و ثانی بر وزن سفر سنگ سخت را از آن دیگ و طبق

دکاسه و امثال آن سازند و نام شهری است از ولایت بجور و آن مابین کابل و هند و ستان واقع است و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای کنند و بمعنی خود و خفتان و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و بفتح اول
و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی نیز هست مانند پنجل که آنرا
در خراسان از زیر زمین برمی آورند و بجهت رفع سردی بخور زنند کبکی با کاف بر وزن نمکی ظرفی چوبی که شراب
دران کنند کبز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز گنده و قوی و سطبر را گویند کبست
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی گیاهی که بسیار تلخ و حنظل را نیز گویند و بمعنی زهر مار
هم آمده است کبنا بفتح اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی مرد باشد
که در مقابل زن است کبه بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن دبه شیشه حجام را گویند که بدان حجامت کنند بیان
سیم در کاف فارسی مشتمل بر ده لغت کپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن و سخنان دروغ و گزاف را
نیز گویند و بمعنی گنده و سطبر و بزرگ هم بنظر آمده است کپتن بضم اول بر وزن و معنی گفتن است که سخن گفتن و حرف زدن
و بیان نمودن باشد بیان چهارم در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر سه لغت کت بضم اول و سکون
ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و ترکیبی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند کتزم بضم اول و رای
قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گوینده متجاوز باشد کته بضم اول
و فتح ثانی بمعنی کت است که بزرگ و حلیم باشد بیان پنجم در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت کج
بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد و آنرا پزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و باین معنی با جیم فارسی هم
آمده است کجیل بفتح اول بر وزن رحیل نام محله ایست در تبریز و نام قبرستان هم هست که بنام آن محله خوانند
و قبر شمس تبریزی دران قبرستان است بیان ششم در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت کچ بفتح
اول و سکون ثانی خاکی باشد که آنرا پزند و بدان خانه سفید کنند کچک بکسر اول بر وزن و معنی
چکچک است و آن سازی باشد معروف و مشهور که ما آنرا کچه بفتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که
زبان او بفصاحت جاری نباشد و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است بیان هفتم در کاف فارسی با دال ابجد

مشتمل

مشتمل بر دوازده لغت کد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد و گدایی را نیز گویند کداره بضم اول
بر وزن شماره بالاخانه تابستانی را گویند و بمعنی تختهایی که بام خانه را بدان تخته پوش کنند کداغازی
با غین نقطه دار بر وزن دغابازی زنان و پیران ریسمان باز و معرکه گیر را گویند و چون در فرس قدیم زنان
فاحشه و ریسمان باز را غازی میگفته اند و متاخرین خواسته اند که در میانه غازی عرب که غزا کننده است و غازی
فارسی فرق باشد این را کداغازی نام کردند کدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بر وزن صدر سلاح
جنگ را گویند کدرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن زردک بمعنی کدر است که سلاح جنگ باشد کدست
بکسر اول بر وزن نشست بمعنی وجب و بدست باشد و آن مقداریست از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر
انگشت بزرگ کدک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک کیسه‌ای کوچک و خرد را گویند و آن پوست پاره‌ای گشنیز
کوسفند است که دوزند و از برنج وغیره پر کنند کدکدی بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم
و دال بی نقطه بتحتانی رسیده کلمه‌ای باشد که شبانان بدان بز را نوازش کنند و بجانب خود طلبند و حساب شدن
انگشتان را نیز گفته اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و بعضی گویند باین معنی هندی است کدمن بفتح اول
و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که روشنایی معنوی است کده
بفتح اول و ثانی و نون زده خانه کلیسا باشد کدیوا بفتح اول و واو بر وزن ابدی ذرکده و گدایی کننده را گویند کدیه
بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدا را گویند که گدایی کننده باشد و بمعنی گدایی هم آمده است بیان هشتم
در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت گذارون بضم اول بر وزن شمارون بمعنی گذاشتن
باشد و بمعنی ادا کردن و جدا نمودن یعنی شکسته کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم آمده که بجید معنی باشد
گذارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذرانیدن
باشد گذاشتن با شین و تای قرشت بر وزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن و جدا نمودن
و گذرانیدن بجید معنی باشد گذرنامه بضم اول خط جوازی یعنی نوشته که بدست فرا ازاد دهند تا از گذربانان
و راهداران و امثال آنها کسی مانع ایشان نشود گذشت بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی

ماضی گذشتن یعنی بگذشت باشد و بمعنی عبور هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و بخشیدن و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکند و تمام این معنی یکی است چه هر دو را غرض ترک دادن است و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن و از آن بعد در مقام عذر و جزم هم استعمال میشود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی از دنیاست

بیان نهم در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر صد و سی و یک لغت و کنایت

گر بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر است و کلمه شرط است و نام جوشش است مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود هم هست و قدرت و توانایی را نیز گویند و بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن و مرادف کار هم هست همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردد و در قرح با کلمه دیگر ترکیب شده و بضم اول نام رودخانه ایست در سرحد ملک غزان و باین معنی با کاف تازی مشهور است

گرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی بنده هم هست که در مقابل آزاد است و حجام و سرتراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آهنی هم هست که دسته دارد و در طرف دیگر ریسمان بندند یکی دسته آن را بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آن را بعربی مشط و مسواط خوانند

گراد بکسر اول بر وزن فساد جامه کهنه را گویند

گرارون با رای قرشت بر وزن فلاطون نام جوششی است که آن را داد خوانند و بعربی قوبا گویند

گراز بضم اول بر وزن گداز بمعنی خوک نر و جفت خوک ماده است و خرام و رفتار از روی ناز و تکبر هست لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر بیاید نه از روی ترس و بیم و امر باین معنی هم هست یعنی بناز و بتکبر براه رو و خرامیده بناز را نیز گویند که فعل ماضی است و بیلی را گویند که بدان زمین کنند و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانها بر آن بندند و مزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و طپش و اضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود و کوزه تهی هم هست که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزه سر تنگی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از تنگ هم هست و چوبی را نیز گویند که گوسفند و خوک و گاو را

بدان رانند

بدان رانند و بمعنی بالش و نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن هست و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست

گرازان بر وزن خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان هست و جمع گراز هم هست

گرازد بر وزن گدازد بمعنی جلوه کند و از روی ناز و تکبر بخرامد و براه رونده را گویند

گرازه بضم اول و فتح رابع نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوک نر را هم گویند که گراز باشد

گرازیدن بر وزن شماریدن بناز و تکبر و غمزه براه رفتن و خرامیدن است

گراس بفتح اول بر وزن هراس بمعنی لکه و نواله هست و بعربی لقمه گویند

گراش بر وزن و معنی خراش هست که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراکنده شدن هم آمده است

گراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن و کردن هم هست

گرامی بر وزن نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ هست

گران بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگینی باشد که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دسته گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه هست

گرانبار با بای ابجد بر وزن نشاندار بمعنی باردار و بارور هست اعم از درخت و حیوان و انسان و شخص را نیز گویند که مال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان آبستن هم هست

گران پشت بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را گویند

گرانجان با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سال خورده و رعشه ناک هست و مردم فقیر و بیمار و از جان بسیر آمده را نیز گویند و آنانکه آن را بالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه ناک است

گرانخواب کنایه از مردمی است که دیر بخواب روند و دیر بیدار گردند

گرانخوار مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند

گراندست بفتح دال کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر و بتانی و درنگ کند

گراندود با دال بواو کشیده بدال دیگر زده ابر سیاه تیره را گویند و بمعنی نرم هم آمده است و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین

گران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در روز جنگ بجای خصم از جا نرود و ثابت قدم هست و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست

گران سایه با سین بی نقطه بالف کشیده و فتح یای حطی کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه است

گران سر بفتح سین و سکون رای بی نقطه بمعنی متکبر و مغرور باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و او را سپهسالار نیز

خوانند **گران سرشت** کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین هم و مردم کاهل را نیز گویند **گران سنگ** بفتح سین و سکون
نون و کاف فارسی کنایه از مردم با تمکین و وقار هم و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشند
گران گوش مردمی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر شنود و کر را نیز گویند چه گران گوش بمعنی کر آمده است
گرانمایه با میم بالف کشیده و فتح تحتانی هر چیز پربها و قیمتی را گویند و بمعنی نفیس خوانند **گراووس** با سین بی نقطه
در آخر بر وزن نو آموز چرخ روغن‌گری را گویند و با یک واو هم درست است بمعنی طاوس و کاوس **گراه** بکسر اول بر وزن
سیاه بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت هم و امر باین معنی هم هست یعنی میل بکن و رغبت نمای و میل کننده را کن
نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبیه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی شباهتی داشته باشد گویند بفلان میگراید
یعنی بفلان میماند **گرای** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ
باشد و بمعنی گرفتن دست و پای و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگین و گران هم آمده است و حمله را نیز گویند یعنی
چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و نینداختن و بیاد و یدن بطرف کسی
بقصد زدن و نزدن و امر باین معانی هم هست یعنی میل بنما و قصد و حمله کن و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند
که فاعل هم باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعانی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار هم چنانکه پادشاهان عجم را
کی و روم را قیصر و ترک را خاقان گویند و با تشدید ثانی سر تراش را گویند و بنده را نیز گفته اند که در مقابل
آزاد است **گراید** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بپاید یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت
نماید و بمعنی بپیچد هم هست که یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند شهنشاها تو آن شاهی که گردون نیارد که بجانب
سر گراید **گرایستن** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بدانستن و ندانستن بمعنی قصد و آهنگ نمودن
و میل و خواهش کردن هم و بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن هم **گرایش** بکسر اول و فتح اول بر وزن
ستایش و نمایش هر دو آمده است بمعنی گرایستن است که قصد و آهنگ و میل و پیچش هم **گرائید** بکسر اول
و فتح اول ماضی گرائیدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و پیچید یعنی نافرمانی کرد **گرائیدن**
بفتح اول بر وزن سرائیدن بمعنی آهنگ و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و پیچیدن یعنی نافرمانی هم.

وبکسر اول

وبکسر اول هم آمده است **گرپا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده و گیاهی است که آنرا اهلند و زرخوانند
و در دوا بکار برند **گربال** بکسر اول بر وزن و معنی غربال است و بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب
گربال است و بفتح اول هم درست است **گربز** بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی
دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانایی باشد و نباید دانست
که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را گربزی و طرف تفریط را حمق خوانند و معرب
آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **گربکو** بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده
بیدمشک را گویند و آن گلی است معروف **گربه** بضم اول و فتح ثالث معروف است و بعربی سنور
خوانند و بیدمشک را نیز گویند و نام گیاهی هست **گربه از بغل افکندن** کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن
باشد **گربه بید** بیدمشک را گویند و بعضی گویند نوعی از بیدمشک است و آن از جمله هفده بید است
و گل آن به بچه گربه میماند و آنرا بید طبری نیز گویند **گربه در انبان داشتن** کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد
گربه در زندان کنایه از نهایت بخل و غایت خست هم **گربه دشتی** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه کردن
دار و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند **گربه سان** با سین بالف
کشیده و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده و دغاباز و محیل هم **گربه کون** با کاف
فارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی گربه سان است که کنایه از فریبنده و دغاباز و محیل هم **گرج** بضم اول
و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است که گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند
که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند **گرچند** با جیم فارسی
بر وزن و معنی هر چند است که بمبالغه در چندین هم و چند مقدار است غیر معین **گرچه** بضم اول و فتح جیم
فارسی بمعنی کریچه است که تالار و خانه کوچک هم و نقب در زیر زمین و چاه زندان را نیز گویند **گرخت**
بضم اول مخفف گریخت است **گرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را گویند عموماً و خاک
برانگیخته را خصوصاً و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردان

و فلک را هم میگویند و یکی از نامهای آفتاب است و بمعنی نور خورشید باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس را گویند
و بمعنی غم و اندوه و خوشدلی و خرمی نیز آمده است و درین دو معنی از اضداد است و برق را هم گفته اند و آن شعله
که بوقت باریدن باران در هوا بهم رسد و جنسی از ابریشم و ابریشمینه هم و بضم اول بهادر و دلاور و بهادر
و شجاع را گویند و بکسر اول بمعنی مدور و مدوری باشد و در و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاده جمع
هم میکند که گرد آمده و جمع شده هم و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو دارابگرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر داراب
و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گرد هم **گردا** . بفتح اول بروزن
فردا مخفف گردان است و با دال نیز گویند و آن چوبی باشد که طفلان ریسمانی بران پیچند و از دست رها کنند
تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی عجب باشد **گرداباد** بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام شهری است
و آنرا الهموری شد و یوبند که از جمله شدادیان بود بنا کرده بود و جمشید با تمام رسانید **گرداس** بضم اول و سکون ثانی
و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمکر و ظالم را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **گرد آفتاب**
بفتح اول و کسر ثالث ذرات را گویند و آن غباری باشد که از پرتو آفتاب که از روزنه بجایی افتد
ظاهر گردد و بعربی هباء خوانند **گرداگرد** بفتح اول بروزن تنها کرد بمعنی پیرامن و همیشه در گردش و بکسر اول
و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند **گرد آلود** معروف است که هر چیز غبار آلود و کنایه از شخصی که
اسباب و اموال دنیوی را جا است **گرد آلوده ساختن** یعنی اسباب و اموال دنیوی دیدن بکسر **گردان** بروزن لرزان
نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن
آنرا با ابزار و دواهای گرم الحال بسیخ کشند و کباب کنند **گرداند** با یای حطی بروزن لرزانید و معرب گرد آنست
که کباب خاص شده **گرداوژند** بضم اول و فتح زای فارسی بروزن و معنی گرد افکند است چه اوژندن بمعنی
افکندن باشد و نام مرد مبارزی هم بوده است **گردباده** بکسر اول و فتح دال در شش بمعنی گردباد است و آن باد
و خاکی باشد که بقدر یک منار بلند شود **گردپای** بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون
تخت و اطراف جای نشستن را گویند **گرد پای حوض گردیدن** کنایه از آنست که سرد و گرم و مبهم در جای بگردد

بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی **گرد برآوردن** بفتح اول کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن باشد
گردبندان با نون بعد از بای ابجد بروزن سرافکندن بمعنی گردن بند هم **گردر** . بفتح اول بروزن مرمر
زمین سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه
آمده است **گردران** بکسر اول استخوان ران را گویند که بران گوشت بسیار بود و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست
گردرو بکسر اول و ثالث معروف است که اطراف و حوالی رو باشد و تسبیح را نیز گویند از مروارید که زنان
بجهت خوش آیند که بر گرد روی خود بندند **گرد زابل** بضم اول و کسر ثالث معروف است کنایه از رستم زابلی است
که رستم زال باشد **گرد زمرد** بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و میم و رای قرشت کنایه از سبزه نورسته
و خط نو دمیده خوبان باشد **گردش** بروزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغییر هم هست
همچنانکه گردش بمعنی تبدیل است **گردشب** بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است **گردشنده** بکسر اول و فتح
شین بروزن نیم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند **گردک** بکسر اول
بروزن خرلک مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمه مدور بزرگ است و بعضی خیمه کوچک را گویند که مخصوص
پادشاهان و حجله که بجهت عروس بیارایند و بمعنی لغز و چیستان هم هست و نانی که درون آنرا از حلوا و قند و مغز
بادام و پسته و غیره کنند و بپزند و آنرا در خراسان کلیچه گویند و باز ترجمه جمله هم هست بضم جیم **گرد کوبان**
بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن دیبک تبتی باشد و آنرا بعربی سربال خوانند **گردکوه** بکسر اول نام کوهی است
در ولایت مازندران **گردگیر** بضم اول بمعنی شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بوده **گردمانک**
بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن و معنی کرمدانه است که نوعی از تخم نادریون باشد و معرب کیتی بود مانک
گردن . بروزن ارزن معروف است و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست و شجاع و قوی
و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان هم **گردنا** . بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده
مطلق سیخ را گویند اعم از آهن و چوب که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآرند و کبابی را نیز گویند
که اول گوشت آنرا در آب جوش دهند و بعد از آن ادویه حاره بران پاشند و بر سیخ کشیده کباب.

کنند و معرب آن کردناج است و کوشهٔ عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بران بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد بر سم آمده است و آن چوبه باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست اندازند تا در زمین بچرخ در آید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بمعنی سیخ کباب و کاسهٔ زانو باشد و بعربی رضفه خوانند و کل سرخ را نیز گویند **کردناج** بروزن اسفناج بمعنی گردانیده است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه است **کردنامه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعائیست که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سورهٔ یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجایی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند و سکه و نقش نگین را هم گفته اند **کردنان** بفتح اول بروزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب قدران و سران باشد **کردنان نظم** کنایه از شعرای نامدار است **کردنای** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبه را نیز گویند که بران غلغلک نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبهٔ مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر زمان در گردش باشد و بعربی آن دوامه خوانند با تشدید واو **کردنای چرخ** بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است **کردن شمشیر خاریدن** کنایه از فرار گشته شدن بخود دادن باشد **کردن خاریدن** کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد **کردن بشتر** بکسر ثالث و ضم شین و تای قرشت و سکون را معروفست و کنایه از همیان پر زر هم هست **کردنک** بفتح اول بروزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند **کردنکش** کنایه از مردم با قدرت و قوت و نافرمان باشد **کردنکشان نظم** بمعنی کردنان نظم است که شعرای نامدار غرا باشد **کردنکل** بفتح اول و ثانی

بکسر اول

و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی کردنک است که ابله و احمق و دیوث باشد **کردنه** بفتح اول و ثالث و نون بروزن و معنی درونه است و آن چوبه باشد سرها باریک و میان کنده که بدان کلوله خمیر نان را پهن سازند **کردن نهادن** کنایه از فروتنی کردن و فرمان برداری و اطاعت نمودن باشد **کردن نه کردن** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **کردو** بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند **کردون سرشکن** کنایه از مردم صاحب عجب و کبر باوقار و تمکین و کاهل و ناموافق باشد **کردون مینا** کنایه از آسمانست **کرده** بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و کرد را گویند عموما و پارچهٔ زرد مدوری را که یهودان بر کتف جامهٔ خود دوزند تا به امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته اند و بر کاغذ سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند **کرده آلو** بضم اول بمعنی آلوکه باشد و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو **کرده بان** با بای ابجد بروزن صفهان بمعنی نگاهبان است چه کرده بمعنی نگاه هم آمده است **کرده چرخ** کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند **کرده کردون** بمعنی کرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد **کرز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب را هم گفته اند و دستهٔ هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد **کرزدمن** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد **کرزدن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد **کرزش** بفتح اول و کسر ثالث بروزن ورزش تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و بکاف تازی هم بنظر آمده است **کرزم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و نون آخر بمعنی چاره کردن و میم را در اعیانه اسفندیار است و او بدگوی اسفندیار را پیش گشتاسب که گشتاسب اسفندیار را بند فرمود **کرزمان** بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بروزن فلک سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است.

و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد کرزن بر وزن ارزن تاج مرصعی بوده کیانرا بسیار بزرگ
و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا می آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید بوده
هریک بقدر بیضهٔ کنجشکی و آن بانوشیروان رسید و عربان از آن اقفل بر وزن مقفل گفتندی و قفل کیله
و پیمانهٔ بزرگ را گویند کرزه بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد بغایت
بزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و در بعضی
از ولایت دارالمرز موش را کرزه میگویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد و عربان عمود خوانند
کرزهٔ گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیأت سر گاو میش از فولاد ساخته بوده اند کرزهٔ گاو چهر
بمعنی گرزه گاو پیکر است که گرز فریدون باشد کرزهٔ گاو سا بمعنی گرزه گاو چهر است کرزهٔ گاو سر
بمعنی گرزه گاوسار است کرزهٔ گاومیش بمعنی گرزه گاوسر است که گرز فریدون باشد کرزیدن بضم اول
و فتح ثانی بر وزن لغزیدن بمعنی گزیدن باشد که چاره و علاج کردن است کرزین بکسر اول بر وزن مسکین
تاج کیان را گویند و در لغت کرزن گفته شده و بمعنی زنبیل هم آمده است و تیر پیکان دار را نیز گفته اند کرس
بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه کرسنگ را گویند که در مقابل سیر است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن
هم آمده است و موی پیچیده و موی مجعد را نیز گفته اند که موباف زنان باشد کرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بمعنی سیاه مست باشد و بعربی طافح گویند و بزبان علمی اهل هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد
و عربان بلع خوانند کرستن بکسر اول و ثانی مخفف گریستن است که گریه کردن باشد کرستودن بفتح اول
و ثانی بر وزن نیفزودن بمعنی کپانست که بقپان مشهور است کرستون بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]
بمعنی کرستودن است که قپان باشد و بمعنی کیل و پیمانه بزرگ هم هست و بعربی آنرا قرسطون خوانند کرسنه چشم
بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط
و غلا بر آمده باشند کرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف است کرسیان با یای حطی و نون و حرکت
غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید کرسیون بفتح اول و ثانی

مجهول بر وزن بخیه ور نام برادر افراسیاب است و با کاف تازی هم بنظر آمده است کرشاسب با شین نقطه دار بر وزن
طهماسب نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که از نبایر جمشید است و نام زد و پسر طهماسب هم هست
و او در حیات پدر پادشاه شده و هم در زمان پدر کشته شده در جنگ اسفندیار کشته گشته کرشاسف
با فا بر وزن و معنی کرشاسب است که پسر اثرط و نام پسر طهماسب هم کرشال بضم اول بر وزن دنبال جانوریست
که از گرگ و شغال حاصل میشود و بره و هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام نهاده اند که از خرس و شغال
تولد کند الله اعلم کرششب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی همان کرشاسب است
کرغنست با غین نقطه دار بر وزن سرمست رستنی باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای
جوی آب روید و در عوض اسفناج در آش کنند کرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی طعنه است
که زدن نیزه باشد و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و خیانت و غرامت و تاوان
و مواخذه هم آمده است و ماضی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن و ستدن باشد و گوشمال داشتن و مالش
دادن و لرزانیدن انگشت دست باشد بر سازهای ذوی الاوتار تا نغمه موج دار و جوهر دار بر گوش خورد و بمعنی
خسوف و کسوف هم بنظر آمده است کرفت کردن کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست
یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید کرفته بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه و کلمات و سخنان
بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز
گویند و مرد خسیس و بخیل و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه آن مسدود شده باشد و مزد کار و اجرت مشاطه را هم میگویند
کرفته زدن بمعنی طعنه نیزه و طعن و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد کرفلب بکسر اول
و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند کرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی را
گویند که گرد آشیان بیضه خود بر داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار و بضم اول معروفست که گرگ گویند
اگر گرگ را بنزدیک دهی در زیر خاک کنند هیچ گرگ بجانب آن ده نگاه نکند و اگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند
هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جایی که گوسفندان میخوابند دفن سازند همه گوسفندان بتدریج

بمیرند و اگر در جایی که علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد و هر چند
گرسنه باشد و اگر گرسنه سرگین او را در جایی بگذارند که موش بسیار در آن توابع باشد همه آنجا جمع شوند و اگر زنها بالای
شاش گرگ بشاشد هرگز آبستن نشود **گرگ آشتی** صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند **گرگ آشنایی** کنایه
از آشنایی و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حیله باشد **گرگان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده
بروزن سلطان نام شهریست در دار الملک استراباد و معرب آن جرجان است و بمعنی دشت و بیابان هم
بنظر آمده است **گرگانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم است و معرب آن جرجانیه
و ترکان اورگنج خوانند **گرگاو** بضم اول و سکون را در آخر نوعی از پای افزار است که پیاده روان
پوشند و بکار ایشان بهتر دارد **گرگ بند** بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون
و ضعیف باشد **گرگ بند کردن** کنایه از اسیر کردن و زبون و ضعیف کردن باشد **گرگج** بفتح اول و کاف
فارسی بروزن اعوج سرکوب را گویند که بجهة گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند **گرگ دو** بضم اول
و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بسرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد
و آنرا بعربی هروله گویند **گرگ دیزه** بمعنی گرگ رنگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم آمده است لیکن
رنگ سیاهی مایل که خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است **گرگر** بفتح هر دو کاف
فارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن صانع الصنایع باشد
و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف سخن را
گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف غله‌ایست گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند
نوعی از باقلاست و معرب آن جرجر باشد **گرگ سیمین** کنایه از مردم غالب و قوی و پرزور و زور زیاده
کننده باشد **گرگ فرتوت** کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را هم گفته اند **گرگ مست** با میم بروزن
مزد دست معروف است و کنایه از معشوق جفا و ستم کننده و آزار رساننده باشد **گرگن** بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی دمل باشد و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند

و بفتح

و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب کرم شغل خوب داشته باشد چه کر بمعنی صاحب آمده است **گرگنج** بضم اول
بروزن ... و معنی ارگنج است که دار الملک خوارزم باشد **گرگوزر** بضم اول بروزن پیغوز نام پهلوانی است که
افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود و ضابط ولایت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است **گرگوی**
بروزن بدروی نام پهلوانی بچه تورانی که خود بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را نزدیک پیران
بجنگ طوس و رستم فرستاد **گرگیج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و جیم زده نام شهریست از شهرهای
عالم و عربان شهر را مدینه خوانند **گرگین** بضم اول بروزن خرچین نام پهلوانی است ایرانی و بفتح اول
شخصی را گویند که صاحب کرم باشد **گرکینه** بضم اول بروزن مرغینه مطلق پوستین را گویند **گرم** بضم اول
و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرفتن اندک را نیز گویند
از جمله طلب بسیار و قوس و قزح را هم گویند و بفتح اول و ثانی معروف است که در مقابل سرد باشد و بهمه
معنیهای اول آمده است الا قوس و قزح و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند **گرمابان** با بای ابجد بروزن
گرمادان بمعنی حمام باشد و آنرا گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد **گرمابه** بروزن
سردابه بمعنی حمام باشد و آنرا گرمابه نیز گویند **گرماوه** بروزن جلفاوه بمعنی گرمابه است که حمام باشد **گرمافزای**
بکسر فا نام ماه سیم است از سال ملکی **گرماله** بروزن ده ساله دوایی باشد برنگ مرداسنگ و در همه کار
برنده گوشت را بربایند و اگر با آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بد بوی باشد بمالند بوی آنرا ببرد و مولد
موی بد آنرا گویند **گرمائیل** بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست که مطبخی ضحاک بود گویند هر روز دو کس
را بو میدادند تا مغز سر ایشانرا بجهة غذای ماران ضحاک مرهم سازد او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر گوسفند
مهیا کرده یک کس را آزاد می‌نمود گویند کردان صحرا از نسل آزاد کرده‌های گرمائیل اند **گرم خیز** کنایه از مردم
سحرخیز و زود بیدار شونده و سبکروح و جلد و چابک و تیزرو باشد و صوفیه و مردم نماز شب کن را نیز گویند
گرم دلان عاشقان و دلسوختگان را گویند **گرم دان** کنایه از تعجیل و بشتاب روندگان باشد و عاشقان
بصبر و دل سالکان چالاک را نیز گفته اند **گرمک** بروزن زردک باقلای در آب جوشیده را گویند و نوعی

از خربزه پیش رس باشد و تصغیر کرم هم هست **کرمکاه** بر وزن زرنکاه بمعنی میان زور باشد که
هوا در نهایت گرمی است **گرم گرم کردن** کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص شدن و بقهر و غضب در آوردن
باشد **گرم و سرد** کنایه از محنت و راحت و سخت و سست و شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال
اینها باشد **گرم و سرد چرخ** کنایه از ماه و آفتاب و حوادث فلکی هم **کرمه** بر وزن زرمه
میوه پیش رس را خصوصا **کرمه ریز** با بای ابجد بر وزن رستخیز غربال سوراخ تنک را گویند **کرمه دیز**
با واو بر وزن و معنی کرمه ریز است **کرمیخ** بضم اول بر وزن کلمیخ میخ بزرگ چوبین یا آهنین باشد
کرمی خوابه کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در کاری هم **کرنج** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون
و جیم بمعنی جاین و شکنج باشد و کنج و گوشه و مغوله خانه را نیز گویند و برنج خوردن را هم گفته اند که بعربی ارز
خوانند و با معنی بفتح ثانی هم هست **کرنجاد** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم با الف کشیده و برای
قرشت زده برنج را و شالی زار را گویند **کرنج بشیر** بمعنی شیر برنج است و معروفست **کرنده**
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال لیف جولاهکان و شومالان هم و آن جاروب مانندیست
که بدان آتش و آهار بر تار جامه مالند و بعربی شوکة الحایک خوانند **کرنک** بفتح اول و ثانی بر وزن
پلنک لشکرگاه را گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی درسم شکستن هم **کرنه** بضم اول و فتح نون نام گیاهیست
کرور بکسر اول بر وزن کشور بمعنی واجب هم و در مقابل ممکن است **کرور فرناش** بفتح فا و تا بالف
کشیده این لغت مرکبست از کرور و فرناش بمعنی واجب الوجود چه کرور بمعنی واجب و فرناش بمعنی
وجود باشد **کروزه** بضم اول و فتح زای نقطه دار بر وزن ستوده بمعنی جمع و کرده مردم باشد
کروس بضم اول بر وزن خروس بمعنی موی بجد و موی باف زنان باشد و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن
هم هست و کرسنگی را نیز گفته اند **کروغ** بضم اول بر وزن و معنی دروغ است **کروکان** بضم اول
و ثانی و کاف فارسی بر وزن خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی کروکر دند را گویند
یعنی مرهون و بمعنی غند و بنده هم بنظر آمده است **کروک** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتر یکی

گویند عموما و خربزه پیش رس را خصوصا
کرمی خوابه

از نامهای خدای تعالی است و معنی آن مراد بخش باشد **کروه** بضم اول و ثانی بر وزن ستوه جماعت مردم را
گویند و بعربی قوم خوانند **کروهه** بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بر وزن و معنی کلوله است مطلقا خواه ریسمان
باشد و خواه کلوله توپ و تفنگ و کلوله بازی و کلوله خمیر نان و پنبه و کلوله کمان گروهه و امثال آن و بعربی حلاهق
خوانند و کلوله حلوا باشد که عربان کعب الغزال گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی
کج باشد و آن کلوله ریسمانست که در وقت رشتن بر دوک پیچیده و بعربی نفیله خوانند **کروی** بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش بکرد و حیلها
انگیخت و او را کروی زره نیز گویند **کرویدن** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و مذعن شدن
و بر دل محبت و اطاعت شخصی را بکمر کره بستن هم **کره** بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروفست اعم از آنکه
در ریسمان یا درخت و امثال آن و از جای بر آمده باشد و بعربی عقده گویند و تخم خار ریحی هم که
بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرظ خوانند و دل را هم گفته اند که عربان قلب گویند و بمعنی
شکل هم بنظر آمده است چه کره کش بمعنی شکل کش باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها سبو را گویند و آن
ظرفی بیش بجهت آب آوردن **کره بر** بکسر اول و ثانی و سکون ها و بای ابجد مضموم برای قرشت زده بمعنی
طرار باشد و آن شخصی باشد که در این زمان بکیسه بر اشتهار دارد **کره برباد** بکسر اول و ثانی کنایه از
بد اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند کره بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه و بر عمر اعتماد
مکن که دنیا اعتماد را نشاید **کره در کره** کنایه از مشکل در مشکل و پیچ در پیچ است **کره بر گوش زدن**
کنایه از سخن کر نشنیدن و کر شدن هم **کره هچه** بکسر اول و فتح جیم فارسی کره کوچک را گویند **کره زدن**
کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن هم **کره کردان** نوعی از بازی باشد **کره گوشت** بکسر اول و ثانی
غدد را گویند و آن کرهی است سفید که در میان گوشت میباشد **کرهچه** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی کره بچه
که کره کوچک است و با معنی با تشدید ثالث هم گفته اند و کره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول و ثانی
مخفف گروهه است که کلوله و گروه مردم باشد **کری** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر جانه را گویند خواه

جریب که پیمانهٔ زمین است و خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بدان پیمایند و گز کنند و کیله که پیمانهٔ غله است
و خواه پنگان که پیمانهٔ ساعت باشد و آن جامی است از مس و در بن آن سوراخی کنند بعضی خوانند که چون آن را بر زبر آب
گذارند بعد از گذشتن یک ساعت نجومی پر آب شود و بته نشیند و انده که از ساعت شبانه روزی را کری گویند
و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت نجومی است و بمعنی کر بودن یعنی علت جربراشتن هم هست و بکسر اول و ثانی
بمعنی کریه است و امر بکریه کردن هم یعنی گریه کن و مخفف کیر هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد
مطلقا اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و از این جهت است
بخیه جامه را کریبان میگویند یعنی نگهدارندهٔ گردن چه بان بمعنی نگهدارنده است و در دیگ بریان پلاو نیز مجاز
گردن گوسفند بریان را کریگاه خوانند یعنی جای گردن **کریال** بر وزن ابدال صفحه تخته باشد از هفت
جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد دو کری که پنگان است در آب نشیند چوب بر آن صفحه هفت جوش زنند
تا صدا پیدا کند و مردمان دانند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هندوستان
متعارف است **کریان** بکسر اول معروف است که کریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتشدان گرمابه
باشد که آن را الگلخن هم میگویند و بمعنی عذاب هم هست یعنی بلائی که خود را یا دیگری را بدان از بلانجات دهد
کریبان ادامن کردن کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش و خجالت زده را
کریبانی بکسر اول پیراهن و کرته را گویند و بعربی سربال خوانند و پوستی را نیز گویند که بر گریبان
پوستین و کردی و کاتبی دوزند **کریچ** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی تالار
و خانهٔ کوچک و کنج و گوشه و سغوله و نقب و زیر زمین و چاه زندان باشد **کریچه** بر وزن
کلیچه بمعنی کریچ است که تالار و خانهٔ کوچک و کنج و سغوله و نقب و چاه زندان باشد و کلوله حلوا را
نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند **کرینیدن** بضم اول بمعنی کریختن است و گریز زدن باشد
کریس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی است **کریستن هوا**
کنایه از بارش کردن و باران باریدن هم **کریسنک** بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی

بمعنی مغاک و گو باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبلات و نکته قلندران و معرکه گیران یکبار کشند
کریه بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه کریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله
نمودن و چاپلوسی کردن باشد **کریش** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده نام
جانوری است کوتاه قد و دست و پا دار و بغایت جلد و تندرو **کریغ** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد **کریفتن** با فا بر وزن و معنی گریختن است **کریکاه**
بکسر اول در دیگ بریان پلاو جای ید را گویند که محاذی گردن گوسفند بریان باشد **کریوان** با ثالث
مجهول و واو و زای هوز بر وزن دلیرانه بمعنی بار است که مروارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده
باشند **کریودام** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت
باشد و آن ودیعت را خیانت کردن و انکار نمودن هم **کریون** بفتح اول بر وزن پرزن علتی است
که آن را بهندی داد و بعربی قوبا گویند **کریوه** بفتح اول و رابع کوه پست و پشتهٔ بلند را گویند و بکسر اول
هم آمده است و زمین بلند و پشتهٔ خاک را نیز گویند که باران آن را رخنه رخنه کرده باشد هم **بیان دهم**
در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت **کز** بفتح اول و سکون ثانی پیمانه
باشد از چوب یا آهن که بدان چیزها پیمایند و گزنده را نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی
باشد که بیشتر در کنارهای آب و رودخانها روید و آن را بعربی طرفا خوانند و بار ش که ثمره طرفا
باشد امراض چشم و زهر رتیلا را نافع است و نوعی از تیر و پیکان هم هست که طرف آن باریک و میان
آن گنده میباشد و بکسر اول بمعنی دندان است که بعربی سن میگویند **کزا** بر وزن هوا گزنده و گزند
رساننده را گویند **کزاد** بر وزن دچار نشتر حجام را گویند و نقش باریک کم رنگ نقاشان و مصوران را
نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند و بمعنی ادا هم هست
که ازادا کردن بمعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی ادا کن و بکزار و ادا
کننده را نیز گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیدار است **کزادا** بضم اول بر وزن مدارا

سخن گزاردن و اداکننده سخن را کویند **کزاردن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی اداکردن هر چیز که کویند
قرض جهود را گزارد و نماز گزارد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز کویند **کزارش** بضم اول
و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را کویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن
و اداکردن سخن و گذرانیدن و بمعنی درگذار و شکستن نیز هست و بمعنی گذشتن هم کویند **کزارش کن** بفتح کاف فارسی
و سکون رای قرشت معبر را خوانند و گزارنده و آورنده و قبول کننده را هم میکویند **کزارشن**
بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر و گفتن و اداکردن سخن
و گذشتن باشد **کزارش نامه** کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز کویند و آنرا گزارش نامه هم میکویند که
بعد از شین یای حطی هم **کزارنامه** بمعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد گزارنده بمعنی
گذرانده و اداکننده و کوینده و نگارنده یعنی نقش کننده باشد **کزاره** بضم اول و فتح رابع بمعنی گزارش است
که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیاده هم **کزاره نامه** بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر
باشد **کزاریدن** بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و اداکردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن
گفتن و گذرانیدن بمعنی درگذار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار مطلق اول نقاشان که باصطلاح ایشان
آبرنگ کویند **کزاز** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده طیش و اضطراب را کویند که مردم را
بسبب حرارت و غیره بهم رسد **کزاف** بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بیحساب
و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست **کزاف رنکان** بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن
هزاردستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد **کزافه** بکسر اول بر وزن اضافه بمعنی بیحد و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی
هرزه و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند **کزاورنکان** بفتح اول و سکون واو بر وزن و معنی گزاف رنکان است
که شتاب و تعجیل باشد **کزاونکان** با واو و نون و کاف فارسی بر وزن صلابت جان بمعنی گزاورنکان است که تعجیل
و شتاب باشد **کزاوه** بر وزن و معنی کجاوه است و بعربی هودج خوانند **کزای** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بتحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر بمعنی هم هست یعنی بگز و گزند برسان **کزایان** بر وزن

کدایان بمعنی آزار و گزند رسانندگان باشد و بمعنی گزنده و آزار کنان هم آمده است **کزاید** بفتح اول بر وزن
رآید مشتق از گزیدنست یعنی بگزد و گزند رساند خواه به نیش خواه بزبان **کزایش** بضم اول بر وزن گشایش
بمعنی درخور و لایق بود و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که خر و گاو و راه بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند
و بمعنی جنس هم هست **کزر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت زردک را کویند که معرب آن جزر است و بضم
اول و کسر ثانی مخفف گزیرست که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرچین شبانان را کویند و بمعنی حرام
بفتح دویم هم آمده است **کزرد** بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد
چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد **کزردن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد **کزرنامه**
کتاب تعبیر خواب را کویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است **کزره** بفتح اول و ثالث و ضم ثانی کیاهی است
که آنرا اسرزیره خوانند **کزشایکان** گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی کویند از
یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد **کزف** بفتح اول و سکون ثانی
و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه و سیم سوخته را نیز کویند و سواد زرگری را هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر
آمده است و با زای فارسی هم هست **کزک** بر وزن نمک هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند و سرمازده را
نیز کویند **کزلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دراز را کویند و نوعی از قلمتراش را هم
گفته اند که سر آن برگشته و دنباله اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند **کزم** بفتح اول و سکون ثانی
و میم درخت گز را کویند و بعربی طرفا خوانند **کزمازک** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای
نقطه دار آنگاه مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را کویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا
خوانند و حب الاثل همانست با ثای مثلثه **کزمازو** بر وزن شفتالو بمعنی گزمازک است که میوه درخت گز باشد
کزملک بکسر ثانی و ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گزشایکان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است **کزند**
بر وزن کمند آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد **کزنند** با نون بر وزن فرزند جوال برگاه را کویند **کزنه**
بفتح اول و نون نباتی است دوائی که آنرا انجره خوانند با نون و جیم و رای بی نقطه و تخم آنرا بزر الانجره خوانند و استقارا

نافع است **کزنی** بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی تره خشک هیچ عموما و کل تره و کل خشک را گویند
خصوصا در فصل دی باشد و آن موسم زمستانست **کزیت** بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی
و فوقانی زری باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند و آنرا اخراج هم میگویند و زری را نیز گویند که از کفار ذمی
ستانند چنانچه شیخ نظامی گفته است کهش خاقان خراج چین فرستد کهش قیصر گزیت دین فرستد و انچه
شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده و پسندیده
بود **کزید** بفتح اول بر وزن یزید ماضی گزیدنست خواه عقرب و امثال آن و خواه کسی بدندان بگزد یا شخصی سخن
درشتی بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مالی که از رعایا همه ساله میگیرند و زری که از کفار ذمی میستانند
هم هست و بضم اول بمعنی اختیار کرده و پسندیده و برچیده و انتخاب نموده و برگزیده و پسندیده و گزین کرده شده را
هم گفته اند که گزیده هیچ و نام ماریست که آنرا اخرینده و مزادی میگویند **کزیدن** بفتح اول بر وزن وزیدن
بمعنی نیش زدن است خواه با آلت نیش و خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه
حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن و واهمه نمودن هم بنظر رسیده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن
کزیده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده هیچ و تعبیر مخصوص هم هست و نام ماریست
که آنرا اخرینده گویند و بعضی گفته اند نام ماریست که آنرا اخیرکر خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود
مذکور شد و بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که از واهمه کرده و رنجیدن هیچ هم بنظر آمده است **کزیر** بضم اول بمعنی چاره
و علاج باشد چنانکه ناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند و افاده ضرورت هم میکند و بفتح اول بمعنی کار روشنکار
باشد و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و عسس است **کزیره** بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر که چاره
و علاج باشد **کزین** بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را
نیز گویند که انتخاب کننده هیچ همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین **کزینش**
بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی برگزیده و پسندیده که هیچ و ترجمه خاصیت هم هست **کزینه**
بفتح اول بر وزن خزینه بمعنی چلکش و تنگ دراز سکران هیچ میان ظروف را بدان عمیق سازند و بمعنی گنجینه

و مخزن هم آمده است و کرباس کهنه را نیز گفته اند که از آن خیمه و سایبان زنند و فقیران و مسکینان خانه کنند
و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده هیچ و ترجمه خاصیت هم هست **کزینی** بضم اول و کسر ثانی
بر وزن دو مینی بمعنی آجر گزیده است که خاصیت هیچ **بیان یازدهم** در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت
کژاژ بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند
کژدم بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ناو سکون میم نام پهلوانست ایرانی **کژف**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ناو سکون میم فا بمعنی قیر باشد که آن صمغیست سیاه که بر درزهای
کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته و سواد زرگری هم آمده است **کژم** بضم اول و سکون ثانی و میم درخت
سه را گویند که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دلتنگی هم بنظر آمده است
بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **کسار** بضم اول
بر وزن و چار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم و خورنده
شراب نیز هست همچو غمگسار و میگسار **کساردن** بر وزن و معنی گذاشتن هیچ و بمعنی خوردن غم هست لیکن خوردن
شراب و غم خوردن **کسارده** بر وزن و معنی گذاشته است **کست** بفتح اول بر وزن دست بمعنی زشت
و قبیح و نازیبا باشد **کستاخ** بضم اول بر وزن و معنی بستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد
کستاخ دست کنایه از چابک دست و جلد و تند کار کننده باشد **کستر** بضم اول بر وزن دختر بمعنی پهن کننده
و اوازنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بیفراز و فروچین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند **کستردن**
بفتح اول و سکون نون بمعنی پهن کردن و فروچیدن و فرازیدن **کسترنش** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار است
هر چیز را که توان فروچید و پهن کرد از دام و بساط و فروش و امثال آن **کسته** بفتح اول بر وزن دسته بمعنی رکین
باشد که فضله اسپ و استر و خر و گاو است **کستهم** بضم اول و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام
پسر گژدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود **کستی** بفتح اول بر وزن بستی بمعنی درشتی و زبونی و نازیبا
باشد **کسسته مهار** کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو و سر خود باشد و عربان خلیع العذار گویند **کسسته نور**

بضم اول و نون کنایه از ماه نوست که هلال شب و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته باشند
و این دو لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند **کسل** بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی
گسیختن باشد و امر بگسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو **کسله** بضم اول و کسر ثانی و فتح لام
بمعنی گسیخته شده هم **کسن** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است **کسنا**
ماد با میم بر وزن دنیاد از بمعنی نهایت و غلبهٔ گرسنگی باشد چه کسن بمعنی گرسنه و آماد بمعنی نهایت طلب و خواهش
باشد **کسنه** بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی بود
کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و سکون لام بمعنی وداع کردن و دفع کردن و روانه ساختن و فرستادن کسی بجائی
باشد **کسی** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف کسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع
کردن و فرستادن کسی بجائی **بیان سیزدهم** در کاف فارسی با شین **کش** کشتی ملاح هم بنظر آمده است و در سوگنامه
نیز گفته اند و بضم اول بمعنی مغم را گویند که از جملهٔ اخلاط اربعه است و بکسر اول ال را گویند **کشاد** بضم اول
بر وزن مراد بمعنی فراخ است در برابر تنگ باشد و مانی کشاد هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی
فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست **کشاد نامه** فرمان پادشاهان را
گویند و آنرا بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست و این لغت با کاف تازی هم آمده است
کشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحال و با فرح را نیز گویند **کشاده زبان** بفتح زای نقطه
دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد **کشاده هنگام** کنایه از فصول اربعه است که بهار و تابستان و پائیز
و زمستان باشد **کشاسب** بکون سین بی نقطه و بای ابجد همان کشتاسب مشهور است که پدر اسفندیار روئین
تن است و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد **کشاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده
بازوی دراز خانه را گویند و آن از سرو رش تا آرنج است **کشب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده
و خیز کننده باشد **کشت** بر وزن هشت بمعنی گردید باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد
استعمال میکنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی

کش بفتح اول ... و خوش ... بمعنی ...

خاک کردن و محو ساختن هم گفته اند و خربزه را در هند و انه را میگویند و بمعنی حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن
و نظاره کردن هم بنظر رسیده است **کشتا** بضم اول فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند
و بعربی جنت خوانند **کشتاسب** بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخی است که میان خلق و خالق باشد
برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد
و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آئین او را برپا داشت
کشت برکشت بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ بر پیچ باشد و نام رستنی بود بر هم پیچیده مانند ریسمان
بهم بافته و از پنج عدد بیشتر نمی باشد و قاطع شهوت است اگر طفلی در گهواره گریه بسیار کند در زیر
او قدری از آن گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند **کششب** بضم اول و فتح ثانی
و سکون سین بی نقطه و بای ابجد همان کشتاسب است و بمعنی جهنده و خیز کننده نیز آمده است و بفتح اول
تفسیر اشراق هم چه کشسبی اشراق را گویند و بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن باشد چه ایزد
شسب خدا پرست را میگویند **کشف** بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کرف هم که اقر گویند و سیم
سوخته و سواد زرگر را هم میگویند **کشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد
و با بمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر هم در برابر
ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن هم و بار گرفتن ماده سایر حیوانات
و بارور شدن درخت خرما باشد **کش نشین** بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون
زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی **کشنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد
کشنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانوران نر بر بالای ماده و کشنی
درخت یعنی چیزی از درخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن گویند یکسال حضرت رسالت صلوات الله علیه
از کشی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان
بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد همه ساله را بجای آوردند **کشنیز**

بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی جلجلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانه و خرامان و شادان
باشد **کشنیز حصرم** کنایه از شراب انگوری باشد **کش** بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی
خوش و خوشحالی و تن درستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی دارد و خرامیدن که و جلوه گری و ناز رفتار را
نیز گویند **بیان چهارم** در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و سه لغت و کنایت **کل** بضم اول و سکون
ثانی معروفست و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق
کنایه افادهٔ معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از گل تو اینها را میشنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول
خاک با آب آمیخته را گویند **کلاج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و جیم زده نام حلوائیست و عربان
قطایف میگویند و بعضی گویند نانیست بسیار نازک و تنک مانند کاغذ حریر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ
پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند **کلاربه** بضم اول و کسر ثانی و همزهٔ مفتوح
برای قرشت زده و فتح بای ابجد دوائیست که آنرا از شام آورند و عنبرینه خوانند گزند جانوران را
نافع است و بعربی جعده گویند **گل ارمنی** بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی
خوانند بتی را که در ایام وبا و طاعون بهم ساخت گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون عظیمی بهم رسید چنانکه
معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند در ان ایام ازین گل میخوردند **گل اقریطس**
بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و رای قرشت بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده
نوعی از گل بیخ است و آنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچهٔ او را آسیبی نرسد
گلاگونه بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد
سرخ که زنان بر روی مالند **گل آگین کردن** کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعل
گلاله بر وزن نخاله بمعنی پیراهن باشد و بعربی قمیص خوانند و بمعنی زلف برادر کاکل است **گلان**
بضم اول بر وزن فلان قسمی از نان میده باشد که آنرا بمقدار برگ بغرا سازند و چون در میان روغن
بریان کنند بادی در ان افتد و دو پوسته شود و بعد از ان در میان شیره اندازند تا شیره را بخود کشد

بیر

بسیار لذیذ میشود و بمعنی تکاندن و فشاندن هم آمده است که فشانیدن قالی و دامن باشد و امر باین معنی هست
یعنی بتکان و جمع گل را نیز گویند اما بر خلاف قیاس **گلانیدن** بضم اول بمعنی تکانیدن و جمع گلها را نیز گویند
و فشانیدن دامن و جامه و قالی و امثال آن باشد **کلاه** بفتح اول بر وزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را
نیز گویند که سوادی با او باشد و لقب شیخ زین الدین علی کلاه بهمین سبب است که یکی از اجداد شیخ مذکور
هم از اصحاب امام حسین علیه السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی
گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده بوده است و شخصی که در آن زمان از کمل
اولیا بوده بوساطت جبهٔ از پشم سیاه دوخته میفرستد و آنرا مبارک و میمون میگیرد و همی پوشد و تا در حیات
بوده سیاه می پوشیده و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند **کلبار** با بای ابجد بر وزن گلزار
نام شهر و مدینه بوده **گل پارسی** بضم اول و کسر ثانی نام گلیست بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل
صدبرگ و گلنار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی گل سرشوی باشد و آن گلیست که زنان سر و بدن
شویند و درد سر را نافع است و بعربی طین فارسی خوانند **کلبام** با بای ابجد بر وزن کلفام آواز
بلندی باشد که نقاره چیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن
و معرکه بستن بیکبار کشند **کلبانگ** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی کلبام است و آواز و بانگ بلبل را
نیز گویند **گلپایگان** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است
کلبت بفتح اول و بای ابجد و سکون بر وزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن
جلبت است **گلبن** بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت و بوتهٔ گل را گویند و بمعنی
درخت گل را نیز گفته اند **گل پیاده** بضم اول و کسر ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال هر گلی را
گویند که آنرا درخت و بوتهٔ بزرگ نبود همچو نرگس و سوسن و امثال آن و جمع گلها هم آمده را نیز گویند **گل تر**
بکسر ثانی ~~و فتح دال هر گلی را گویند~~ فوقانی و سکون رای قرشت معروفست که گل تازه و کنایه از عارض
خوبان و دست محبوبان هم هست **گل چکان** بکسر جیم فارسی بر وزن مژگان نام درختی است که آنرا در هندوستان

قهوه میکویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازی باشد کلچهره بکسر جیم فارسی نام معشوقه
شخصیست که او رنک نام داشته کلچین معروفست یعنی شخصی که کل میچیند و امر باین معنی هم
هست یعنی کل بچین و نام زند هم بهشت ولی شعار کوینده خدا را در خواب دیده بهشت کل حجر
بضم اول و کسر ثانی و فتح حا و جیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آتش پرست و بعربی نار خوانند کل حیا
بکسر اول و ثانی و فتح حای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده کلی است که بعربی طین بلد المصطفی کویند و آن
سفید بسیاهی مایل میباشد و خوشبو کلچخ بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار
و جیم ساکن کلوله چکالی و کلوله خمیر باشد کل خراسان کلی است که آنرا بریان کرده خورند بعربی طین
ماکول و طین نیشابور خوانند و آن بغایت سفید میباشد و بشیرازی کل سفید کویند منع قی بلغم کند
کلخن بضم اول آتشکاه حمام را کویند و معنی ترکیبی آن آتشخانه است چه کل بمعنی اخکر آتش و خن
خانه زیر زمین را کویند کلخوچه بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن برخوشه جنبانیدن
انکشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد تا بخنده آید کل رومی بکسر اول بعربی
طین رومی کویند مجفف و قابض بود با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد کلزاد
بازای نقطه دار معروفست و نام لحنی است از موسیقی کل زرد بکسر اول کلیست که آنرا از موضعی
که نزدیک است بقسطنطنیه آورند و آنرا بعربی طین الصنم و طین الاصفر خوانند سرد و خشک است بر روی
کرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خون را ببندد کل زرد فلک بضم اول کنایه از آفتاب عالمتاب
کل زریون با یای حطی بر وزن ظلمت کون نام شهریست از ما وراء النهر در اطراف شهر خجند
چاچ و نام زهره خانه هم هست که این شهر را بنام آن زهره خانه خوانند کلست بفتح اول بر وزن
الست سیاه دست را کویند و بعربی طاخ خوانند کلستو بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی
بواو کشیده بمعنی کلستان است که کلزار است کل سرخ معروفست یعنی هر کلی که سرخ باشد
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست کل سنک بضم اول کلی را کویند که بر روی سنک پیدا شود و آنرا

بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و خراز الصخر کویند با خای نقطه دار و خراز جهت آن میکویند که خراز را که علت
قوباست نافع است و قوبا بعربی علت داد را کویند کل شاموسی بعربی طین شاموس خوانند بهترین آن
سبک و سفید بود و بر زبان بچسپد و قایم مقام کل مختوم باشد کلشاه بکسر اول بر وزن دختر
کیومرث را کویند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود
او را بدین نام خواندند و بعضی کویند کیومرث آدم علیه السلام است و چون او را از کل آفریده اند
باین نام موسوم کردانیدند و بعضی دیکر کویند که چون اول کسی که در روی زمین پادشاهی کرد کیومرث
بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه ورقه است کل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن
و فاش کردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرکی یافتن باشد کلشن قدس کنایه از عالم جبروتست
کلشه بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف کلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام را کفته اند و بضم
اول معشوقه ورقه است کلشهر بضم اول بر وزن پر زهر نام زن پیران ویسه است که سپهسالار
افراسیاب است کل صدبرک آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب است کلغچه بضم اول و کسر غین نقطه دار
و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آید کلغر
بضم اول بر وزن دختر پشم نرمی باشد که از زیر موی بز بشانه برآرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی پا
و کل کار هم هست کلغنچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان باشد و آن معروفست
کل غنده بضم اول و فتح ثالث بر وزن جنبنده پنبه بر زده باشد بجهت رشتن کلوله کرده باشند کلغونده
بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی کل غنده است که پنبه کلوله کرده باشند بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه
و سست و کاهل هم هست کلغونه بر وزن و معنی کلکونه است که غازه باشد کلغیچه بر وزن سرخیچه بمعنی
کلغچه است که جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل کسی تا بخنده آید کلفهشنک بضم اول و فتح فا و شین
نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آواز در فرو ریختن از جای بلندی یخ است که ناودان ماند زیر
کل قبرسی بکسر اول کلیست که از جزیره قبرس که یا از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد و چون بر دندان

سرخ آن در دست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد میباشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند **گل فحبه** بضم اول و کسر ثانی و فتح فاف و سکون حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل دوروی را گویند که گل رعنا باشد و آن گلیست که برون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان ورد انجار میگویند
کلک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف سخنی که از روی طعنه و سرزنش بکسی بگویند و نوعی از صمغ است و آن از بوته خار چهوداانه حاصل میشود و عربان عنزروت میگویند و تصغیر گل هم است **گلک انار**
گل انار بوستانی است و آنرا بعربی جلنار الامان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیک بگلنار باشد **کلکج** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلیچک است که گلوله چنگالی و گلوله خمیر باشد **کلکجر** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا اوان عقیقه و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بعمل آورند
گل کردن این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم است چه هرگاه گویند فلان گل کرد معنی آن چنین باشد ظاهر شد و نمودار گردید
کلکل بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمو باشد بمقدار نارنجی مشابه بترنج که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف دارویی باشد که آنرا بعربی مغاث خوانند بضم میم و سکون قاف و لام **کل کندم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن بیخ گیاهی است دوایی و آن در نظر چنان نماید که گویی بیخ و خوشه گندم بر هم چسپیده است **گل کنده** بفتح کاف فارسی بر وزن چغندر نوعی از گلاه باشد و آن نباتیست کنده و بدبو میشود و زنان بچه فربهی حلوا کنند و خورند **گل کوبی** بضم اول و کاف بواو رسیده و بای ابجد بتحتانی کشیده سیر و گشتی باشد که در اول بهار کنند و آنچنان باشد که مقدم بر جمع گلها گل زرد را بشکفند و مردان و زنان بسیار بچینند و بر باغها رفته در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند **گل کوزه**
گل مزین را گویند و نرگس را هم گفته اند چه قسم آنرا در کوزه ها کرده در خانه نهند **کلکون** با ثانی فارسی بر وزن

برخون بمعنی سرخ رنگ بیخ چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقه خسرو هم است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بودند زاده مادیانی دشت الکله و دشت دم کله هم بنظر آمده است که بجای الف لام و بجای بای ابجد میم باشد و آن مادیانرا جفت نبود و در آن دشت اسبی بود از سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان را وقت بهم رسیدن خود را باسب سنگی میکشید بقدرت خدای تعالی آن مادیان بار میگرفت
گلگون چرخ کنایه از آسمان باشد **گلگونه** با کاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم است چه گونه بمعنی رخساره و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند **گلگونه ادیم ادم** یعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه است **گل گیتی** بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم است که برگهای آن از هر طرف سه جا خاردار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن **گل مختوم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ و لیسیدنی و آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه ساحره آنرا بید الکاهن و بعضی گویند گلیست که آنرا با خون بز کوهی بیامیزند و از جزیره ملیوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارماطس که یکی از پادشاهان یونان بود بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویندش که مهر و نقش می پذیرد و آن از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین وی آنست که بوی سبت کند و بر لب چسپد تریاق همه زهرهاست **گلمشکین** بر وزن دختر نام گلی است بغایت خوشبوی و نوعی از ریحان تر هم است **گل مشکین** بکسر اول و ثالث و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک میباشد **گل مصری** بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع است
کلموژ بضم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بر وزن پیغوز چلپاسه و سوسمار را گویند **کلمهره** بکسر اول هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموما و مهره کمان گروهه را خصوصا و کره زمین را گفته اند و کنایه از آدمی هم است **کلنار** بضم اول با نون بر وزن هشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند

که آن گل درخت انار است که بغیر از گل ثمری ندارد و ثمری همانست و بهترین آن مصری باشد و بعربی جلنار
المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گویند و معرب آن جلنار است **کلناک** بکسر اول بروزن
تریاک بمعنی چهار قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **کل نبشتر** بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد
بروزن دل فرشته گل مخصوص را گویند و آن مشهور است جهة دفع سموم **کلند** بضم اول و فتح ثانی و سکون
نون و فتح دال ابجد زن بدفعل و بدکاره را گویند **کل نشاط** بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار بالف
کشیده و بطای بی نقطه زده شراب لعلی را گویند **کل نفسی** بفتح ثالث و فای کنایه از خوش بویی و خوش
کلامی باشد **کلنکبین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند گل قند لیکن تفاوت اینست که گل قند را
با گل و قند سازند و کلنکبین را با گل و انگبین که عسل باشد **کلو** بضم اول و ثانی بواو کشیده معروفست
که حلق و حلقوم باشد **کلوتر** بضم اول و فتح فوقانی و ظهور را کلاهی باشد گوشه دار بر چینه که بیشتر بچه طفلان
دوزند و گوشه های آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه اش خود ظاهر است **کلوز** بفتح اول بروزن
تموز بمعنی فندق باشد و بعضی گویند جلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته اند و معرب آن جلوز باشد
کلوله بروزن و معنی غلوله است که گروهه ریسمان و غیره باشد **کلوند** بفتح اول بروزن
فرزند مرسله را گویند عموما یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجایی فرستند و چیزی باشد مانند کلوند که آنرا از
جوز و انجیر سازند و بجایی فرستند خصوصا و آنرا کلونده نیز گویند و نام کوهی هست **کلوه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور نان پزی را گویند **کلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه را از آن
راه ریزند تا آس کرده **کلوی سرخ** سرخ روده را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه است **کله**
بفتح اول و تشدید ثانی و غیر مشدد هر دو آمده است بمعنی گله و رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال
آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آسمان کبری باشد و آن پارچه ایست که بر سقف خانه ها مانند
سایبان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را گویند
و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت هم و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده و هیچ و راهی که در میان

دو کوه

دو کوه واقع شده باشد **کلدوست** بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن همه دوست درد کلو را گویند **کلر**
موش بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و بشین نقطه دار زده بید مشک را گویند و عربان بهرمج
خوانند **کلیچه** بروزن کلیچه چسبیدن کلو را گویند و بعربی فواق خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص نان
کوچک روغنی را هم گفته اند **کلیز** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده آب و لعابی را گویند
که از دهن انسان یا حیوان دیگر برآید و بفتح اول هم گفته اند **کلیکان** با کاف فارسی در چهارم بروزن
گریزان گاه را گویند و آن گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو **کلیکر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گل کار و بنار را گویند **کلیم شوی** معروفست یعنی شخصی که
گلیم و پلاس مشوید و امر باین معنی هم هست و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن
بیخ را چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصا پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از
مشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفرانست والله اعلم **کلیم گوشان** مردمی بوده اند مانند
آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنها را گوش
بستر میگویند که کلکان تاج خروس باشد **کلیون** بفتح اول بروزن افیون نوعی از اقمشه هفت
رنگ باشد چنانکه هفت رنگ را در آن توان دید و آنرا ابوقلمون هم میگویند **بیان**
پانزدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هفت لغت و کنایه **کماد** بضم اول بروزن شمار
امر بگماشتن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری وا داشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گویند
بهنگام راه رفتن **کماند** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان میکند و ظن میبرد
کمانه بضم اول و فتح نون بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند
و بمعنی مردم را در گمان انداختن هم هست و چاه اول را نیز گویند که چاه کنان بجهة دانستن اینکه
زمین آب دارد و آب آن چه مقدار دور است میکنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گویند **کمست**
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهریست فرومایه و ارزان و رنگ آن کبود مایل بسبزی باشد

کهین کوی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث بروزن ... زمین ... را گویند ... کل ... از دو ... گویند

و معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیک است گویند در پیاله و ظروف کمت هرچند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دارد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند **کم شده لب دریا** کنایه از کسی است که شناوری داند و در زیر آب رود و در آب غرق شود **کم کرده پی** یعنی پی کم کرده که کنایه از بی‌نشان باشد و کنایه از کسی است که کار بی‌حاصل کند که دیگر پی مطلب و مقصد کس نبرد **کمه** بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه و آنرا گوسفند و شتر و دواب خورند و بعربی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمه است بضم جیم و شربان بهمین لفظ میخوانند **کمیز** بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده و بزای نقطه‌دار زده پیشاب را گویند که شاش است و بعربی بول خوانند

بیان شانزدهم در کاف تازی با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت

کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمهٔ مرکب سازند همچو شرمکن و کرکن و امثال آن و افادهٔ معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب کر که جرب دار باشد و بضم اول مخفف کنده بود که خصیه بود **کن ابلیس** بضم اول یعنی خایهٔ شیطان چه کن بمعنی خصیه باشد و دانه‌ایست بسیار سخت و سیاه رنگ بزرگ که جوز بوا یعنی آنرا اگر حرکت دهند مغز آن در درون آن صدا کند اگر در زیر زن آبستن قدری از آن دود کنند بآسانی بزاید و آنرا عربان حجر الولاده و حجر النسر نیز خوانند **کنبد** بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی‌نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و غنچهٔ گل را نیز گویند و نوعی از آیین‌بندی باشد که مانند کنبد سازند و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گفته‌اند خواه بدان شراب خورند و خواه چیز دیگر **کنبد آب** کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بوقت باران باریدن در روی آب بهمرسد **کنبد ازرق** کنایه از آسمان است **کنبد اعظم** بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همانست **کنبد آفت پذیر** کنایه از آسمان است **کنبد تیز رو** بمعنی کنبد آفت‌پذیر است **کنبد چار بند** کنایه از آسمانست باعتبار چهار نقطه

مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر **کنبد جان ستان** بمعنی کنبد تیزرو باشد که کنایه از آسمانست **کنبد حرا اندرنگ** بمعنی کنبد جان ستان است که کنایه از آسمان باشد **کنبد خضرا** بمعنی کنبد حرا اندرنگ است که کنایه از آسمان باشد **کنبد دوار کشت** بمعنی کنبد خضرا است و آنرا کنبد دورکشت هم گفته‌اند که بجای دال در مرتبهٔ هفتم رای قرشت باشد **کنبد دولاب رنگ** بمعنی کنبد دورکشت است که کنایه از آسمانست و آنرا کنبد دولابی هم میگویند **کنبد شکوف** بمعنی کنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **کنبد فحولناس** بمعنی کنبد شکرف است که کنایه از آسمان باشد **کنبد طاقدیس** بمعنی کنبد فحولناس است **کنبد فیروزه جشب** بمعنی کنبد طاقدیس است که کنایه از آسمان است **کنبد کل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچهٔ گل را گویند و کنایه از پیالهٔ زرین هم بنظر آمده است **کنبد گیتی نورد** بمعنی کنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان است **کنبد مایل** باهیم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **کنبد معنبر** موی سر معشوق را گویند اگرچه موی را با کنبد مناسبتی نیست اما در قران تشبیه میتوان کرد که معشوق سر برهنه باشد **کنبد مقرنس** کنایه از آسمان است **کنبد نارنج** و کنبد نارنگ بمعنی کنبد مقرنس است که کنایه از آسمان باشد **کنبد نیلوفری** بمعنی کنبد نارنج باشد که کنایه از آسمانست **کنبده** بروزن سکزه بمعنی کنبد است و غنچهٔ گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند **کنبدی** بروزن ... بمعنی کنبد بیخ و خیمه را نیز گویند که بیک ستون بر پای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست **کنج** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و در آوردن در است آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رسدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی کج در گشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستا هم آمده است **کنجار** بفتح اول بروزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره و غلغونه و گلگونه نیز خوانند **کنجاره** بروزن انگاره بمعنی غنجار است **کنج افراسیاب** نام گنجی است

که افراسیاب نهاده بود و پرویز آن را یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج
عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شاد آورد و گنج
بار بهن **گنج الهی** بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند **گنج باد** بمعنی گنج باد آورد است
که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آنچنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها
در آورده بجانب دریا گریزانیده بود و اتفاقا بادی و طوفانی برخواست و آن کشتیها را بجائی که خسرو
پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد او را باین نام خواندند **گنج باد آورد** همان
گنج باد است که گنج دویم خسرو پرویز است و آنرا گنج باد آور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوا
و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد **گنج بار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج
هشتم خسرو پرویز است و آن گنجی کاوشهرت دارد و این گنجی است که خسرو پرسم دهقانی یافت و آن
صدآفتابه پر از زر و جواهر بوده از جملهٔ دفاین ذوالقرنین و این گنج را گنج شاد آورد هم میگویند **گنج
حکیم** اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد **گنج خاکی** با خای بالف کشیده
و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی ع و فرزندان او باشد **گنج خضرا** نام گنج ششم است از جمله هشت
گنج خسرو پرویز است **گنج داد** بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوایه و لحنیست
از موسیقی **گنج دیبه** همان دیبه خسروی است که نام گنج سیم خسرو پرویز است **گنج دیوار** بست
نام گنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود و خضر ع آن دیوار را راست کرد
و بعضی گویند گنج بود که آنرا در میان دیوار بستی انبار و توده کرده بودند **گنجر** بروزن خنجر سرخی
و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج روان** نام گنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین
حرکت میکند **گنجره** بروزن خنجره بمعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند
گنج سوخته نام گنج پنجم است از هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سوخته
بمعنی سنجیده هم آمده است **گنج شاد آورد** نام گنج هفتم است از جمله گنجهای خسرو **گنج شایگان** بعضی گویند

همان گنج باد آورد است که گنج دوم خسرو پرویز است چون شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان
و ذخیره مال بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنا بر آن
بدین نام خواندند **گنجشک** بضم اول و کسر ثالث معروف است و آن پرنده باشد که عربان عصفور
خوانند و او را خانگی نیز گویند و مرغ جوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را با و نسبت کنند
مغز سر او قوت باه دهد **گنج عروس** نام گنج اول است از جمله کنوز ثمانیه خسروی گویند این گنج را خسرو
جمع کرده و گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست **گنج فریدون** بکسر ثالث و فا نام نوائیست
از موسیقی **گنج گاو** نام گنجی است از گنجهای جمشید گویند در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی
زراعت آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ
بر می آمد دهقان نزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام بآنجا رفته فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی
اشاره بموبد کرد که در آی باین خانه چون در آمد دو گاومیش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها را از یاقوت
قیمتی کرده و شکمهای آنها را پر از انار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوهای زرین را پر از مروارید غلطان بوده
و در پیش هر گاومیشی آخوری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و بر گاومیشها نام جمشید کنده بودند
و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند بهرام آورد فرمود
تمام آن گنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او مستحق و پریشان نماند که صاحب سامان
نشد و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد **گنج گاومیش** همان گنج گاو است که از جمشید بعد به بهرام
گور افتاد **گنج گاوس** بمعنی گنج گاو است که گنج جمشید باشد و نام لحن هفدهم
از سی لحن باربد است و آنرا گنج گاو هم میگویند و رسم الخط این زمان یک واو است **گنجگاه**
بروزن و معنی پنجگاه است که شعبه بلندی مقام راست پنج و شعبه پستی آن مبرقع است **گنجور** بروزن
رنجور خزانه دار را گویند **گنجویر** با واو و تحتانی مجهول رسیده بروزن سردسیر بلغت زند و پازند
بمعنی گنجور است که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بود والله اعلم **گنجه** بروزن پنجه

نام شهری است مشهور و خران الاغ دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند **کند** بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند **کندا** بر وزن عمدا جزر را
گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید **کندآور** بضم اول و فتح واو بر وزن خنیاگر مردم
شجاع و دلاور و مردانه باشد و سپهسالار را نیز گفته اند **کندای** بر وزن درّدای بمعنی کند است که چیز
بدبوی و گندیده و متعفن باشد **کندبیدستر** بمعنی خایه سگ آبی باشد چه کند بمعنی خایه بود و بیدستر حیوان
آبی شبیه بسگ و معرب آن جندبیدستر است **کندز** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای
فارسی مخفف کهندز است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کنگ نام نهاده بود و در آن
قلعه جادوان و ساحران بودند و اکنون خراب است و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار
عمیق گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند **کندسک** بضم اول و کسر ثالث و فتح
سین بی نقطه تفسیر خصی الکلب است و آن چیزی باشد مانند خصیة الثعلب و هر زوج بر هم چسبیده یکی بزرگ
و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه
خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه آنها
دو بیخ اند مانند دو زیتون بر هم چسبیده که یکی از آنها فربه و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بود
لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **کندش** بکسر ثالث بر وزن رنجش گوگرد را گویند و آن دو قسم است
احمر و ابیض گوگرد احمر کیمیا و از اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض کیمیا و از اجزای باروت **کندک** بر وزن
اندک بمعنی گوگرد است و باروت را نیز گویند **کندکیاه** بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است
گویند شقایق نعمان کندگیاه است و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس صحرایی است **کندم با**
آتش گندم را گویند که حلیم باشد **کندمه** بر وزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی بر آید
عربان ثولول میگویند و فارسیان آژخ **کندنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروف است و آن
سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند که روغن بلسان را بیازمایند کندنا را با آن چرب سازند و بر چراغ دارند

اگر افروخته شود خالص است و الا نه اگر تخم آنرا در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کند **کندنا** نام گیاهی است
که آنرا علقم میگویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ میگویند و بعضی گویند کندنا کوهی سبزه ایست
که بوته حنظل باشد **کندناکون** با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ است چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **کنده**
بضم اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل باریک است و کوفته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند
و در شله پلاو و آش اندازند و گلوله که از خمیر بجهة تنک نان کنند و گرهی که از بدن بر آید و درد کند و بعربی ثولول خوانند
و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بو شده باشد **کنده پی** نان پاره خورده را گویند **کنده پیر** بکاف پیر زالی جادوگر
و ساحره در کار باشد **کنده مغزی** بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن
و هرزه و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن هم هست و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد
کنز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه توران باشد
کنک بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده ایست در چین ۲ رود خانه
باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است و در ملک هندوستان
و بنگاله گذشته بعمان میریزد هندوان با آن اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای
خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و منزلت
میدانند ۳ نام بتخانه در ترکستان گویند که کیکاوس آن بتخانه را ساخته است ۴ نام جزیره ایست در میان
دریا ۵ هر چیز خمیده و کج و کوژ را گویند عموما و کوژ مادرزاد را خصوصا ۶ نام کوهی است ۷ نام بادی که از سودا
در بدن مردم بهم رسد و بن موها میخارد و تا موی را نکنند خارش برطرف نمیشود ۸ نام شهری است که در
شرقی خطا واقع است گویند در آنجا شب و روز یکسان است و هوای آن در نهایت اعتدال میباشد
چنانکه پیوسته بهار باشد و کنگ دژ همانست ۹ نیکو و خوب و زیبا را گویند ۱۰ نام شهری است که آنرا
تاشکنت
چاج هم میگویند ۱۱ نام قبیله شبانان است که بیت المقدس باشد و بضم اول معروف است که لال باشد
و لوله بجهة راه آب از سفال سازند **کنکاد** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و رای

بنقطه فوقانی ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد **کنک هشت** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته
بود و نام شهری است هم در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بکوروبان و در آنشهر معبدی است مشهور نقشدار
کنک دژ بکسر دال ابجد و سکون ژای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته و نام موضعی است
در حدود مشرق که بقیة الارض مشهور است و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته روز و شب یکسان است
کنک دژهخت بضم ها و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس است و برانند ایلیا خوانند و
پیش ازین قبله بیت المقدس بوده و اکنون قبله نصاری است و بکسر ها نیز گفته اند **کنک دژهرج** بضم ها
و سکون ثانی و رای قرشت و جیم بمعنی کنک دژهخت است که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول
و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زبرجد است **کنک دژهوخت**
بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی کنک دژهرج است و بتخانه را نیز گویند **کنک**
ده زبان بکسر ثالث کنایه از گل سرخ است و آنرا اکنک صد ده زبان هم میگویند باعتبار صد برگ
کنکل بر وزن صندل هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند **کنکلاج** بضم اول و فتح ثالث
و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و عربان الکن خوانندش
و بسکون ثالث هم گفته اند **کنور** بر وزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب
مالوه **کنورج** بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی
میسازد **بیان هفدهم** در کاف فارسی با واو مشتمل بر یکصد و نود و هفت لغت و کنایت **کو**
بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر
و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی گوی باشد که آنرا چوگان بازند و کلمه جابه را
نیز میگویند و بمعنی خرد و کوچک اسم بنظر آمده است و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول
گاو را گویند که عربان بقر خوانند **کوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است که بعربی شاهد
گویند **کواجو** با جیم فارسی بر وزن دعاگو ریسمانی را گویند که در روزهای عید از جایی آویزند و بران

نشسته

نشسته در هوا آیند و روند **کواچه** بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی کواجوست **کواد** بر وزن
حمار مخفف گوار است که نقیض گلوگیر باشد و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان
کوارا بضم اول بر وزن مدارا نقیض گلوگیر است و هر چیز را گویند که ذایقه را خوش آید و بحلق بآسانی فرو رود و زود هضم شود
کواران بر وزن خدادان بمعنی گوار است **کوارد** بر وزن شمارد
یعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود **کوارش** بضم اول بر وزن گذارش ترکیبی باشد که جهت هضم کردن
طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد **کوارشت** بسکون فوقانی بمعنی گوارش است که
ترکیبی باشد بجهة هضم طعام خوردن **کوارون** بر وزن همایون جوششی باشد که بسبب سودا بر
پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن شود و پوست را درشت کند و بعربی قوبا گویند **کواره**
بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است و کله گاو و گاو میش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم
آمده است **کواز** بفتح اول بر وزن نماز چوبدستی باشد که گاو و خر و سایر ستوران را
بدان رانند و تاون چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز است و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است
کوازه بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی گواز است و گفته شد و با زای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح
و مردم خوش طبع هم آمده است و ازار و دامنی را نیز گویند که لنگی و روپاک نیز **کواش** بضم اول
بر وزن قماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است **کواشمر** بفتح اول
و میم بر وزن نداشته دامنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی نیز هست که زنان بر سر اندازند **کواشیر**
بفتح اول بر وزن تباشیر نام ولایتی است و در آن ولایت فیروزه سفید رنگ کم بها بهم میرسد و بمعنی
گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم و خشک است در دوم و سیم
کوال بضم اول بر وزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نموکردن و اندوختن
و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را
مالنده کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاو باز را گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند

وآن چیزی بود از خوردنی
وآن سبب شیرینی و دلچسبی باشد
زود و زود هضم شود

کوالیدن بضم اول وفتح اول هردو آمده است بمعنی بالیدن ونمو کردن اعم از نبات وحیوان **کوان**
بفتح اول بروزن رزان جمع کوست که پهلوانان ودلیران وشجاعان ومردمان باشکوه وهیبت باشند **کوانجی**
بفتح اول وسکون رابع وجیم بجای نکشیده بمعنی دلیر وپهلوان ومردار کوانرا نیز گویند که سپهسالار باشد
کوانکله بضم اول وفتح ثالث تکمه وحلقه را گویند که برگریبان پیراهن وغیره دوزند چه کو بمعنی تکمه وانکله حلقه باشد که
کوی را دران اندازند وگاهی آن حلقه را بکوی هم کوانکله میگویند وهمچنین کوی را نیز انکله وجوزگره راهم گفته اند
و آن نوعی از گره بند وکنایه از آفتاب هم هست **کوباره** بروزن جوباره بمعنی دوم کواره است که کله وکاوش وگاو
باشد وجایگاه گاو را نیز گویند **کوپال** بابای فارسی بروزن رومال نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس
وبمعنی عمود وگرز آهنین وتخت واورنگ آهنین وچوبین هم آمده است **کوپان** با ثانی مجهول بروزن ومعنی چوپانست
که شبان باشد وببای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی گواره بالعین شخصی که گاو وگاومیش را چراند **کوبشا**
بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح بای ابجد وشین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند وپازند انگبین را گویند
وبعربی عسل خوانند **کوبیا** با ثانی مجهول بروزن لوبیا بلغت زند وپازند زنبور را گویند وبعربی ذباب خوانند
کوبیازه بکسر بای فارسی وفتح زای نقطه دار طعامی است متعارف در بلخ وآن بکه پیاز بلخ اشتها رد دارد **کوت**
بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی کفل وسرین مردم را گویند وبضم اول وثانی مجهول بزبان ترکی بمعنی زور وقوت
باشد **کوچاه** باجیم فارسی بروزن همراه گوی را گویند که چندان عمیق نباشد وبن آنرا توان دید **کاوچی**
باجیم فارسی بروزن آدمی بمعنی گودال وجای عمیق باشد **کود** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی کو باشد
وبضم اول وفتح ثانی مخفف کوید است که از گفتن باشد **کوداب** بضم اول بروزن ومعنی دوشاب است
وآشی را نیز گویند که از گوشت وبرنج ونخود ومغز گردکان پزند ودقایق آنرا از سرکه ودوشاب کنند وآنرا آش
حبشی خوانند وبعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند وآنرا بریان پلاو خوانند وبمعنی دوم بجای دال زای نقطه
دار هم آمده است واصح است **کودر** بفتح اول وثالث بروزن کوثر نام مرغی از جنس مرغابی که گوشت آن
بغایت بدبوی میباشد وبچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد وبچه گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است ویوی گوساله راهم

میگویند ونوعی از غله خودرو هم هست درمیان زراعت گندم وجو که آنرا جودره وجودره خوانند
ونام پسر شاپور ونام یکی از پهلوانان ایران باشد **کودرز** بضم اول وفتح ثالث وسکون را
وزای نقطه دار وبی نقطه نام دو پادشاه است از ملوک اشکانیه اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر
خویش بود در زمان او معابد ومساجد خراب شد وظلم وجور بغایت رسید وادپنجاه وشش سال
پادشاهی کرد وحضرت عیسی در زمان او بوجود آمده دویم نام پسر ایرانشاه که بعد از پدر پادشاه شد
وسی سال پادشاهی کرد ونیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که اکثر جنگها
وصفها ان کرد ودیگری پسر کشواد که هر کیو باشد ونام مرغی هم هست که بیشتر در کنار آبها نشیند وخیزرا
نیز گویند که خرق والتیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود وبهم نیاید یعنی در فلکیات جاریست لاغیر **کودره**
بفتح اول وثالث ورابع بمعنی کودر است که غله خودرو وبچه گاو وگوزن وپوست گوساله ونوعی از مرغابی
ونام پسر شاپور ونام پهلوانی باشد از ایران **کود** بفتح اول وسکون ثانی وزای قرشت آتش پرستانرا
گویند که بدین وملت زردشت باشند وایشانرا مغ میگویند بضم میم وسکون غین نقطه دار وقوم
وقبیله باشند از کفار هندوستان ونام شهری بوده در دار الملک بنگاله واکنون خراب است وبضم اول
وثانی مجهول بمعنی قبر باشد ودشت وصحرا وجوار را گویند وازین جهت است که خر دشتی را گور گویند وبمعنی خر
دشتی هم آمده است که گورخر باشد وآنرا بعربی حمار الوحش خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم کورخر
افزاید وصحت چشم را نگاه دارد ومنع نزول آب کند ولقب پادشاهی بهرام از سبب ساخته که او را بهرام گور
میگفتند وبمعنی شراب وعیش وعشرت هم بنظر آمده است **کوراب** با ثانی مجهول بروزن شوراب نام شهری است
که از مرو شاهجان تا بآنجا چهارده روز راه است ومیدانها را نیز گویند که بجهة اسب دوانی ساخته باشند
وگنبدی که برسر قبر با میسازند وچاشنور ستی گوتا هشتی را نیز گفته اند که بجهة دفع سرما در زیر موزه پوشند
ومعرب آن جوراب است وزمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور به آب ماند وآنرا سراب گویند
کورابر با ثانی مجهول بروزن رودابه نام موضعی است که دخمه پدران رستم در آنجاست وگنبد را نیز گویند

که بر سر قبرها سازند کوراکور بضم کاف فارسی بر وزن زور آور بمعنی زود از دور است که مبالغه در زودی و چالاکی و تندی و تیزی باشد کورب بضم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد و کفش بندی را هم گویند کورباموفونس بکسر ثالث کنایه از ان ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود و باین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است کوربافلک پرنده است که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب و از شاخهای درخت آویزد و او را بعربی وصعه خوانند کورچشم پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم کورخر بر آن نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل گویند و آنرا بعربی معیر خوانند بر وزن مخیر کورخان با خای نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم گفته اند کوردین با دال ابجد بر وزن پوستین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامه پشمین را نیز گویند کورس بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی کرسی است که از کرسی باشد کورشکاف با ثانی مجهول شخصی را گویند که شبها گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را بر آرد و او را عربان نباش میگویند بر وزن نقاش کورک بر وزن یونگ سنگ گازری را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند کورکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی هر دو آمده است کورکور با کاف فارسی بر وزن گورمور بمعنی کور را کور است که زود زود و جلد جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که آنرا اخرجل میگویند کورگیاه گیاهی است که گورخر آنرا از رغبت تمام خورد و چون بخایند مزه قرنفل و مصطکی کند و بعربی اذخر و طیب العرب خوانند کورماست ماستی را گویند که از شیر گورخر باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند و بر هم زنند و خورند کورن بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین معنی ترکی است کورنفس بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمی است کوره بفتح اول و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان کوری بضم اول بر وزن حوری بمعنی عشرت و نشاط و بعضی ترک و نشاط در رفتن بیخود و دویدن باشد

کورخر را هم گفته اند کوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف گوزن است که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردکان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول بمعنی گردکان و هم بادی را گویند که با صدا از راه پایین بر آید و بد را نیز گفته اند که در مقابل نیکیست چه هرگاه گویند با نغزان نغزی و با گوزان گوز مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغی است که از ان بهم رسد و بترکی فصلیان نرش کوزاب بفتح اول بر وزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند کوزاز بضم اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه به بلبل کوزاکند بفتح اول و کاف فارسی بر وزن و معنی جوزاغند است که معرب آن باشد و آن شفتالوی خشک که درون آنرا از مغز گردکان پر کرده باشند کوزبان با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن بوستان پاردم چارپا را گویند و آن چرمی نواری باشد که در زیر دم ستوران بندند کوزبن بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول اسم درست است کوزد بفتح اول بر وزن او حد بمعنی جعل باشد و معروف است و آن جانوریست که سرگین را گلوله کند و غلطاند و برد کوزده بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن سرخ زند و از بوته خاری حاصل شود که آنرا جهوداته میگویند و بعربی عنزروت خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند کوزشکستن کنایه از امانت کوزغند بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغه است کوزک بضم اول بر وزن بولک کعب را گویند کوزکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است کوزکره بفتح اول بر وزن و معنی جوزکره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند کوزکنا بضم کاف تازی و نون بالف کشیده یعنی جوز زمین چه کنایه بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزیست که بهندی داوزه و عوام تا توله و بعربی جوز ماثل و جوز ماثم و جوز ماثا و جوز جهانیه و جوز مقاتل و جوز زنب خوانند کوزکند با کاف فارسی بر وزن نوسخند

سخنان لاف وگزاف ودروغ را گویند **گوزگندم** بفتح اول کیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که برهم چسپیده خوردن آن منع آرزوی خاک خوردن کند گویند اگر یک کیله از انرا با ده رطل عسل وسی رطل آب نیک درهم آمیزند ودر ظرف کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد وآن شراب فربهی آورد وقوت باه دهد وآنرا معرب کرده جوزجندم خوانند **گوزن** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ونون نوعی از گاو کوهی باشد وشاخهای اوبشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست **گوزه** با ثانی مجهول بوزن روزه غلاف وغوزه خشخاش وپنبه وپیله ابریشم وامثال آنرا گویند وبا زای فارسی هم آمده است **گوزهر** بفتح اول وکسر ثانی وفتح ثالث وسکون ها ورای قرشت عقده راس وذنب را گویند وآن دو نقطه تقاطع فلک حامل ومایل قمرست ومعرب آن جوزهر باشد **گوزمخ** بضم اول ومیم وسکون خای نقطه دار غلاف گل خرما را گویند **گوزینه** بفتح اول بروزن لوزینه حلوایی را گویند که از مغز گردکان پزند **گوساله** معروفست که بچه گاو باشد وبمعنی شتربچه وفیل بچه وهرچیز که آن کوچک وخورد سال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد وکوچک نیز آمده است وگاهی بطریق کنایه بجوانان بیعقل اول عمر هم استعمال کنند **گوساله فلک** کنایه از برج ثورست **گوسپندکشان** بضم کاف روز عید قربان را گویند **گوست** بروزن پوست کوفتگی وکوفته شده را گویند وبمعنی کوس هم که نقاره بزرگ باشد **گوش** با ثانی مجهول بروزن موش معروفست وبعربی اذن گویند وبمعنی کنج وگوشه هم آمده است ونام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق ونام روز چهاردهم از هر ماه شمسی است فارسیان درین روز جشن سازند وعید کنند وآنرا اسیر سور گویند ودرین روز سیر برادر بریان خورند وگوشت را با گیاه وعلف پزند نه با چوب وهیزم وخورند وگویند این با عث امان

بفتح

یافتن از سحر ولاسه جن است وبدان دوای امراضی کنند که منسوب بجن است ودرین روز بیان است فرزند بمکتب دادن وپیشه آموختن وبمعنی نظر ومنتظر وانتظار نیز آمده است وبمعنی حفظ وحمی فطنت هم هست **گوشاسب** بضم اول وثالث بالف کشیده وبسین بی نقطه وبای فارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا گویند وبمعنی احتلام وشیطان شدن هم هست وجوانه را نیز گویند که هنوز خطش ندمیده باشد **گوش افتاده** کنایه از کرشدن وناشنودن گوش باشد **گوشان** با ثانی مجهول بروزن جوشان عصیر وفشرده انگور را گویند **گوشانه** بروزن روزانه بمعنی گوشه وکمینگاه باشد **گوش آوای** با واو بالف کشیده بتحتانی زده شخصی را گویند که هرچیز شنود خوب فهم کند ویاد گیرد **گوش بدر** بکسر بای ابجد وفتح دال وسکون رای بی نقطه بمعنی گوش برآواز است که منتظر وانتظار کش باشد **گوش برداشتن** کنایه از ناامید شدن وقطع نظر کردن از انتظار باشد ودرجای دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است **گوش بدر داشتن** کنایه از انتظار کشیدن ومنتظر بودن باشد **گوش بستر** بکسر بای ابجد وسکون سین بی نقطه وفتح تای قرشت نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم ودر دامن آن کوه دریایی بود ولشکریانش بشکار مشغول شدند مردی را یافتند بزرگ جثه ودرشت اعضا وپرموی وپهن گوش گویند پهنی گوش او بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر وگوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد ونام او را پرسید گفت که مرا گوش بستر نام نهادند نام **گوش پیچ** بمعنی گوشمال است وپارچه را نیز گویند که بجهه دفع سرما بر دور سر وگوش پیچند **گوش پیچیدن** کنایه از تاکید کرده باشد وگوشمال داده را نیز گویند **گوشت** بفتح اول وثانی وسکون ثالث

و فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی است که آن نوروز و مایه و کوشت
و شهناز و گردانیه باشد **کوشتاب** بر وزن بوشقاب بمعنی گوش
پیچ است کوشمال و پارچه باشد که بر دور گوش بپیچند **کوشتاسب**
بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطان شدن باشد
و منقار مرغان را نیز گویند **کوش آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم قلابدرا
گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند و غلیواج را نیز گفته اند
که زغن باشد **کوشت آهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی گوشت آهنج است
کوشت ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده غلیواج را گویند
که زغن باشد گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد و بعضی آتش
گفته اند و قلابه را نیز گویند که گوشت بدان از دیگ بیرون آرند
کوش خارک با خای بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که
بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند بسیار ریزه که بگوش مردم رود
و آدمی را بی آرام سازد و ب باشد که هلاک کند و آنرا اهزار پا هم
میگویند **کوش خانی** ~~بفتح اول بر وزن کحر و آشیان زغن را گویند و مردم~~
~~شجاع و دلیر و پهلوان هم است~~ ——— ~~بفتح اول و ثانی بالف کشیده~~
~~بر وزن کوزن نام مردی است که در ایام اسکندر ذوالقرنین بهم رسیده بود~~
~~که بسیار عظیم الجثه و درشت اندام و پرموی و گوشهای او بمثابه بزرگ~~
~~بود که یکی را بستر و دیگری را لحاف میساخت و نام آنرا گوش بستر هم گفته اند~~
~~و در آن ایام از طایفه گلیم گوشان را کسی ندیده بود بعد از دیدن آن شخص و ان~~

کنایه

کنایه از توقف کردن و مکث نمودن و دیر کردن و دیر شدن **کوش خیر** این لغت را در فرهنگ جهانگیری
بفتح رای و بای ابجد بمعنی گوش خارک آورده که بسیار گوش را کنند و جانوری بسیار پاهای باشد که به گوش رود و آنرا
گوش خزک تیز خوانند و بمعنی بجای بای ابجد یای حطی اسم بنظر آمده است الله اعلم **کوش خز** بفتح خا و سکون را
هر دو نقطه دار جانوری است که آنرا هزار پا گویند **کوش خزک** بفتح رابع و خامس و سکون کاف بمعنی گوش خز است
که هزار پا باشد **کوش خیرکا** کنایه از گوشمالی خورده باشد **کوش دار** با دال ابجد بر وزن هشیار محافظت کننده و
نگاهدارنده را گویند و امر باین معنی هم است یعنی نگه دار و محافظت کن **کوش داشتن** بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از
نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **کوش زد** کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده باشد و نیز سخنی باشد
که شخصی بگوید با وقتی از اوقات بکار آن شخص او دیگری آید **کوش سرای** بفتح سین بی نقطه و رای بالف
کشیده و تحتانی زده دیر را گویند که هر چه بشنود سخن فهم کند **کوشک** با ثای مجهول بر وزن موشک
دو گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد و آنرا لوزتان میخوانند و صاحب علاوه آنرا بوره
نیز گویند و او را کام نیز و آماده هم میگویند و لقمه گوش باشد که بعربی اذن خوانند **کوش کرد** یعنی گوش
کردن است بمعنی شنیدن و نگاه داشت و نگاه کردن و دیدن **کوش کردن** بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **کوش کشتن**
کنایه از بسیار شنیدن و متوجه شدن باشد **کوش کشیدن** بمعنی گوش کشیدن است که کنایه از شنیدن و متوجه گشتن باشد **کوش لب**
بر وزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد **کوش ماهی** صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است
و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند **کوش موش** بکسر تا گیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن
خوشبوی باشد و کنایه از زرکوب در و اگر اشتر هم باشد **کوشواره فلک** کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشبه باشد
و بعربی هلال گویند **کوشه باغی گرفتن** کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن باشد **کوشه مالش** کنایه از گوشه و کنار منبر باشد
کوشه جام شکستن کنایه از ماه نو باشد که هلال باشد **کوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابوعلی
سینا شاگردی او کرده **کوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد
و آنرا گوی گریبان هم میگویند و دانهای سخت هم باشد که با عضا بهم رسد و درد میکند و عربان ثولول خوانند

کوکار
کوکال
کوکرد

وبعضی گوساله هم آمده است که بچه گاو باشد کوکار با کاف فارسی بر وزن موردار نام جانوریست که سرگین را گلوله
میسازد و میگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود میبرد و آنرا بعربی جعل گویند کوکال بر وزن گوال بمعنی کوکار است
که سرگین گردانک باشد کوکرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال بی نقطه جوهریست که آنرا کبریت هم میگویند
و آن بر چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد گوگرد
شود و بعضی گویند آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد باشد و بعضی از فرجها و رخنهای
کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن
آن در وادی الموران میباشد و مور آنجا بمقدار بزی میشوند گویند که در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنائی
آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون می آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است
چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع
بسیار دارد کوکرکرانک با واو و الف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک را گویند که جعل باشد

کوکرانک
کوکه

کوکه بضم اول و تاء مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد و بمعنی گرگ هم هست که گوی گریبان
و تکمه باشد و دانهای سخت که در اعضای آدمی بهم رسد و درد میکند و پخته میشود و آنرا بفارسی آژخ و بعربی
ثؤلول خوانند و معرب آن قوقه است کول بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی گرد
فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آبی در آن ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده است و معروفست
و آن پرنده ایست منحوس که در خرابها بسر میبرد و بفتح اول پشمینه ایست با مویهای آویخته و بعربی دلق

کول

گویند کولاج بضم اول و تاء مجهول و لام الف و جیم ساکن نام حلوائیست که آنرا لابرلا گویند کولاد بر وزن
فولاد نام پهلوانیست ایرانی کولانج بسکون نون و جیم بمعنی کولاج است که حلوای لابرلا باشد و بعضی
گویند نانیست در غایت نازکی که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند
کولخ با تاء مجهول بر وزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است کولخن با تاء مجهول بر وزن
کورکن بمعنی گلخن است کولخنج بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونه زنانرا
گویند

کولاج
کولاد
کولانج
کولخ
کولخن
کولخنج

کوله
کوم
کومشت
کومشون

گویند کوله با تاء مجهول بر وزن لوله بمعنی لولاست بمعنی گلوله خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ از برای
توپ و بمعنی خارپشت هم آمده است و کوزه انگوری را هم گویند کوم بر وزن موم است و گیاهیست
خوشبوی و بعربی آنرا خرخواره گویند کومشت بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی
نام کتابیست که زردشت پیغمبر مجوسان که جهت نامداشت فرود آورده گویند آن کتاب را باعتقاد زردشت بر پیغمبران
مجوسان آن پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوخته شد کومشون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه
دار بواو کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند بمعنی اوشان و ایشان و آنها باشد کومن بر وزن

کومن
کومه
کون

سوزن بلغت زند بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند کومه با تاء مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و پازند
و نی و علف سازند کون بضم اول و سکون ثانی و لون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند
و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون وصف نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهریست از شهرهای
فارس و معرب آن جون است کونا بضم اول و نون با الف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون باشد

کونا

چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون
وصف هم آمده است و بلغت زند و پازند بچه و بره گوسفند را گویند کوناب بر وزن خوناب سرخی و
گلگونه باشد که زنان بجهة زیبائی بر رخساره مالند کوناگون بمعنی رنگارنگ است کونجی بضم اول و کسر ثانی و سکون
نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر باشد و پهلوان آمده است کون ژده
بفتح زای فارسی و دال بی نقطه بر وزن شوربزه بمعنی آبکره است و آن جانوریست شبیه بملخ که شبها آواز طولانی
کند کونسته بر وزن گلدسته بهر دو طرف سرین و کفل را گویند کونند بر وزن موبند جوالدوز را گویند
کونه بضم اول و فتح نون بمعنی لون و رنگ باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند
و بمعنی عارض و رخساره هم هست که بعربی خد گویند و هر طرف کفل و سرین را نیز گویند و ترکیب
لفظی است که بعربی جنس گویند و اجناس جمع آن و گونها و گوناگون جمع آن کونیا بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بتحتانی با الف کشیده گونه باشد مثلث قایم الزاویه که معماران و استادان بنا آنرا بجهة کجی و راستی عمارت را

کوناب
کوناگون
کونجی
کون ژده
کونسته
کونند
کونه
کونیا

ازان باشند و نیز افرازی باشد ورود کرا زاد و ریسمان را هم گویند که استادان بنا چون
خواهند عمارتی بسازند از آن گشیده و رنگ عمارت بریزند **گوواره** بفتح اول و واو بروزن و معنی
گهواره است و بعربی مهد گویند و گله گاو و گاومیش را نیز گفته اند **گوه** بضم اول و فتح ثانی مخفف گواه است
گوهر بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جوهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد
و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد ازان ذاتی باشد
و بمعنی سر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل هم آمده است
و بمعنی عزیز است و جوهر معرب آن باشد **گوهر آدم** بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند
و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند **گوهر آسمان** کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه از
کوکب هم هست **گوهر آگین** چیزی که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از دلاور و شجاع و پهلوان باشد
گوهران بروزن جوشقان چهار عنصر را گویند که خاک و هوا و آب و آتش باشد **گوهرتر**
بکسر رای ابجد و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد **گوهر خاتم** کنایه از حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **گوهر خانه** بمعنی گوهر خانه خیز است کنایه از حضرت رسالت پناه
صلی الله بوده باشد **گوهرزای** بمعنی بزرگزاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی
هنرمند و کار و عاقل و هنرمند و فصیح نیز هست **گوهر سفتن** کنایه از انشا سخن کردن و قصه خواندن
باشد و اشعار گهر سفتن هم میگویند **گوهر شکستن** کنایه از دست دادن دولت و منصب و کنایه از خندیدن
و خنده کردن باشد **گوهر کش** بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و دستینه
مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل بر کش بمعنی دل باشد **گوهر مریخ صفت**
کنایه از انگشت و زغال باشد و آنرا گوهر صفت و مریخ هم میگویند **گوهری** بکسر رای ابجد چیزی
پاک و پاکیزه و سره و اصیل و نکو را گویند **گوهر ملک** بکسر میم و سکون لام و کاف کنایه از
پادشاه باشد و پادشاهزاده را نیز گویند **گوهر نیم سفته** معروف است و کنایه از کلام

سربسته

گوواره
گوه
گوهر

گوهر آدم
خیز
سفتن
شکستن
کش
مطهر

گوهر آدم
گوهر آسمان
گوهر آگین
گوهران
گوهرتر
گوهر خاتم
گوهر خانه
گوهر زای
گوهر سفتن
گوهر شکستن
گوهر کش
گوهر مریخ صفت
گوهر ملک
گوهر نیم سفته

سربسته باشد یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قانون و صنایع
و بدایع سخن در آن صرف شده باشد **گوهری** بروزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته
باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهرشناس را نیز گفته اند و بمعنی ذاتی
هست که در مقابل عرض است **گوهریدن** یعنی خبر را بخبری عوض کردن **گوی** بروزن موی بمعنی تکمه
باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب سازند و با چوگان
بازند خصوصا و اهل یکعش هستند یعنی بگوی **گویا** بروزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد
و نوازنده را نیز گویند و ساز پر آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهرا و غائبا هم آمده است **گوی انکله**
بفتح همزه و ضم کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند و بمعنی خوب کرده نیز
آمده است و کنایه از آفتاب هم هست **گوی گهواره** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و گوی مهد هم
میگویند **گوی باز** معروف است و آن شخصی است که چوگان بازی کند و بازی کردن را نیز گویند
که چند عدد گوی را در دست گرفته بیکدیگر بر هوا اندازند و بگیرند و نام روز نوزدهم از ماههای ملکی
گوی بردن کنایه از زیاد تر کردن و فایق آمدن باشد **گویر** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول
رسیده و به رای بی نقطه زده پاکار و پیشکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره
زمینی است در صحرا که از دور بآب میماند و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است **گوی زر** و گوی زرین
کنایه از آفتاب است **گویس** بروزن نفیس ظرف شیر و ماست را گویند **گوی ساکن** کنایه
از کره زمین است و نقطهای را نیز گویند که بر خط گذارند **گویست** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول
رسیده و ثالث و فوقانی زده بمعنی کوفته و ضربه باشد که از سنگ و چوب و لگد و مشت
بهم رسد و آن بکسر آمده و بضم اول و کسر فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته کدام هم
هست **گویته** بفتح اول بروزن نه چه بمعنی کوفته شده باشد **گویسه** بروزن هریسه بمعنی
کویس است که ظرف شیر و ماست باشد **گوی سیم** و گوی سیمین کنایه از ماه باشد **گویش** بروزن

گوهری
گوهریدن
گوی
گویا
گوی انکله
گوی گهواره
گوی باز
گوی بردن
گویر
گوی زر
گویس
گوی ساکن
گویست
گویته
گویسه
گوی سیم
گویش

حیثیت بمعنی کوزپشت است کوی شدن کنایه از سر بر زانو نهادن و بمراقبه رفتن باشد کویشه بر وزن آهیشه
بمعنی کوزپشت است کویک بر وزن خوبک تکمه و کوی گریبان را گویند کوی کردن آجا زرایست مشهور
در عرب یکعبی و خفقا کوی کردانک با زیادتی کاف بمعنی کوی کردانست کوینده بر وزن سوزنده
بمعنی زبان است که عربان لسان گویند و شش و بمعنی سخن گوی و قصه خوان و مسخره و قاری و خواننده
و سازنده و سرآهنگ هم هست و مطربان را نیز گویند که نقش و صورت بسیار داشته باشند کویه
بر وزن مویه بمعنی غار باشد و آن شکافیست که در کوه بهم رسد و فقرا در آنجا مسکن سازند بیان
نوزدهم در کاف فارسی با ها مشتمل بر یازده لغت و کنایت کَه بفتح اول و سکون ثانی مخفف
گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگرانست و بمعنی جای و مقام و اسم
و مکان هم هست همچو بارگاه و چراگاه و منزلگاه و بمعنی درهم افتوست که عبارت از صبح زود باشد
گهان بر وزن نهان بمعنی جهان است که دنیا و عالم باشد بلغت فارسی کهنبار با بای
ابجد بر وزن رفتار بمعنی گاهبار و گاه بارست که پیش ازین گفته شده و آن شش روز است که
خدای تعالی آن شش روز عالم را آفریده است و فارسیان گویند آن گاه باشند و هر گاهی
نامی و مدتی دارد و ما مدت و نام هر یک را در لغت گاهبار بتفصیل مذکور ساختیم گهنبارها بر وزن
رفتارها بمعنی گهبارست و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفرید گهر بر وزن هنر
مخفف گوهرست که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند و زاد و ولد و صفات و ستر نهانه
و عقل و فرهنگ و عوض و بدل باشد و بعضی گویند که جمع گوهرست گهرخانه صلبی کنایه از جوار قرب
حق تعالی است گهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانست گهرگستر بمعنی جوانمرد
باشد و نام صبح و واعظ را نیز گویند گهرزن بر وزن راهزن یکی از افراز کفشگرانست
گهله بفتح اول بر وزن بهله کاورسهای طلا و نقره باشد و انگاره از طلا و نقره را نیز
گویند که هنوز آثار آن نکرده باشند گهن بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند

که بورا

که بورا بخورد و فزوده آن هشت از ده از چوب فرو برد و آن را در عربی شاره خوانند گهنبار
بفتح اول و بای ابجد بر وزن سمن بار بمعنی گهبارست و گفته شد گهنبارها بر وزن سمن زارها بمعنی گهبارست
و آن شش روزست که خدای تعالی در آن عالم را آفریده است گهوارهٔ فنا کنایه از عالم و دنیاست
گهولی بر وزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر بیان نوزدهم در کاف فارسی
با یای حطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت گی بفتح اول و سکون ثانی زیر بنده است که بر ران
ابلق میباشد و بر تیر انگشت نهند و بکسر اول لفظی است که بمعنی حاصل مصدر دهد و بمعنی دادن باشد و فرهنگ
در آخر کلمه در آید همچو خوانندگی و بخشندگی گیا بکسر اول مخفف گیاهست که علف باشد و مخوطه و را
نیز گویند گیاخن بفتح اول بر وزن فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی و استواری باشد گیاشیر بکسر اول شیره
گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد گیاغ بر وزن چراغ بمعنی گیاهست که علف باشد گیاه آبگینه گیاهی است
که آبگینه را بدان جلا دهند و سرفه کهنه را نافع باشد و آن را بعربی شجرة الزجاج خوانند گیاه قیصر
بکسر ها و فتح قاف دارویست که آن را اکلیل الملک خوانند و ورم مفاصل و اخشار را نافع است
گیاغمناک بکسر ها و فتح نون بر وزن سیاه غمناک سبزه ایست که آن را فرفه و بربهن گویند و بعربی
بقلة الحمقا خوانند گیبر بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تیر باشد
گیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و جهان و روزگار را گویند و بمعنی زمانه هم هست و بکار
بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با ثانی مشدد هم بنظر آمده است در مؤید الفضلا گیتی بان
گیتی بان بمعنی نگاهدارنده دنیا و روزگارست که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاه
دارنده و محافظت کننده را گویند گیتی پژده بضم ها و زای فارسی بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد
چه گیتی بمعنی دنیا و پژده بمعنی طالب و خواهان و جوینده باشد و کنایه از پادشاه هم هست گیتی نورد
بمعنی جهانگرد باشد چه گیتی بمعنی جهان و نورد بمعنی گردنده است و کنایه از آفتاب و کنایه از اسکندر هم
هست و اسب را نیز گویند گیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد

و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز
گویند و با معنی و جیم فارسی هم بنظر در آمده است خوستای و صاحب عجب و تکبر را هم گفته اند کیجه
بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیج است که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد کیجیده بر وزن
بچیده بمعنی دماغ پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگران و حیران گردیده باشد کید بکسر اول و سکون
ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربا را گویند که غلیواج است و گویند شش ماه نر است و شش ماه ماده
و بعضی گویند که یکسال نر است و یکسال ماده و شخصی از شخصی پرسید که راست است که غلیواج ششماه ماده و ششماه ششماهه
جواب داد که این را کسی داند که یکسال غلیواج بوده باشد و بنابر آنست که کسیرا که رجولیت و غیرت
و حمیت نباشد بکید نسبت کنند و کید هم گویند کیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت
بمعنی ارغ است و آن تیزی و تلخی باشد که در معده با دام و پسته و گردکان و امثال آن بهم رسد کیرا
با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوا و رگ بهم رسد کیرخ
بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزیست که از چوب سازند
و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند کیرنك بر وزن نیرنگ نام قصبه باشد از اعمال
باورد که بلده و ولایتی است از خراسان کیرودا بمعنی فرمانده و حکمران باشد کیروی بر وزن بیموی نام
پهلوانیست ایرانی کیره بر وزن خیره سبد کوچک را گویند و آن ظرفیست که از چوب و نی
و گیاه و امثال آن بافند کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مخفف گیسو باشد که موی
سر زنان باشد کیسودار با دال ابجد بر وزن نیکوکار معروفست و کنایه از سید و مولازاده
و پیرزاده هم هست کیل با ثانی مجهول بر وزن فیل کیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف
از طبرستان و بزبان گیلان رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند کیلدارو بکسر اول جو بکا باشد
سیاه رنگ و آنرا از سواحل دریای خزر یابند و آنرا ده و نیم پیشه و کده و دانه را نافع است
که کرم شکم باشد و معرب جلیدار است کیلك با ثانی مجهول بر وزن میلک بزبان گیلان مردم
عامی

عامی و روستائی و رعیت را گویند کیله بر وزن حیله نام جائی و مقامی است کیلی بر وزن فیلی
منسوب بکیل را گویند و نام طایفه هست از ترکمان و بعضی گویند کیلا طایفه باشند از کلیم پوشان
کیمیا بر وزن سیمیا بمعنی بیارست که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد کین بر وزن سین بمعنی
صاحب و خداوند باشد چنانچه بکلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرمگین بمعنی صاحب
هم آمده است هرگاه با او وصفی مرکب شده و الف گویند بمعنی زیبست که در مقامی خالی باشد چه کین در اصل
اگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد کینه بر وزن سینه مخفف آبگینه است که آئینه
باشد کیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را او از حد ... بدید
و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بر وزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده و زبان آور را نیز گویند
که بعربی لسان گویند و بمعنی ظاهرا و غالبا استعمال میشود کیور بر وزن زیور در لغت بمعنی نقل
کننده و سخن راننده و قصه و فسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است و آن اول
قوه ایست مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات ازاو باشد که اگر او نباشد حکم
نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک کیوکان با ثانی مجهول
و کاف فارسی بر وزن میهمان نام پهلوانیست ایرانی که پسر او گرازه نام داشت کیومرث بفتح اول و ثانی
و ثالث کشیده و میم مضموم و رای قرشت زده نخستین کسیرا گویند که در عالم پادشاهی کرد
و معنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان متأخرین
بکاف تازی و ثای مثلثه شهرت دارد با آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی
قدیم ثای مثلثه نیامده است کیوه با ثانی معروف بر وزن میوه نام پادشاه زمین
خاوران است و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن سیاوخش بود و با ثانی مجهول نوعی از
پای افزار است که روی آنرا از ریسمان و ته آنرا از لته سازند و آنرا کفش تنکا نیز خوانند

کیه بظهور ها بر وزن سیه مخفف کیاه باشد که علف است کیها بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده
بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند کیهان بفتح اول بر وزن بهان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد

گفتار بیست و سیوم در کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر بیست و دو بیان
و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت بیان اول در لام با الف مشتمل بر هشتاد و
نه لغت و کنایت لا بمعنی لاف و گزاف و هرزه گوئی و پرگوئی باشد و در عربی حرف تحقیق
آری باشد و بمعنی نفی هم باشد همچو لا اله الا الله لاب بر وزن تاب بلغت یونانی آفتاب را گویند
و نام پسر ادریس ع بوده از یونانیان لابرلا بر وزن یا بر جا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی
از حلوا هم هست لابه بر وزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص و نیاز تمام را نیز
گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب
و بازی دادن را هم گویند و چیز برانیز گویند که از سر تا بپای چیزی بپیچند لابیدن بر وزن و معنی
لافیدن که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی بیهوده گوئی و هرزه گوئی هم هست لاتو با فوقانی
بواو کشیده نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی گردنام هم آمده است و آن چوبی است مخروطی و میخی
کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطراف ریسمانی بر آن بپیچند و نوعی بر زمین اندازند که در تا چرخ
زند و تمه را نیز گویند که آلت گرفتاری جانوران است لاج بر وزن باج سر او فرو آویخته
و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را نیز گویند لاچ با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب لاغ باشد
و بمعنی مسخره و ظرافت هم هست لاجورد بفتح واو و سکون راء و دال بی نقطه سنگی است کبود
که از آن نگین انگشتر سازند و ملایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند تفریح و تقویت
کنند مر خستگی آن بهتر از ورزاری لاجورد خم یعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد

لاچی بر وزن کاچی قاقله باشد و آنرا هال و هیل نیز گویند و داخل ادویه حاره و در طعام کنند
لاخ بر وزن شاخ و بمعنی جای و مقام باشد لیکن بی ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ یعنی جای سنگ
و جای دیو بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و بمعنی پسم تنها گفته نمیشود و بغیر از این دو سه جا جای دیگر
استعمال نشده است لاخشتگی بکسر ثالث بر وزن آغشتگی نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تماج است
لاخشه بر وزن ماشه بمعنی لاخشتگی است که آش آرد باشد لاخه بفتح ثالث بمعنی ژنده و پاره باشد و لاغر
و درهم و زار را هم گویند لاخیز بر وزن فالیز بمعنی ریسمان باشد لاد بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد و [illegible]
سر دیوار و بن لادن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گویند و اصل هر چیز را نیز گویند و مقام
سبب و حقیقت نیز گفته میشود چنانکه هر گاه گویند لاد برابر افراد این شیء که بنا بر این و بدین سبب از تخته و هر چینه
و رده را نیز گویند از دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای نازک تنک و لطیف خوش قماش باشد
و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی
از مشمومات است یعنی بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است در قدیم و در بعضی زوال بر ابتدای یافت و هر گل
و شکوفه را گویند و بمعنی آغاز نیز هم آمده است که در مقابل خرابیت و فلو را نیز گویند لادن بر وزن
دادن نوعی از مشمومات یعنی بوی کردنی و آن مانند دوشاب سیاه و چسبنده و آنرا عنبر اشهب گویند
و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل میشود با نظیر آن که گیاهی که از آن زمین روید
لادن آغشته شده و بز آن گیاه را دوست میدارد و بهنگام چرا در ریش و موی بدن بز بر آن
آلوده میشود بهتر از آن چیزی نباشد و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران
و اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنانی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه
مرده و مشیمه بیرون آید لاوند بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان
سازند لاوه بر وزن ساوه بمعنی بیعقل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را نیز گویند
لادجان با جیم بر وزن فالکدان نام کوهیست در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که هر قطره

گرازان محکم بسنگ مینو لاژ بسکون زای فارسی نام ولایتی است از مضافات شام که از دار الملک خراسان است
لاژورد با زای فارسی بروزن و معنی لاجورد است و آن سنگیست کبود و گفته شد اگر زنی خواهد که بچه ساقط
نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخورد که بچه اسقاط نکند تا بظهور آید لاس بروزن طاس ابریشم
فرومایه و معنی از ابریشم نیز آمده است و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد و سگ ماده را
گویند خصوصا لاسکو بفتح سین بی نقطه و کاف و واو بتحتانی رسیده نام جانوریست کوچک خوش آواز
لاش بروزن فاش ترکیب با مرغزی بمعنی تخت و تاراج و غارت باشد و مرغزی نام جایی و مقامی است
و بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی نیست باشد و چیز اندک و کم و کوچک را
نیز گویند لاشکن بروزن بازن نام کوهی است نزدیک بلک روس و بمعنی اهدف شین
نقطه دار هم آمده است لاشه بروزن ماشه آدم و اسب و خر و الاغ هر روز بونرا گویند و مرده
جمیع حیوانات را نیز گفته اند لاغ بروزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی فریب
و بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و معنی جدول و جوی و دل برکوفتن هم
آمده است لاغوس با عین نقطه دار بروزن ناقوس بزبان رومی در مؤید الفضلا خرگوش را گویند
و بعربی ارنب و بکتاب تونسقان خوانند گویند پای وی تا با زن باشد آبستن نشود اگر پنیر مایه او را
با عسل حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بر مقعد کبیر داشتن گیرد لاغون بروزن ماهون
بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است لاغینه بروزن آدینه درختیست که آب از بالای آن
بتدریج فرود آید و جمع شود و بمعنی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه باشد و بجای نون
تای مثلثه هم دیده شده است که لاغیثه باشد لاغیه بروزن بادیه نباتی است که از آنکلیت مانند گل
شیت و زنبور عسل گل از آن خورد و چون برگ یا شاخی از آن جدا کنند شیر بسیار از آن برآید
گرم و خشک است در سیم اگر بر چوب آن آنجا که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی
آب افتند و در عربی سخن باطل و زن بیهوده گوی را گویند لاف بروزن کاف کلام فضول

وعبارت

لاژ / لاژورد / لاس / لاسکوی / لاش / لاشکن / لاشه / لاغ / لاغوس / لاغون / لاغینه / لاغیه / لاف

و عبارت گشاده و خواستن نمائی باشد و بیجا و بیجا براستن لافیس با فای بنقطه کشیده و سین
بی نقطه زده نام دیوی است که مردم را در نمازها مشوش کند و بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است
لاک بروزن خاک بمعنی طغار و کاسه چوبین باشد و لاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند و نام رنگیست
مشهور که در هندوستان بهم میرسد و بعد از آنچه بار رنگ کنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت کنار
و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آنرا بگیرند و بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران
و نقاشان هم بکار کنند و غازه زنان از آن سازند و تفاله آن مهر ممنع باشد و بعد از آن کارد
و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و هر چیز ضایع و زبون را میگویند
و در عربی بمعنی خاییدن باشد لاکچه بروزن باغچه بمعنی تماج باشد و آن آشی است مشهور لاکن بفتح
ثالث بروزن لادن بمعنی الاشکن است و آن کوهیست نزدیک بلک روس لال بروزن بال
معروفست که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده است
و آن گوهریست گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی گویند لعل معرب
لال است لالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار باشد و بر گوی و هرزه چانه را
نیز گویند و کسانی هم هست که از جانب مکه آورند و کوران آن دفع علت ... و بمعنی درخشنده
هم هست چنانکه گویند لولو لالا یعنی مروارید درخشنده و دانه ایست مانند کنجد و بعضی گویند بمعنی
تکرار و نفی عربیست لالاسرا بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامیکه آلت تناسل او را
بریده باشند لالس بفتح لام و سکون سین بی نقطه نوعی از بافته ابریشمی خوش قماش است
نازک و لطیف و سرخ باشد و بزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند و دوستی
و محبت را نیز گویند لالک بروزن کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم میگویند
و مطلق تاج را هم گفته اند که عربان اکلیل خوانند لالکا بفتح ثالث و کاف بالف کشیده و
بمعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس لالنک بروزن بالنگ بمعنی زنگله باشد

لافیس / لاک / لاکچه / لاکن / لال / لالا / لالاسرا / لالس / لالک / لالکا / لالنک

و آن طعامی است که مردم فقیر و مایه از مهمانیها بردارند و نان پاره‌ای که گدایان گویند **لاله** بروزن ناله
هر گلی را گویند که خودرو باشد عموماً و لاله و غیره را که آن را لالهٔ نعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است
لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ شقایق و لالهٔ دلسوخته و لالهٔ دلسوز و لالهٔ ختائی و لالهٔ خودروی و بعضی بر آنکه آن را لالهٔ
سرخ‌روی و لالهٔ سفید و لالهٔ آتش و لالهٔ دوروی و لالهٔ نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست **لالهٔ دختی** بضم
دال بی‌نقطه نوعی لاله است که کناره‌های آن بجانب سرخ‌رنگ و میانش سیاه و آن را آذرگون خوانند
و بعربی شقایق النعمان گویند **لاله‌سار** با سین بی‌نقطه دار بروزن لاله‌زار نام مرغی است خوش‌آواز
لاله‌سرا بروزن و معنی خوابه‌سرا است و آن علامتی که اهل شمال ورا بریده باشند **لام** بروزن
جام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و ثوره و خرقهٔ درویشان را نیز گویند و آنچه
از عنبر و مشک و سپند سوخته و صندل و لاجورد که جهت چشم‌زخم بر پیشانی اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و
گزاف هم گفته‌اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی گم شده و مهمان هم آمده است و در عربی
بمعنی زره باشد **لامان** بروزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند
و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است **لامانی** بروزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد
و چاپلوس و لابه‌کننده را نیز گویند و بمعنی زره‌پوشی هم آمده است **لامچه** بروزن باغچه بمعنی سیم
لام است و آن چیزی باشد که جهت چشم‌زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند
لامخ بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار نام پدر نوح ع است که پسر لمک باشد و او پیش از لمک
وفات یافت و نوح را لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت **لامشکر** با کاف فارسی
بروزن دالبوزه درخت بیشه‌عال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند **لامک** بفتح ثالث و سکون
کاف چارگزی را گویند که بالای دستار بندند و آن در هندوستان متعارف است و نام پدر نوح ع
باعتقاد بعضی **لامه** بروزن نامه بمعنی اول لامک است و آن چهار زرعی باشد که بر بالای دستار بندند
و هر چیز را نیز گویند که سرتاپای چیزی بپوشد و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقه‌های آهن

و سپر را هم

و سپر را هم گویند **لان** بروزن جان یعنی بی‌حقیقی و بی‌وفائی باشد و امر بجنبانیدن و فشانیدن
هست یعنی بجنبان و بفشان و بمعنی سرا هم آمده است که جا و محل و مقام انبوهی و بسیاری چیزها باشد
مانند سنگلان و نمکلان و رخساره نیک‌ساز را رنگلان هم گویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است **لاند**
بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی جنبانید و فشاند و بسکون ثالث امر بلاندن است یعنی بگداز
و فشانیدن و جنبانیدن **لاندن** بروزن ماندن بمعنی فشانیدن و جنبانیدن باشد **لانه** بفتح نون
بمعنی آشیانه و خانهٔ زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد عموماً و خانهٔ زنبور و مرغ خانگی را گویند
خصوصاً و بمعنی خسارا و نزار و نزدیک و لاغر هم آمده است و مردم کاهل و بیکار و بیغیرت را نیز گویند
و بمعنی دریده باشد و پاره کرده و رانده و دور کرده شده هم هست **لانی** بروزن مانی یعنی بجنبان
و بفشان **لانیدن** بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن و فشانیدن باشد **لاو** بروزن کاو و خاک سفید را
گویند که کلاله سازند و خانه بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر تیز بمقدار یک قبضه که اطفال بدان
بازی کنند و آن را الک و چوب بکر را که بر آن زنند متلات خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی
هم آمده است **لاورشیر** با واو و رای قرشت بروزن عالمگیر صمغی زرحیقی است و در دارو بکار
برند و عربان جاوشیر گویند **لاوشیر** بروزن و معنی جاوشیر است **لاوک** بروزن ناوک تغاری باشد
کناره بلند که در آن آرد و خمیر کنند و بمعنی لواش هم آمده است که تنک شده **لاوه** بروزن ساوه
بمعنی لابه و چرب‌زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و بازی
چابک را نیز گویند و در لغت لاو گفته شد **لاه** بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ
ابریشمی سرخ‌رنگ است **لاه‌نور** با نون بروزن کاه‌نور بمعنی لاهور است و آن شهری معروف
لاهوره بروزن ماشوره تراشه و برش خربزه و هندوانه است و آن را ترکه قاش گویند
لای بسکون یای حطی بمعنی گل است مانند هرزه‌لای یعنی هرزه‌گوی و بیلابه ... گویند
و بمعنی ناله کنند و هرزه گوینده نیز گفته‌اند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن و بگوی و نوعی

از ابریشم باشد که از چین آورند و در گجرات نیز میبافند و آن ساده و الوان هر دو میباشد و کمل
تبر و سیاه را نیز گویند که در ته خم‌ها و خمره‌ها نشیند و دردی شراب و امثال آن نیز گویند اند
و تای کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند همچو یک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق
گویند و بمعنی دره و کوه هم آمده است که فاصله میان دو کوه باشد **لاید** بروزن شاید بمعنی
ناله کند و هرزه گوید **لاینده** بروزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده را گویند **لاینی** بروزن
قایمی جامه کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمی را گفته اند خواه درویشان پوشند
خواه غیر ایشان **لاپید** بروزن ناهید بمعنی ناله کرد و هرزه گوئی **لاپیدن** بروزن خابیدن بمعنی نالیدن
و هرزه گوئی و هرزه چانگی کردن باشد **بیان دویم** در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت
و کنایت **لب** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی شفه گویند و بمعنی لبه و کرانه باشد
و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند **لبا** بکسر اول و ثانی با الف کشیده بمعنی اغوز است و آن شیری
که بار اول از گوسفند نوزائیده دوشند گویند عربست **لب آتش فشان** بروزن سراپرده بمعنی بالا
پوشی و فرجی باشد **لباد** بفتح اول بروزن سواد جامه بارانی را گویند و بضم اول چوبی که بر گردن
گاو عرابه و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد بروزن شداد استاد نمدمال را گویند **لباده** بفتح
اول بروزن کباده بمعنی لباد است که جامه بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو قلبه گذارد گردن
گذارند **لباس اهب** کنایه از سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد **لباس عنبر** بمعنی لباس
رهبان است **لباشن** بفتح اول و شین بروزن فلاخن بمعنی نوشته است و آن حلقه ریسمانی باشد که بر لب و پوز
اسب کنند و لب بالای اسبان و خران بدنعل را بدان ریسمان تاب دهند تا عاجز شوند **لباسه** بروزن
و معنی لواشه است **لب آفتاب** شعاع را گویند که بر فضای اسمانی باشد **لبالب** بمعنی پر و لبریز و مالامال باشد و بمعنی
لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بدوش رسیدن باشد **لبان** بروزن شبان صمغی است
که آنرا کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و صمغ

لب هم

لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس **لبچرا** بفتح اول و جیم فارسی بروزن قهقرا کوفته گوشت و نقل
و اقسام میوای خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی
خوردنی هم آمده است مطلقا و علف چارپا را نیز گویند **لب خضر** بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کرانه آسمان را گویند
که کنایه از افق باشد **لب چشمه خضر** کنایه از شراب خوردن هم هست بیخاطر کشی یار روزی **لبیان لبان** بمعنی
لب باشد چیان بمعنی مانند باشد و رستنی را گویند که آنرا ترک قجی خوانند و با ماست خورند و بعضی گویند لبلاب
خرول صحرائیست **لب سفید کردن** کنایه از تبسم کردن باشد بمعنی خم شدن **لب کشتیگاه** بفتح کاف
گذرگاه رود و خانه را گویند و بعربی معبر خوانند **لکلاب** بفتح اول و لام بروزن مهتاب عزایم خوان
و افسونگر را گویند و بکسر اول عشقه را گویند و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچیده گاه باشد که درخت از آن خشک گردد
و عربان آنرا حبل المساکین و نقله باره و نجم باره خوانند **لبلبو** بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند
که بکشک و سیر خورند **لبنان** با نون بروزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقرا
و اولیاء الله و اقطابست **لبنک** بروزن پلنگ کرمی باشد که آنرا دیوک خوانند و بعربی ارضه
گویند **لبنه** بفتح اول و ثالث بمعنی شیشه باشد و آن کرمیست که غله را ضایع و تباه کند و بضم
اول نام آلتی است از اسطرلاب **لبنی** بروزن مرمی صمغ درختیست که از روم می آورند و آنرا
میعه میگویند و آنچه از آن روان و آبکی باشد میعه سایله خوانند و عسل لبنی هم میگویند گرم و
خشک است در اول و دوم و هر چیز تر را نیز گویند که از شیر و ماست تازه **لبید** بفتح اول بروزن
طپید بمعنی سخن و گفتگوی لاف گزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد **لبیذون**
بفتح اول و کسر ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا بلغاری
شتیره گویند و بعربی عضاب خوانند و معرب آن شطرنج است و تعریب اشتهار دارد و ورد
و ندارا نبایست نافع است **لبیش** بروزن کشیش بمعنی نوشته است و گفته شد **لبیشن** بروزن
کشیدن بمعنی لبیش باشد **لبیشه** بروزن همیشه بمعنی لبیش است **لبیاب** با بای حطی بروزن

بروزن گرداب دره و خانه و شهر عظیم را گویند **لبینا** بروزن آمینا نام نوائیست از موسیقی
بیان سیم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت **لپ** بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان و بزرگ را
گویند **لباچه** بروزن سراچه بمعنی فرجی بالاپوش و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است
لپان بکسر اول بروزن رخشان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و بمعنی بجای حرف ثا بای حطی هم
آمده است **لپلپ** بفتح دو لام و سکون دو بای فارسی صدا و آواز آتش خوردن و آب خوردن
سگ را گویند **بیان چهارم** در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت **لت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که عربان عمود گویند و کتان را هم گویند و آن
قماشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره
و لخت لخت و توپ درست پارچه ابریشمی و غیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل و دو لت زربفت
یعنی دو توپ زربفت و سه لت و ستاره و نام دیو خانه ایست از ملک دیلمان که بلت پرستی اشتهار دارد
و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن خوانند و با تشدید ثانی بهمه این معانی عربیست **لت انبان** با همزه و نون
و بای ابجد بروزن سر زنان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان بوعی
خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام و استهزا کنند **لتر** بروزن خطر مقداریست و آن
بوزن نیم من تبریز باشد که سی چهار مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند **لتره** بفتح
اول بروزن خطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده شده باشد و مردم و مرطوب و پرگوشت و بیکاره و کاهل
و کمینه را اول گویند و بضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که باهم تکلم کنند
و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بسته زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا نقل کند
و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است **لتک** بروزن کتک نوعی از بازی باشد که کنند **لت لت** بفتح
دو لام و سکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد **لتنبار** با نون و بای ابجد بروزن
قلم کار مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند **لتنان**

بروزن قلمدان

بروزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخوار باشد **لتغبر** با بای ابجد بروزن قلندر
بمعنی لتنبار است **لته** بفتح اول و ثانی تشدید شده بمعنی کهنه و پاره جامه باشد **لتین** بروزن تکین زبان فرنگ را
گویند **بیان پنجم** در لام با جیم مشتمل بر چهار لغت **لج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکه باشد که در مقابل
من است و بمعنی لجاجت و شتی نقیض هم هست **لجاج** بروزن و معنی لجاج است که بهره ور شد قمار باز آن
باشد و بعضی گویند نام شخصی است که مردم متردد خاطر را بهم میگویند و بعضی زبان گرفته هم آمده است که بعربی
الکن آمده است و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق پاک و صاف باشد و بمعنی هم لجاج خوانندش
لجم بفتح اول و سکون ثانی و جیم گیاه تیره رنگی سیاهی گویند که در ته حوضها و کولابها و جویهای آب میباشد
و بلغت عربان بمعنی غوک است که از آن گوزار رسیده است **لجن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی
لجم باشد که گل سیاه و ته گنده حوض و جوی آب و غیره باشد بفتح و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز را
که بگل آغشته شده باشد لجن میگویند **بیان ششم** در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت **لچ** بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که برهنه و عریان
باشد **لچک** بروزن کچک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آنرا بر بالای هم اندازند
بنوعی که مثلث شود و در آن ملفقات لیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی
و جواهر نشان و آنرا بدوزند و بر بالای سر اعوج بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن
در زیر حنک و چانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد **بیان هفتم** در لام با خای نقطه دار مشتمل بر
یازده لغت است و کنایت **لخ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی لخ است و آن علفی باشد که در
در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آنرا داخل
رسیده کنند و در حوضها بکار برند و از آن علف حصیر بافند و در خراسان بان
خربزه آونگ کنند و در هندوستان کوزه قبل دهند **لخا** بفتح اول بروزن سخا کفش و پای
افزار و سر موزه را گویند **لخت** بروزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند

و کلاه خود آهنین را نیز گویند و بمعنی بغز هم آمده است که بهم گفته اند و کفش و پای افزار و موزه و پس موزه را
نیز گویند و بمعنی لنگ و شلتاق هم هست و بمعنی پاره و حصه و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر
یعنی پاره از کوه و پاره از جگر و بمعنی ارزن دانه و ستیزه کردن و پاره از گردن هم هست و کار و فصل را
نیز گویند و بمعنی فرهنگ هم آمده است که علم لغت باشد **لختان** بر وزن بگذران جمع لخت است
یعنی اجزا و پارها **لخت روز** بمعنی لافه دو روز است که نیمه روز و پایان روز باشد یعنی شبانگاه پرگندن پاره
شده و پاره پاره شده **لخته** بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد **لختها** بر وزن تختها بمعنی قطعات
باشد که در مقام کلیات است **لخچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و اسفناج را نیز گویند
که آنرا اقطبا نیز گویند و بفتح اول و ثانی نیز گفته اند **لخچه** بر وزن کچه و اخگر آتش را گویند **لخشک**
با شین نقطه دار بر وزن کشک نوعی از آش آرد باشد و نام حلوایی هم هست و بمعنی لغزیدن هم
آمده است و آن سنگی باشد لغزنده و در بعضی از کوهها مردم بر بالای آن نشسته خود را سر داده
و همه جا لغزیده به پایین آیند و یخی را نیز گویند که بر روی زمین سطح بسته باشد و طفلان و جوانان
بنوعی پای بر آن زنند که همه جا لغزیده روند **لخشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی لخچه است که شعله
و اخگر آتش باشد و سرشک آتش را نیز گفته اند و آن قطره ایست که از تکسیر چوب بر آتش افتد
و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش در رفته هم آمده است
بلخشید بلغزید **لخشیدن** بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش در رفتن و افتادن باشد
لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد **لخلخه** با خای نقطه دار بر وزن
دغدغه ترکیبی باشد که آنرا جهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود قماری
و لادن و مشک و کافور باشد **لخلخهای عنبرین** بمعنی دو لخلخه باشد و کنایه از ساعات شب هم
هست **بیان هشتم** در لام با رای قرشت مشتمل بر سه لغت **لر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی
باشد اعم از آنکه آنرا آب سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته اند و ضعیف

ولاغر

ولاغر را نیز گویند و بضم اول لاتو باشند از صحرانشینان و مردم قهستان و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم
هست و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری است که آنرا لور خوانند **للری** بفتح اول و ثانی و دو لام و سکون
و ورا که از نامهای خدای تعالی است جل جلاله **بیان نهم** در لام با زای تازی مشتمل بر دو لغت
لزوم بضم اول بر وزن هجوم کباده را گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران مشق کمان کشیدن
کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد **لزیب** بر وزن و زیب بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و زیرک
و بر هنر کار باشد **بیان دهم** در لام با زای فارسی مشتمل بر دو لغت **لژم** بفتح اول و سکون ثانی
میم مه و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و تغارها می باشد و آنرا لجن هم گویند
لژن بر وزن و معنی لجن است **بیان یازدهم** در لام و شین قرشت مشتمل بر شش لغت **لش** بفتح
اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد **لشتن** بفتح اول بر وزن گشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد
و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن باشد **لشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره
باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است و آن معروف است و بمعنی بکسر اول هم آمده است — شبنم
لشکرشکوف بکسر شین دویم بمعنی لشکرشکاف باشد یعنی شخصی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر
غنیم زند و شکافته و رخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و شخص را لشکرشکن هم
می گویند **لشکه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره باشد و بمعنی شبنم هم
آمده است **لشن** بفتح اول بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت را گویند و بمعنی
بی نقش و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی هم درست است
بیان دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت **لعاب عنکبوت** معروف است
که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طراری و تعاشی هم هست **لعاب کاو** با کاف فارسی
بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفیده صبح باشد

دو بر فراز بر گویند و شبنمی که روی زمین را رنگین کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای
نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است و کنایه از روشنی آفتاب و برق باد در علم و نوعی از تره باک
سفیدفام که بر کوه و کاه و مانند آن گشنه نیز هست لعاب لعل کنایه از شراب لعل انگوری باشد
لعاب مگس یعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم رسد و کنایه از شراب انگوری هم هست لعبتان جمع
لعبت و آن آنست که دختران و دوشیزگان از جامه و لته بصورت آدمی سازند لعبتان دیده
کنایه از مردمک دیده است لعبت بربری نام دوائیست که آنرا بزبان اندلس گویند و لعبت مصر
عشکه خوانند و آنرا لعبت بربریه هم میگویند لعبت زنخ بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه
و نون تحتانی کشیده و خای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است لعبت مطلقه بضم میم
و فتح طای حطی و لام مشدد و کاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان
و بعربی یبروح الصنم گویند و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد
لعل آبدار معروف است و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از سنگ دادن کنایه از دست آوردن چیزی
باشد بنهایت مشقت و رنج و کمی زادن لعل از سنگ زادن بازای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ دادن
باشد لعل پیکانی لعلی باشد که باندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند لعل خوشاب با واو
معدوله بمعنی لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم است لعل روان بفتح رای بی نقطه و واو
بالف کشیده و نون زده کنایه از شراب لعل انگوری باشد لعل سفته بضم سین بی نقطه کنایه از شراب
لعل انگوری باشد لعل شکربار بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد
لعل طراز بفتح طای حطی یعنی آفریننده لعل و نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار
و زیب و زینت هم هست لعل فلک بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب
لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروف است که پاره جامه قیمتی قرمزی باشد

و کنایه

و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب لعل را نیز گویند چنانکه
بنگ را سبز قبا لعل قبائی کنایه از مستی باشد لعل کهربا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد
بالف کشیده و کنایه از لب معشوق است لعل مذاب بفتح میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب
لعل انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بضم میم هم آمده است لعل ناسفته بمعنی سوراخ نا
کرده و کنایه از سرود و خواننده تازه و تصنیفات دیگر باشد و سخنان دلکش و تازه را گویند

بیان سیزدهم

در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و هموار باشد
و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ فاسد شده و گندیده را هم گفته اند لغام بر وزن و معنی
لگام است که لجام است و لجام معرب لگام است لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی
خزیدن باشد از جای مغلوبی لغز بضم اول و فتح ثانی و در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و از این جهت
که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد لغزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی پای از جای رفتن و افتادن
باشد و بلیغ ها را او انتهر بمعنی روشنید و شاسیدن لغشر بر وزن افسر شخصی را گویند که سراو موی
نداشته باشد چه لغ بمعنی صاف و موی آمده است لغوند بفتح اول بر وزن الوند بمعنی زیب و زینت و آرایش
باشد

بیان چهاردهم

در لام با فا مشتمل بر شش لغت لفت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را
گویند عربی است لفتره بر وزن شب پره مردم سفله و فرومایه و کمینه و ارازل را گویند
لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب گنده و ستبر باشد مانند لب شتر و چنین در وقت اعراض لب را
فرو کشند گویند لفج انداخت و پاره گوشت با استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه
هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است لفجان بر وزن افشان شخصی را گویند که لب شتر و ستبر
لبهای خود را فرو هشته باشد لفچن بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی لفچ است که لب گنده
و گوشت با استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب گنده و ستبر داشته باشد و بمعنی
بکسر ثالث هم درست است لفچه بر وزن کفچه بمعنی لفچ است که لب گنده و گوشت با استخوان و غیره باشد

دیگر بریان کرده نیز گویند بیان **پانزدهم** در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت **لق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
بیهوده و معاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی داده را نیز گویند
و بمعنی مجمر اول نیز درست **لقمه آهن کشیدن** کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست
لقمه خلیفه نام نوعی از حلوا باشد **لقوما آش** بفتح اول و ثانی بوا و رسیده و میم بالف کشیده و شین نقطه
دار زده و نام چیزی از سفال لیس شدگی از سلوت **لقوه** بفتح اول و میم بمعنی لقوه تاش ست که بیدار کاسه
کاسه لیس باشد **لقوه** بفتح اول بر وزن قهوه علتی است که در دست و پای آدمی از کار باز میماند و وشش کج
میشود گویند حکما اثنیه ساخته اند که چون صاحب لقوه در آن بیند صحت یابد و در عربی شتر را گویند
که زود آبستن شود و بکسر اول اسم بود عربی عقاب باده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست
بیان شانزدهم در لام با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت **لک** بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را
گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست
و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره باشد و رختی و لباسی که مردم
روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آن را هم گویند و نام طایفه باشد از
کردان صحرانشین و بیهوی و حاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده باشد و غلوله و گره در آن که
که در اعضا بهم رسد و نباتی مشهور که در هندوستان سازند و در لغت لاک گفته شد و بمعنی نشادرک
نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی است که کرم شباهتی دارد و سرخ چسبنده الملاد و لشی را نیز
گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست
پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا طرماسی گویند **لکا** بفتح اول بر وزن معاکفش و پای افزار چرمی
و پیتابه را گفته اند و بعضی چرمیرا گویند که دباغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند
و آنرا چاروق گویند و پوستین را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی کلک سرخ هم هست
و ملعقه نیز و پارند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم آمده است **لکات** بفتح اول

بر وزن بتات

بر وزن ثبات هر چیز ضایع و زبون را گویند **لکام** بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بیحیا باشد
و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز و شهور حماة و واقع است و شمال آن کشیده است تا بصحون و منتهی
میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهی است در ملک شام **لکامه** بفتح اول و میم و ره گوسفند را گویند که آنرا با گوشت
و مصالح پر کرده و پخته باشند و آنرا بعربی عصیب خوانند و بعضی آلت تناسل هم آمده است **لکانه** بر وزن نشانه
بمعنی لکام است **لکانی** بر وزن ارغوانی بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه می سرخ را لکانی گویند **لکک**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف الوی ترش را گویند **لکل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست
که آنرا امرود گویند و بعربی کمثری خوانند **لکلک** بفتح هر دو لام و سکون هر کاف سخنان هرزه و یاوه را
گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوان نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن
چوب حرکت کند و دول خورد و دول بجنباند و دانه بتدریج در گلوی آسیا ریزد **لگن** بر وزن
چمن طشت و آفتابه باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز
هم بنظر در آمده است که مجمره گویند و منقل آتش را هم گویند و جامه فانوس را نیز گفته اند و معرب
آن لقن باشد **للپک** بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون و در آخر این لغت از توابع است
و تغییر عبارتی که در عربی لفاعة مزجات گویند یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و فروش
و گستردنی و پوشیدنی و غیره که فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی بهتر هم آمده است که در مقابل
هنر مندست و تکاپوی و آمد و شد با تعجیل را نیز گویند و بضم اول و بای فارسی هر چیز گنده و ناتراشیده را
گویند **لکهن** بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی و فاقه باشد که بت پرستان
در آیین کیش و مذهب خود اند و بمعنی جوع هم آمده است که چیزی بسیار خوردن و نشیزن باشد و بعضی
این لفظ را هندی میدانند **لکین** بضم اول بر وزن شرین بمعنی بند باشد و آنرا از پشم گوسفند
مالند **بیان هفدهم** در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت **لگ** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی رنج و محنت و الم و کنک و شلاق و بند زندان باشد **لگام** بضم اول بر وزن و معنی لگام است

و گفته شد لگام خاییدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد لگام دادن کنایه از مهلت دادن و متوجه شدن
لگام زدن بمعنی جلو زدن است که کنایه از شتاب کردن و بسرعت تمام رفتن باشد لکلک بفتح هر دو لام و سکون هر دو
کاف فارسی پرنده‌ایست معروف و معرب آن لقلق است لکله بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد
و آن لگد و لنگ و تپی است که با پای زنند نه با دست لکن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت و آفتابه را
گویند و آن طبق دیواره‌دار است که از مس یا برنج سازند و هم دست در آن شویند و هم خمیر کنند و بکارهای
دیگر نیز آید لکود بروزن مسعود جمعی از صحرانشینان اند که در حوالی هرات میباشند بیان هجدهم
در لام با میم مشتمل بر نه لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی استادن هم
هست و در عربی بمعنی که لا باشد لما بفتح اول و ثانی با الف کشیده دوائیست که آنرا عین الثعلب گویند
و خوردن آن قطع احتلام کند لملم بفتح اول و لام بروزن زمزم بمعنی الملم است لمتر بفتح
اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی‌نقطه ساکن بمعنی فربه و پر گوشت و قوی هیکل و کشنده و ناهموار
باشد و مردم کاهل و دیر کار را هم گویند لمزدن بمعنی واکشیدن و نواختن بنوازش باشد لمس بروزن
شمس هر چیز که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است لمشک بکسر اول و ثانی
بروزن سرشک جغرات و ماستی را گویند که شیر و آب و نمک در آن ریزند و خورند و با سین بی‌نقطه هم
بنظر در آمده است لمغان با غین نقطه‌دار بروزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند
نام شهری بوده نزدیک بغزنین لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر است لمکان
هم گویند بیان نوزدهم در لام با نون مشتمل بر بیست و سه لغت لنبان بفتح اول بروزن انبان زنی را
گویند که از فحش و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزان و دختران را بهم رساند و بجای
اندازد و بضم اول نام دهی است از دههای اصفهان لنبر بفتح اول بروزن عنبر مردم قوی
هیکل و فربه و کشنده و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته‌اند
لنبک بفتح اول بروزن اندک نام سقایی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرده

و بهرام تمام مال براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پرگوشت و ناهموار باشد
لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و سین بی‌نقطه زده اندرون دهان را گویند یعنی گرد
برگرد رخساره از جانب درون لنبه بفتح اول و ثالث بروزن دشنه هر چیز که گرد و مدور باشد
مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند
که نقیض کوچک است و بلغت هندی دراز باشد که در برابر کوتاه است لنبه‌سر با سین بی‌نقطه بروزن زنگبر
نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بگردکوه لنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است
و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست
از جای بجای و بمعنی برکشیدن هم آمده و بکسر اول نیز درست است و امر باین معانی هست یعنی بیرون کش و بیرون بر
و بیاویز و بضم اول لب را گویند و بعربی شفه خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد دهان است
از جانب درون و بعضی گویند بیرون روست یعنی دور بر دور بینی و پاره‌ای از روی و تمام خانه و رخ و مردم
شل را نیز گویند یعنی کسی که دست و پای او از کار افتاده باشد لنجان بکسر اول بروزن فنجان
نام ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود گویند پشه بسیار دارد لنجر بفتح
اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تکبر و [illegible]
و بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی باشد از جای بجای و بضم اول لب را گویند و گرد بر گرد دهان را
لنجیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم آلت
تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی لندیدن هم هست که آهسته
در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد و امر باین معنی نیز هست یعنی بلند لندهور بفتح
اول یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده است عظیم الشان
در هندوستان و باعتقاد برهمنان است که چون نیر اعظم با مادر او نظر کرده و او حامله شده فارسیان

این باب او را الندهور خوانند **لندین** بضم اول بر وزن جبین بمعنی جو کجو گفتن باشد از روی غصه و غضب
لنطی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف و بعربی اعرج و معیوب الرجل خوانند و مادن تا قشرا
نیز گویند که روز و در روز در راه رها ساوات تناسل را هم گویند و بضم اول فوطه و لنگ باشد و بکسر اول از ناف
بران بندند تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پا را نیز لنگ گفته اند **لنکاک** بر وزن عمان آن کسی را گویند
گویند **لنکر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شنبه را آهنی آسیار سنگین که کشتی بان از رفتار نگاه دارند
و جایی را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا خانقاه را هم گویند و مجری نیز گویند که از سنگ
یا چوب باشد که به در دروازه بزرگ کشند و بعربی ضرج خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و بمعنی
نیز گویند که در مکر و حیله و خبرگاه در راه اعتماد داشته باشند و اهر جا رود سنگینی کند یعنی نا گوار رود بر رزق باشد بر خلاف
بار بار که مردم سبکروح و دل چسب را گویند **لنکن** بفتح اول و ثالث بر وزن لهن بمعنی کرسنک و ناقه و
در وزه باشد که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بکار آورند **لنکوته** بضم اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنگ باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی
بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد و **بیان بعیتم** در لام با واو مشتمل بر هفتاد و هشت لغت
و کنایت **لو** بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی تشنه و بهندی هم آمده است و زرد
آب نیز گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفه گویند چه در فارسی
بعکس تبدیل میابد نام قصبه است از مازندران **لواره** بر وزن شماره نام قصبه ایست در هندوستان
لواش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نان تنک نرم را گویند **لواشه** بفتح اول
و شین نقطه دار معروف و گفته شده **لالو** بفتح اول و لام بر وزن لالا شخصی را گویند که لب پاره یک
و دیگر باشد **لوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت میش دشتی را گویند و بعضی
از نسخ گاومیش دشتی نوشته اند **لوبشه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را
گویند که هنوز از کاه جدا نکرده باشند **لوبیا** بر وزن توتیا نام غله ایست که آن سبطر از

از ماش

از ماش بضم شود و نقش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و از آلو دیا هم میگویند چه در
در فارسی با دو واو هم تبدیل می یابند و لوبیا هم بنظر در آمده است که لو از حرف ثالث الف باشد
لوبیه بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و گفته شد **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامیکه لذیذ باشد و در نان تنک پیچیده
باشد و لقمه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسران امرد و ناهموار و درشت را هم گفته اند **لوتر** بضم اول و ثانی
مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند
تا غیر ایشان سخن ایشان نفهمند و دیگران و ترا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است
لوترا با زیادتی الف در آخر همان معنی دارد که لوتر است و گفته شد و بهمین معنی بجای الف های
هوز هم آمده است که لوتره باشد **لوتپوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام
خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات **لوچ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است
از ایران و با جیم فارسی کلاچ را گویند که بعربی احول خوانند و ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه
باشد **لوچیا** بر وزن لوبیا بمعنی پوباها بمعنی دراز باشد که بعربی طوبی خوانند **لوچ پا** بفتح اول
و کسر حای بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی افشارت و آن دوگته کوچک باشد که بافندگان دیگری
و جولاهان چون پای راست برکی افشارند نصفی از رشتهائی بالا و پایین رود و چون پای چپ را به
افشارند نصفی دیگر **لوح خاموش** بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند **لوح دو تایی** کنایه از دنیا و
و روز کار است باعتبار شب و روز **لوح ناخوانده** کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و اولیاست
لوخ با اول و ثانی کشیده و بخای نقطه دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند
و در خراسان بآن خربزه را رنگ کنند و در هندوستان تغیل هند و بمعنی گوش هم آمده است
که مردم پشت خمیده باشد **لوخن** با ثانی مجهول بوزن سوزن بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند
لوده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند

لوس
و برایشان گرفته بجا با برند و جو تای از آن بر چاه با رکشند لور با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند
که آن را آب سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آن را از آب پنیر تازه
مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم گویند و بمعنی پشم و پیچ هم آمده است و کمان حلاجی را
لورا
نیز گفته اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد لورا با ثانی مجهول بر وزن
نورا پنیر تر را گویند و آن را لمه نیز خوانند لورانک بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف
و مهره روغن را گویند و بمعنی کویره ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند لوراد که و تبه را بمعنی
باشد و ظرف برنجی که روغن و غیره در آن کنند لورک با ثانی مجهول بر وزن نوبک بمعنی کمان حلاجی باشد
و نوعی از تبر نجار هم هست لورکند با ثانی مجهول بر وزن هوشمند پشته و زمینی را گویند که آن را
سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است وراهم
لوره با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده باشد و بمعنی باران قطره
نظر آمده لوریجه بر وزن شوربجه علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو ریزد و آن را خوره
گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی پچیاو و پشم باشد و نام طایفه هم هست که اشتر را
کاوالک گویند و سرود کوی و گدای کوچه را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است
لوزتان با فوقانی بر وزن همزمان بمعنی لوزه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم
آدمی او گفته است گویند عربست لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته لوزه بر وزن روزه
هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه نان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی
و فریب هم هست لوزینه هر چیز را گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند
و از مغز بادام پخته و حلوا ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را گویند لوس با ثانی مجهول بر وزن
طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد
و غنی را نیز گویند که داخل کار فور کنند و آن را معنوش سازند و نان کج و کج دهان را نیز گفته اند

ولی

ولی و خلاف که پای از آن بهمواری توان بر آورد و با ثانی معروف و در عربی بمعنی چشیدن باشد لوساند
بر وزن روزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی
فریب دادن و فروتنی کردن باشد لوش بضم اول موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و جویها بهم
رسد و کسی را نیز گویند که دهنش کج باشد و شخصی که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم
آمده است و پنجره و موش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و او را لوشا هم گویند بفتح
اول فرزه و بوله و منضمی شده و از کار رفته باشد لوشا با ثانی مجهول و شین با الف کشیده نام حکیمی بوده
رومی و او در صورت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنان که مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان
بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانچه کتاب مانی را انگلیون میخوانند کتاب او را انگلوشی روم
و شکلوش هم میگویند لوشابه با ثانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی
و کلام شنیدنی و بجای بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوشابه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن
باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابد لوشان با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را
گویند که آن را آب سیلاب کنده باشد لوشن با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی سوزن است و لجن و آن گل تیره
و سیاه باشد که در بن حوضها و تالابها هم میرسد لوشانک با نون با الف کشیده و بکاف زده آب
تیره و گل آلود را گویند لوطوس با اول و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی اند قوقو
باشد لعنت یونانی و آن دوائی است که آن را خنده هم برین آن صحرائی بود آن را لوطوس اغولوس خوانند
بیونانی چه اغولوس صحرا را گویند کلف بعضی نامیده است لوغ بر وزن دوغ بمعنی خراشیدن باشد
و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست
یعنی بدوش و بیاشام لوغیدن با غین نقطه دار بر وزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی آشامیدن
و دوشیدن هم آمده است لوف بر وزن صوف دوائی است که آن را بفارسی سیل گوش و بعربی جز اللوی
گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی ثمرة الحیة خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن بعینه

دیگلغرا نام نوعی است و آنرا اصل اللوف گویند لوفا بضم اول و فای بالف کشیده داروی است که آنرا قنطوریون
خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم برآید و بعضی گویند نوعی از حی العالم است لوفردیس بضم اول
و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و سین سعفص زده بلغت یونانی جعفر قبطی باشد
و آن سنگی است مصری نباتی است و در آب روغن بجوش گویند که کازران مصر کتان را بدان بجوشند
که در علما و رشیها را نافع است لوقا بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قطا باشد و ایشان از حکیم
الحا اند و ریونان و بعضی گویند قطا کتابیست که لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی
و آنرا قطا لوقا خوانند لوقابین بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده و نون ساکن بلغت سریانی
سپند ابرا گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند و اسفند اسفید همانست
گویند سفوف آن برص را نافع است لوقس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفیدبا
میگویند و در مقابل سیاه است لوقیون با یای حطی بر وزن موموتون بلغت سریانی بمعنی فیل زهره
زهر است که درخت حنیفی باشد و ثمر آن مانند فلفل و حنظل عصاره و آن زرد و سبز زرد و برقان را
نافع است لوک با تای مجهول و سکون کاف نوعی از شتر کم موی بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را نیز
گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشوه باشد و آن معروفست و کسی را نیز گویند که با هر دو زانو و کفهای دست
براه رود و دو روغنی را نیز گویند که گردن گوشانند تا قوت شود لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون
رای قرشت نام شهریست در هندوستان لوکشو با کاف و شین نقطه دار و واو و رای بی نقطه
باعتقاد شاگمونی و شاسنخیه وجودی باشد که هرگز فانی نشود و ارواح کامله از قید صور ناقصه حیوانی
خلاصی داده و بمرتبه انسانی رسانند لوکه بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم
باشد و خواه غیر آن و آرد برابر را نیز گویند که گندم و نخود و آنچه از آن آرد کنند بریان کرده باشند
و پنبه و پنبه دانه از هم جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نشده باشد و بمعنی آواز و گریه و ناله سگ هم
آمده است که تازی یکبیرا ... راه رود و دیگری را کلب خوانند لوکیدن با کاف بر وزن کوشیدن

دارشد

درشت و ناهموار باشد و با زانو و کف دست نشسته براه رفتن طفلان نیز گویند لول با تای مجهول
بر وزن غول بی شرم و بیچاره را گویند و لولی که قحبه و فاحشه باشد منسوب بآنست لولانج بضم اول و فتح نون
و سکون کاف بمعنی لورانک است که دیته روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و شراب در آن کنند
لولاو بر وزن زوار تور بمعنی لولاک است لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لولوست که مردم
سبک و بیتمکین باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند لوله بضم اول و فتح
ثالث معروفست و آنرا ماشوره هم میگویند و با تای مجهول بمعنی لوکست که آرد گندم و نخود و امثال آن
که بریان کرده باشند و بعضی گویند بمعنی آرد گندم باو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند لولی بر وزن
و بمعنی لوری باشد که سرود گوی کوچها و گدای در خانها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است
و در هندوستان قحبه و فاحشه را میگویند لان بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و در عربی
بمعنی مطلق رنگست خواه زرد و خواه سرخ و غیر آن باشد لوند بر وزن کمند مردم کاهل و بیکاره و مخنث
حوز را هم است دارد و عشرت کننده را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و پسر بدکاره هم آمده است و شکار را
نیز گویند که گوشت گرده و سرخ و روغنه متکار باشد و بمعنی ابر تنگ و خبر خفتش هم هست و مهمان طفیلی و حرانیا
گویند و در عرف لوند سرهنگ بی باک را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را ناحق
خود مباح داند لویا بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگونه و سرخی زنان است که بر روی مالند
با واو بر وزن و بمعنی لوبیاست و آن غله ایست معروف و در اورده و انا شیر بکار برند و لویا هم گویند که کشمش
و صرف آن باشد و عربان دجر خوانند لوه بفتح اول و ثانی بمعنی زمین است و سلواج باشد و بلغت هندی
پرنده ایست شبیه به تیهو که آنرا شکار کنند لوها بر وزن سودا نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول
هم گفته اند لوهر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاورست که شهر لاهور است لوهنین
با تای مجهول و نون بر وزن خوشه چین آلتی را گویند که بدان دانه از پنبه جدا کنند لوهو بفتح اول
بر وزن فغفور بمعنی لوهر است و بمعنی لوهوار و لوهورای هم بنظر آمده است که در لغت اول مذکور شد

واو باشد **لوید** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و دال ابجد زده دیگ و پاتیل بزرگ سرگشاده مسین را
گویند و بمعنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **لویزا** بفتح اول بروزن
عزرا نام دختری باشد که با بابل از نکبت سگم آمده بود و جایگاه افلیمابه تا بابل **لویناب** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی مجهول و شین نقطه دار علم باشد از زر ساو و در لغت اینچنین گویند **لویشه** بروزن همیشه بمعنی لویشن است **بیان**
بیست و یکم در لام با های مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **له** بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری
باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهری است از ترکستان
و بفتح اول و خفای ثانی نام درختی است آن را کوبند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست صاحب مخلب
و در کوههای بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویند و بکسر اول از هم پاشیده و متفرق شده و
منضم گردیده باشد و نام شهری است از فرنگستان که در حدود روم واقع است **لها** بضم اول بروزن خار نام
شهری و مدینه ایست نامعلوم **لهاشم** بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن طلاطم هر چیز زبون و زشت
و نازیبا و دون و بد را گویند **لهاک** بفتح اول و تشدید ثانی بروزن ولاک نام برادر پیران ویسه است
که در جنگ دوازده رخ گرگین و ستهم او را تعاقب نموده بقتل آورده و بضم اول علت و ماده هر
چیز را **لهانو** بفتح اول و فتح نون بروزن بلادر نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند **لهاور**
بفتح اول و ~~ضم نون بروزن بلادر نام شهر لاهور است~~ و واو بروزن سراسر بمعنی لهاور است
که نام شهر لاهور است **لهیله** بفتح اول و بای ابجد بروزن مسئله بمعنی نادان و ابله و احمق باشد
لهر بفتح و ثانی زده بروزن خطر مثانه و قبه را گویند و بزبان هندی آب باشد **لهراسب** بضم
اول بروزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو
و بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب
سپرد و در بلخ با آتش پرستی مشغول گشت **لهفت** بضم اول و فتح فا بروزن و معنی لعبت است و آن
صورتی باشد که دختران از پاره پارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر در آمده است

لهفان بفتح اول و لام و های بالف کشیده بروزن رهروان تخمی است دوایی که آن را افکجم گویند
لهنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ گازری باشد یعنی هر سنگ که گازران جامه بر آن زنند
و شویند و بمعنی سنگ کاره هم گفته و بمعنی کارساز و سازکاری هم بنظر در آمده و این بمعنی اول مناسبتی
دارد و ظاهرا که میان این دو کس غلط شده و به پایه کارسازی و دیگری سازکاری نوشته است **لهنبر** بروزن
شحنه ابره ورقی را دارا گویند و بمعنی سنگ هم آمده است و عربان حجر گویند **لهنجانکرا** بفتح اول سنگی است
در موجگاه دریای اعظم و آب اندر یا بخود سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند
گویند که هر که آن سنگ را ببیند چندان بخندد که بمیرد و در آن ازان جا بگذرانی نیز گویند بحر از الف بای
حطی باشد و بعربی حجر الضحک خوانند **لهی** بکسر اول و ثانی و تحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد
بیان بیست و دوم در لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت **لیان** بفتح اول بروزن کیان بمعنی
درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آتش هم و بفتح ثانی هم آمده است و درخشان و فروغ را نیز گویند که
از پی یکدیگر درخشد و بکسر اول هم آمده است **لیتک** با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن زیرک
بمعنی مفلس و بیسر و پا و بی چیز و پریشان باشد و پسر زن و کنیز معقول و فربه و بی اصل را هم میگویند و فضله
هر چیز را نیز گفته اند **لیتکان** بروزن زیرکان جمع لیتک است که غلام بچگان و پسران باشد **لیثرغس**
با اول و ثانی رسیده و فتح ثای مثلثه و سکون رای قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه
ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد **لیجاد** با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن دیوار
بمعنی ریگزار است که مطلق بر تابان باشد عموما و هر آبی را که از ... سازند خصوصا و آنچه از شیر و
دوغ و ماست پزند بعد از گوی که باشد **لیچال** با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن قیقال بمعنی ریگزار است
لیذیون بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد
دوایی که آن را اشترغاز گویند و سیطرج معرب آنست **لیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای
قرشت آب غلیظی باشد که از دهان و گوشهای لب فرو ریزد و **لیرت** با ثانی مجهول بروزن سیرت

خود را آهن [illegible] گویند و تبرک [illegible] گویند و بمعنی غراره هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بزبان
ترکی هم بنظر آمده است که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشد لیزد بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال
ابجد بمعنی غراره باشد که نوعی از سلاح است لیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده و نرم را
گویند و هر چیز که بار و لغزنده و نرمی باشد و بمعنی آمیخته و دست افراز کشیدن بر چیزی هم هست لیزم
بر وزن هیزم گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد نرم و سست که بر آن مشق کمان کشیدن کنند لیزه
بر وزن ریزه و بمعنی آمیخته باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن [illegible] و دست افراز چیزی کشیدن هم هست
لیزیدن بر وزن پیچیدن بمعنی آمیختن باشد و بمعنی لغزیدن [illegible] هم گفته اند لیسنه بکسر اول و ثانی مجهول و فتح
سین بی نقطه و نون بمعنی لوله [illegible] باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی با زای [illegible] فارسی مکسور با بین سین
و نون [illegible] اند و سین را ساکن [illegible] اند بصورت لیسنه لیف بکسر اول بر وزن حیف چیزی باشد
که از پوست خرما سازند بجهت کفش و موزه و ساغری و چیزهای دیگر پاک کردن و آنچه از موی دم
اسب نیز سازند لیقه دان دوات مرکب را گویند و دوات [illegible] را نیز گویند لیک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف [illegible] را گویند و آن پرنده ایست که بجرع شاهین شکار کنند و خورند و بهانه را نیز
گویند که [illegible] غلو [illegible] و غیر آن بیاید و مخفف لیکن هم هست لیکک با کاف بر وزن زیرک
بمعنی لیک است که [illegible] باشد لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیله گویند و آن عصاره نیل است
که چیزها بدان رنگ کنند لیلنج بر وزن بیرنج بمعنی لیلج است لیلنک با کاف فارسی بر وزن و معنی
لیلج است لیلو بکسر اول بر وزن [illegible] را گویند لیلوپ با بای فارسی بر وزن و معنی
نیلوفر است و آن معروف است که گلی است کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم میباشد
لیلوپل با لام در آخر بر وزن و معنی لیلوپ است لیلیا با لام بر وزن [illegible] بلغت [illegible] بمعنی [illegible] است
لیمو با اول [illegible] رسیده و میم بواو کشیده معروف است گویند نام درختی است که میوه
آن لیمو است لیموداکیه با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتیست کوهی که در بهار

ازمیان

از میان دریاهای سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و [illegible] گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو
کشیده و زای قرشت و نون زده بلغت سریانی گیاهی است که چون آنرا با شیر [illegible] همچون [illegible] ضماد
کردن آن در [illegible] مفاصل و نقرس را نافع است لینج با نون بر وزن ایرج نوعی از اطلیات و آنرا در جزیره
قبرس [illegible] بسیار باشد لیلوفر بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی است کبود که بیشتر در میان آب روید
و در جاهای گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی
از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیوک بر وزن زیرک پسر [illegible] را گویند لیولنک
با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن دیو رنگ برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبه
[illegible] کرده از آسمان [illegible] بارد و بعربی ثلج خوانند و بمعنی [illegible] اول بر وزن [illegible] هم گفته اند و بمعنی
ترف که قراقروت باشد [illegible] که در معنی لغت تصحیف خوانده باشد لیوه بر وزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس
و مردم مزاج دوست باشد لیسیدن بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی خائیدن و جاویدن باشد
گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی منتهی بر بیست و هشت بیان و محتوی
بر یکهزار و [illegible] لغت و کنایت بیان اول در میم با الف مشتمل بر دو صد و چهارده لغت و کنایت ماپروین
با بای فارسی مخفف ماه پروین است و آن نجمی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا
[illegible] خوانند مابون با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است [illegible] را گویند
و در عربی نیز بهمین معنی دارد و به مفعول [illegible] علتی باشد در موضع مخصوص ماترنک بکسر ثالث و رای
قرشت و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند نام سام ابرص است که نوعی
از چلپاسه باشد چون شکم او را بشکافند و بر [illegible] گذارند که عقرب زده باشد در ساعت ساکن شود ماتورنک
با فوقانی بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری
باشد که شافعی مذهبان خورند و عربان ضب خوانند بموش [illegible] شباهتی دارد و لیکن از او بزرگتر است
[illegible] و از نان بجهت فربه شدن خورند ماج بسکون جیم بمعنی ماه باشد و بمعنی [illegible] روایت کنند هم هست

و نام راوی اروی شاعر هرات **ماچ** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه که بعربی قبله گویند **ماچوچه**
با هر دو جیم فارسی بر وزن ماسوره ظرفی باشد لوله دار که بان شربت و دارو در گلوی اطفال ریزند **ماچ**
و موچ با میم بر وزن فیج و فوج بمعنی ابوس و بوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گرسنه بچه خود را
ماخ بسکون خای نقطه دار زر تب را گویند و مردم سفله و دون همت و گدا و خسیس و منافق را نیز
گفته اند و بمعنی مردم سرگردان و حقیر هم آمده است **ماخادیون** بثالث بالف کشیده و کسر دال بی نقطه و تحتانی بواو
رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائیست و برگهای دراز دارد و بیخ آنرا بسبب آن
عربان سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا ماخوخ گویند و در تنجیدا و بسیار مفید باشد و علاج بواسیر کند
ماخان بر وزن ماهان نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بود از پهلوانان چین
و حاکم چین را نیز گویند **ماخچی** بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسبی را گویند که از یکجانب
عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخمه هم میگویند و بعربی مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقیست
و آنرا عرب برذون خوانند و اسب سواری از ترکان را هم گفته اند و بعضی دو رگه خوانند و اسب را گویند **ماخور**
بر وزن لاهور خرابات را گویند که شراب خانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام
بمعنی مالیخولیاست که خلل و کوفت دماغی و سودا و مرض عام باشد گویند یونانیست و بعضی گویند عبریست
ماد بسکون دال مخفف مادرست که عربان ام گویند **مادرات آتش** بکسر رای قرشت کنایه از گریه
کننده ابوراست **مادر باغ** بکسر رای کنایه از زمین است و باغ را هم گفته اند و بطریق اضافه اعتبار
اشجار و اثمار **مادرخت** بضم دال ابجد و سکون خای نخذ و تای قرشت توری را گویند و آن نمکی
باشد ریزه و در صفاهان قدامه خوانند و موزون آن توتیا است و هر **مادره** بکسر ثالث و فتح رابع نام
ولایتیست در مغرب زمین **ماوندک** با نون و دال ابجد بر وزن غاز بکسر مخفف مادر اندرست که زن پدر
باشد **ماد** بسکون رای قرشت معروفست که بزبان عرب حیه گویند و مخفف مادر هم هست
که والده باشد و مخفف مبار باشد که نهی و منع از آوردنست و بیمار و مریض و معلول را نیز گویند

به پهنه مارستان هم گفته اند و حکام و امرای عرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند
و بمعنی دفتر و حساب و محاسبه هم هست و حساب کننده و محاسب را نیز مار گویند و بهندی امر بیان
باشد یعنی بزن **ماداب** بر وزن فاراب بمعنی تازه یعنی تحفه و حالت نو باشد **ماراسپند** با همزه و بای
فارسی بر وزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بود
و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز نگاه کردن و با دوستان نشستن
و نام ملکی باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور مصالح روز مار اسپند با و تعلق دارد **ماراسپندان** با نون
بر وزن و دانشمندان بمعنی مار اسپند است **ماراسفند** با فا بر وزن و معنی مار اسپند است **مارانغندان** بر وزن
و معنی مار اسفندان **مارافسا** با همزه و فا و سین بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار آموزنده است که مار گیر
باشد و بعضی گویند مار افسان است که بار زهر مار را با فسون از بدن انسان فرود آرد و علاج مار گزیده کند
مارافسای بزیادتی رای قرشت بمعنی مار افسانست اگوشه **مارافسان** با همزه بر وزن اشتران
بمعنی مار افسار است که مار گیر و افسون گر زهر مار باشد **مارافسای** بیای حطی بر وزن یار جای
بمعنی مار افسانست **مار بدست دیگری گرفتن** کنایه از کار دشوار فرمودن باشد دیگر را **مار بدست کسی گرفتن**
کنایه از کار دشوار کردن **ماربلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه حلیه
و ورزنده و حریار را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند **ماربین** با بای ابجد بر وزن پاکدین نام ناحیه ایست
مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام این ناحیه بمنزله یکباغست بسبب بسیاری
باغستانها **مارثون** بثای مثلثه بر وزن خالدون بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی رازیانه
بستانی باشد که آنرا بادیان هم میگویند **مارچوبه** با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مار
گیاهیست و آنرا بعربی هلیون گویند و دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند **مارخواد**
با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند مار امیگیرد
و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهیست چون سوراخ مار ببیند بینی و دهن خود را بر آن نهد

و دم و دمه مار بجهد و شنیدن بوی نفس به تکاپشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بگزد و اگر پوست این گوسفند را
بر در سوراخ مار بسوزانند همین که بوی دود بمار رسد به تکاپشی و شوریده از سوراخ برآید گویند کف دهن این
مار است **مار خورده** کنایه از رنج و سختی بردن و رنج و اندوه خوردن باشد **مار در پیراهن** کنایه از دشمن نزدیک باشد
مار دوزبان کنایه از مردم منافق و دورو باشد **مارچی** بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند
مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بروزن کاردی باشد **مارسا** با سین بی نقطه
بروزن کارزار ضحاک مار را گویند **مارسان** بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن عاشقان بمعنی مارستان که
جای مار بسیار و از اشتغال باشد **مارستان** بروزن خارستان بمعنی مارسان باشد **مارش** بفتح ثالث بروزن
آتش نام یکی از بتخانه های قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی مارشین بوده و آن از جمله هفت
بتخانه است که بنام سیاره هفت بنا کرده بودند و گشتاسب بتهای آن بتخانه ها را برطرف کرد و آتشکده ساخت و هرگاه
باضافه نوبهار خوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار آتشکده را هم گویند **مار شکم** کنایه از نای — سوراخ
هفت بند است **مار ضحاک** کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند **مارفش** با فا بروزن بارکش کنایه
از ضحاک که ماران **مار قیشا** بفتح قاف و شین تحتانی کشیده و شین دیگر بالف کشیده و بمعنی مرقشیشا است
و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و سربی
و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آتش بکنند دود از آن افشان باشد **ماکیا** بمعنی مار گیاه است
که ماهوبه باشد و بعربی یبروح بلیون باشد **مامصر** بکسر ثالث کنایه از سبزه و نشاط مصری **مار مهره** مهره ایست
که با مار میباشد و آنرا از قفای سر او برآورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود و با زهر
نیز گویند **مارند** با نون و دال ابجد بروزن خارکن مخفف مار اندرست که زن پدر باشد **مارندر** بکسر
ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند **ماندرس** بکسر ثالث و ضم نون
کنایه از فلک است **مادو** بروزن جادو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است
از موسیقی **مارون** بروزن قارون سنگی است که آنرا با سرمه در چشم کشند سفیدی را ببرد و نام وادی

هم است

هم هست که از آمرد و نقش گویند و نگاران و درد سر را نافع است **ماره** بروزن چاره بمعنی حساب و شماره
و عدد باشد و بمعنی سیگه و انگشتر هم آمده است **ماری** بروزن لاری هلاک شده و گشته گیه را گویند **مادیره**
بفتح رای قرشت و راء قرشت بروزن نادیره بمعنی مادر اندرست که زن پدر باشد و بمعنی مادر
خوانده هم بنظر آمده است **ماریعقوب** بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب
ترسایان بوده **ماز** بسکون زای نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و تراک
دیوار را گفته اند و بعضی گویند که شکاف و تراکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم
هست و آن معروف است افتی چیزکه بدان پوست را دباغت کنند **ماژ** بسکون زای فارسی بمعنی
عیش و عشرت و فراغت باشد **مازار** بروزن بازار عطار و گیاه فروش را گویند و مخفف
میازار هم هست و منع از آزار دادن باشد یعنی آزار مده **ماژدر** بسکون زای فارسی و فتح
دال بروزن چادر مخفف مار اژدر است و مار بزرگ باشد و عربان ثعبان خوانند
مازدیتان بسکون زای نقطه دار و دال تحتانی رسیده و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف
کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی از به پهلو یکی از گناه باشد **مازریون** بیای
حطی بروزن آذرگون دوایی است مجرب از برای دفع استسقا و آن دو نوع باشد سیاه
و سفید سفید آنرا اشتیخص و سیاه آنرا اهخ برگ خوانند و آن از برگ زیتون بزرگتر کوچکتر
و از برگ مواد بزرگ تر و بزردی مایل که و بعضی گویند مازریون مورد ... است و نوعی از مورد
باشد و بعربی زیتون الارض خوانند گرم و خشک است در چهارم در چهارم و یکمثقال آن زهر
قاتل است و آنرا بعربی حب الغزال گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه مادام مازریون
خاکستر چوب بلوط باشد **مازل** بکسر ثالث و سکون نون و استخوان میان پشت را گویند و آنرا
بتازی صلب و بعضی گویند چوبی و باولیت که در میان پشت از فربهی بهم رسد **مازندر** با دال ابجد
بروزن خارکن مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد **مازو** بروزن سازو بار درختی است

و بران پوست دباغت دهند و بکنج وار اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم هست و استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و اله بزنکیران را نیز گفته اند و آن تخته باشد که بر روی زمین بسیار کرده بکشند تا هموار شود **مازوموش** با دو زای فارسی و میم بروزن سیاره سوز این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتی که گربه را ببینند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند **مازون** بروزن ماهون مازندران را گویند و گفته شد **مازه** بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند **مازه دره** درد پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است و این معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته اند که مازه در باشد **مازیاره** بروزن انگاره نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیاج است **مازینه** بروزن آدینه نام زنی است که با اتفاق مردی مازین نام عمارت سنگوبه هندوستان ساخت **ماس** بروزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را نیز گفته اند و آن جوهری است معروف و بعضی گویند بمعنی الماس عربی است **ماسا** مخفف ماساسای باشد که منع از آسوده بودن است **ماست** بروزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی دیگر مایه که بر شیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز ماست گویند که مصطکی باشد و آن صمغی است که خایند **ماسوچه** بروزن آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنارهای طاقها و میان کاسه و طبق تخم نهد و بچه برآرد **ماسو** بروزن ناسور چیزی درهم آمیخته را گویند و با معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین باهم تبدیل می یابد **ماسی** بروزن عاصی بی پروا و بی باک را گویند **ماسیدن** با سین بی نقطه بروزن چسبیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی بستن و منجمد شدن هر چیز باشد **ماشاد** با شین نقطه دار بروزن آزاد و جامه ابریشمینه را گویند **ماش دارو** حشیشی است که گل بنفشه رنگ دارد و با فو تخم کرده و از آن بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبر الارض و بلغت دیگر عرصف خوانند و کما فیطوس همان است و وزن آن با عسل عرق النسا را نافع است **ماشرا** با رای بی نقطه بروزن ناسزا المش سر پای ورم و موی را گویند

بمعنی

یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد **ماشرزی** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بیشه گویند و آن دست افزاری است زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی کلبتان و کلبتین گویند **ماش غطاک** غله ایست که آن را امنک خوانند و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش میباشد **ماشو** با ثالث بواو کشیده و نوعی از غربال است و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مشبک که چیزها بدان صاف کنند و نوعی از بافته ابریشمین هم هست **ماشور** بروزن عاشور چیزهای درهم آمیخته را گویند **ماشوره** با واو مجهول بروزن قاروره نی کوچک را گویند که جولاهگان ریسمان بران پیچند از برای بافتن و ریسمان خامه را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که بکمر آن را در دهن و سر دیگر را در آتش گذارند و بدمند و مطلق لوله را نیز گویند و نوعی از پارچه ابریشمی است و هر چیز که بهم در آمیخته باشد **ماشوه عاج** کنایه از کعب معشوق باشد **ماشوج** با جیم بروزن و معنی ماشوب است که غربال و پرویزن و ترشی پالا باشد **ماشه** بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن دست افزاریست که زرگران و آهنگران را و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و بمعنی از دوازده حصه تولچه را نیز گویند تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز پر را نیز گویند که بقدر ماشی باشد **ماش هندی** غله ایست خودی رنگ باندام گندم کوچک و آن را بعربی حب القلق خوانند بکسر قاف **ماشیوه** با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن نادیده بمعنی ماشو باشد که پرویزن و ترشی پالا است **ماشیا** بروزن باقیا حشیشی از عاموست و آن رستنی باشد مانند خشخاش و شیرازیان آن را حشیشة السرخ میگویند **ماص** بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماده است که بعربی قمر گویند لیکن معلوم نیست که بلغت کدام است **ماطونیون** با طای حطی بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی درختی است که بار و صمغ آن در حشیش است و آن صمغ را بعربی قنه گویند **ماغ** بروزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد بعربی غاطوس و بترکی قشقلداق میگویند و از گوشت او

بوی سمن بیاید

بمعنی میغ و نزم هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاصق زمین و بعربی ضباب خوانند و نوعی
از کبوتر هم هست که چهره و بال و گردن او سرخ و سبز هم میشود سبز آنرا اسبز ماغ و سرخ را ماغ سرخ میگویند
ماغد بر وزن شانه چوبی را گویند که در پس خانه نهند تا در گشوده نگردد ماقوت بر وزن یاقوت
نام نوعی از حلوا باشد و آنرا قاووت هم میگویند ملکان بر وزن پاکان نام یکی از حکام بود که برادر کاکوی نام
داشت و نام ولایتی هم هست و بیشتر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه باشد ملکانی بر وزن پاکانی
مردی را گویند که منسوب بماکان باشد و حربه که منسوب بماکان است و آن زوبین باشد که نیزهٔ کوچک است
ماکر بکسر ثالث بر وزن ذاکر بمعنی پس فردا باشد ماکود بر وزن ماشود آلتی است که از جولاهکان
که بدان جامه بافند ماکول بر وزن شاغول هر چیز که بکلو بسته و بمعنی شکواره و در خور هم آمده است
و غلامی را نیز گویند که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد و با همین معنی بجای کاف فا هم آمده است ماکیان بر وزن
مادیان مرغ خانگی را گویند ماکیان بدر کردن کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد مالان
کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند مالانک بالام الف و فتح نون و سکون کاف شفتالو را
گویند و آن میوه ایست شبیه بشفتالو مالای بسکون یای حطی مخفف مبالای است که منع از آلوده
کردن باشد مالبخش بر وزن تاجبخش نام روز هشتم است از نامهای ملکوتی و نام دیگر معلوم است
مالس بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد مالغا
باکاف بر وزن شانه حشا نام حلوایی است که از برنج پزند و آن در گیلان متعارفست و الفی گویند
حلوایی است خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان و زردآلو و شفتالو و پسته و فندق
و چلغوزه باشد و خرمای قصب را نیز گویند و با کاف فارسی بمعنی قصب گفته اند که آلت تناسل باشد
مالکدینار بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله مالملکا با میم و کاف بر وزن پابرجا
بمعنی اول مالکانست و آن حلوایی باشد که در گیلان از برنج پزند مال ناطق بکسر ثالث و طای ابجد
و استر و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم سکه دار هم هست مالوایی با واو بر وزن

پارسایی

پارسایی نوعی از چلپاسه است که آنرا سام ابرص میگویند مالول با واو مجهول بر وزن شاغول
کلوبند را گویند و آن غلامی باشد که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد چه کلو بمعنی بزرگ است و شکم
پرست و جوعی را نیز گفته اند مالد بر وزن خالد تخته را گویند که برزگران بر زمین شیار کرده
بکشند تا زمین هموار گردد و تخته ای را نیز گویند که بنایان بدان کاه گل و گچ و آهک بر دیوار مالند و
و تخته را نیز که جولاهکان از خس مانند جاروب و لیف سازند و بمعنی مالامال هم آمده است که پر و لبریز
باشد و بمعنی مالش و مالیدن هم هست مالی بر وزن خالی بمعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت
یونانی انگبین را گویند و در ملک دکن باغبان را مالی گویند مالیا بر وزن باورچی درختی است باریک و دراز
که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند و بلغت یونانی سیاه است که بمعنی سفید باشد مالیخ با ثالث
بتحتانی کشیده و بجای نقطه دار زده و بمعنی مالیخولیاست و معروفست که کوفت و خلل دماغ و سودای
خام باشد مالیخولیا بمعنی مالیخ است گویند مالیخولیا یونانیست مالیطرنا بفتح طای حطی و سکون رای
قرشت و نون با الف کشیده و بلغت یونانی زاج سیاه باشد و آنرا زاج کفشگران هم میگویند و بعضی
گفته اند نام ادویه است که ملیطرنا باشد مام بر وزن لام مادر را گویند بعربی والده و ام گویند مامک
بر وزن ناوک مصغر مام است که مادری باشد یعنی مادرک و مادر را هم میگویند مامون بر وزن هامون
نوعی از پودنهٔ کوهی باشد و آنرا اصطرلجام میخوانند و سعتر اگرچه بسیار است اما در کتب طب العطار
نوشته اند تا شتبه بشعیر نشود خوردن آن در طعام ضعف چشم را نافع باشد و قوت باصره را افزاید
دارد ماهستان بفتح ثالث و کسر را بر وزن بوستان دوایی است که آنرا اسارون هندی گویند
و آن برگی است مانند برگ کروکان در روی آب میباشد خوردن آن بچه را از شکم بیرون آورد
مامیثا با ثالث بتحتانی رسیده و ثای مثلثه با الف کشیده و بلغت سریانی نام رستنی باشد
نباتی بمزه در آب اهم میرسد و در قانیفات بکار برند و عصارهٔ آن را شیاف مامیثا خوانند
مامیران با رای بی نقطه بر وزن نارنجان نوعی از عروق الصفر است و آن دوایی باشد زرد و رنگ سبزی

بعربی

ماهی را بگیرد و در کره دارد میشود گرم و خشک است در چهارم یرقانرا نافع است و آنرا بعربی بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف
خوانند گویند که چون بچه پرستک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورد و در آشیانه نهد چشم
بچه اش بینا گردد **مان** بروزن خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب ضروریات خانه را
نیز گویند بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی مارا هم هست که در مقابل شمارا باشد و امر بر ماندن هم
هست یعنی بگذار و باش و بمان و بمعنی شبیه و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی باقی و ابده و جاویدان هم گفته اند
و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد **مانا** بروزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای
عز و جل است و بمعنی شبیه و نظیر و مثال و مانند هم آمده است و بمعنی اما و گوی و پنداری هم گفته اند
ماناف بروزن آلاف ماماچه را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوی
باشد در شکم **مانستن** بروزن دانستن بمعنی شبیه شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن
مانطس با نون و طای حطی و سین سعفص و حرکات نامعلوم سنگی است هندی که در هندوستان میباشد
گویند ابطال السحر است هر که با خود دارد و سحر جادوی کارگر نشود و از جمیع امراض محفوظ باشد **مانک** بسکون
نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد و بمعنی آفتاب هم هست و اول صحیح است **مانمن** بسکون ثالث و کسر
میم و نون ساکن در اصطلاح زند و پازند جامی باشد که بدان آب و شراب خورند **ماندآباد** اشاره
بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **مانورک** با ثالث بواو کشیده و رای بی نقطه
مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است و آنرا ابو الملیح نیز گویند و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا
سرخاب گویند و نام داروی هم هست بمعنی اول بکاف دال قرشت هم آمده است **مانوستار** با سین
بی نقطه بروزن الکوزار نام یکی از قاتلان کشنده های دارای بن دارای است و او را فریب داد و قصد
حیات او کرد **مانوش** بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن کوه متولد شده و از آنکوه نشان
هم میگویند **مانوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغی است که آنرا بفارسی چکاوک و بعربی ابو الملیح
خوانند و بعضی گویند مرغی است ابلق که سرخاب گویندش **مانه** بروزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات

خانه

مان
مانا
ماناف
مانستن
مانطس
مانک
مانمن
ماندآباد
مانورک
مانوستار
مانوش
مانوک
مانه

خانه و منزل باشد و بمعنی خانه هم هست **مانی** بروزن ثانی بمعنی نادر باشد که مذهب او مثل و یکه و تنها
باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بعد از شاپور
ظاهر شده و دعوای پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد **مایند** بروزن جاوید
یعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چنین کسی را کاری باید کرد گذارند و سخنی که باید گفت گویند مایند یعنی وانهاد
و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کاری کرده و سخن گفته را گذارند و نگویند مایند او را
باشد یعنی گناه از اوست و گناه کار است **مایندن** بروزن پایدن بمعنی چیزی شدن یعنی مثل
و مانند و شبیه بچیزی شدن و بمعنی گذاشتن و رها کردن هم آمده است **ماینشا** با سین بی نقطه و تای
قرشت بروزن ... کار نفس کل را گویند که عبارت از عقل کل است **ماو** بفتح واو بروزن باو مخفف
میاور است که منع از آوردن باشد **ماه** بروزن شاه بمعنی نیر اصغر است که عربان قمر خوانند
و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلال تا دیدن دیگر است و یکی از دوازده حصه سال باشد و آن
گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز میشود و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم بود
از هر ماه شمسی و نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز ماه
که روز دوازدهم از هر ماه شمسی است باو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند و عربان
مدینه خوانند گویند خلیفه ثانی بعد از فتح همدان نهاوند فرود آمد و چنین نهاوند کوچک بود که جای سپاه
او را نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بخورند بنویسند و هرچه سپاه بصره ... نهاوند فرود آمدند و چنین ماه
بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند لهذا عربان
هم این دو شهر را ماهین خوانند و کنایه از معشوق هم هست **ماه آب** و ماه آب بکسر با بمعنی آبانماه است
که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و در این ماه بادهای با منفعت بسیار وزد
ماها بروزن تاها بمعنی مهار شتر است و آن بمنزله عنان باشد مر شتر را **ماه آفرید** نام کنیزک
ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده و بعد از آن دختری آورد و تور نام کرد

ومنوچهر از آن دختر بهم رسیده **ماهاما** با ها و میم هر دو بالف کشیده مادر شاه گشتاسب را و باعتقاد گبرها
هنده پیغمبر صاحب کتاب بود **ماهان** بر وزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد
بر خلاف قیاس **ماهانی** بر وزن شاهانی نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید میباشد و در
خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و خمار شب ماه و شب پره اسیر را نافع است
ماپاد با بای فارسی بر وزن تاجدار مخفف ماه پاد است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت
باشد **ماه بر کوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد و آن لحن بیست و یکم است از سی لحن باربد **ماه بیکدرفش**
کنایه از شب **ماهتاب** پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند و چیزیکه آنرا شب بازان از گوگرد و غیره سازند
ماه چو شاخ گوزن کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و دویم و سیم باشد **ماه چهر** بر وزن
باغچه سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره
و سوزنیرا نیز گویند که بر سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر گریبان
فرو برند و آنرا سنجاق هم میگویند و یکحصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد
و تولچه دو مثقال و نیم است **ماخ کهی** ماهی کوچک را گویند که در تاله باشد و تاله را نیز خوکاه میگویند و کنایه
از شاهد مهوش هم هست **ماهر** بر وزن ظاهر بلغت زند و پازند بمعنی فردا باشد که بعربی
غد گویند و بمعنی استاد باشد **ماه دمر** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم مرماه را گویند
و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **ماه سیام**
بسکون ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده
تا مدت چهار ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ
روشنائی میداد و گویند جزو اعظم آن سیماب بود **ماه سی روزه** یعنی بسیار باریک و هلال یکشبه
و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست **ماه سی شبه** بمعنی ماه خیره شده و کاهیده و بر طرف گشته باشد
ماه قصب پوش کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتان باریک را گویند **ماه قصب دوختن** بمعنی

ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان باشد **ماه کاشغر** بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است
و کنایه از خوبان و مهوشان ترک هم هست **ماه کش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه
دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهری است مشهور بشهر سبز و کوه سیام در نواحی
آن شهر است **ماهلو** بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوائیست که آنرا بعربی جماما گویند گرم
و خشک است در دویم و سیم و خواص آن بسیار است و بهترین آن زرد سرخی باشد که شاخ و برگ
آن سبز و کوچک است و گل آن زرد بود و خرد **ماه مزور** بفتح واو مشدد و بمعنی ماه سیام است و ماه
مقنع باشد چه آنرا بسحر و تزویر ساخته بود **ماه مقنع** همان ماه مزور است که حکیم بن عطا بزور سحر
و شعبده ساخته بود **ماه منجوق چتر** بکسر قاف قبه زرین را گویند در سر چتر نصب کنند **ماه نخشب**
بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی ماه مقنع است و گفته اند نخشب نام
شهریست در ترکستان که آنرا قرشی میگویند **ماه نو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال را
گویند و نام ماه اول است از سال ملکی **ماهو** بر وزن کاهو بمعنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان
هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهوی هم میگویند و چوب دستی شتربانانرا
نیز گویند که بدان شتر را برانند **ماهوار** بر وزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه است که ماه بماه
بنوکران دهند **ماهوبدانه** بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه ایست که آنرا بعربی حب الملوک
و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است **ماهودانه** با دال ابجد بر وزن طاوسانه بمعنی
ماهوبدانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت [illegible] است و بعربی معشوق میگویند **ماهور**
بر وزن لاهور نام شعبه ایست از موسیقی **ماهوی** بفتح های حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد
حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهوی
با خاقان ترکستان ساخت و کس خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند **ماهی** بفتح ها بمعنی
پر ماه است و آن افزاریست درودگران و نجاران را که چیزها را بدان سوراخ کنند و بعربی مثقب گویند

ویک حصه از دوازده حصه تولجه است که هشت جبه باشد و تولجه دو مثقال و نیم است که نود و شش جبه باشد
ماهیابه بتحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد خورد نه باشد که در لار و شیراز از ماهی شسته سازند
وآنرا بعربی صحناه گویند گرم و خشک است در دوم **ماهی شمه** بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک
وآنرا از جانب هرموز آورند و ماهیابه از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی نارس باشد چه اشنه
بمعنی نارس آمده است **ماهیان** بر وزن ماکیان جمع ماهیست و جمع ماه هم هست برخلاف قیاس
همچو سالیان که جمع سال است **ماهیانه** بر وزن رازیانه آنچه ماه بماه در وجه مواجب کسی دهند و بمعنی
ماهیابه هم آمده است و آن نان خورشی است که از ماهی سازند **ماهیچه** بر وزن بازیچه از خمیر
باریک ریسمان مانند و پزند و آش ماهیچه مشهور است **ماهیدان** بر وزن جاویدان حوض آب را گویند
ماهی دانه بر وزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درختی شبیه است
ماهی ربیان بفتح رای قرشت و سکون بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده ملخ دریایی را
گویند و بعربی جراد البحر خوانند **ماهی زدین** نوعی از ماهی خرد در میان ریگ پیدا شود و چنان است قوت
باشد که در میان ریگ ده گز و یا نیم گز بدهد و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم رسد و آنرا بعوض سقنقور بکار
برند و بعضی گویند سقنقور همانست **ماهی زهره** پوست بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آنرا
بعربی سم السمک و سکران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیان مست شوند و تمام بر روی
آب آیند و ماهی زهر معرب آنست **ماهی سیمه** بکسر سین و فتح یا فارسی اشاره به برج حوت است و آن
برجی باشد از بروج دوازده گانه فلک **ماهی شو** با شین نقطه دار بواو رسیده و برای نقطه زده
نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هندست گویند او را کسی نزائیده و هرگز نمیرد و زن و فرزند ندارد
و دو چهار او سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند **ماه نیما**
بفتح رابع اشاره برخسار منور سرور کاینات صلوات الله علیه وآله است **ماهی چشمه خضر** کنایه از زبان
و دهان معشوق است **مای** بر وزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدن است و جانوران خزنده را

نیز گویند

نیز گویند مطلقا همچو مار و زلو و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام
شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند
مائده خرکهی بفتح خای نقطه دار کنایه از نعیم آسمانیست **مائده سالار** سفره چی را گویند و در هندوستان
چاشنی گیر خوانند **مائدنه** بکسر نون و ظهور ها بمعنی مائده سالار است که سفره چی باشد **مایندک** بفتح ثالث
بر وزن آهنگ بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد **مایون** بر وزن قارون ماده گاوی بود
که فریدون را شیر داده و او را برمایون هم میگویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند
چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر را خصوصا و بمعنی مایون هم هست که گاوی بود و فریدون را
شیر میداده و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را گویند **مایه دار** با دال ابجد بر وزن لاله زار
هر چیزی را گویند که با او کنند که وضع ممتنی باشد و بزبان گیلان حمامی را گویند که در عقب لشکر میایستند
وآنها را نیز بترکی چداول خوانند **مایه شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب است **مایه صدق** بکسر صاد بی نقطه
و سکون دال و قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است **بیان دویم** در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت
و کنایت **مبار** بفتح اول بر وزن نهار روده گوسفند باشد که آنرا از گوشت و برنج و مصالح
پر کنند و بپزند و بعربی عصیب خوانند و بضم اول هم آمده است **مبشر نام** کنایه از حضرت عیسی است
چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه **مبشل** بفتح اول و شین نقطه دار و سکون
ثانی و لام منع از در آویختن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی در میاویز و مپیچ و مخواب **مبشول**
بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بواو کشیده و بلام زده منع از برهم زدن و پریشان باشد
یعنی برهم زده مشو و کسی را نیز برهم زده و پریشان مکن و منع از دیدن و دانستن و کار گذاری کردن هم هست
مبشرم بر وزن و معنی منشرم است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت شهرت دارد و لیکن در نسخه
افضلا با بای ابجد بود **بیان سیم** در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایه **متاره** بر وزن
هزاره بمعنی آفتابه است و ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند **متا** بر وزن فجاة البغته

رند و پارند باران را گویند و بعربی مطر گویند. متراک با رای قرشت بر وزن افلاک نام منزلیست از منازل قمر
و آنرا بعربی عوا گویند. متریس بفتح اول و ثانی و سکون را و شین بی نقطه چوبها را گویند که در پس دروازه نهند
تا در گشوده نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتها را
نیز گویند که مزارعان در کشت زار سازند جهة دفع جانوران. متک بفتح اول و سکون ثانی ترنج را
گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند. متواری بر وزن پرواری یعنی پنهان شده چه
که در مقابل آشکار است و در عربی هم باین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران هم. متولی چینه دان کنایه از کوکب
عطارد است. مته بفتح اول و ثانی مشدد دیرماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران چوب و تخته
سوراخ کنند و بتشدید ثانی هم درست است و کرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد و کرمی که گندم
خراب و نابود کند و بعربی سوس گویند. متیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی شانه جولاهگان را
گویند. متیل بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی پهلو زنان باشد که برادر شوهر است. بیان
چهارم در میم با ثای مثلثه مشتمل بر هشت لغت و کنایت است. مثلث با تشدید ثانی معروف است
و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربست. مثلثه آتشی که مثلثه ناری
باشد کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است. مثلثه بادی کنایه از برج جوزا و میزان و دلو است. مثلثه
خاکی اشاره ببرج ثور و سنبله و جدی است. مثلثه مائی اشاره بسرطان و عقرب و حوت است
مثل عطا بودن کنایه از دیر و هستی و زیر و زبر بودن است. مثک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
بلغت سریانی دوائیست که آنرا سوس میگویند اصل السوس بیخ آنست و بفارسی مهک خوانند. مثنان
با نون بالف کشیده بر وزن دربان بلغت سریانی درخت کرم دانه را گویند و آن نوعی از ازربون است
بیان پنجم در میم با جیم ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت. مج بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی ماج است که راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی است و عوام مه و ماه را نیز گفته اند
که قمر باشد و از اتباع کج هم هست که نقیض راست است همچو کج مج و مهمل کج نیز هست. مجلجک

بفتح جیم دویم بر وزن شباهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم سازند
و زنان آتش شهوت را بدان فرونشانند و با جیم فارسی هم آمده است. مجاور افلاک کنایه از سبعه
سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشند و ثوابت را نیز گویند که باقی
ستارهای آسمانست. مجاهز ارواح بکسر زای نقطه دار اشاره بذات پاک حق سبحانه و تعالی است
و کنایه از سرور کاینات صلوات الله علیه و آله هم هست. مجاهز کان بکسر زای نقطه دار کنایه از خورشید
عالم آرا باشد. مجرک بفتح اول و ثانی بر وزن ترنگ یعنی بیکار باشد یعنی مردم را بزور و ستم
و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن. مجری بکسر اول و رای بی نقطه بتحتانی کشیده ظرفی باشد
عطار و دارو فروشان را که دران داروها گذارند. مجس بفتح اول و ثانی بر وزن مکس جائی که
طبیبان چیزها بسایند. مجسطی بکسر اول و رای بی نقطه فتح ثانی و سکون سین و طای بی نقطه
نام موبدی بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی بمعنی او منسوب است. مجسطی کشای بکسر اول و فتح ثانی نام
کتابیست مغانرا در احکام آتش پرستی از مجسط موبد و نام کتابی هم هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی
مجسطی دان شخصی را گویند که حل مسایل کتاب مجسطی که در علم ریاضی نوشته اند بکند. مجلس افروز
کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه از نغمات موسیقی نیز هست. مجمر آتش
معروف است که آتش دان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست. مجمره نقره پوش
کنایه از دنیا و عالم است. مجوس بفتح اول بر وزن عروس تابعان زردشت را گویند. مجه
بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و آنرا ابزر
آتش گویند و برغشت همان است و با جیم فارسی هم آمده است. بیان ششم در میم با جیم فارسی مشتمل
بر هفت لغت. مچاچنک با جیم دویم فارسی بر وزن شباهنگ غرینه را گویند و گفته شده و آن چیزی
باشد که از چرم مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند و در لغت مجاجنگ گفته شد
مچرک بفتح اول و ثانی بر وزن ترک یعنی بیکار که کار فرمودن بستم و زور باشد. مچفس بفتح اول

مجفسیدن باشد که بمعنی چسپیدن باشد یعنی مچسپ **مچک** بروزن لچک بمعنی عدس باشد و معروف
و بعضی گویند بادام کوهی است و آن تلخ میباشد بریان کرده در آتش بیمار بجای روغن بکار برند **مچمّر**
بضم اول و فتح ثانی مشدد بر عنبت را گویند و آن گیاهی است مانند اسفناج در آشها بکار برند **مچروا**
بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشد که از مچه پزند چه وا بمعنی آش است و در مچه گفته شد
و بعربی قناع بری خوانند **مچیدن** بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتار باشد از
روی ناز و زیبایی و بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **بیان هفتم** در میم با حای حطی مشتمل بر
یازده لغت و کنایت **محاجم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور بمیم زده بلغت اندلس اسم
باشد که آنرا مخلصه گویند و وجه تسمیه آن بمخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز هر روزی مثقال
ازین دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند
ازین دارو خورده بود بدان سبب مخلصه نام نهادند **محجوبه** با جیم بروزن منصوبه چوبی را گویند
که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی چیزی در را نیز گفته اند و عوان زند را که صاحب حجاب
و شرمگین باشد **محجوب احمد** اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد باشد **محراب جمشید**
کنایه از آفتاب است و آتش را نیز گویند و بعضی جام جهان نمای هم گفته اند **محراب شکوبوده** کنایه
از سنبوسه قندی است **محرران فلک** کنایه از سبعه سیاره باشد **محروث** با ثای مثلثه
بروزن مجوس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت صمغ
آن درخت است و با تای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن فرتوت بیخ **محک زر ایمان** کنایه از
حجر الاسود است و آنرا حجر الاسعد هم میگویند **محک زرین** کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان
کنند و کنایه از حجر الاسود است **محلب** بکسر اول و فتح لام بروزن مشرب نام درختی است خوشبو مانند
صندل و شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد و مردم نهال و ندار چوب آن دسته تازیانه کنند تا دست را
خوشبوی سازد و تخم آنرا حب المحلب خوانند و در عربی ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **محموده**

بروزن فرموده دوایی است که آنرا ابیونا نا سقمونیا خوانند گزنده که عقرب را نافع باشد **بیان هشتم**
در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایه **مخ** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بمعنی
زنبور هم آمده است و معروف است و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی جنبنده و خزنده نیز گفته اند
و منع از این معنی هم هست یعنی مچسپ و کم شده و نابود و برطرف گردیده را نیز گویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر
سرکش زنند و بضم اول اسم باین معنی و هم نام جانوری است که اقسام غله را ضایع کند و بعربی سوس خوانند
و درخت خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد **مخالطه** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوایی است که آنرا افاری بستان گویند و گویند عربی است **مخالف**
مال بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت هیچ و بسکون فا کنایه از قهر کننده بر اعدا و دشمن شکن باشد
مخبث بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امیدوار و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند **مختار حق**
بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مختصران** کنایه از کم همتان و فرومایگان
باشند **مخدان** با رای قرشت بروزن لحیان نام دریا و کلیسیایی است که معبد ترسایان باشد گویند
بنا کننده آن مخدان نام داشته و بنام او شهرت یافته **مخستان** بروزن گلستان نخلستان
و خرماستان را گویند **مخستوس** بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بروزن برفسوس نام حکیمی بوده یونانی
عاقل و دانشمند **مخلا** با لام مشدد بروزن مصلا طعامیست و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان
بزرگ را پخته با یکمن گوشت بریان کرده فربه بطور رزم سازند و چند لیمو را بر سر آن بفشارند و در زمانهای
بو خداب زده بپزند و بخورند **مخلج** با لام بروزن اعوج نام گیاهی است که چون چارو اخورد مست شود **مخلف**
بضم اول بروزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از پسران خوش صورت خرد سال هم هست **مخنده** بفتح اول
بروزن رونده جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که بسخن مادر رو
نشود و عاق و عاصی شود و بمعنی جنبنده هم هست اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات **مخید** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ماضی مخیدنست یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برفتار درآمد و هر چیز جنبنده و خزنده را

نیز گویند عمو باد جنبنده که در پیراهن و جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسپیدن هم باشد
اعم از انکه با دست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی بچسبد همچو نان در تنور و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود
مخیدن بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن
و عاق و عاصی شدن باشد مخیز با ثالث مجهول بر وزن مویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز
که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود مخیطا با طای حطی بر وزن
مسیحا نام داروییست که بفارسی پستان گویند بیان نهم در میم با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت
و کنایه مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم از هر ماه شمسی مدار بفتح اول بر وزن قرار کنایه
از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مدارس بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه
نام شخصی است که رسول پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول او را بانگشت کند مداین بر وزن دفاین
هفت شهر بوده آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون همه خراب و بیابان است و در عربی
جمع شهر است چه مدینه بمعنی شهر است مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدار است که مرکز زمین
باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و نهی از دریدن هم هست مدمومیدن با دو میم و نون تای قرشت بر وزن
لبلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن باشد و مدموم یعنی ترسیدیم
و رمیدیم و مدمومند یعنی رمیده و ترسیده و واهمه کنند مدن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی
بعیش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دان بمعنی عیش و نشاط است مدنک
بر وزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلید انبار بدان گشایند و دندانهٔ کلید انبار و پرهٔ قفل را نیز گویند
و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است مدوند بفتح اول و ثانی مضموم
و سکون واو و کسر نون بلغت زند و پازند مینو را گویند که بهشت است و بعربی جنت خوانند مده
بضم اول و ثانی بمعنی بیمزه و ناخوش است مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی

(مدارش)

صاحب دهشت است مدهون با ها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن
مالیده باشد مدی بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از دادن است مدین بفتح اول
و ثالث بر وزن ارزن نام شهریست بر کنار دریای مغرب مدینا بر وزن امینا بلغت زند و پازند
بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند بیان دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت مذ بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می‌آید همچو اسفندارمذ مذاب بضم اول بر وزن
کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است مذکور سماعی کنایه از شوهر است که مصنوع زن
خود است یعنی مطیع و فرمان بردار زن خود باشد مذنگ بر وزن و معنی مدنگ است و گفته شد یعنی کلید چوبین
و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل و چوبی که در پس در اندازند بیان یازدهم در میم با رای بی نقطه مشتمل بر صد و شصت
لغت و کنایت مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد مثلاً یعنی
ده هزار بشمارد و در هر صدی یک عدد چیزی بدارد چون همه شمرده شود و آن چیزها که بازای هر صدی داشته است
مر گویند اگر ده شد پنج ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و پنجاه را
یک مر خوانند از جمله کلمات زایده هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتیم و مر او را دیدیم یعنی با او گفتیم
و او را دیدیم و گاهی افادهٔ معنی حصر هم میکند چنانکه گفته‌اند مر او را رسد کبریا و منی یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید
ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جایی باشد و بمعنی شمار هم هست مراحل نشین کنایه از
هر یک از کواکب سبعه سیاره باشد و مسافر را نیز گویند و مراحل نشینان جمع آن است و مسافران نیز مراد
بکسر اول بر وزن قیاد نام سنگیست بسیار عجب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در و ظاهر میگردد یعنی هر ساعت
برنگی می‌نماید و آنرا بلغت سریانی سروطالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود
و باد آنرا از جهتی بجهتی افکند گویند مادام که آفتاب فوق الارض است هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین
تابع وی میشوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده است مرار بفتح اول بر وزن هزار نوعی از باد آورد
و گیاهی است که بعربی بوکة البیضا خوانند و آن هم بوته خاریست سفید که در خاصیت کار باد آورد کند مراش

بکسر اول بر وزن خراش بمعنی قی باشد که آنرا اسکوفه و استفراغ هم میگویند و باین معنی بحذف الف نیز آمده است
که مرش میش مراغه بفتح اول و غین نقطه دار نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن هم عموما
و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصا و در عربی هم باین معنی است مران بفتح اول بر وزن سران بمعنی آن است که
بچیزی دور باشد و بلفظ مرکه از جمله الفاظ زایده است ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی است
باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند مرانیه بر وزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مشهور
بیاسمین و آنرا عربان اهرم المجوس گویند چه مجوس در وقت زمزمه یعنی دعای پرستایش و عبادت کنند و چیزی
خورند شاخی از آن در دست گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول براند مربع خانه نشین کنایه از خانه کعبه است مربوبا
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و بای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه شیرین
باشد و در نسخه دیگر خربزه میان دریا نوشته شده بود و بر سیحک بیا ورده بودند مرث بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مرتک بضم اول و فتح فوقانی و سکون
ثانی و کاف چیزیست که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن
در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند مرتکو با کاف بر وزن بلبلو گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند
مرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین بن و زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته
و در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و باین معنی بضم اول نیز آمده است و در عربی
بمعنی از هم گشودن و بچرا سر دادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خلط صحرا را
گویند و بمعنی جنبیدن انگشتر باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شده و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست مرجان
بر وزن ارزان بمعنی جان است که با لفظ مرکه آن از الفاظ زایده است ملحق شده و در عربی جوهری است سرخ
گویند از دریا میروید و مروارید ریزه را نیز گویند مرجان پرورده کنایه از لب معشوق و محبوب است و کنایه از
شراب انگوری هم هست مرجاده بفتح اول و دال ابجد آلتی باشد که آنرا مانند جوال بزرگ از چرم میدوزند
و پر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مرد هم سوار میشوند و از آب میگذرند و بجای دال واو

هم بنظر آمده است مرجبك بر وزن مردمک غله ایست که بعربی عدس خوانندش مرخشه با خا و شین
نقطه دار بر وزن ارقش در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر بر وزن طبقچه بمعنی بخش و مبارک
و شوم نوشته اند و این اصح است چه گفته اند که آمد نوروز و روز بروشید نغشه بر توجخته بخصم باد مرخشه مرداب
با دال ابجد بر وزن چرخاب تالاب و استخر و آبگیر عمیق بی عرض و طول را گویند مرداد بضم اول بر وزن
خرداد نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر و امور مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود
بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز
هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنابر قاعده کلی این روز را عید کنند
و جشن سازند و جشن نیلوفر نامند و درین روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی مرداد خانه
خانه را گویند در بازی نرد که مهره در خانه در شش در یا هفدر افتد و نتوان بیرون آمد مرداسفرم بفتح اول
و کسر همزه و فا نوعی از مورد است و آن آس صحرایی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مرد ابرم هم میگویند
با بای فارسی مرداسنگ بضم اول بمعنی مردار سنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند
و معرب آن مرداسنج است مردان علوی بضم عین بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند
و آنها را مردان علوی و هفت تن میگویند و هفتان و تا دراز گفته اند و ایشان بزرگان عالم علوی اند مرده
قوش با قاف بر وزن پرده پوش بلغت یونانی دوایی است که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش گویند و بعضی آذان
الفار خوانند خوردن آن با شراب گزند گاه جانوران را نافع است مردگیر با کاف فارسی بر وزن سردگیر
سلاحی باشد کج مانند چوگان مردگیران نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسفندار
ماه کنند و درین پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزو که دارند بفعل آرند و لهذا مردگیران گویند
و در روز اول این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعه گزدم نویسند و شرح و بسط
آن در لغت رقعه گزدم نوشته شده است مردم یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان
جمع آن است و مردمک تصغیر آن مردم آهنگ بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح حربی را نیز گویند مانند

چوگان و آنرا مردگیا هم خوانند و معرب آن مردم آهنج است **مردم زاد** بمعنی آدمی زاد باشد چه مردم
آدمی را گویند **مردمک** بضم ثالث بر وزن مرحمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی
چشم را نیز گویند و در آذربایجان تیته خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن
و آن سر از زیر و نگون رسته باشد چنانکه ریشهای آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده است دست در گردن هم کرده و پایها
در یکدیگر محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند
چنانکه باندک زوری کنده شود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش
آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار رود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ کن باین اعتبارش گویند
و سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و مادهٔ آنرا از هم تفرقه توان کرد اگر قدری
از آن با شیر گاو بخورد زن دهند هر چند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد
فرزند ماده **مردهه** بمعنی مرده ریگ است که عربان انسان العین خوانند **مرده سر** بر وزن افسوس کنندهای شاهی را
گویند **مرده ری** با رای بی نقطه بر وزن سوده چی مال و اسباب را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد که میراث
گویند **مرده ریگ** با زیادتی کاف بمعنی مرده ری باشد و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه کاره و بیکار
و هیچکاره باشد **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنگ است و گفته شد و آن
جوهری باشد که از سرب زنند و زخمها را بدان علاج کنند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار زمین را گویند و در لغت مرج گفته شد و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان حاکم و نگاهدار
سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن شرابی است معروف که از گندم و کاورس
و جو سازند و مقعد و نشستگاه و مخرج ثفل را نیز گویند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر
و بمعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در عربی چیزی را بانگشت گرفتن بآهستگی و چیزی را بر بدن و خراشیدن
باشد و بضم اول بمعنی مخرج ثفل هم آمده است و موش را نیز گویند که عربان فاره خوانند **مرش** بفتح اول
و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند **مرزبان** با زای نقطه دار بر وزن

دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و ممالک زمین و زمین دار باشد و نگاهبان و نگهدارنده را
نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث هیچ و عربان مهتر و بزرگ آتش پرستان را گویند
و جمع آن مرازبه است **مرزغان** با غین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است
و بمعنی آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان را نیز گویند **مرزغن** با غین نقطه دار بر وزن
گرگدن بمعنی مرزغانست که دوزخ و آتشدان و گورستان باشد **مرزکون** با کاف فارسی بواو رسیده
و بنون زده آلت تناسل را گویند **مرزمان** با میم در مرتبهٔ چهارم بر وزن اصفهان نام کوکب اند از ثوابت
و عربان مرزمین خوانند **مرزن** بر وزن ارزن بمعنی موش باشد که عربان فاره گویند **مرزنگوش**
یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوی و گل کبودی
دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و اذان الفار خوانند **مرزده** بر وزن
برگو بمعنی هم مرز است و آن زمینی هم باشد که زراعت نکنند اما کنارهای آنرا بلند ساخته باشند **مرزمان** بر وزن
و بمعنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و نگاهبان و زمین دار باشد **مرزوی** بر وزن بدبوی بمعنی مرز است
که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت **مرزه** بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم زای نقطه دار
بر رای بی نقطه هم گفته اند و ماله بنایان و گلکاران را نیز گفته اند و نوعی از سعتر هم هست و آن بوستانی باشد و ورق
آن دراز بود و آنرا با طعام خورند بغایت تند و تیز باشد و آنرا بعربی شیطره گویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان
فاره خوانند **مرزه گوش** با کاف فارسی بر وزن پرده پوش بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است
و بمعنی مرزنگوش هم هست **مروه** بضم اول و فتح ثانی ثانی شده و ظهور یا بمعنی مروح است که سخت خوشبو و معطر
کننده باشد و این در اصل مروح بود فارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند چنانچه
در قفص صاد بسین بی نقطه بدل شده است **مرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش
پرستان است و نام میوه هم هست ترش و میخوش هم باشد و در عربی بمعنی مالیدن چیزی و خاییدن کودک
انگشت خود را و نهادن خرما در آب و در شیر و امثال آن و با کاف فارسی مبدل و بفتح اول و ثانی هم در عربی

بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طپیدن کبک و کهل صعودی
که درمان چیزی نکند مرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی همانا باشد یعنی نماند و معدوم
شود مرسل پیوند کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند مرطیس با طای حطی بر وزن تلبیس سنگی
لاجوردی رنگ چون بسایند بوی خمیر کند بقدر سه نخود از وی درد دل را نافع باشد مرغ
بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی مرغزار است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده
آنرا برغبت تمام خورند و آن زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود و بغایت سبز و خرم و درهم رونده
باشد و نام شهری و مدینه هم هست و عربان غلطیدن ستور را گویند و علف زار و تمام گیاه
و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی
معروف است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه چرخ را
نیز گفته اند یعنی پرچه ار انگشت که پنجه شاخ داشته باشد مرغاب بضم اول بر وزن سرخاب نام رودخانه
ایست که از پهلوی مرو شاهجهان میگذرد و آنرا مرورود هم میگویند یعنی رودخانه مرو مرغ آذر
افروز کنایه از ققنس است و آن مرغی است که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده
خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند مرغ آفتاب علم کنایه از آتش است و بعربی نار گویند مرغ الهی
کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند مرغان بیگم کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد مرغان عرشی
بفتح عین بی نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملایکه و فرشتگان باشد مرغ باغ کنایه از بلبل هزار
دستانست که عربان عندلیب گویند مرغ بام بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمری را
نیز گفته اند مرغ چمن کنایه از بلبل است مرغ خوشخوان بمعنی مرغ چمن است مرغ دل بسکون
ثالث کنایه از بیدل و ترسیده و واهمه ناک هیچ و گم باشد بمعنی دل است و عقل را نیز گویند مرغ رنگین تاج
کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق دارد و دراج را نیز گویند مرغ روز کنایه از آفتاب
عالمتاب است مرغز بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جایی و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است مرغزاد

بازای نقطه

بازای نقطه دار بر وزن بختیار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته
باشد مرغزار عقبی کنایه از بهشت عنبر سرشت است مرغ زبانک بار درختی است شبیه بزبان گنجشک
و آنرا لسان العصافیر خوانند مرغ زر بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه
از آفتاب است و صراحی طلا را نیز گویند خصوصا اگر بصورت مرغ باشد و مثال آن ساخته باشند
مرغزن بر وزن گرگدن بمعنی مرزغن باشد که گورستان است مرغ زیرک سار مرغی باشد سیاه
رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار و زیرک گویند مرغ سحر بلبل را نیز گویند که عندلیب باشد و خروس را
هم گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست مرغ سحرخوان کنایه
از بلبل و قمری و خروس باشد مرغ سلیمان مرغی است که کاکل دارد و گاه او در اشانه سر دیوپو گویند و بعربی هدهد خوانند
منافع او بسیار است اگر بال او را نزد موریچگان و موران دود کنند همه بگریزند مرغ شب ۲ مرغی است آدیز ۲
که خود را شبها از کیباری آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بچکد مرغ شبخوان کنایه از
بلبل است و خروس را نیز گویند مرغ شب و روز کنایه از ماه و آفتاب است مرغ صبح خوان بمعنی مرغ
شبخوان باشد که بلبل و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و بمعنی و سازنده و خواننده را
نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه کنایه از برهم آمده است و در بعضی از اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافه و بمعنی
مرغی که مطرب است مرغ عیسی شپره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ
مقعد ندارد و میزاید یا از دهان یا از نقبه دیگر و بالش از پوست بود و گویند حضرت عیسی در حضور مرغی
از گل ساخت و بنفخه او را فراموش کرد و بفرمان الهی حیات بهمرسانید و بپرید چنانکه از نظر غایب شد
و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی شبیه آن از خلق کرد مرغ فلک کنایه از فرشته است مرغک دانا طوطی سخنگوی را
گویند و او معروف است مرغ گوشت ربا علیواج را گویند که زغن است مرغ لب بکسر ثالث و فتح
لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است
که کبوتر باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری بشهر دیگر فرستند مرغ نامه آور کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد

و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را نیز گفته اند **مرغوا** بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده بمعنی شگون
و فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز درست است **مرغول** بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب
باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و هر که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند و تحریر و پیچش نغمه
و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند
و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است **مرغوله** بر وزن مرخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب زلف
و کاکل تاب خورده و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است
مرغ یاقوت پر کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند **مرقد** با قاف بر وزن سرمد نام داروئی است
که آنرا بهندی داتوره گویند و بتاتوله شهرت دارد و فیلون را نیز بدین نام خوانند و در عربی جای را گویند که
میت را در آن دفن سازند **مرقشیثا** بمعنی مارقشیثا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم
بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی
حجر النور خوانند **مرقع داران بلیسی** بمعنی طایفه شیطانه و خلیفه ابلیسی و کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد
در لباس تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آمده بمعنی اینها تو ئید و تو میکنی و باین معنی بلفظ مرقع دار هم
بنظر آمده است **مرقیون** بر وزن مجنون یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را سه میداند نور
و ظلمت و معتدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است **مرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی آت منی را گویند که بسطبر و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد
مرکامرکی بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی باشد از الفاظ متلازمه است بمعنی
بلای عام که بعربی طاعون خوانند **مرکب جم** بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از باد است که از جمله عناصر است
مرکزراین با کاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بر وزن اندر دامن ملعنت زند و باشد
مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید **مرکز خورشید** کنایه از آسمان چهارم است
و کنایه از دنیا هم هست **مرکز مثلث** و آن چهار است که مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوایی و مرکز

مثلثه آبی

مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی **مرک موش** چیزی است مانند زاج زرد که بعربی بیش الفار و سم الفار و تراب
الهالک خوانند **مرکو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را گویند که بعربی عصفور خوانند
مرم بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و آن معروف است و آن چیزی باشد که بر زخم
بندند **مرنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در هندوستان **مرنک** با کاف
فارسی بر وزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد از هندوستان **مرنکو** با کاف فارسی بر وزن بیمنو
خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با این معنی با زای نقطه دار هم آمده است **مرو** بفتح اول و سکون
ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند
و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان **مروا** بضم اول
بر وزن خرما فال نیک و دعای خیر باشد **مروار یکدست** کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی
در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم **مروای نیک** بمعنی فال نیک باشد
و نام لحنی هست و سی ام است از سی لحن باربد **مرو خوش** بمعنی اول مرو است و آن گیاهی است خوشبوی **مرود**
بضم اول بر وزن سرود مخفف امرود است و آن میوه باشد معروف که بعربی کمثری خوانند **مرورشک**
بکسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف تخم مرو را گویند و بعربی بذر المرو خوانند **مرورود**
رودخانه مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است و نام جایی هم هست **مروریم** بر وزن
ارمنیه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از کاهوی تلخ است **مروس اقطی** بفتح اول و کسر سین
بی نقطه و همزه و سکون قاف و طا و یای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوائی است که بعربی
آذان الفار خوانند **مروسیدن** با واو مجهول و سین بی نقطه بر وزن خموشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی
باشد و رنج بردن در کاری بوقت سحری و مغلس **مروش** بر وزن خموش منع از روشن کردن باشد یعنی روشن
مکن **مرو شاهجان** بمعنی مرو شاهجان است که شهر مرو باشد و آن شهری است از خراسان **مروه**
با ها بر وزن و معنی مروح است که درخت خوشبوی و معطر باشد آن در اصل مروح بود بجهت رعایت قافیه تبدیل

یافته همچو قفقص و قفص مری بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن هری بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قدر
و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن در بدکرداری هم گفته اند و بمعنی مردکان نیز آمده است و در عربی
باشد یعنی ناپذیر کار را گویند که گذر آب و نان است و بضم اول آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری
ایثار کند و در عربی باشد یعنی ناپذ الکامه را گویند و آن خورشیست مشهور خصوصاً در صفاهان مریافان بضم اول
و سکون ثانی با الف کشیده و کسر فا و لام مضموم بنون زده لغتیست یونانی و معنی آن اجزاء الف ورقه باشد
و آن بیخ گیاهیست که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا اخر بل نیز گویند گزند مار و عقرب را نافع است مریخ
بکسر اول نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم جا دارد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است و در اصطلاح
اهل صنعت کیمیا آهن و فولاد مریخ آفتاب علم کنایه از آتش شعله ناک است مریخ ذنب فعل کنایه از حلقه پرگار
که بر پای ستوران گذارند و آنرا مریخ ذنب فعل زحل سیاه هم میگویند مریخ زحل خوی کنایه از آتش و انگشت
و زغال است یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم مریخ سلب بفتح سین بی نقطه و لام و سکون
بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند مریخ و کیوان دیدن کنایه از انگشت و زغال نیم
سوخته در منقل دیدن باشد مری زبانک بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد
با الف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دارو ییست که تخم آنرا بازرنگ خوانند و خرد و کلان آن میباشد
مریشم بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده خسته بند را گویند و آن چیزیست
که بر جراحت بندند مریم عوسا با عین بی نقطه و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام
خزان و برگ ریزان بیان دوازدهم در میم با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت مز بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی مکیدن و امر بمکیدن هم یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین
باشد که آنرا میخوش گویند مزاج گوهر انس کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بازای
فارسی هم آمده است مزاج گوی کنایه از خوش آمد گوئی است مزاد بفتح اول بر وزن سواد نوعی از بازی
باشد و آن چنان است که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانی بر دست

گیرند دیگر آن ریسمان را شخصی بر دست گیرد و برود و در پیش ایشان میگردد و نمیگذارد که کسی ایشان سوار شود
و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند چون آن شخص پای خود را بر هر یک از
حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری پای
خورده آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از حریفان بر اینها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد
بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تذنیج با ذال نقطه دار بر وزن تفسیح
خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت چیزی به ده دینار رسیده باشد دیگری
به دوازده دینار برساند و همچنین مزد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد
اعم از کار دنیا و آخرت مزدبر بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون رای
قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزده بر نیز گویند مزد دندان بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری باشد
که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده بعد از خوردن طعام
بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بود مزدقان باقاف بر وزن پهلوان نام شهریست
در دهستان و با زای فارسی هم درست است و اصح آن است مزدوس بر وزن پرزور بمعنی شاگرد باشد
و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزدور دیو و مزدور دیوان شخصی را گویند
که کارهای لا یعنی کند که در آن فایده دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و این چنین شخصی را هیزم کش
دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانها را هم گفته اند مزده بر با بای ابجد بر وزن چهره گر
بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند مزر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بوزه را
گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و کاورس و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند مزرع خاک
کنایه از زمین است و کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن
کردن انسان باشد مزرع [illegible] کنایه از دنیا و عالم است مزره بر وزن اکره بمعنی چراغدان
باشد و باین معنی با رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد مزک بفتح اول و سکون ثانی

وکاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج است **مزکت** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثالث
و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا و بعربی بیت الله خوانند **مزکو** بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد
و غیر مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است **مزکر** بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند
مزمل بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب
راست بچرخد آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این لوله را بیشتر در
حمامها و آب انبارهای سرپوشیده نصب کنند و با تشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی در جامه
پیچیدن باشد **مزنا** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ترازو
باشد و بعربی میزان گویند **مزنده** بر وزن رونده کوزهٔ آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنده هم هست
و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن است **مزنکو** با کاف فارسی بر وزن
ارسطو خار پشت را گویند و آن جانوری است که مار را میگیرد و میکشد و میخورد **مزید** بر وزن
مکید یعنی مکید باشد که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده **مزیدن** بر وزن
و معنی مکیدن باشد **مزیده** بر وزن بزیده بازی باشد که آنرا مزاد و خربنده گویند و در لغت
مزاد گفته شد و بازی چیزی دیگر را گویند و آن هم در لغت خر بکسر مذکور گردیده است و با این معنی با زای فارسی
هم آمده است **بیان سیزدهم** در میم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت **مژ** بفتح اول و سکون
ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف اوست همچو کژ مژ یعنی کج و مج که نقیض راست است و بضم اول مژگان را
گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره ملاصق زمین و هر چیزی که هوا را تاریک دارد
مژدقان با قاف بر وزن پهلوان نام شهری است در قهستان **مزدک** بفتح اول بر وزن مردک
نام شخصی بوده بیت پوری که در زمان پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آن است که نور
و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و کیش آتش پرستی را
برقرار گذاشت و نکاح از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو حلال است

و التصرف

و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن
و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غریبی آمدی و خواستی نمیتوانست یا نگوید نمیدهم زن او را گرفتی و بردی
و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت مفلس میتوانست بگوید که ندارم بده نمیدهم مال از او گرفتی
جوانان و بیعقلان را مذهب او خوش آمده همه متابع او شدند و چون قباد را بر زنان رغبت تمام بود
او را نیز این مذهب خوش آمده و بدو گروید و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد
او را با سی هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در موید الفضلا بضم اول و سکون زای هوز آمده است
مژدگانی با کاف فارسی بر وزن نکته دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند
که با آورنده مژده دهند **مژده** بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را
نیز گویند و بکسر اول اسم آمده است **مژکان** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده
جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مفرد هم استعمال میکنند و بضم اول هم میگویند **مژمژ**
بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بد بو گنده
سازد و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز مژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد **مژنک** بر وزن پلنگ یعنی
ناخوش و زشتی باشد و چیز و محنت را نیز گویند **مژو** بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که حمامیان
سوزند و عربان شرس خوانند و مرجمک را نیز گفته اند که عدس باشد **مژه** بکسر اول و فتح ثانی معروف است
موی پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول **مژیده** بر وزن بدیده نوعی از بازی باشد
که آنرا اخیر بکسر خوانند و بعضی گویند بازی بزرادست که در میان میم با زای نقطه دار مذکور شد **بیان چهاردهم**
در میم با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه **مس** بفتح اول و سکون ثانی بند را گویند
که کسی از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد که بر پای گناهکاران نهند
و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است
و بضم اول مانع باشد که کسی از آن مانع بجایی نتواند رفت و این معنی اول نزدیک است و بکسر اول معروف است

وآن جوهری باشد از فلزات مسافران والا کمر نون اشاره با ولیاء الله وسالکان وطالبان دین
حق است مس بند بفتح اول بر وزن پس بند کسی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد ابو المظفر اخسیکتی گفته
بجای نتواند رفت و بضم اول هم بمعنی آمده است مشت بضم اول وسکون ثانی و فوقانی گله و شکوه
وشکایت باشد و بیخ گیاهی هم هست که بعربی سعد گویند و تخم آنرا تودری خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز
آمده است و از نیست که غمگین و اندوهناک را مستمند میگویند مستار بر وزن دستار نام گیاهی است
دوایی بوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست و آنرا مرو نیز گویند و با شین نقطه دار هم درست است
چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابد چنانچه در فواید گفته شد مستبند بر وزن مستمند شخصی را گویند
که گرفتار رنج و محنت و غم باشد و بمعنی سپس بند بنظر آمده است مسترد با تا و رای قرشت بر وزن
لبلبو بمعنی خلال است که نوعی از مازریون باشد و بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند
سودمند بود مستمند بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه
ومند بمعنی صاحب و خداوند باشد و او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند و گله مند
و شکوه‌ناک را نیز گفته اند مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف مهمل جستو که جانور عزیز
و مردم متو و معترف باشد مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جور و ستم و غم و اندوه
باشد و نام داروییست که آنرا سعد گویند و طعمه جانوران شکاری را مشت باز و شاهین و چرغ
و شکره نیز گفته اند و بعضی گویند با بمعنی عربیست و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور ها منع
از ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش مستیمند بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی و تحتانی کشیده و میم مفتوح بنون زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از آنجا
آورند مسحقونیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح حای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف
کشیده بلغت یونانی کف آبگینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا گردد و آنرا بعربی
زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را زایل گرداند مسدس عالم کنایه از شش جهت که بالا

و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد و بعربی جهات سته خوانند مسر بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت نخ را گویند و معروفست مسرود بر وزن مقصود دعا و افسون را گویند مسره چرخ
بفتح اول و کسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند مسطنجی با طای حطی و نون و جیم و تحتانی
بلغت رومی مصطکی را گویند و آن معروفست و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و بسریانی
کیا خوانند مسقالطون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و بنون
زده بلغت رومی عمود هندی را گویند مسکل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند
که بعضی مردم بهوای دهن بطریق موسیقار نوازند مسماجنک بفتح اول و جیم بر وزن دلکادنگ چیزی را
گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردی از چرم و امثال آن سازند و خواتین تیز شهوت بکار
برند و بکسر اول هم درست است و با جیم فارسی نیز آمده است مسمقار با میم و قاف بر وزن هرزه کار
بلغت اهل اندلس گیاهیست که آنرا ازراوند طویل میگویند و آنرا اسمقران و مسمقوره نیز خوانند
مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن
سفیدی در چشم را سود دارد مسند آدکان بمعنی قدرتست و کنایه از دنیا هم هست مسند جم
بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد مسمار زاندوج کنایه از دوستی و آشنایی بنفاق
باشد و در وغهای راست مانند را نیز گویند مسیقیون بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر نون
و یای حطی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند و نقاشان بکار برند بیان
پانزدهم در میم با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مشاش بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده آبگینه را گویند و آن علتی باشد قوام داده که بر طبق
ریزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دندان گیرد و منع از شاییدن
و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوان نرمی که توان خورد
مشبک المعد کنایه از مجره و عود سوزست و کنایه از آسمان هم هست مشت بفتح اول و سکون

ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و سطبر و کشنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست از ملوکات
غزنین نزدیک بموضع سکانه که آنهم از قرای آنجاست و بضم اول معروفست که گره کردن پنجه دست و جمع کردن
انگشتان باشد و مردم کم و قلیل و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی مالیدن هم آمده است چه مشتن بمعنی مالیدن است
و هیچ گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا اقودری خوانند و بعربی سعد گویند مشت آتشی بکسر ثالث کنایه از
ظالمان و ظلم کنندگانست و آتش پرستان را هم میگویند مشتاسنگ بر وزن مرد اسنگ
فلاخن را گویند و فلاخن چیزی باشد از ریسمان بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگ را
نیز گویند که در میان آن جای دست ساخته باشند و آنرا بمشت گرفته بردارند مشتافشار
بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینه خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و بهر
صورتیکه خواستندی از آن ساختندی و شراب را نیز گویند که از انگور پیش از ساییده باشند و آنرا
باصطلاح شراب خواران شراب جمودی گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است
مشت خاک کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند مشت رند بارای بی
نقطه بر وزن خشک بند رنده درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته را تراشند
مشت رنده با اضافه ها در آخر بمعنی مشت رند که رنده درودگران باشد مشت رو بضم اول و رای
قرشت بواو کشیده نوعی از مازریون باشد و آن دوائیست معروف و آنرا مشت روب
آن گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی او سیاه گردد مشتفشار بمعنی مشت
افشار است که طلای دست افشار و شراب جمودی یعنی شراب پیش رس باشد مشتن بضم
اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دزد یک مشت است که مفلس
و پریشان باشد مشتو بضم اول بر وزن پرتو نام گیاهیست سرخ رنگ مشتواره بضم اول بر وزن
پشتواره رنده درودگران را گویند که بدان چوب تراشند و یک مشت از هر چیز را نیز گفته اند
و بعضی گویند یکدسته از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشند

مشتنک

بچاپ نوان

همچو پشتواره گویند و در پشت گیرند مشته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیز را
گویند عموماً همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه
حلاجی شود خصوصاً و آنرا بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفشدوز چرم را
بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی دارو فروش کسی بفروشد و صاحب آن کرده
و اسباب خود را بنام او بفروشند مشتی بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر باشد و نازک
و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست مشتی آتش بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان
و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان باشد مشتی خاک کنایه از دنیاست و کنایه از گروهی
اندک از مردمان و آدمیان هم هست مشتی زیاد بکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر
و اندک باشد مشتی نژاد بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمانست و هفت کوکب را نیز گویند مشتی غبار
بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان بیش و کره زمین را هم گفته اند مشخ با خای نقطه دار بر وزن
و معنی مشک است که اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر مشخش بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه
دار منع از الخشیدن باشد یعنی لخش چه لخشیدن بمعنی لغزیدن آمده است مشخنه بضم اول و ثانی
و سکون خا و شین نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر
بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شلخته آمده است بمعنی حلوائی که آنرا تو بر تو گویند مشرق کشا دال زر
بمعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای زال زر بال زر هم بنظر آمده است مشروبتن با نون
و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی جنبیدن باشد و مشرونی یعنی می جنبم و مشروبند
یعنی بجنبید مشعبدان کنایه از ماه و آفتاب باشد و بعضی کواکب سبعه را گفته اند مشعله خاوری کنایه از
خورشید جهان آراست مشعله روز بمعنی مشعله خاوریست مشعله صبح بمعنی مشعله روز است مشعله گیتی فروز
بمعنی مشعله صبح است و اشاره به حضرت رسول صلوات الله علیه و آله است مشقولید با قاف و لام بر وزن
کردونیه نام مادر زن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصه آن مشهورست مشک

حقه شبز

بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است گویند نافهٔ آهوی ختا است و بعضی گویند بسین
با سین بی نقطه خوانند و بفتح اول پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده
باشد و خواه نشده باشد و در آن ماست و آب کنند **مشک بید** بضم اول بمعنی بید مشک است
و بمعنی عود هم بنظر آمده است **مشکدانه** بضم اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند
و بر رشته کشند و نام لحنی هست و هم مست از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است **مشکدر**
بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت جانوری است که مشک و چیکها
آب را پاره و سوراخ کند **مشکدم** بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم در آخر جانوری باشد
سیاه رنگ در غایت خوش آوازی **مشکن** بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است یعنی
شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است **مشک زمین** گیاهی باشد بغایت خوشبو و آنرا در عرب
سعد میگویند و مشک زمین هم گویند **مشک فروشان** معروف است کنایه از مردمان خلیق
و مهربان و خوش خوی باشد **مشک فشان از دهان** کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن
بوی خوش از دهانش آید **مشکک** بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هست خوشبوی که
بعربی سعد خوانند **مشکل** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن دزد و راه
زن را گویند و بامعنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم **مشک مالی** با میم با الف کشیده
بروزن خشکسالی نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد **مشکن** بفتح اول و کاف بمعنی نهی
و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و آشفته مشو هم آمده است که منع از تندی کردن و آشفته
شدن باشد **مشک نافر** بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن مانند مشک خوشبوی
باشد و بکسر کاف مشک خالص بیغش را گویند **مشکنک** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و فتح نون و کاف ساکن پرنده ایست کوچک شبیه بکبک و او پیوسته در کنارهای آب نشیند
و کوی عمیق را نیز گویند که در زمین افتد **مشکو** و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث

بواو مجهول کشیده در لغت اول بحتانی زده در لغت دویم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای
پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوتخانه شیرین و خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد
مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و با فتحه را هم گفته اند و بفتح
اول نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکیچه باشد **مشکوفز** بفتح اول و آخر که فای
نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آنرا مشکوفه هم گویند که بعد از فا یای حطی باشد **مشکول**
بروزن کشکول بمعنی مشک و خیک کوچک باشد و آنرا خیکچه و مشکیچه نیز خوانند و مهمل کشکول است
و در عربی بکید است و بکیپای سفید را گویند از ماهی اب **مشکوله** بروزن مدخوله بمعنی اول مشکول است که
مشک و خیک کوچک باشد **مشکوه** بروزن مستوه منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه
مکن چه مشکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است **مشکوی** بفتح اول و تحتانی آخر بمعنی مشکو است که
بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوائیست از موسیقی **مشکویی** بروزن مدخولی بمعنی آخر
مشکوی است که نام نوائی از موسیقی باشد **مشکیزه** با زای نقطه دار بروزن تکفینه بمعنی مشکیچه است
مشکین بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند **مشکین جاه** و مشکین چه بلغت اول
با جیم فارسی با الف کشیده و ظهور ها و لغت دویم بفتح جیم فارسی و ظهور ها کنایه از خال خوبان است و در جای
دیگر خال را مشکین جو گفته اند بفتح جیم و سکون واو **مشکین خیار** بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از
شرابیست که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند **مشکین
سنان** بضم اول و کسر سین بی نقطه کنایه از مژگان معشوق است **مشکنک** بضم اول و فتح نون و سکون
کاف در آخر نوعی از حلوا باشد و آنرا از عسل و گاهی از شکر هم پزند **مشکین کلاه** و مشکین کله بلغت
اول بضم اول و کاف و لام الف و ظهور ها و لغت دویم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق
کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گویند **مشکین مهره**
بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کره زمین است **مشکین وفادار** بکسر نون گل نسرین را گویند و آن گلی است

سفید و کوچک و صد برگ و خوشبو و فادارا ازان جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از
مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و سکین بجهت بار روی است نه رنگ **مشمشا** بفتح اول و میم و سکون
ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زرد آلو و قیسی باشد **مشنج** بضم اول و فتح
ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی کلاو با کاف و لام الف و واو و کرا با کاف و رای
قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند
و کرم در ان افتد **مشنگ**[2] بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی
مشک است که غله غیر معلوم باشد و دزد و راهزن بود و بفتح اول هم آمده است **مشو** بضم اول و ثانی بواو
کشیده غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس است و آنرا بعربی خلر خوانند
مشیا بفتح اول بروزن اشیا بلغت زند و پازند روغن گوسفند را گویند **مشیب** بفتح اول
و ثانی تحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از درهم شدن و آشفته کردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته
نگردد و درهم نشود و طرز چه شیبانیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته کردیدن باشد **مشیمهٔ دنیا**
کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و آنرا مشیمهٔ عالم نیز گویند **بیان شانزدهم** در میم با صاد بی نقطه
مشتمل بر پنج لغت و کنایه **مصر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عرب بمعنی شهر است عموما
و شهری که معروف و مشهور است خصوصا بمعنی شمشیر هم آمده است **مصر ایلخانی** کنایه از قالب و جسد
آدمی باشد که پناه و ملجا روح است **مصرع خاوری** کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن
و فرو رفتن **مصری** منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند
و تریاک و نبات را هم میگویند **مصری مار** کنایه از نیزه و سنان مصری است **بیان هفدهم** در میم با عین
بی نقطه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **معاشران** با شین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن و معنی
مصاحبان باشد که لفظ معاشر عربی است و الف و نون در آخر جمع فارسی است **معجر زرنیخ** کنایه از برگهای
خزان رسیده بید و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گویند **معجر غالیه گون** کنایه از

شب است

مشنگ[2] بضم اول و فتح ثانی غله غیر معلوم و دزد و راهزن بود و بفتح اول هم آمده است

شب است که عربان لیلان خوانند **معجزهٔ مسیح** با زای نقطه دار کنایه از مائده باشد که از آسمان بجهت عیسی
و مریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی را نیز گویند **معد** بفتح اول بروزن سعد خصیة الثعلب را
نیز گویند **معده انبار** بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و شکم پرست هیچ **معده تنگ کردن**
بفتح تای قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد **معشوق تنگ دل** کنایه از دنیا و عالم است
و بهمین معنی بجای لفظ تنگ دل سنگدل هم بنظر آمده است و سنگدل را بمعنی سخت دل گفته است **معقار**
با قاف بروزن دلدار صمغ درخت آلو را گویند **معلق زن** کنایه از بازیگر و رقاص و مردم لوند باشد
و حیز و مخنث را نیز گویند و شخصی را نیز میگویند که نماز را ببرغت تمام گذارد **معلومی** حرف آخر
در کلمه فارسی است و بمعنی آگاهی و دریافت باشد **معمورهٔ عمرو لیث** کنایه از شهر شیراز است چه گویند
شیراز را عمرو لیث بنا کرده است **معن زایده** شخصی بود از عرب در نهایت همت و کرم و سخاوت
بیان هیجدهم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت **مغ** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمیق خوانند و بمعنی رودخانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را
گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین **مغاث** با ثای مثلثه بروزن
پلاس و بیخ درخت انار صحرائی است که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندی است
و آن سفید و بزردی مایل باشد کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است **مغاک** بفتح اول بروزن هلاک بمعنی
گودال است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد **مغاک ظلمت** کنایه از زمین است و کنایه از قالب و جسد
آدمی هم هست و آنرا مغاک ظلمت خاک هم میگویند **مغاک غار** بکسر ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده
و رای بی نقطه زده کنایه از گور و قبر است **مغان** بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام
ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت است **مغانه** بضم اول بروزن
دوگانه طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان
را گویند **مغد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شتر را گویند و بعربی تفاح البری خوانند و خرد

همان است و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از کاه کوچک است **مغروس** با رای قرشت
بر وزن محروس بلغت بربری نوعی از کاه کوچک باشد **مغز بردن** بضم بای ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن
باشد **مغز تر کردن** بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد **مغز در سر کردن** کنایه از حرف زدن
و سحر کردن باشد **مغز** کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد **مغزین**
بر وزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد **مغزینه** بر وزن گنجینه بمعنی دماغ باشد **مغکده** با کاف
و دال ابجد بر وزن مغبچه میخانه و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را گویند **مغل** بفتح اول بر وزن
عقل بمعنی خواب و استراحت باشد **مغلاج** بفتح اول بر وزن کجواج گوی را گویند که بچه گردکان بازی
بکنند و وجه تسمیه آن گودال بازی است چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر هم گفته اند
مغلاغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد **مغلکاه** بفتح اول
بر وزن تختگاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای
و مقام هم آمده است **مغلی قندز** بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون و زای هوز
بمعنی بحیا و بی باک و بی مهر و خونریز و خونخوار باشد **مغمور** با میم بر وزن منظومه بلغت اهل بربر
فلیه بادنجان را گویند **مغناطیس** بلغت یونانی سنگ آهن ربا است گویند هر که قدری مغناطیس در گردن
آویزد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند و در دست راندن نافع باشد و همچنین درد پا و نقرس را
چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر آنرا با آب شیر یا آب دهن روزه دار
چند اندک خاصیتش زایل گردد و بحذف الف هم بنظر آمده است که مقنطیس باشد و بجای حرف جیم قاف
هم درست است **مغند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا و گرهی را نیز گویند
که در میان گوشت بهم رسد و آنرا غده میگویند و هر چیز ممزوج در هم آمیخته را نیز گفته اند **مغنده**
بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد گرهی و کنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند
گره کاند بر می آید و بعضی گره و کنده های کوچک را گفته اند که در میان گوشت و گاهی در زیر پوست مانند

باشی

اشیای هم باشد و بعربی غده میگویند و بعضی هر گره و کنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه
بزرگ خواه درد کند و خواه نکند بلکه بعضی گفته اند گره و کنده و دنبل باشد که بسیار درد کند
مغنیسا با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مرسیاکلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کانها آورند
و آن مرقشیثا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران بکار برند
و آنرا سنگ سلیمانی گویند و بکج رنگ شهرت دارد **مغیاز** بکسر اول و یای حطی و زای هوز بر وزن
مقراض بمعنی شکرانه باشد و آن وجه پولی است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد شاگرد
دهند و بفتح اول هم آمده است **مغیلان** با لام بر وزن سلیمان نام درختی است خاردار و بعضی
آنرا ام غیلان خوانند **مغیلان باستان** کنایه از دنیا و روزگار است **مغیلانگاه** با کاف فارسی
بر وزن سلیمان شاه همو مغیلان باستان است که کنایه از دنیا باشد **بیان نوزدهم** در میم با فا
مشتمل بر چهار لغت و کنایت **مفرح گران فلک** کنایه از فرشتگان باشد و ستاره ها و کواکب را — وملایکه
نیز گویند **مفرس** با را و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی از زینت باشد که از سقف عمارتها
آویزان کنند **مفلاک** بر وزن افلاک مردم تهیدست و پریشان و درویش و مفلس و فلک زده را
گویند **مفلحان** با حای حطی بر وزن مغلسان نام رودخانه ایست در سر حد ولایت عراق
و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار است و الف و نون جمع فارسی است **بیان بیستم**
در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت **مقامات رضوان** کنایه از بهشت است **مقام**
مصلا جایی را گویند که ابراهیم در آنجا نماز گذارده بود **مقدونس** بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد بواو کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی تخم کرفس کوهی است
و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم گویند ٧ بر وزن کرجانیه نام شهری است که دار الملک — مقدونیه ٧
فیلقوس پدر اسکندر بود **مقر** بر وزن صبر علقی است که صبر از آن بهم رسد و صبر دوائیست معروف
گویند عربی است و بمعنی تلخ باشد **مقراض** بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان تیر باشد و آنرا شاخ

میسازند و نوعی از حلوا هم هست **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بی نقطه در مؤید الفضلا بنای بلند مدور و مدرج را با نردبان بر آن روند و نقل از قان کو یا که کتابیست معتبر بنای مدور آهویه و نردبان پایه دسپت بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز اللغه عربیه عمارتی را گویند که او را نقاشی کرده باشند **مقصود کن فکان** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **معقل** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی کرز بیخ و بعربیه عمود خوانند و نام درختیست و بعضی گویند صمغ است و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل عربیه و مقل سقلبی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آن از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند و بو اسیر را نافع است و هفت تخمه بزور را نیز گویند که بجهت عاشقان بپزند بجهت رفع عشق از ایشان **مقلونیا** بر وزن افلونیا بیخ باشد خیار دراز را گویند **مقلیانا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو با الف کشیده بلغت سریانی تخم سپند است که تخم تره تیز که بیخ و بعربیه حب الرشاد خوانند **مقیل** بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و بلام زده هفت دانه بیخ را در ایام عاشورا بپزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیاست و در عربیه خواب چاشت و شرابخوردن وقت چاشت را گویند **مقیلبا** با بای ابجد با الف کشیده آشی را گویند که از گوشت و کله و روده گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است که در عاشورا پزند و آش عاشورا نیز **مقیم منزل هفتم** کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد **بیان بیت و یکم** در میم با کاف تازی مشتمل بر رسیده لغت و کنایه **مك** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی زوبین است و آن نیزه باشد کوچک و بعربیه مطره خوانند و با معنی بفتح اول هم آمده است **مکاب** بر وزن محراب منع از کافتن و کاویدن

باشد یعنی جستجوی و کاو و کاو و مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو و میم تبدیل می یابند **مکاس** بضم اول بر وزن قطاس نهایت تأکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا بعربیه استقصا خوانند و زری و چیزی را گویند که بر رسم دستور و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده که عشار و راهدار باشد **مکافت** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و کاف مفتوح بفا فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار باشد **مکدیطیس** با دال ابجد و یا و طای حطی و سین بی نقطه نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد و قصه ایشان مشهور است **مکران** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پلی بر آن ساخته اند از یک سنگ هر که از آن پل میگذرد البته او را قی آید چه بسیار مردم شرط کرده اند و دهن و بینی خود را بسته اند تا بگذرانند در ساعت قی کرده اند و این بالخاصیه است و بفتح اول هم آمده است **مکرنه** بفتح اول بر وزن ارجنه گیاهی که آنرا بعربیه لحیة التیس خوانند **مکرونتن** با تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد **مکس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن باشد و آن مکس هم گویند **مکست** بکسر اول بر وزن و معنی گسست باشد و اتباع و مرادف و مهمل گشت هم هست **مکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان میمکد **مکو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولاهکان را ماشوره در میان آن نصب کنند و جرها بافند **مکوک** بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکوک است که دستافزار جولاهکان باشد **مکیاز** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده و بزای نقطه دار زده پسر امرد را گویند و حیز و مخنث و پشت پای را هم گویند **مکیب** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از گسیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و بیک سو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بیک سوی مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کج گرو

و بمعنی مکیسان هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی راهنما یکن مکیش کردن بمعنی مکث کردن و درنگ و تاخیر
کردن باشد مکیدن بروزن و معنی مزیدنست و آن جوشیدن هم میگویند با جیم فارسی مکیس
بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله
و طلب باشد که در بیش کرست بیان بدیدن و دوم درمیم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایه مک بفتح
اول و سکون ثانی جماعتی اند که ایشان در سواحل بعضی از بحور میباشند و بلغت زند و پازند درخت نخل خرما را
گویند مکر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه الا است و از برای استثنا می آید و در مقام
شک و کمال استعمال میکنند نه در مقام تعین و تحقیق و گاهی در مقام تعین و تمنی هم می آید مکس پرانیدن
کنایه از کس دی زار باشد مکس گیر بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند مکل بفتح اول
و ثانی و سکون لام بمعنی زغ و غوک باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و آن کرمیست سیاه رنگ که خون فاسد
از بدن و اعضای مردم میمکد بیان نهم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت مل بضم
اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثرا خوانند و نوعی از امرود
بزرگ بیمزه هم هست که آنرا خرمل میگویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس [illegible] ایست که
آنرا پرسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از
انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی سیر شده و از کسی برآمده باشد و آزار
و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش پخته و جامه دوختن نیز آمده است ملاخ بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیرباد اکنون بملاخه اشتهار
دارد و نام دوایی هم هست مانند اشنان ملازه بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد
شبیه بزبان کوچک که انتهای کام آویخته باشد و بفتح اول هم نیز درست است و با زای فارسی هم آمده است
ملان بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از فشانیدن و جنبانیدن باشد یعنی مفشان
و مجنبان چه لان بمعنی جان فشان است ملاوی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد منع از

لاییدن است

لاییدن است که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی
میالای ملاپیک کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد مل تنگ بمعنی تنگ شراب
باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را ملتنگ بروزن خرسنگ میگویند
ملجا نوح کنایه از کوه جودیست که کشتی نوح آنجا فرود آمد ملچخ بکسر اول و سکون ثانی
و فتح جیم فارسی و خای نقطه دار ساکن سنگی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند ملچکا با جیم فارسی بروزن
کربلا بمعنی قصد و اراده باشد ملحم با حای بی نقطه بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند
ملخ آبی نوعی از ماهی کوچک میشود آنرا بعربی اربیان گویند ملخ پیاده ملخ بچه را گویند و آن غیر ملخ
پردار است و بعضی گویند ملخیست که هنوز پر پیدا نکرده است و آنرا بعربی دبا خوانند ملچخ بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چارپایان خورند مست گردند ملعقه
با عین بی نقطه و قاف بروزن مغرفه کفچه آهنی را گویند و در خراسان ملاقه خوانند ملغم با غین
بی نقطه بروزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند ملغم کهنه پنبه ایست که مرهم را بر آن مالند و بر زخم نهند
و روغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در هندوستان مردن خوانند بفتح میم و دال با غین نقطه دار
هم بنظر آمده است ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند
و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدیرا گویند که در بن ناخنها پدید آید و بعضی گویند نقطهای
سفیدیست که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن املاک آمده است و راه راست را نیز گویند
ملکا بفتح اول بروزن ترسا مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان
و او را ملوکایا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند ملک ارشی بفتح همزه و رای قرشت
بروزن ملک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است ملکان بروزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد
و او از احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست ملک آوازه بفتح اول و ثانی
بمعنی آوازه باشد که مرد مشهور و معروف است ملکشاه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه

خراسان بوده ملک فربه کردن کنایه از زیاد کردن دولت و اوان باشد ملک نیمروز کنایه از آدم است
باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیز هست باین اعتبار که
بار اول از سلاطین پادشاه سیستان بوده و حاکم آنجا را نیز گویند چه سیستان نیمروز بوده و حاکم آنجا را نیز گویند
را هم نیمروز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنجا پر آب دید دیوان را
فرمود تا خاک بر ریزند در نیمروز بر خاک کردند و وجوهات دیگر هم دارد ملکوتا با کاف و تای قرشت
بر وزن مجموع البلغت زند و پازند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان
زمان خود بزرگتر است ملماز با میم بر وزن شهناز رنگ و گونه باشد که رنگرزان مردان
جامه را زرد کنند و آنرا المیز بر وزن دهمیز نیز گویند ملمع کار معروف است و آن شخصی باشد
که تنکه نقره و طلا را بر روی مس و آهن می چسباند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار
هم هست ملمع کار شیطان کنایه از مردمی است که باطل را در لباس حق جلوه دهند ملنجیدن بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون و جیم و تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی بر کشیدن بیخ و بمعنی آویختن هم نظر
آمده است ملنک بر وزن ملنگ مردم مجرد و سر و پا برهنه و بیهوش و مست آنکه را گویند و منع
از لنگیدن هم هست ملوخیا بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف
کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خبازی باشد و آنرا بشیرازی خطمی کوچک میگویند و بملوکیه مراوراش
ملوکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن صبورا که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان است
ملونیا بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند ملهم با هاء حوز
بر وزن و معنی مرهم است ملیباد با بای ابجد بدید از نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم
آن ولایت همه دیوث اند چه زنان ایشان هر یک شوهر زیاده دارند و فرزندی که بهم میرسد بعد از
یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک چیزی بر دست میگیرند و آن طفل را میطلبند بجانب هر کدام که مرتبه
اول متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند ملیطرنا بفتح اول و نون بالف کشیده یونانی

بمعنی

بمعنی مالیطرناست که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد ملیوس با یای حطی بر وزن افسوس نام
جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم را از آن جزیره می آورند بیان بیست و چهارم در میم با میم مشتمل
بر شش لغت مماس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی گودال و مغاک باشد
و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندی است ممت بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و سائیدن چیزی باشد
با هم ممل بضم اول و ثانی و سکون لام عیبی و علتی را گویند که مخصوص چشم است مملان بکسر اول
و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر ستود است و او پادشاه تمام آذربایجان
بعد و او را امیر مملان میگفته اند مملحت بفتح اول بر وزن بدبخت کفش پای افزار باشد و با معنی محلحت نیز
آمده است که بجای میم اول ها باشد ممن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند
بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند که ممن میگوید اراده آن باشد که چه میگوید مملوله بفتح اول و ثانی بواو
رسیده و بلام زده از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد بمعنی درنگ و تاخیر کن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است
بیان بیست و پنجم در میم با نون مشتمل بر بیست لغت و کنایه من بفتح اول و سکون ثانی معروف است
و آن وزنی باشد معین در هر جایی و آنچه درین زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری
پانزده مثقال که مجموع ششصد مثقال باشد بوزن تبریز و هر مثقالی شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بوزن
یک جو و با معنی عربان حرف ثانی مشدد کنند و بمعنی چه هم هست که بعربی ما گویند و دل را نیز گفته اند و بعربی
قلب خوانند و سوراخ وسطش هین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو را از آن بگذرانند و هر چیزی که بر درخت
بندد مانند گزانگبین و ترانگبین و بید انگبین و شیرخشت و مانند آن و هر چیز را نیز گویند منا بفتح
اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گشاد و فراخ باشد و آنرا شایگان هم میگویند مناخ
بفتح اول بر وزن و معنی فراخ است که گشاد باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است
منادی اسلام کنایه از موذن و موذن باشد منازل شناسان کنایه از عارفان و مجردان باشد
وایشان را منازل شناسان هم میگویند مناوس بفتح اول و واو بر وزن سرانس شهری است نزدیک بشهر

خفش بضم خای نقطه دار و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم فارسی نام گیاهی هم هست **منبر آلود** کنایه از قالب جسد عاشقان
و نامعتقدان باشد **منبر نه پایه** کنایه از عرش است که فلک نهم باشد **منبک** بکسر اول بروزن زیرک
گیاهی را گویند که از آن جاروب سازند **منبل** بفتح اول بروزن قنبل بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد
و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانا مسلمان منبلم یعنی بی اعتقادم و اعتقادی ندارم و بضم اول بمعنی منکر است
که انکار کنند و از راه و روش حق برگشته **منبل جاده** بفتح اول و ثانی راستی باشد که از آنجهت نیک شدن جرحها
و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب رغیمه خوانند **منبلی** با بای ابجد بروزن صندلی بمعنی کاهلی
و بیکاری و بد اعتقادی و انکار حق **منتجوسر** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده
و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی نازدین باشد و آنرا اسنبت رومی گویند و آن چیزیست خوشبوی
و بسفیدی مایل **منتو** با تای قرشت بروزن بدرو گیاهی کوچک را گویند و آن بارها پوست بکشند کشته
گوسفند با شیره دوزند و با برنج و مصالح پر سازند و پزند **منج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دارویست
که آنرا زرنیوند گویند و بضم اول هر زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس سبز و خرمگس را گفته اند و بمعنی
لاشه خر ضعیف ناتوان هم آمده است نام دهیست از یونانات و بزبان هندی بمعنی کنف است و آن گیاهیست
که از آن ریسمان زنند و معرب سنگ هم هست که درخت بزرالبنج است و بضم اول درختیست دام تخت
دیگر اول بمعنی اول تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و غیر آن **منجح** بکسر اول و سکون
ثانی و جیم مفتوح بحای بی نقطه دار رزده سنگی باشد که فلاخن گذارند و اندازند و بامعنی بجای نون لام هم آمده است
منجزراوشان بضم اول و کسر زای نقطه دار و واو و رای بی نقطه و شین نقطه دار هر دو با الف کشیده و نون
در آخر نام گیاهیست که آنرا اخیرس گویند **منجک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی رجستن ... و بیا از جمله شعبده بازیها
که شعبده بازان کنند و آلتی است که بارهای آهن و سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند و یکی بیا از کاسه
بیرون جهانند و همچنین قلم از دوات و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند و بضم اول مصغر منج است
که زنبور عسل باشد و بمعنی قدغن هم آمده است **منجل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی کلیچه است

وانگم ازند

و آن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کار کشیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول و ثالث گودی را گویند
که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکین و مستعمل بدانجا رود و آب بد بوی گندیده را نیز گویند **منجنیک**
با کاف بروزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک است و آن معروفست و آن مانند ... بزرگ که
بر سر چوب تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش را در آن کرده بطرف خصم اندازند **منجوق** بروزن صندوق
ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که مانند آفتاب بر بالای سر نگاه دارند
و علم را نیز گفته اند **مند** بروزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند
و ارجمند یعنی صاحب دولت و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند و دردمند هم ازین قبیل است بمعنی صاحب درد و غم
ناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران میباشد **منداور** بفتح اول و واو بروزن کنجاور
نام ولایتی است غیر معلوم **مندبور** با بای ابجد بروزن لنگهور بمعنی سیاه بخت و مغلوک و بیدولت
و صاحب ادبار و غمگین باشد **مندعوره** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین بی نقطه بواو کشیده
و رای بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ نفاح بریست و نفاح میوه مردم گیاه است اگر قدری در شراب
بخورد کسی دهند بیهوش کند **مندک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی کسادی و ناروایی اسباب و کالا باشد
مندل بروزن صندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که در آنجا
عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن میگویند و بعضی گویند عود در جزیره میروید و رای خط استوا
و آب آنرا بمنزل می آورد و دایره را نیز گفته اند که عزایم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند
و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل بزرگ **مندله** بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایره عزایم خوانان باشد
و بکسر ثالث نوعی از قماش هیچ کاره که از آن خیمه و سایبان دوزند **مندو** بفتح و سکون ثانی و ضم ثالث
بواو کشیده نام شهریست در هندوستان **مندور** با واو بروزن و معنی مندبور است که مغلوک
و صاحب ادبار و سیاه بخت و بیدولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی
غمناک نیز آمده است و با یک واو هم نویسند همچو طاوس اما می باید درست بنا بر آنچه در انجا داد اولی

بای ابجد واقع شده است بنابر قاعده کلی که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابد **منده** بفتح اول بروزن
خنده بمعنی منده کست که کسادی و ناروایی بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی گردن
شکسته را هم میگویند و حسین وفایی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند **مندیش** مخفف مندیش است
یعنی اندیشه مکن و غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان **منزل بی منزل** آنست که بعربی لاخلا
ولاملا میگویند **منزل جان** بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم آمده است
منزل خزان بضم خای بی نقطه کنایه از دنیاست **منزل خاکی** بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا
و روزگار باشد **منزل شناسان پی گم کرده** یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم در آنجا
دیده نمیشود و کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد **منزل سه ره قرب** بفتح اول که نون باشد و بای
ابجد کنایه از دنیا و روزگار است **منسم** بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است
که بثمر آن حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است
منسو بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون بواو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را
گویند **منسوبه** بروزن و معنی منصوبه است که درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد
و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را گویند و بمعنی همت **منش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه
دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است و طبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخا
و کرم هم بنظر آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند **منش گردا**
بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده برهمزدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد
منش کشته طبیعت کشته و مریض و معلول را گویند **منشن** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون
نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد **منشور نقیبان باغ** کنایه از پرندگان باغ است
که بلبل و قمری و امثال آن باشد **منشی** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی
طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند **منشا** بروزن اشقیا بلغت

زند و پازند خدمتکار آتشکده را گویند **منشی فلک** کنایه از عطارد است که او را دبیر فلک هم میگویند
منظر چشم کنایه از مردم دیده است **منظر نیم خایه** کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند **منغر**
بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن نوعی از نول ریزه کوچک هم و بضم اول
قدح و طاس بزرگ را گویند که در آن شراب خورند **منغرک** بفتح اول بروزن مرجمک بمعنی منغر است
که نول ریزه کوچک و خورد و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد **منقار قار** کنایه از زبان
قلم نویسنده گی است چه ترکان سیاه را قار هم میگویند و فارسیان نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت
میدهند **منقار کل** بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان گویند **منقله** بروزن
سنبله بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد **منک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
چند معنی دارد ۱ روش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمارباز و قماربازی و قمارخانه را گویند ۳
لاف و گزاف زدن و گزاف گویی کردن ۴ اشکیل و دغابازی دادن ۵ دزد و راهزن ۶ ریوند را
گویند ۷ خمیازه و دهان دره ۸ شکستن اندام یعنی خود را نوعی در هم پیچیدن ۹ که صدا از پشت و
پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید ۱۰ درخت بذرالبنج را که تخم بنگ خوانند و هم گیاه درونه
و رستنی را گویند و بضم اول غله باشد کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از
حبوب است و آن سرخ رنگ میباشد و بهتر بنان خواه دارد اما بزرگتر از نخود است و خوردن
آن عقل را مختل گرداند آدمی را مست کند و گاهی در معاجین بکار برند و بکسر عسل را نیز گویند و معرب
آن منج است و بکسر اول کنگ را گویند و آن لوله ایست بزرگ که کوزه گران بجهت مجرای آب از گل سازند
و پزند **منکک** بفتح اول و کاف فارسی بروزن اندک بمعنی قمار است که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را
نیز گویند **منکل** بفتح اول و کاف فارسی مضموم ضم ثالث و سکون ثانی و لام دزد و راهزن را گویند
منکلوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بروزن سندروس نام شهری است که در آنجا
فیل قوی جثه و عظیم هیکل جنگی و دلاور می شود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد **منکله** بفتح اول و ثالث و سکون لام

ثانی بمعنی نکوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از انجا می آورند و بضم ثالث بروزن زنگبار نام بزر
دره ایست صحرایی و علاقه ابریشمی و غیره را نیز گویند **منکود** بروزن انگور کوهیست که در بلاد کیماک که نام
دشت قبچاق باشد و در ان چشمه ایست که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نشود **منکوه** بکسر ثالث و کاف
تازی منع از نکوهیدنست یعنی بدگویی و عیب مکن **منکیا** بکسر کاف فارسی بروزن اغنیا بمعنی قمار باشد
و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است **منکیاکر** کاف اول مکسور و کاف دویم مفتوح
و هر دو فارسی بروزن زن برادر بمعنی قمارباز باشد **منکید** بروزن لنگید ماضی منکیدن یعنی از بینی
سخن گفت و در زیر لب حرف زد **منکیدن** بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی لندیدن است که آهسته آهسته در زیر لب
سخن کردن باشد از روی قهر و غضب و از بینی حرف زدن را نیز گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است
منگ بروزن پلنگ گیاهی باشد که از ان جاروب زنند و بجای نون دویم یای حطی هم بنظر آمده است
منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع
از ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی هم هست که برابر
سفلی باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند **منوچهر** بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینوست که بهشت
باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی
گفته اند نبیره ایرج است از جانب دختر و ازانه علم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند منع برادر و لاد او نمودند
و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون
منوچهر در ان کوه متولد شد او را مانوش چهر نام کردند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر شد و بعضی گویند که مادر
او نام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود و او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه چهر بمعنی صورت را
بهشت نسبت کنند و بتغیر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بود از ایرانیان پسر آرش **منوشان** بروزن
خموشان نام حاکم فارس که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشانیدن
هم هست **منه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها فک الفعل را گویند که چانه و مرتبه پایین دهان باشد و بکسر اول

وضم آخر

وضم آخر در عربی بمعنی آرزو باشد **منهیان ربع مسکون** کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **منهیان سبع طباق** بمعنی منهیان ربع مسکونست که سبعه سیاره
باشد **منیژه** بالتحتانی مجهول و زای فارسی بروزن و معنی منیجه است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن
پسر گیو عاشق او شد **منیوش** منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن شنیدن
و گوش کردن را گویند **بیان نهم و پنجم** در میم با واو مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایت **مو** بفتح اول و سکون
ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوایی است که هم مو نامند
میون خوانند و آن برنگ و وزن غاریقون است لیکن از ان گره بزرگ باشد و بول و حیض براند گویند گزر
و زردک صحرایی است و بضم اول معروفست و بعربی شعر گویند **موالید ثلثه** کنایه از رسته و بر رسته و جنبنده را گویند
یعنی جماد و نبات و حیوان و آنرا موالید ثلثه هم میگویند **موبد** بضم اول و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال
بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دین آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای ابجد هم گفته اند و بضم
اول و فتح بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه است که رامین برادر
او عاشق او بود **موجان** بفتح با جیم بروزن حوبان چشم خوب برگ شمه خواب آلوده را گویند **موجد** بضم اول
بروزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او بر تیر چسبانند **مور** با اول و ثانی
رسیده و رای بی نقطه زده معروفست که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگار را
نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست **مورامون**
با میم بروزن گوناگون گزر زرد صحرایی را گویند **مورچال** با جیم فارسی بروزن گوشمال گودالی را گویند
که بجهة گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورچان** با جیم ابجد بروزن دودمان کوهیست در اراضی فارس و در ان
غاریست که از ان بقدر آنچه مردم در انجا وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد
کس باشد فراخور صد کس هم بیرون آید **مورچه** مصغر مورست همچنانکه باغچه مصغر باغ است و مولیانه را نیز
گویند و آن زنگاریست که در تیغ و آینه و فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی نیز هست که بسیار ضعیف و نحیف و حقیر باشد

مورچانه بروزن ... و معنی مولیانه است
و آن زنگار را گویند ... و فولاد

موی چرخ کجی زدن کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ موی چرخ عنبرین کنایه از خط خوبان و نوخطان است مورد
بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است که آنرا آس میگویند برگش در غایت سبزی
و طراوت میشود و در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی آن بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم
آمده است مورد اسپرم نام نوعی از ریاحین است که برگ آن به برگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائی است
و بعضی دیگر گویند مورد رومی است بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد موردانه بر وزن
کورخانه تخم نوعی از مازریون است که آنرا کرم دانه هم خوانند مورش بر وزن شورش مهرهای کوچک و ریزه را
که زنان در رشته کشند و بر سر پای دست و گردن بندند و عربان خرز گویند موری بر وزن حوری
بمعنی راهگذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت راهگذر آب و غیره و بمعنی ناودان
هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ریسمانی هم و بمعنی مورش هم هست که مهره های ریزه باشد که زنان بر دست
و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان موریانه بکسر ثالث بر وزن روزیانه زنگاری که
آهن و فولاد را ضایع کند موز بفتح اول و سکون ثانی و رای نقطه دار میوه ایست در مصر و هندوستان و
بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ میروید و باز
بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بهندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و آن بادام
رنج شبیه است و میتواند و موز بزرگ بادنجان میشود و از بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و نرگس که گل معروف است
بنظر آمده است و میتواند بود که هردو غلط باشد و برکش هم بمعنی برگ درخت موز را نیز گویند و تصحیف خوانده
باشند موژان بازای فارسی و ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم پرکرشمه شهلا را گویند و چشم خواب آلوده را
هم گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز گویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و با ثانی معروف بازای هوز هم
درست است موزدوختن بازای هوز و دال ابجد و نون و تای قرشت بر وزن غرض کوختن بلغت زند
و پازند بمعنی دوختن باشد در مقابل خریدن است موزه بضم اول بر وزن کوزه معروف است و آنرا بترکی چکمه
گویند و نام حلوائی هم هست و بعضی با این معنی بفتح اول هم گفته اند موژه بازای فارسی و ثانی معروف است

بر وزن روزه غم و اندوه و مصیبت میشود و با ثانی مجهول اسطرلاب و اکیر و تالاب را گویند موزه در گل ماندن
کنایه از درمانده شدن و پای دربند گشتن و دشواری کشیدن باشد موزه نهادن کنایه از ترک سفر
کردن و اعانت مظلوم باشد موسخ با سین بی نقطه بر وزن دوزخ بمعنی مازریون است و آن رشته ایست
که گلها را که خون انداز ند در میان هم بسته موسه بضم اول بر وزن بوسه بمعنی زنبور است و آن معروفست
و بفتح اول هم آمده است موسیجه با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی
پرنده را گویند شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنار طاقچه تخم میکند و بچه می آورد و بعضی
صعوه را موسیجه میگویند و بعضی ابابیل را موسیقار با قاف بر وزن بوتیمار سازیست معروف که آنرا
از نی های کوچک و بزرگ بشکل مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که درویشان دارند و بعضی
دیگر گویند سازیست که شبانان نوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست و در منقار او سوراخ بسیاری و از آن
سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است موش با ثانی معروف جانوریست
که بعربی فاره گویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد موشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن
هوشیار زغن را گویند که غلیواج باشد موش در بندی بمعنی موش در بندی است و آن گیاهی باشد که میگویند
و ازان شاخها میسازند و از جانب ارمنیه می آورند نوتریش و دردهای کرم نافع بود موشکا با کاف بر وزن
روستا نام یکی از علمای یهود است موشک پران بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست
سفید و شبیه بموش و از سر تا دمش خطی سیاه کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالای درخت
میباشد و از درختی بدرختی میجهد هر چند فاصله بسیار میشود و ازین جهت موشک پران گویندش موشکر
با ثانی مجهول بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گر باشد و آن زنیست که هرگاه شخصی بمیرد
او در میان زنان نشسته صفات آن مرد را یک یک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر بگریه و نوحه و مویه
در آیند موش کور بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و برای بی نقطه زده شب پره را گویند که مرغ عیسی است
و بعضی گویند جانوریست که در زیر خانه کند و بیخ نباتات خورد و چون خواهند بیاد کنند تا بر در سوراخش نهند پر دود

آید و بشیر از انگشت برگ خوانند گوشتش زهر قاتل است **موشکی** با کاف فارسی بتحتانی کشیده و برای
بی نقطه زده غلیواج را گویند که زغن است **مُغ** بروزن دوغ شخصی را گویند که آتش پرست است
مغان بروزن سوهان جمع مغ است که آتش پرستان باشد و نام شهری است در آذربایجان گویند
دشتی و صحرایی دارد در نهایت صفا و نزهت و خرمی و باین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر
آمده است **موقیون** با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از
زهر باشد و زور آن مانند زور بیش است و علاج آن را نیز مانند علاج بیش باید کرد **موک** بضم اول
بروزن خوک مطلق نیش را نیز گویند خواه نیش عقرب و خواه نیش جانورهای دیگر **موکب** بفتح اول بروزن
مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبان سحر** بکسر نون کنایه از فرشته چند است که در شب معراج همراه پیغمبر
صلوات الله علیه و آله بودند **موکده** بروزن موصده بمعنی مطلوب است که در مقابل مضاف است **مول**
بضم اول بثانی مجهول بروزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز
ایستادن باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی باش یعنی بجای مرد و مول مول یعنی باش باش و بمعنی بازگشت
هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرامزاده هم هست و بزبان هندی قیمت
و بهای چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عربی بمعنی سامان و اسباب را گویند
و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را گویند **مُولا مول** مانند لغت پیشتر با زیادتی الف مول مول یعنی درنگ
یعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ **مولش** بروزن کوشش درنگ و تاخیر کردن در کارها
باشد **مولنجه** بفتح ثالث و جیم بروزن لوزینه شیشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد
و تمام را ضایع کند **مولی** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهو باشد که قلندران
و جوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نفیری که کشیشان در کلیسیا نوازند و بعضی دیگر گویند
مولو زنگ و حلقه چندی است که راهبان ترسا در درون دیر نوازند و حلقهای آهن را جنبانند
و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوایی است

مغ را

(ریقه)

سفید که آن را حرمل عربی گویند و بفارسی سپند دانه خوانند بول حیض بجاند و بهندی ترب را گویند و مشهور است
و با طعام خورند و زن معشوقه دار را نیز گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کننده را هم میگویند **مولیدن**
بروزن شوریدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن
و تاخیر نمودن باشد **مومول** بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم
پیدا میشود **مومیا** با میم بروزن روستا یا نامی است یونانی بهر چشم را که مانند زفت و قار سیاه باشد
و بعضی گویند که اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است در نزدیک غاری که مومیا در آن حاصل میشود
و بعضی دیگر گویند بمعنی ترکیبی آن موم آیین است بسکون میم بمعنی موم روش و طرز یعنی همچو موم و بعضی میگویند
موم آیین است که بجای یای اول های ابجد هم بود بمعنی آنکه آن دیه که نزدیک بغار مومیا است آیین نام دارد
و دوم آنکه در آن غار آب هم هست و آنجا که مومیا حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا آن دو قسم میشود
معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود
یکی از مردم او آهو بره را تیر زد و چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهو بره لنگ لنگان بشکاف
کوهی در آمد و از آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آن کوه بر حال آهو بره اطلاع یافتند و او را
صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آن را بعرض رسانیدند و جای زخم را باو نمودند
فریدون حکیمی را طلبیده از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسی را باید آورد و پای او را شکست
و بست و از آن آب خورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای خروس درست شد فی الحال تا آن را ضبط کردند
و اما عملی در میان مردم معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را می فطت کنند تا سی ساله شود آنگاه ظرفی از سنگ
سازند آنچنان که او در آن گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در میان آن نهاده سر آن را استوار سازند و گذارند
تا یکصد و بیست سال بر آن بگذرد همه مومیا شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **مونس**
بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست
خاک و امثال اینها **موی** معروف است و عربان شعر میگویند و امر بمویه کردن هم هست یعنی نوحه و گریه

مکن موی از کف برآوردن کنایه از محال بودن امری است یعنی امر محال **مویان** بر وزن گویان یعنی گریان و نوحه
کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس **موی بر بستن** کنایه از مستعد شدن و مهیا کردن است
موی تو تافتن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن بر بر و فکن لغت زند و پازند بمعنی شمردن زر و چیزی دیگر باشد
موید بر وزن گوید یعنی گریه و نوحه کند **موی زک** بر وزن کیزک گیاهی باشد سیاه و بهترین آن شیرین مصری
بود و آن بالخاصیه شپش را بکشد و آنرا مویج جوی گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی **مویزه**
بر وزن عریضه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد **موی گیا** بکسر کاف فارسی سنبل هندی
باشد و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی میشود و در عطریات و دواها
بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ درینه گیاهی است
مویندی با ثانی مجهول بر وزن خورسندی یعنی هنرمندی و صنعت گری باشد **موی خیمی** کنایه از آتش
و آتشکده و موقعت بیخ **موینه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و ناله و زاری نیز
گفته اند **موی زال** با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوایی و لحنی است از مطربان خوانند و نوازند
مویگر **مویه گر** بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند **موییدن** بر وزن روییدن یعنی گریه و نوحه
کردن باشد **موینه** بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب و خواه سمور و خواه قاقم و امثال آن
باشد چه موینه هر پوستین موی دار را میگویند **بیان بیست و هفتم** در میم با ها مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایه

و گریستن

مه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی
لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل مه این و مه آن یعنی نه این و نه آن و در تعویذ
و دعا هر دو استعمال میشود همچو مبینا و بمعنی قلم و کلک هم آمده است و تل ریگ را نیز گویند و بکسر اول و ظهور
ثانی بمعنی بزرگ است چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ نرم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره در هوا بر زمین
مها بفتح اول بر وزن بها سنگی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ است **مهآباد**
با ها بالف کشیده و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد و کتاب او آورد که آنرا دساتیر خوانند

(چهارصد و اول)

مهار بفتح اول بر وزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمان بران بندند **مهان**
بضم اول بر وزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه
بزرگ را مه گویند **مهانل** بفتح اول و ضم نون بر وزن تغافل افیون و تریاک اصل و خالص را گویند
مهانول با نون بواو رسیده و بلام زده بمعنی مهانل است که تریاک و افیون باشد **مهر پرستان**
کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد **مهتاب پیمودن** کنایه از کارهای بیهوده و هرزه کردن باشد
مهتوک با تای قرشت بر وزن مغلوک بمعنی محو است که در مقابل زنده بیخ و در عربی بمعنی نظر در پنها
بود **مهچه** بفتح اول و جیم فارسی کلوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب
خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده
که بر سرهای علم نصب نمایند **مهد** بر وزن شهد بلغت شام نام مرغی است که آنرا بفارسی چوبک
اشنان خوانند و عرب راحت الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد **مهدم** بضم ثالث
بر وزن انجم پرنده ایست صاحب مخلب و دم او ابلق باشد و آنرا پر تیر سازند و کبوتر را نیز گفته اند
که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد **مهد مینا** کنایه از آسمانست **مهد نفس موسی** کنایه
از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در ان میان کرده بودند در دجله انداختند
مهدید بر وزن مرسیه نام شهری است در حدود مغرب زمین **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و رای
قرشت نام فرشته ایست موکل مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی است
و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست
اوست و یکی از نامهای آفتاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم از سال و نام روز شانزدهم از هر ماه
شمسی و بنا بقاعده کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز
موافق افتد آنروز را عید کنند این روز از این ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید
کنند و بمهرگان موسوم دارند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و کودک از شیر باز گرفتن و بمعنی رحم

وشفقت ومهر ومحبت نیز هست ومردن را هم نیز میگویند که در مقابل زیستن است ونام گیاهی باشد
که آنرا ابغاری مردم گیا که بعربی بروج الصنم خوانند وسنگ سرخ را نیز گویند ونام آتشکده هم
هست وقبهٔ زرینی که بر سر چتر وعلم نصب کنند ونام قصبه ایست در هندوستان ونام مردی که
برزنی ماه نام عاشق بوده وقصهٔ ایشان مشهور است وبفتح اول در عربی بمعنی کابین است وآن نقد
وجنسی است که در وقت عقد ونکاح مقرر کنند **مهرّا** بضم اول وفتح ثانی وراء مشدد با الف
کشیده نیک پخته شده ومضمحل گشته را گویند وبکسر اول وراء بی تشدید نام والی
کابلست که رستم از دختر او تولد کرد **مهراب** بروزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه ووالی
کابل باشد ومعنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب وآب رونق را گویند **مهراج**
بروزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است وهندوان او را مهاراج خوانند
مهراس بکسر اول بروزن مقیاس بمعنی هاون است مطلق خواه هاون سنگی باشد وخواه برنجی وخواه
از چوب ساخته باشند ونوعی سنگ را گویند که درون آنرا خالی وگاواک کرده باشند وچیزها را در آن گذارند
وشتر صاحب قوت وپر زور وسخت بارکش را نیز گفته اند ونام پدر الیاس پیغمبر هم هست **مهر اسفند**
بکسر اول وهمزه نام ملکی وفرشته ایست موکل بر آب وتدبیر امور ومصالح روز مهر اسفند که روز بیست
ونهم از هر ماه شمسی باشد متعلق باوست ونام روز بیست ونهم از ماههای شمسی هم هست نیک است درین
روز عقد ونکاح کردن وبا دوستان نشستن وصحبت داشتن **مهران** بکسر اول بروزن
طهران نام رودخانه ایست عظیم ونام مردیست صاحب فضایل وکمالات ونام پادشاهی هم بوده است
مهربانی بمعنی مهر ومحبت نمودن وگرم کردن باشد ونوعی از جامهٔ لطیف نازک بغایت خوش قماش
باشد ونام لحنی هم هست وبا معنی بجای بای ابجد کاف فارسی ومیم هم آمده است **مهرجان** با جیم بروزن
مهربان معرب مهرگان است ومهرگان نام روز شانزدهم مهرماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی
مهرخاوران اشاره بحکیم انوری شاعرست زیرا که او از خاوران بود ودر اول خاوری تخلص میکرده او خاوران

ولایتیست

ولایتیست از خراسان بضم اول ورابع کنایه از سکوت وخاموشیست وبا معنی
بجای حرف رابع جیم مفتوح هم بنظر آمده بکسر اول وواو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان
متعارف است مانند اصفهان واسلامخان وغیر آن بفتح دال ابجد بمعنی مهر خموشیست که
کنایه از خاموشی وسکوت هیچ وروزه دار را هم گفته اند که عربان صوم خوانند
کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود کنایه از روزه
داران است بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله است **مهرگان**
با کاف فارسی بروزن ومعنی مهرجان است که معرب آنست وآن بمعنی مهر ومحبت پیوستن است ونام
روز شانزدهم از هر ماه ونام ماه هفتم از سال شمسیست وآن بودن آفتاب است در برج میزان
که ابتدای فصل خزان است ونزد فارسیان بعد از جشن عید نوروز که اول آمدن آفتاب است ببرج
حمل از این روز بزرگتر جشنی نمیباشد همچنانکه نوروز عامه وخاصه میباشد مهرگان را نیز میباشد وپارسیان روز تعظیم
این عید وجشن کنند ابتدا از روز شانزدهم وآنرا مهرگان عامه گویند وانتهاء روز بیست ویکم وآنرا
مهرگان خاصه خوانند وعجمان گویند خدای تعالی درین روز زمین را گسترانید واجساد را درین روز محل ومقر
ارواح گردانید ودرین روز ملایکه یاری ومددکاری کاوه آهنگر کردند وفریدون درین روز بر تخت
پادشاهی نشست ودرین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند بردند ومردمان بسبب این مقدمه جشن
عظیم کردند وبعد از آن حکام ورعایا مهر ومحبت بهم رسید وچون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است
بنابرین بدین نام موسوم گشت وبعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت
وبغایت ظالم بود واو در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند ومعنی
آن مردن پادشاه ظالم است چه مهر بمعنی مردن وگان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده وگویند اردشیر
بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بود درین روز بر سر نهاد وبعد از او پادشاهان
عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی ودر روغن بان که درختیست ومیوهٔ آنرا حب البان نیز

گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز بر سر خوان نزدیک پادشاه عجم آمدی
موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه شکر ترنج و سیب و بهی و انار و عناب
و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیدهٔ فارسیان آنست که هر کس درین روز هفت میوه مذکور
بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال از
آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودک را از شیر باز کردن
مهرگان بزرگ نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهرماه
باشد و آنروز جشن مغان است یعنی آتش پرستان مهرگان خُرد نام مقامی است که آنرا کوچک خوانند
مهرگان عامه روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان درین روز عید کنند بنابر آنکه فریدون درین
روز ضحاک را دربند گرفت و در دماوند بند کرد مهرگان کوچک یعنی مهرگان خُرد است که نام
مقامی باشد از موسیقی مهرک با کاف فارسی بر وزن و معنی مهرهٔ باشد و نام لحن بیست و چهارم
از سی لحن باربد است و نام نوایی هم است مهرگیا و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدم که عربان
بروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند
گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می‌ایستد مهرمانی با میم بر وزن و معنی مهرگان است
که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن
آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان مُهره بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی
از آن جلکش و پیک آهنگری و سگری است و باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ گلو
و مهرهٔ گردن و مهرهٔ کاغذ و مهرهٔ گلوبند و دست بند و غیره باشد و بتر که علی الخصوص اختر را مهره‌های
سیماب کنایه از کواکب و ستاره‌های آسمانست و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بود و عربان جحر
مهره‌های فلک یعنی مهره‌های آسمانست که کنایه از ستارگان باشد مهرهٔ جاندار یعنی مار مهره است
که پازهر باشد مهرهٔ خاک کنایه از کرهٔ زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی زاد هم هست

مهره در جام افکندن

مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی
از هفت جوش در میان آن جام بر پهلوی فیلی می‌بستند و چون پادشاه سوار می‌شده
مهره‌ای نیز از هفت جوش در میان آن جام می‌انداختند و از آن صدای عظیمی بر می‌آمده مردم
خبردار گردیده سوار می‌شده اند مهره در ششدر شدن کنایه از محبوس شدن باشد مهره در طاس افکندن
و مهره در طاس انداختن یعنی مهره در جام افکندن است و در این زمان کنایه از کوس زدن است
مهره در کبد جمع شدن کنایه از گشتن کردن باشد مهرهٔ زر کنایه از آفتاب است
مهرهٔ سیم کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد مهرهٔ سیماب کنایه از ماه است که بعربی
قمر خوانند مهرهٔ گلین یعنی مهرهٔ خاک است که کنایه از کرهٔ زمین باشد و بدن و جسد آدمی باشد
و دنیا و عالم را نیز گویند مهرهٔ لاجورد کنایه از آسمان است باعتبار کبودی مهرهٔ مشکین
با شین نقطه دار کنایه از کرهٔ زمین است مهره و حقه کنایه از زمین و آسمانست مهری بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازی است که مطربان نوازند و بعضی
گویند یکی از ناخنهای ساز چنگ است و بزبان هندی زن را گویند مهست بفتح اول و کسر ثانی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی یعنی سنگین و گران باشد مهشید با شین نقطه دار بر وزن دهید یعنی مهتاب است
چه شید روشنی و پرتو را گویند مهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوک است
و بیخ آنرا بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند مهلند بالام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را
گویند مهماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مهمیز را گویند
و آن میخ آهنی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند در پهلوی اسب فرو برند تا بجهت و خیز درآید
مهمان سرای کنایه از دنیا و روزگار است و جایی را نیز گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام
دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند مهمرد بکسر اول
و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست

۲ بودن
بودن و عاجز

مهمیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهماز است و آن میخی است که
بر پاشنهٔ کفش یا موزه محکم کنند بجهت جست و خیز و گویند مهماز عربی است و هر الفی را که عربان ممال
کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است مهمانی با نون بر وزن پروانه
بوزینه را گویند که میمون باشد مهندس فلک کنایه از ستارهٔ زحل است و منجم را نیز گویند مهواره
بر وزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه بماه باشد که بنوکران دهند و عربان مشاهره گویند
مهوکا بر وزن شهنشاه نام گیاهی است و آن در زمین عرب میباشد بوقتی که ماه در نقصان باشد
آنرا بکنند تا منفعت بخشد و آنرا اعرابیان لسان القمر و براق القمر با زای نقطه دار خوانند و زبد
القمر نیز گویند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند
و آن سفید و شفاف میباشد سائیده بجورد مصروع دهند نافع بود مهوند بر وزن فرزند موضعی است
در هند که نمک آن بغایت سفید میباشد مهی بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده نوعی از بلور است
و بعضی گویند سنگی است سفید رنگ و زنان چون در وقت زائیدن از گردن آویزند زائیدن
بر ایشان آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد چه مه بمعنی بزرگ است مهیاوه بفتح اول و واو بر وزن
سرداده مخفف ماهیاوه باشد و آن نانخورشی است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه در آفتاب ترتیب دهند
و خورند مهیر بر وزن فطیر یکی از نامهای ماه است که قمر باشد مهین بکسر اول بر وزن
نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد مهینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگتر نیز باشد
مهیوه بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهیاوه است که نانخورش مردم لار است
که از ماهی کوچک سازند و خورند بیان پنجاه و هشتم در میم با یای حطی مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت
می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگور را گویند و بمعنی گلاب هم هست و پیاله را نیز
گفته اند همچنانکه میگویند پیاله میخورند یعنی شراب میخورند میاستو با تای قرشت بر وزن
خواص گو نام معبدی است ترسایان را و با طای حطی هم آمده است که میاسطو باشد میامار

با میم بر وزن میازار منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب مکن زیرا که آمار
و آماره حساب و شماره را میگویند میان بکسر اول معروف است که در مقابل کنار است و بعربی وسط
گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است
و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد و در مقابل کوچک است
میان سرائی نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است میانه بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط
و میان است که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و بعربی
واسطة العقد خوانند و نام شهری است مابین عراق و آذربایجان می پخته بفتح اول و ثانی شرابی است
و دوشاب را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آنرا با
داروی چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می پختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند
می پرست کنایه از دایم الخمر است یعنی کسی که پیوسته شراب خورد میتین با ثانی مجهول
و تای قرشت بر وزن پیشین کلنگ و بیل آهنی باشد که سنگ بران بدان سنگ تراشند و بشکافند
و بکنند میخ بر وزن بیخ معروفست و بمعنی سکهٔ زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی که
بر روی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد
میختن با ثانی مجهول بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث
و دال بی نقطه سکه را گویند که گفته شد میخ دیناری بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ قدم بسکون
ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که پا شکسته و بکنجی نشسته باشد و بجایی نرود
میخک با ثانی مجهول قرنفل را گویند و آن از ادویه حاره است گویند تا آنرا نجوشانند اهل جزیره
قرنفل نگذارند که آنرا بجای دیگر برند میخکده بفتح کاف و دال ضرابخانه و دار الضرب را گویند میخوش
بمعنی ترش و شیرین است مزه باشد میخی با اول و ثانی هر دو بتحتانی کشیده جبه و خرقه دراز
گویند و آنرا نیز ارسیخی هم میگویند میدان بفتح اول ظرف و اوانی شراب را گویند و بمعنی مشهور

که عرصه اسب دوانید و چوگان بازی باشد عربیست و بکسر اول امر به ایستادن باشد یعنی بمان و عربان گویند
اعلم میدان اغبر بنون کنایه از زمینست میدان بر آمدن کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد و کنایه از ثابت
قایم شدن هم هست میدان خاك کنایه از کره خاک و زمین است و قالب وجسد انسان و حیوانات
دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خاکی و میدان خاک فراخ یافتن هم میگویند میدان عاج
با عین بی نقطه کنایه از ورق کاغذ سفیدست میدان کشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش
و عشرتست میدن بکسر اول بروزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودن است که در مقابل کهنه و کهنگی باشد
میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته را گویند و نام حلوائیست که از شیر
گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند
که آب انگورست که نشاسته و آرد گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و چون آن را
مانند شمع بر رشته که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزند و آنرا ابرک با سدق گویند
بضم دال ابجد میده گشا شخصی را گویند که نان می پزد میده نه بکسر نون و سکون ها کنایه از سفره
چی باشد و در هندوستان چاشنی گیر گویند میراش بکسر رای قرشت شخصی را گویند که
بانگ آتش زند یعنی شخصی که مردم را بآتش خوردن طلبد میردینی با دال ابجد بروزن پیش بینی
نوعی از چیزی منقش باشد و آن کلیست معروف و بافته حریری را نیز گویند که بیشتر زنان آنرا پیراهن
کنند میروک با اول بثانی رسیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مورست و از حشرات
الارض باشد میره بروزن خیره بمعنی خواجه باشد که کدخدا و ریش و صاحب خانه است و بمعنی
عداوت و کینه عربیست میر بهشت کنایه از رضوانست که دربان بهشت است میر هفتمین
کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد میرین بکسر اول و فتح رای قرشت نام
داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو دهلوی هم هست میز باثانی مجهول و سکون
زای نقطه دار بمعنی مهمان است و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بیشتر بر بالای آن

آن طعام خورند و مخفف میزد هم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر باین معنی هم هست یعنی
بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است میزبان با بای ابجد بروزن مهمان صاحب ضیافت کننده باشد
یعنی شخصی که مردم را ضیافت کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی میزد
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی و بکسر اول و فتح
زای هوز نیز بامعنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی آب شده و بول کند چه میز بمعنی شاش
و میزیدن بمعنی شاشیدن باشد می زده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که از
بسیار خوردن شراب بدحال و بیمزه باشد بمرتبه که هیچ نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد
میزر بفتح اول بروزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند میزك با ثانی مجهول
بروزن تیزك بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم هست میزه بروزن ریزه بمعنی پالان
زین اسب را گویند که خانه زین باشد میزیدن با ثانی مجهول بروزن پیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن
باشد میس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت سریانی نام درختیست بزرگ که ثمر و میوه
آنرا یونانیان لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درختست میستی با ثانی مجهول بروزن
نیستی بمعنی مستی باشد و آن علتیست که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند میستی بمعنی جزامی است یعنی
بعضی جزامی شخصی که علت جذام داشته باشد می سوسن بکسر ثانی شربت سوسن را گویند میشا با اول
بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهیست که آنرا بعربی حی العالم گویند و آن
نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد اگر با پنبه کهنه قدری از آن را بکوبند بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد
و آنرا ایش هی نیز میگویند که بروزن زیبا باشد میش بها نام گلیست که آنرا گل گاو چشم میگویند
و در فصل بهار ظاهر میشود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است
که آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که عربان سحاب گویند میشته بکسر اول و فتح ثانی قرشت
معلم جهودان را گویند میشعر فرخ کنایه از شراب انگوری لعلی باشد میش مرغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث

ملاصق

پرنده ایست آبی کبود رنگ که آنرا خوجال گویند **میغ** با ثانی مجهول بر وزن تیغ بخار را گویند تیره
زمین و بمعنی ابر هم آمده است که عربان سحاب خوانند **میک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را
گویند و بعربی جراد خوانند **میکند** با اول بثانی رسیده و کاف فارسی مفتوح بزای نقطه دار و دال
بی نقطه زده بمعنی میزد باشد که مجلس و بزم شراب و عیش و عشرت گاه و مهمانداری و مهمانخانه اکابر
و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی میک است که ملخ است و تصغیر میک
هم هست یعنی ملخک **میل** بکسر اول بر وزن خیل مقدار یک مد بصر باشد از روی زمین و آنچه
بآن سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضی میل را علم
تخته خاک گفته اند و نشانه که در راهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب نمایند
و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربی است **میلاد**
بر وزن بیداد نام شهری که کید پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بود آنرا دار الملک ساخته بود
و نام یکی از پهلوانان ایران که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را باو سپرد و گرگین پسر اوست
میلامیل بمعنی میل تا میل و میل در میل و میل اندر میل و بمعنی پی در پی و تواتر و همه جمع و ممزوج و درهم آمیخته
میلان بفتح اول بر وزن سیلان نام مردیست صاحب فضل و دانش و او هوا را حق میداند چنانکه
دیگران آتش را **میلاو** بکسر اول و سکون آخر که واو است بمعنی شکر داده است که در مقابل سپاهی باشد
میلاوه بکسر اول و فتح آخر بمعنی شکرانه است و آن مرسولی بود که بعد از اجرت بسپاهی بشارت
دهند و بمعنی رشوت و نوید و مژدگانه هم آمده است **میل کشیدن** بمعنی کور کردن است و کنایه از هجر
گردانیدن و از پیش راندن هم هست **میله** بر وزن حیله نام جایگاهی سلطان محمود غزنوی است
در ترکستان **میلی** بر وزن سیلی گربه را گویند که عربان سنور خوانند **میم** بفتح اول
و سکون ثانی و میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسر اول نام حرفیست از حروف تهجی و عددش چهل است
و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است **میم کاتب** بکسر ثالث کنایه از نابینا و کور است **میم مطوق**

هم گفته اند **میکسار** یعنی آب
خورچه کسار بمعنی خوردن
شراب هم آمده **میک** بفتح
اول و کاف فارسی

بمعنی الف کوفی است که کنایه از آلت مردی باشد **میمند** بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه ایست
از مضافات غزنین و ولایتیست از فارس **میمون** بفتح اول جانوریست معروف و آن
برزخ است میان انسان و حیوان غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و ثمر ازرق
سیاه دارد و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته است **میمیز** بکسر هر دو
میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد **مینا** بر وزن
بینا آبگینه را گویند و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است
چه کیمیاگران مینا گر هم گویند و نام قلعه ایست مابین سالار و هرموز **میناسم** یعنی سیاه سم و سبزه سم
مینک بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند **مینو** بر وزن نیکو بهشت را
گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد
و زمرد و زبرجد را نیز گویند **مینو باد** با بای ابجد بر وزن نیکو زاد نام شهری و مدینه بوده
در زمان ضحاک **مینوس** بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه است نام پادشاهیست که در درویشی
افتاده و بسیار پریشان شده دیگر باره بپادشاهی رسید **مینو خاک** با خای نقطه دار کنایه از گور
و قبر و مدفن باشد **میو** با ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی
از بلاد تاک انگور را گویند یعنی درخت انگور **میواد** بر وزن و معنی میاد است که مخفف میاباد شده
میوه دل بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند است و شعر و سخن را نیز گویند
میهن با های هوز بر وزن دیدن بمعنی جای آرام و خوابگاه و زاد و بوم و زن و فرزند و قوم
و قبیله و خویش و سکه و کره و شیر گوسفند باشد **کماینبغی تمام شد** از کتاب برهان قاطع در حرف
نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد و شش لغت و کنایت **بیان**
اول در نون با الف مشتمل بر دو صد و شانزده لغت و کنایت **نا** بمعنی آبست که بعربی
ماء و بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی مجلس و ایوان هم هست و نفی که با کلمه ترکیب شود

هیچ شرمانا و درازنا و پهنا یعنی مجال تیزی و درازی و پهنی **ناانبان** بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده
بروزن بادنجان است انبان را گویند که آن سازیست مشهور و معروف که نای انبان هم خوانندش
نااندیش با دال ابجد بروزن نادرویش بمعنی بیهمه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد
چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک **ناادس** بروزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را
نیز گویند و ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد **ناب** بمعنی لب و لباب و خالص و بمعنی بی‌غش
و بیعیب و صاف و پاک و بیغش باشد و ناو را گویند عموما و ناوی را که از فرهی بر کنار است و دندان است و مثال
آن افتد خصوصا و در عربی چهار دندان پیش سباع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات هیچ و شتر پیر از کار
افتاده را نیز گویند **ناپای** با بای ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در برابر
ممکن است **ناپروا** با بای فارسی و واو بروزن نابرجا بمعنی سراسیمه و بیفراغت و بیطاقت و بیآرام
و بی‌التفات و بی‌ترس و بیرغبت و میل و پیدا نشدن هیچ **نابسود** بکسر بای ابجد و سین بی‌نقطه بواو کشیده
و بدال ابجد زده هر چیز که آن نو باشد و دست زده و دست خورده نشده هیچ **نابسید** بفتح
ثالث و سین بی‌نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است **نابنوا** بکسر ثالث
و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیز را گویند که ضایع شده هیچ و بکار نیاید **نابود** بضم ثالث
و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان شده را نیز گویند **نابودمند**
بروزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و بی‌برگ و نوا باشد
نابهره بفتح ثالث و سکون ها و رای بی‌نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم هیچ و فرومایه و دون
و خسیس را نیز گویند و بمعنی نبهره نیز هست که زر قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان
نیز آمده است **نابیوسان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی‌نقطه بالف کشیده و بنون
زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل نیز آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم درشت
و ناهموار و نامقبول و بی‌اصول و بی‌ادب هیچ **ناچار** با جیم فارسی بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده

تغیر

تغییر لابد است یعنی چیزی که لازم و واجب بود و مانند و بی آن میسر نشود **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون
خای نقطه‌دار تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند
سنانی است که سر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند **ناجرمک** بضم جیم و سکون رای بی‌نقطه
و فتح میم و کاف ساکن بمعنی در بتکده و بتخانه نشستن هیچ و بعضی گویند نام زاهدی است ترسا و نام
معبد ترسایان هم هست **ناجو** با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند
ناجود بروزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب‌خوری را گویند **ناخ** بروزن شاخ بمعنی ناف است
که سوراخ وسط شکم باشد **ناخواست** بروزن ناراست کسی را گویند که از جای خود نتواند برخاست
یعنی زمین‌گیر **ناخدا** مخفف ناو خدا است یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است
ناخن آفتاب کنایه از آتش است و کنایه از ناخن شاهد و مطلوب هم هست **ناخنبال** با بای
فارسی بالف کشیده و بلام زده ورمی باشد سرخ مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار
کند و آن را بعربی داحس گویند **ناخن بدندان** بمعنی انگشت بدندان است که کنایه از حیرت و افسوس و تأسف
و حیران باشد **ناخن برا** بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض و قیچی باشد **ناخن
بر دل زدن** کنایه از تصرف در مزاج کردن هیچ **ناخن پریان** بفتح بای فارسی و کسر رای قرشت
و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف هیچ و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی
باشد و عربان اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی
که حیض بند شده باشد دود کنند روان گردد **ناخن پرای** بکسر بای فارسی افزاری باشد که استادان
سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند
ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است **ناخن خواره** بمعنی ناخن‌بال است و آن ورمی باشد
که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعربی داحس گویند **ناخن خوش** بکسر نون و فتح خای
بی‌نقطه و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریان است و آن نوعی از صدف است و بعربی

داخس خوانند ناخن دیو بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است که نوعی از [illegible]
ناخن روزن با زای بی نقطه و واو و زای نقطه دار کنایه از آفتاب است ناخن زدن
کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض
چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم رسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از
نگاه کردن بستاره سهیل آن گوشت برطرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم رسد اگر
علاج نکنند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک گرداند
ناخن چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخواست با واو معدوله بر وزن
ناراست بمعنی مطلب باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموما و زمین بپای کوفته شده را
گویند خصوصا ناخوست بضم خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی دوم
ناخواست باشد یعنی هر چیز که آن را بپای کوفته باشند ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیزی را
بپای کوفتن ناداشت با دال بالف کشیده بشین و تای قرشت زده بمعنی بیشرم
و بیحیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گفته اند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر
چیزی باشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و بینوا و پریشان هم است و مردم
بی اعتقاد را هم میگویند ناداشتی بر وزن ناراستی کنایه از بیشرمی و بیحیایی و بی اعتقادی
و پریشانی و افلاس باشد نادان ده مرد گوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی و بیهوده
گوی و بیفایده و هرزه و لا یعنی گوی باشد نار مخفف انار است و آن میوه ایست
معروف و بعربی آتش را گویند نار افشاندن کنایه از گریه کردن و خون گریستن و اشک
گلگون ریختن باشد نارای با ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی بی تدبیر و بی عقل
و منکر و بی اعتقاد باشد ناربا با بای بالف کشیده آش انار را گویند چه با بمعنی
آش است نارپستان بسکون ثالث دختر یا زنی را گویند که هنوز پستانهای او سخت باشد

یعنی

یعنی آویزان و افتاده نباشد ناربن بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند
نارخو با خای نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد و آن را گلنار هم گویند و مردم
تند و تیز آتش مزاج را هم گفته اند نارخوک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را
گویند نارد بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف ناردین باشد و بمعنی نتواند هم است و کنه را
نیز گویند و آن جانوری است که بر حیوانات چسبد و خون بمکد و نیش پشه و نیش کنه را هم گفته اند
و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان باشد ناردان معروف است که دانه
انار ترش باشد و منقل آتش و آتشدان را نیز گویند ناردان افشاندن بمعنی نار افشاندن است
که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد ناردانه دشتی معرب القلقلان است بکسر هر دو قاف چه قلقل
و قلاقل و قلقلان انار صحرایی را گویند نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پشه باشد
و بعربی بق گویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوری است که بر حیوانات چسبد و خون بمکد ناردین
با دال ابجد بر وزن آستین سنبل رومی را گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند
موی مژه را برویاند ناردیاب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و ببای
دیگر زده نوعی از انار ترش باشد و با تشدید خاص هم بنظر آمده است نارست
با سین بی نقطه مخفف نیارست باشد یعنی نتوانست نارسیده بمعنی نارس و خام و نابالغ
و بی بهره و باکره باشد نارشیرین معروف است که انار شیرین باشد و نام نوایی است از موسیقی
نارفارسی با فا بمعنی انار پارسی است که نوعی از زهر مرکب از چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است
نارکفیده بفتح کاف یعنی انار ترکیده چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد نارکند بر وزن
خاربند انارستان را گویند و دهی را نیز گفته اند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان
و درخت انار بسیار داشته باشد نارکوک بر وزن و معنی نارخوک است که تریاک و افیون
باشد نارکیوا با کاف بتحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند

وبحذف الف آخر غوزهٔ خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند **نارمشک** بضم میم و سکون
شین نقطه‌دار و کاف نارهندی را گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد
و آنرا بعربی رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک بسنبل است و کورهٔ آهنگران را نیز گویند
باعتبار آتش و انگشت **نارنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است و آن میوه‌ای باشد معروف
و نارنج معرب نارنگ بود و گویند هر که پیوسته دانهٔ آنرا بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را
از آزار ندهد **نارنگی** با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است که رنگ مشهور و معروف باشد
و میوه‌ای هم هست از نارنج کوچکتر است و شیرین‌تر و بعربی پرتکال است که عدم رنگ هم **نارو**
بر وزن جارو پرنده‌ای است خوش آواز مانند بلبل و جل و رشته را نیز گویند که از اعضای
مردم بر می آید و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند **ناروان** بر وزن کامران نارون را گویند
و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه‌دار و گلنار فارسی را هم میگویند
نارود بفتح رابع بر وزن دادگر زنی را گویند که پستان او مانند انار شده باشد **نارون**
بفتح اول بر وزن بادزن بمعنی ناروان است که درخت معروف و گلنار فارسی باشد و نام بیشه
هم هست در دار المرز نزدیک به بیشهٔ تمیشه مشهور به بیشهٔ نارون و درخت انار را هم
گفته‌اند و بمعنی بضم رابع هم آمده است **ناروند** بر وزن خاربند بمعنی اول ناروان است
که درخت خوش اندام باشد **ناروه** بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی نارو است و آن پرنده
باشد خوش آواز مانند جل و بلبل و زبانهٔ ترازو را نیز گویند و بمعنی بفتح واو هم نظر آمده است
ناره بر وزن چاره زبانهٔ ترازو و ولاتهٔ قپان باشد و بمعنی با زای فارسی هم آمده و سنگی را
نیز گفته‌اند که از قپان می‌آویزند بجهت وزن کردن اجناس و ریسمان کنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری
هم آمده است **نار هندی** میوه‌ای است در هندوستان شبیه بهی ایران و آنرا ابدک گویند و از آن
عرقی سازند بغایت خوب شود و آنرا انار دشتی هم میگویند **ناری** بر وزن جاری جامه پوشیده باشد

بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است **ناز** بسکون زای نقطه‌دار بمعنی نوچیز و نورسته باشد
و استغنای معشوق را نیز گویند از عاشق و بمعنی باشد بر برانگیزانیدن شوق و درختی هم باشد صنوبر مانند
و بمعنی با زای فارسی هم آمده است **ناژ** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است
و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آن همیشه سبز میباشد **نازپری** با زای تازی و بای فارسی بر وزن
کاشغری نام دختر پادشاه خوارزم است که در حبالهٔ بهرام گور بود **نازک** بضم ثالث و سکون کاف
معروف است و آنرا تنک هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب باشد **نازک بدن** بفتح با
و دال ابجد و سکون نون نوعی از رستنی باشد شبیه بستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش
رنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مرد همانست **نازنوروز** بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای
بی نقطه مضموم بواو و زای نقطه‌دار رسیده نام نوایی است از موسیقی **نازو** بر وزن مازو نوعی
از طنبور باشد و بعضی گویند قمری است و گربه را نیز گفته‌اند که بعربی سنور خوانند **ناژو** با زای
فارسی بواو کشیده بمعنی ناجو است که درخت صنوبری باشد **ناژه** با زای فارسی بر وزن تازه زبانهٔ
قپان را گویند **ناژین** با زای فارسی بر وزن آچین درخت پشه غال را گویند **ناسازی** با سین بی نقطه
و زای نقطه‌دار بر وزن آزادی مخالفت و بدسلوکی کردن و خارج صحبت بعضی و بدوضعی باشد
ناسپال با بای فارسی بر وزن پارسال پوست انار را گویند که ناربوست هم **ناسرایش** زبان
حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را گفته شد **ناسک** بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب
شریعتان گبرهٔ هند است و اعتقاد و اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه می‌رویند و خشک میشوند
و از هم میریزند و بحشر و نشر قایل نیستند نه روحانی و نه جسمانی و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین
راسخ نیستند **ناسکالیده** بکسر ثالث بمعنی فکر و اندیشه و بدتأمل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است
ناسوری بر وزن لاهوری گلو و حلقوم را گویند **ناشتا** بکسر شین نقطه‌دار و فوقانی بالف کشیده
ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است **ناشتاب** بر وزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است

که از صباح باز چیزی نخورده باشد **ناشتاب** بمعنی ناشتا کردن و اندک چیزی خوردن باشد
ناشک بکسر ثالث و سکون کاف قرض دار و وام دار را گویند **ناصیه طرازان پاک** کنایه از
ملایکه باشد و کنایه از صالحان و عابدان و راهداران هم هست **نالموری** با طای حطی و واو
و رای قرشت و تحتانی کشت بانرا گویند که زراعت نگاه دارنده باشد **ناظر در سرای**
نویسنده را گویند که بر در سرای سلاطین و حکام نشیند تا هر کدام از نوکران که بکار خانه بیاید بنویسد
و اورا در هندوستان ناغه نویس میگویند **ناغوش** بر وزن آغوش چیزی را باب فرو بردن
باشد و سر باب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بر وزن شاغول نردبان چوبین
و زینه پایه سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر نردبانرا گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران
بپایین نیاید **ناغیست** با غین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی بار سنگ است که تخمی
باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را نافع بود **ناف** بر وزن کاف معروف است که سوراخ
وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز گویند **ناف ارض** کنایه از مکه معظمه است **ناف بر خوشی**
زدن آن است که اگر ماما چه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوشحال باشد و بخوشحالی ببرد آن طفل
پیوسته خوشوقت باشد و بخوشحالی گذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک ببرند
باشند **ناف بر غم زدن** آن است که ماما چه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و پریشان باشد آن کودک
همیشه غمگین خواهد بود گویند ناف او را بغم زده اند یا در ساعت بد بریده باشند **ناف خاک**
بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکه معظمه باشد **ناف هفته** با فای مفتوح مردم با ادب و نزاکت رو
باشد چه فرهخته بمعنی ادب داشته شده است و بمعنی با ادب و نزاکت روی هم بنظر آمده است **ناف زدن**
بر وزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد **ناف زمین** بمعنی ناف خاک است که کنایه از کعبه و مکه معظمه باشد
ناف شب[۲] با فای بواو کشیده و بخای نقطه دار زده بلغت اهل بغداد بیخ سوسن صحرایی است و زبان
بجهه فربهی بکار برند **نافه آف** بمعنی آهوی مشک است چه آف بمعنی آهو باشد **نافه آهو** معروفست

[۲] کنایه از نصف شب است چه ناف
بمعنی وسط و میان هم آمده است
ناف عالم بمعنی ناف زمین است
که کنایه از مکه معظمه است **نافوخ**

و کنایه از موی خوشبوی زلف و کاکل معشوق است **نافه بوی** با بای ابجد بواو کشیده و تحتانی زده کنایه از
گنده دهان است یعنی شخصی که دهان او بوی کند و بخیل و لئیم را هم گویند **نافه هفته** کنایه از روز
سه شنبه است چه در وسط هفته واقع است **نافه مشک یا فتن** کنایه از بلند آوازه و نیکنامی و شهرت یافتن
و نام نیک بهم رسانیدن باشد **ناقور** با قاف بر وزن شاپور بمعنی نام بردار است یعنی آنچه از آن
در جاها باز گویند و نای بزرگ را هم گفته اند که کره نای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند **ناقوسی**
بر وزن طاوسی نام نوایست از موسیقی و نام لحنی است و ششم است از سی لحن باربد **ناک** بر وزن
خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند
بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک و مانند آن چنانچه در فواید مذکور شد و بمعنی آلوده
و آغشته هم آمده است و بر هر مغشوشی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما
و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصا و نوعی از امرود هم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر
و لذیذ تر نمی باشد و کام و ملازه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه
باشد چه فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک پایین میگویند و در هندی بمعنی بینی هست و عربان
انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه بنهنگ **ناکاج** با جیم بر وزن و معنی ناگاه است
و یکبار هم گویندش و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می یابند و معنی لغوی آن
بی وقت است چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف تازی بر وزن بادام بمعنی
نامراد و ناخواسته است و بمعنی ناچار هم هست و بعربی لاعلاج میگویند **ناکرف** بکسر کاف
فارسی و رای[۲] بی نقطه و سکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناکوار** ۲
ناکزران با زیادتی الف و نون همان معنی ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناکوار**
بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده طعام ناپخته و معده را گویند و تخمه
و امتلا را گویند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم بدبخت و بد رزق هم هست **ناکواد**

وطعام ناپخته در معده

بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوارست که امتلا باشد ناگورد با کاف
فارسی و بحذف الف مخفف ناگواردست ناگوهر بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت
بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهرست نال بروزن سال نای میان خالی را گویند و عربان مزمار
خوانند و قلم نویسنده که در کها و ریشهای باریکی که از میان قلم بر می آید و نی میان پر را هم گفته اند
که از ان تیر سازند و بمعنی نیشکر هم بنظر آمده است و رود خانه کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند
و نام مرغکیست کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال
و ناله کن و ناله کننده را نیز گویند نالان بروزن پالان ناله کننده را گویند و نام کوهی است میان
شیراز و کازرون نالکس بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی سر دیوار باشد ناله بروزن لاله
معروفست و آن آواز و صدائی باشد که از روی درد و زاری از آدمی بر می آید و رود خانه کوچک را
هم میگویند و بهندی نیز رودخانه کوچک را ناله گویند نام در شکم افتادن کنایه از معدوم شدن
باشد نام آور بفتح واو بروزن بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند چه در نیکی چه در بدی
نام بردار بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده
بمعنی مشهور و معروف است و بضم بای ابجد هم گفته اند نام برده بضم با و فتح دال ابجد بمعنی
نامدارست نام بر یخ زدن کنایه از فراموش کردن و محو ساختن چیزی نامجوی بروزن کامجوی نام
روز دهم از سالهای ملکی و مردمان بهادر و شجاع را نیز گویند نامزد بسکون ثالث و فتح زای
هوز لشکری را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند و دختری که بعد از چندگاه دیگر بخواهند
با واو بروزن دادگر مخفف نام آورست که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد
ناموس بروزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب و سرور خانه و منزل هست و بمعنی عصمت و عفت است
و جنگ و جدال را هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمینگاه صیاد نیز آمده است ناموس
اکبر کنایه از جبرئیل است ناموسگاه کنایه از جنگگاه یعنی ناموس بمعنی جنگ هم آمده است ناموی

ناموبه بفتح تحتانی بروزن داکویه زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و بمرد دیگر نرسیده باشد
و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بوده نامه بروزن خامه کتاب و فرمان را
گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و فرس نامه و بمعنی سیلاب هم آمده است و خط تعلیق را
نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بآن خط می نویسند نامه چهارم اشاره بفرقان است که قرآن
باشد چه بعد از زبور و توریه و انجیل نازل شده نامی بروزن جامی بمعنی نامور و مشهور است
و نام برآوردن چیز و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده باشد نان آتش
روی کنایه از آفتاب عالمتاب است نان تلخ کنایه از نان سرد شده و شب مانده و کهنه شده
نان جوی بروزن کاهجوی بمعنی گدا باشد و طالب دنیا را هم گویند نان خا بودن کنایه از عاجز و
مغلوب است و نامرد بودن را نیز گویند نان حلال قوتی را گویند که بکاسبی و زراعت حاصل
بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست نان یخ خنک کنایه از ماهتاب باعتبار
اینکه برج سرطان خانهٔ اوست نانخواه و آنرا نانخه نیز گویند بحذف واو معدوله و الف و در عربی
طالب الخبز خوانند و آن تخمیست خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و برگزندگی عقرب طلا کنند
نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند نانخورش خارکه انگوری را گویند و بعربی ادم البیت
و ادام البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از سفر رفتن و سفر کردن هست نان دهقان
کنایه از نان پادشاه هست نان زرین کنایه از آفتاب است نان سفید فلک کنایه از ماه است
نان سیمین بمعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد نان شیرین بودن کنایه از
نایافت بودن و بهم نرسیدن نان هست نان فیوزخان نانی بوده است بروزن یکمن نان کرم
چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است نان کش بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار
ساکن ونی را گویند و آن دانه ایست مغزدار که خورند و بن هم میگویند بفتح بای ابجد و بعربی حبة الخضرا
خوانند نان کشکین نانی را گویند که از آرد باقلا و آرد جو و آرد گندم پخته باشند نان کلاج

بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوایی باشد که عربان قطایف گویند و نان را نیز
گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیره قند و نبات اندازند و خورند **نان کلاغ**
بفتح کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک روید و بعضی گویند اقحوان است و بعربی خبز الغراب خوانند
نانکور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را هم نانکور خوانند
نانمش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی نادیده را گویند و بمعنی بی راهی کردن هم هست
و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است **نان مشوش** نانی را گویند بسیار نازک و رقیق که چیزی
در عید ها پزند و دوشاب و سفیده تخم مرغ را بقوام آورند و بر روی آن افشانند و خورند **نانمیشدن**
بروزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل کردن باشد **نانو** بروزن بانو
خوانندگی و ذکری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند و مخفف نانوا هم
که نان پز باشد **نانوخته** بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی ناخواه است که زنبیان باشد گرم و خشک است
در سیوم و دوم اگر بر کنند که عقرب بند در در اساکن کند **نان و نمکدان شکستن** کنایه از حرام
خوری کردن باشد **نانیوشان** بکسر ثالث و یای حطی بروزن وافروشان بمعنی ناگهان و بیخبر
و ناشنیده و بفتح ثالث هم درست است **ناو** بروزن گاو جوی آب و هر چیز میان خالی
و بمعنی رخنه و سوراخ و کشتی کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بغلور آسیا
ریزند و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و گردش آورد
و چوبکی که در میان پشت آدمی و کفل اسب فربه و دانه گندم و خسته خرما هم باشد و بمعنی خرام هم بنظر
آمده است که رفتاری از روی ناز باشد **ناوانیدن** با نون بروزن آرامیدن بمعنی خم کردن
و خم دادن و مانده گردانیدن باشد **ناور** بروزن خاور بمعنی ممکن باشد و در برابر وجوب است
ناوران بروزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور است بمعنی ممکن باشد **ناورد**
بفتح ثالث و سکون راء و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است

ناوردگاه بمعنی

ناوردگاه بمعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام است **ناورفتاش** بمعنی ممکن الوجود است
ناوسند بروزن و معنی ناپسند است و بمعنی ضعیف ترکیب و لاغر هم گفته اند و بامعنی تکاربون
یای حطی اسم بنظر آمده است **ناوک** بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد
و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان
آن کذاشته می اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچک را در آن نهند و بیاندازند
در کمان کذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم در گلوی آسیا ریزد و چوبک میان پشت آدمی را هم
گویند **ناوک سحر** کنایه از دعای بد و نفرین باشد که در آخرهای شب کنند **ناوک قلبی**
کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدح است **ناوناو** با نون و دو واو
دیگر بروزن پادشاهان بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد **ناووس** بروزن
ناقوس آتشکده و عبادتخانه مجوس را گویند و در این زمان با یک واو نویسند مانند
طاوس و کاوس **ناوه** بروزن ساده چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گل
کاران بدان گل کشند و طشتی چوبین که در آن خمیر کنند و آلتی که گندم و جو از دول با آسیا
ریزد و بمعنی آنچه در لغت ناو گفته شد نیز آمده است و نام جایی و مقامی هم هست و جای
کهنه را هم گفته اند و بدن بلکه تن را نیز گویند که قالب روح باشد **ناویدن** بروزن جاویدن
بمعنی جنگ باشد که مقدمه خواب است و بمعنی بالیدن هم هست و بمعنی خرامیدن و رفتاری
بناز هم هست و خم شدن و خمیدن و مانده گردیدن را نیز گفته اند **ناویژه** بفتح رای
فارسی بروزن آویزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیبناک و آمیخته و مغشوش باشد **ناه** بروزن
ماه بوی بد را گویند یعنی بویی که از زیر بغلها و سر و ابها بر دماغ خورد **ناهار** بروزن ناچار
بمعنی ناشتا باشد یعنی کسی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا آهار است یعنی
ناخورده چه آهار بمعنی خورش باشد **ناهاری** بروزن بازاری چیزی اندک را گویند کسی در

صباح بخورد **ناهد** بروزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد **ناهدم** بروزن ساخده بمعنی اول ناهد است که دختر نارپستان باشد **ناهی** بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی بمعنی نهی کننده است **ناهید** بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سیم است و اقلیم پنجم تعلق باو دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذوالقرنین هم هست **ناهیده** بفتح دال بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد و دختر رسیده **نای** بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند و آنرا نای روئین خوانند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان دران قلعه محبوس بود بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است **نای انبان** نی انبان است و معروفست و آن انبانی باشد و بر یکسر آن نیچه وصل کرده اند و آن نیچه سوراخی چند دارد انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند خوانند و رقصند و نوازند **نایب تنگری** یعنی قائم مقام خدا چه نایب در عربی قائم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه از خلیفه و پادشاه باشد **نای ترکی** بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن معروفست و بعضی گویند نایی است که در روز جنگ نوازند و آن یا نفیر باشد یا کرنای **نایج** بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نایی باشد که مطربان نوازند **نای روئین** نایی باشد که در روز جنگ نوازند بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرناست **نایژه** بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی را که نیزه جولاهگان و هر چوب و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بر آن رسته و گره ها داشته باشد و همچنین خوشه گندم را نیز و بعربی قصبه خوانند و بمعنی آب چکیده هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند مراد آن باشد که آب میچکد **نایلوس** با لام بروزن پاپوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است و با شین نقطه دار بروزن

باربوش هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابد **نای مشک** بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف هر دو ساکن بمعنی نای انبانست و آنرا نای مشکک هم میگویند با کاف **نائیدن** بروزن زائیدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد **نپادوم** در نون با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت **نباج** بروزن رواج بمعنی انباغ است و آن دو زن باشد که در نکاح یکمرد است **نبارش** بفتح رای بی نقطه بروزن خارکش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف گسترده باشد نهند و دیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب زنند **نباغ** با غین نقطه دار بروزن طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشد که در نکاح یکمرد باشند **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد و نبردگاه جنگگاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند **نبرده** بروزن کرده بمعنی مرد نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح اول و ثانی بروزن هوس دخترزاده را گویند با بمعنی با تشدید ثانی هم گفته اند **نبسه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دخترزاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر پسر است که نبیره خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند و پسر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته اند **نبشلد** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن یعنی نه چپید چه شلیدن بمعنی چپیدن باشد **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف رباب را گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه **نبناد** با نون بروزن فرهاد بمعنی طلوع نفس است و آن از آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع بهجت در کتاب فواحش **نبهره** بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و نابسره باشد عموما و سیم قلب را گویند خصوصا و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول نابهره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند **نبی** بضم اول و ثانی و تشدید تحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **نبید** بضم اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی نوید است که مژدگانی

و آن سازی باشد مشهور و معروف

دختر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند نبیر بروزن صغیر فرزند زاده را گویند
عموما نبیره بروزن صغیره فرزند زاده را عموما و پسر زاده را گویند خصوصا و بعضی دیگر پسر پسر و دختر را
میگویند و بعضی دختر زاده را گفته اند خصوصا و بمعنی خفیه و پنهان هم بنظر آمده است نبیسه بروزن
هریسه فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد بیان سیم در نون با بای فارسی مشتمل بر یک لغت
نپراش با رای قرشت بروزن فرداش بمعنی ذکا باشد و آن صنعت استخراج نتایج است با نسخ نپور
بروزن صبور بمعنی نفور است که برادر کوچک گزنا باشد نپی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده
مصحف و قرآن و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است بیان چهارم در نون با تای قرشت
مشتمل بر سه لغت و کنایت نتاس بکسر اول بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی‌تشویش
و فراغت هیچ چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم معنی این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم
نتاسیدن بکسر اول مصدر نتاس هیچ نتیجه سنگ کنایه از آتش باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل
و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند بیان پنجم در نون با جیم مشتمل بر نه لغت نج بفتح اول
و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول آمده است نجار بفتح اول بروزن شرار گلگونه
و غازه باشد که زنان بر روی مالند نجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست هر چیز را
گویند عموما از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصا نجک بروزن کجک نوعی از تبرزین باشد
و با جیم فارسی هم آمده است و ترکان نجق گویند نجم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بیدگیاست
که گز مازج باشد و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمر الطرفا خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول
نجمه هم بنظر آمده است که بعد از میم ها باشد نجند بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی تر شده است
که اندوهگین و غمناک هیچ نجوان بفتح اول و ثانی و واو بالف کشیده بروزن ارزان بمعنی ارغوان
باشد نجیر بروزن وزیر بمعنی اول نجم است که گز مازج باشد جراحتهای تازه را نافع است نجیل
بروزن اصیل بمعنی نجیر است که گز مازج باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند بیان ششم در نون با خای نقطه دار

مشتمل بر

مشتمل است بر بیست و شش لغت و کنایت نخ بفتح اول و سکون ثانی یکتار رشته را گویند خواه
ابریشم باشد و خواه ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و گلیم رومی باشد
و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنج و نهالی کوچک را هم میگویند و نام
دیوی است از جمله شیاطین و بمعنی اندک و کم هم آمده است چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک اندک
و آهنی باشد که برزیگران بدان زمین شیار کنند و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال
کسی نخاره بروزن نقاره بمعنی بار است و آن چیزی نخوردن بیخ تا مدتی از روز نخچه بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که بدان زمین را بروبند نخجد بروزن
ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی و دال نقطه دار نیز گفته اند
نخچل بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن فرغل گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو انگشت دست
چنانچه بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است نخچند با جیم فارسی بروزن فرزند بمعنی نخجد است که ریم آهن
باشد نخچوان با جیم فارسی و واو بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد نخچیر با جیم
فارسی بروزن تقصیر بمعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور
صحرایی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموما و بز کوهی را گویند خصوصا خواه بگیرند و خواه نگیرند نخچیرکان
با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن آخر است از جمله سی لحن باربد و آن را نخچیرگانه
هم خوانند و نام نوایی هم هست از موسیقی نخچیرکاله با کاف بالف کشیده و بلام زده مرد
شکاری و شکار انداز را گویند نخچیز با زای هوز بروزن دهلیز پیچیده و در هم کشیده را
گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد نخچیل بروزن تحویل بمعنی نخچل است که
گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید نخراز بضم اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بزی را گویند که پیش رو گله و رمه
گوسفند باشد و عرب آن را کراز خوانند نخری بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی

فرزند اولین را گویند **نخز** بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی نخست باشد
که اول و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین **نخست** بضم اول و ثانی بر وزن درست بمعنی اول
و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی بمعنی ریش و جراحت کرده چه خستن بمعنی
ریش کردن و جراحت نمودن باشد **نخشب** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن عقرب نام
شهریست از ترکستان که آنرا اکنون قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار
دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست بسحر و شعبده ماهی بر می آورد که تا قرب چهار
فرسنگ روشنایی میداد **نخشه** بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی حجت
و برهان باشد **نخکله** بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گردکانی را گویند که سخت
باشد و زود نشکند و مغزش بدشواری برآید **نخل بند** بر وزن نقشبند شخصی را
گویند که صورتهای درختان و میوه ها را از موم سازد و باغبان را نیز گویند **نخله محمود**
بفتح اول و ثانی اشاره به درختان چند است از خرما در مکه معظمه و نام مقامی و خرماستان
هم هست **نخوش** با واو مجهول سیاه دارو را گویند که تاک دشتی باشد و بعربی کرمة البیضا
خوانند و نخوش الحبه آن گویندش که میوه آن در زمستان خشک نشود و عنب الحیه میوه
آن است **نخهم** بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم و نمیخواهم باشد **نخیر** بر وزن و زیر مردم
فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است چه نخیرگاه بمعنی کمینگاه باشد و نخجیر را
نیز گویند و آن زمینی باشد که شاخچه درخت در آن فرو برند و تخم گل در آن پاشند
تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **نخیزی** بر وزن و زیری بمعنی نخزی باشد که فرزند
اولین است **نخیز** با تحتانی مجهول و زای نقطه دار بر وزن مویز بمعنی نخیر است که مردم
فرومایه و کمینه و کمین و زمین تخمدان باشد **نخیرگاه** بمعنی کمینگاه است **بیان هفتم**
در نون با دال ابجد مشتمل بر … لغت **ند** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد و افزو

و نمو باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن متواتر است و دافع سموم
و بخارات کثیفه گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و رمیدن باشد و تثنیه دال را شدد کنند و بکسر اول
هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد **ندا** بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یک حصه
از شش حصه فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است و هر میلی دو ندا و بفتح اول در عربی
کسی را خواندن و آواز کردن **ندب** بفتح اول و ثانی بر وزن ادب داو کشیدن بر هفت باشد
در بازی نرد و آنرا بعربی عذر خوانند و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آنرا تمامی ندب و چهارده
و بعربی واثق خوانند و چون بهفده رسد آنرا دست خون بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو بر
هیجده نمی باشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو و قمار دوم نشان و جای زخم و جراحت سیم
تهلکه و اضطرار **بیان هشتم** در نون با رای بی نقطه مشتمل بر … لغت و کنایه **نر** بفتح اول
و سکون ثانی معروف است که نقیض ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نر گدا
یعنی گدای ناهموار و درشت و نام پدر سام است و آنرا نریم و نریمان هم میگویند و آلت رجولیت را
نیز گفته اند و کوهه و موجه آب و شاخ میانین درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی
خنثی هم هست و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد **نرا** بر وزن سرا دیوار
کوچک را گویند که در برابر چیزها کشند تا ننماید **نراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه و دایم
و بر دوام باشد **نرجل** بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامه ابریشمین باشد
که در حبشه بافند **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت و بهای اجناس هر و بمعنی رواج
و رونق هم آمده است **نرد** بر وزن فرد بازیست معروف از مخترعات بوذرجمهر که در
برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته دوی دیگر را بوذرجمهر
اضافه کرده است و تنه و ساقه درخت را نیز گویند و ترکیبی هم مرکب از صندل و گل ارمنی و فوفل
و آقاقیا و خضض و سفیداب و مرداسنگ که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع بود **نردبان** ترجمه

در جهت ومعنی زینه باشد اعم از چوب وغیر چوب **نَردَک** بفتح اول بر وزن زردک مصغر نرد و لغز
وچیستان وفسانه را نیز گویند **نَرزد** بر وزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی ارزد **نَرسَک** بفتح اول
وثانی وسکون سین بی نقطه وکاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند **نَرسی** بفتح اول وسکون
ثانی وسین بی نقطه وتحتانی کشیده ووصل یحیی باشد ونام پسر نوذر است وآواز انگشتان بهم
وبضم اول هم بنظر آمده است **نَرک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی چرک وحلقه زدن مردم را
گویند بجهة محافظت لشکر تا از میان بیرون نرود وبفتح اول وثانی وسکون کاف تازی مهره باشد
کوچک ومخروطی ودران کلها ورکها بسیار باشد ودر بلک پلنگ هیچ چه آنرا در پنج دم پلنگ یابند وترک
پلنگ گویند وبعربی حجر النمر خوانند هر جراحتی که ناسور شده هیچ آنکه با آب بسایند ومالند نیک شود
وهر زنی که قدری ازان با آب بخورد هرگز آبستن نشود وهر مردی که با خود دارد هیچ زن از او بار نگیرد
وامتحان آن چنانست که چون در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود ونزدیک تنوری که نان می‌پزند
باشند بیارند تمام نانها در تنور ریزد **نَرکان** بفتح اول وتشدید ثانی که ایان ناهموار درشت را
گویند **نَرکدا** گدایان بی‌شرم حراف زبردست را گویند **نَرکس** بکسر کاف فارسی گل معروفست
وکنایه از چشم معشوق هم هست **نرکس نیمخواب** کنایه از چشم معشوق ومحبوبست **نرکس وگل**
کنایه از چشم وگوش مطلوبست **نَرکَسه** بفتح رابع گلی باشد که از عاج یا استخوان دیگر
بصورت نرگس تراشند وبر سقف خانها نصب کنند ونرگس دان نیز گویند وکنایه از ستارهای
آسمانست وپروین را نیز گفته اند ونرگسه سقف چرخ کنایه از پروین باشد **نرکسی** بر وزن
مجلسی جنسی از جامه باشد که پوشند ونوعی از طعام که خورند **نَرکه** بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرک است
که چرک وحلقه زدن وصف کشیدن مردم وحیوانات دیگر باشد وبعضی گویند این لغت بمعنی
ترکیست **نرم آهن** کنایه از سست وزبون باشد **نرم بر** بضم بای ابجد وسکون رای قرشت نام
افزاریست درودگرانرا وآهنگرانرا وکنایه از مردم چاپلوس وحیله ور هم هست **نرم بیز** بکسر بای ابجد

وسکون تحتانی وزای هوز غربال سوراخ کوچک را گویند **نرم چشم** کنایه از سخت رویی باشد
نرم دست بفتح دال ابجد وسکون سین بی نقطه وتای قرشت نوعی از پارچه وجامه تنک وملایم است
که بشیرازی نرمه گویند **نرمسار** بر وزن شرمسار یعنی بردبار وصاحب حلم وحلیم باشد **نرم شانه**
با شین نقطه دار ونون کنایه از کاهل وکم قدرت ومطیع باشد **نرم گردن** بفتح کاف فارسی کنایه
از مطیع وفرمانبردار باشد وبا کاف تازی بمعنی مطیع وفرمانبردار کردن باشد **نرم لگام** کنایه
از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد وکنایه از مردم مطیع وفرمانبردار هم هست **نرموره**
با میم بر وزن مستوره هر چیز گنده ولک وپک وناهموار باشد وگردکان وفندق بزرگ را
هم میگویند وریسمانی را نیز گفته اند که هر دو سر آنرا بر جایی بندند وشخصی در وسط آن نشیند
ودیگر دستی بر او زند تا او متحرک شود وآید ورود وبعربی ارجوحه خوانند وبعضی گویند ریسمانیکه
در ایام جشن وعید از جایی آویزند وطفلان وزنان بران نشینند ودر هوا آیند وروند **نَرَوک**
بفتح اول وثانی بواو کشیده وبکاف زده نخی باشد سفید همچو لعبت بربری وپلنگ آنرا بسیار
دوست میدارد وبعربی دواء النمر خوانند گویند پلنگ را ازان دیدن دشوار میشود چون یکبار دید
میداند که اگر این نخ را بخورد دیگر آبستن نمیشود وآنرا پیدا میکند ومیخورد دیگر آبستن نمیشود
وخواص آن بسیار است **نَرَه** بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد بمعنی نر است که در مقابل
ماده باشد وزشت وکریه وناهموار را نیز گویند همچو نره دیو وآلت تناسل را نیز گفته اند
وبمعنی موجه وکوهه آب هم آمده است وساق درخت را هم میگویند ودندانه کلید را نیز گویند
وبمعنی خنثی یعنی شخصی که آلت زنان ومردان هر دو دارد هم هست وگدا وگدایی کننده را نیز گفته اند
نره آب کنایه از موج آب وکوهه آبست **نَری** بر وزن خری آلت رجولیت را گویند
مطلقا خواه از انسان وخواه حیوان دیگر باشد **نریم** بر وزن کریم نام پدر سام است
که جد رستم باشد **نریمان** بر وزن کریمان بمعنی نریم است که جد رستم باشد **بیان نهم**

در نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت نزار بکسر اول بر وزن نگار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی
که چربی در آن نباشد نزج بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهریست که با رمینیه مشهورست
نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیکست نزم بکسر اول و سکون ثانی
و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید که ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بازای
فارسی هم آمده است و بعربی ضباب گویند و بفتح اول نیز درست است نزه بفتح اول و ثانی و هوز
بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای در آمدن باد و تراوش
آب را نیز گفته اند نزیدن بر وزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد بیان دهم در نون
با زای فارسی مشتمل بر نه لغت نژ بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیزی را گویند و دام
کلید را هم گفته اند نژاد بکسر اول بر وزن نشاد مهمله و نسب و اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب
هم آمده است نژاده بکسر اول بر وزن نهاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول
هم آمده است بمعنی گوهری که از اصیل باشد و نژاد تصغیر اصیل است نژغار با غین نقطه دار بر وزن
رفتار بانگ و فریاد و نعره را گویند نژم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ است و آن بخاری
تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و عربان ضباب خوانند نژند بکسر اول و فتح
ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده و فسرده و سر فرو افکنده و خوار
باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین و قهرآلود هم هست و پست و حضیض را نیز گویند که در مقابل
بلند و اوج باشد و بفتح اول هم آمده است نژک بفتح اول و نون بر وزن نغرک دام
و تله را گویند که حیوانات را بدان گیرند نژه بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را
گویند که بسیار لطیف و نازک برآمده باشد و ورق طلا و نقره را گویند که بهیات برگ
گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نوداماداران نثار کنند و نام ستاره ایست هم
از ثوابت و چوبی که سقف خانه را بدان پوشند نژیدن بر وزن و معنی کشیدن باشد

بیان یازدهم در نون

بیان یازدهم

در نون با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت نس بضم اول
و سکون ثانی بمعنی پور باشد که گرداگرد لب و دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی
هوش و شعور و عقل هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و شتر راندن باشد نسا
بفتح اول و ثانی با الف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیره که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر رسد
و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان و بلغت زند
و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زنان باشد
که در مقابل مردست نسار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اول نساست و آن موضعی بود که آفتاب بدان
کمتر تابد و سایبان را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است نسپا
با بای فارسی با الف کشیده و برای قرشت زده جایی را گویند که انگور در آن افشرند نسبوت
با بای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی عقل است و معروفست و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد
و خیر و شر بدو حاصل میشود نسپه بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها چینه و رده هر یک را
گویند از دیوار گلین که بر بالای آن گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسبه است
یعنی چند چینه است و بعربی عرق گویند نستاک با تای قرشت بر وزن مسواک بچاک شکم و شکم
پیچ را گویند نستر بر وزن کفتر مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید بغایت خوشبوی
نستردن بفتح اول و دال ابجد بر وزن پروردن بمعنی نسترن است که گل نسترن باشد و گل سفید خوشبوی
و بمعنی کل را هم آمده است نسترون با واو بر وزن و معنی نسترن است که گل نسترن باشد و بر وزن پیلون
هم آمده نستک بکسر اول بر وزن خشتک حلوج باریک بچیده را گویند نستوه بر وزن اندوه مردم
جنگی و ستیزنده و جنگ آور و ستیهنده و بدفعل و زشت را گویند و کسی که از جنگ و بحث و مخاصمت ملول نشود
عاجز نشود و تنگ نیاید و روی نگرداند و نام پهلوانی هم بود ایرانی نستیهن با ها بر وزن قرقیدن
همان نستهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست جن کشته شد نسد بفتح

اول و ثانی بر وزن سومغرب ارج و آن جایی است از کوهستانات که آفتاب کمتر تابد و سایه پاینده باشد
که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموماً و سایه کوه را خصوصاً و بمعنی سایه کلاه هم بنظر
آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عرب کرکس باشد و آن پرنده
ایست مردارخوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در یک روز بمغرب رسد و باز از مغرب پرواز کند
در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجب است و نام دو ستاره است در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع
نسرد. بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثالث و دال ابجد شکاری و شکار کننده را گویند و بفتح
اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند نسرم بر وزن همدم نام بتی است بصورت زنی در بتخانه بامیان
نزدیک بسرخ بت و خنک بت و اورا ستوا هم میگویند باسین بی نقطه و تای قرشت نسرین
بر وزن فروین نام گلی است معروف و سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را مشکین
و دیگری را نسرین میگویند و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن
جزیره می آورند نسرین نوش بانون بر وزن رنگین پوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است
که در حباله نکاح بهرام گور بود نسطور بالطای حطی بر وزن فغفور نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد
ترسایان است و در مؤید الفضلا نسطو بحذف را نوشته شده نسطوری بر وزن دستوری
بمعنی ترسایی باشد نسک. بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند و خار
خسک را هم گفته اند و آن خاری است سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و پاک کردن
باشد و بضم اول قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند که زردشت آنرا [illegible] کرده است
و هر یک را یعنی هر قسمی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن
باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند نسکا. بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند نسکبا. بفتح اول آش
عدس را گویند چه نسک بمعنی عدس باشد نسل ادهم کنایه از شراب است که از انگور سیاه ساخته باشند نسا

و بمعنی آش

بانون

بانون بر وزن کرکس دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بریک پای بر می جهند و بزبان
عرب حرف میزنند نسو. بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار و لخشان
و لغزنده و بمعنی درشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و با شین نقطه دار نیز هست
نسوبار. بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی ناهار
و ناشتا باشد نسود بر وزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم و ساده و لخشان و لغزنده
و خشونت باشد نسودی بر وزن حسودی برزیگر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیم
از چهار قسم طوایف است که جمشید قرار داده است و شرح آن در لغت کاتوزی مذکور شده
نسهانتن بها و نون و تای قرشت بر وزن صفراشکن بزبان زند و پازند بمعنی پختن باشد که
نقیض خام بودن است و نسهامی یعنی می پزم و نسهامید بمعنی پزید است که امر بپختن باشد
نسیان بکسر اول بر وزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی
و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است نسیچ. بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جامه
حریر زربافته باشد و با جیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد نسیدن بر وزن رسیدن بمعنی نهادن
و گذاشتن باشد نسیرم. بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی نسر است و آن جایی است
که آفتاب کمتر تابد و تابدانرا هم گفته اند و آن روزنه باشد از خانه که بمحاذات آنرا پارچه چسبانند
و نقاشی کنند و بعضی گویند جایی است که پیوسته آفتاب در آن تابد نسیله بفتح اول بر وزن
وسیله گله و رمه اسب و اشتر باشد و بضم اول هم آمده است نسیمن. بفتح میم بر وزن [illegible]
بلغت زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند بیان دوازدهم در نون با شین نقطه دار مشتمل بر چهل
و دو لغت و کنایت نش. بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه باشد و بمعنی سایه
کلاه هم بنظر آمده است نشا بکسر اول نام شهری است مشهور و اصل آن نشاپور است یعنی
شهر شاپور چه نه بفرس قدیم شهر را گویند و نام شعبه هم هست از مقام نوا که به نیشابورک مشهور است

نثاخت بروزن شناخت بمعنی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشانده و نشانیده
و بمعنی تعیین هم آمده است که جزو دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد نثاختن بروزن
و بمعنی نشاندن است نثاخته بروزن نشسته بمعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد
نثاخیدن بروزن و معنی نشانیدن باشد نثاره بکسر اول بروزن اشاره چوب پوسیده را
گویند که مانند آرد شده باشد نثاستن با سین بی نقطه بروزن و معنی نشاندن باشد نثاک
بفتح اول بروزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی شکر باشد و آن معروفست که از آن حلوا
و چیزهای دیگر پزند نشان بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن
هم هست و نشانده را نیز گفته اند و بمعنی تخریب که در آخر کلمات مستفاد میشود همچو شاه نشان
و سکنجبین صفرا نشان و بمعنی هدف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است نشاندن معروفست
و بمعنی نهادن هم هست نثانستن با سین بی نقطه بروزن و معنی نشانیدن باشد نشبل
بفتح اول و بای ابجد بروزن شغل بمعنی دست بر چیزی زدن و در او آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم
دوختن و بهم چسپانیدن هم هست نشبیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده
و بلام زده مطلق قلاب را گویند و قلاب ماهی گیری را خصوصا و بفتح اول هم باین معنی و هم آلتی
باشد مانند قلاب که بآن خرما از درخت فرود می آورند نشت بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک نشتر
بروزن عنتر مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن حجام باشد نشتن بروزن رشتن
مخفف نشستن باشد نشتن چون خاک کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و همواری باشد
و کنایه از خاکسار و زار و سرافکنده نشستن هم هست نشتو بفتح اول بروزن پیکرو نام مردی
بود نشتی بکسر اول بروزن زشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشت بمعنی خوش و نیک است و خوبی
و نیکا بمعنی خوب و چه حال داری هم هست نشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن

هشیار

هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدهن آورند و بخایند
و فرو برند و آنرا بعربی جره گویند که نیم خورده علف ستوران باشد و بقیه کاه و علفی را نیز گفته اند که از دهان
باز ماند و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نشخوار با واو معدوله بمعنی نشخار است
که نیم خورده علف ستوران باشد نشخور با واو معدوله بروزن کشور بمعنی نشخوار است
نشرهٔ طفلان آنچه با زعفران و غیره بر روی تختهٔ اطفال نویسند نشک بروزن اشک درخت
صنوبر و کاج را گویند نشک بمعنی اشنج است که ابر مرده باشد و معروفست و آن چیزیست
مانند نمد کرم خورده و آنرا بعربی حرشفه و رغوة الحجر گویند نشکرد کاز بکسر اول و کاف فارسی و سکون
ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد ابزاریست صحافان و کفشدوزان و سراجان را که بدان پوست را
برند و بتراشند و آنرا اشفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است نشکرده
بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو انگشت یا دو سر ناخن و دست
چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند نشکنج ۲ بکسر اول و ضم کاف بمعنی شکنج است
که گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید نشل بفتح اول و ثانی و سکون ۲ نشکنجیدن
لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را بهم دوختن و چسپانیدن و دو چیز را با هم گرفتن و کوفتن
و آویختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را با هم بدوز و بچسبان و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی
و بمعنی چنگ در زدن و چسپیدن و در آویختن بچیزی هم هست که عربان تشبث گویند نشمن
بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خویش و تبار را گویند نشو بضم اول و ثانی
بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و لغزنده و نرم باشد بخشونت و درشتی باشد نشوه
بفتح اول و واو و سستی بمعنی مستی در مقابل هشیاری است نشوی بفتح اول و واو و تحتانی کشیده نام
شهر نخجوانست نشیب بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد بنقیض فراز است نشید
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود خواندن که شعر باشد نشیدن بکسر اول و ثانی

مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد **نشیم** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیم بمعنی نشیمن باشد
که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانه مرغ را نیز گویند **نشیمن دیو** کنایه از دنیا و عالم است
نشیمه بفتح اول بر وزن جریمه پوست و تاسمه خام پیراسته را گویند که از آن بند کار و دوال
آن سازند **نشین** بر وزن نگین قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و ثوابت در وی منعقد را
هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین **بیان سیزدهم** در نون با عین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت
و کنایت **نعل افکندن** کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از وا ماندن و درمانده شدن
هم هست **نعل بها** بسکون لام مال و زری را گویند که بتصدق و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی
دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند **نعل در آتش** کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه هرگاه
خواهند که شخصی را بجهت رام کنند نام او را بر نعل نقش کنند و در آتش نهند و افسون چند که مناسب
است بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود **نعل زده** بفتح زای نقطه دار و دال ابجد
بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات او را ساخته و مستعد
کرده باشند از جهت سفر **نعل شام** کنایه از ماه است و کنایه از دمیدن صبح هم هست **نعلک**
بر وزن نغزک نوعی از کباب است و آنرا نعلکی هم گویند **نعل وارونه** کنایه از کاریست که مردم
پی بدان نبرند و خبردار نگردند **نعمت خدا اصم** کنایه از نعمت بهشت است **نعمتکده** کنایه
از بهشت است **نعنا** نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در عربی فارسیان عین
آخر را حذف کرده اند **نعیم پاک** با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت
باشد **بیان چهاردهم** در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت **نغاک** بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و حرام زاده را نیز گویند که بعربی
ولد الحرام خوانند **نغام** بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه
فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **نغروج** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو

کشیده

کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن کنند و بعربی مدلک خوانند **نغز**
بر وزن مغز بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش
خوش آید و چست و چابک را هم میگویند **نغزک** مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام
میوه هم هست مخصوص هندوستان و آنرا انب و انبه گویند **نغل** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون جایی که در صحرا باشد مثل کوه مانند زیر زمین بجهة خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بدحال
و بدنسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست بیخ در وقت دباغت کردن
خصوصا و تباه و ضایع شدن هر چیز عموما و کینه ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن
چینی را هم گفته اند **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین
باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغمه عنقا**
نام نوایی است از موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی و سکون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زنیان را
نیز گفته اند و آن تخمی است که گاهی بر روی خمیر نان پاشند **نغنخلان** با خای نقطه دار و لام
بر وزن سمن بران بمعنی آخر نغن است که زنیان و ناخواه باشد **نغنخواد** با واو معدوله
بر وزن کم سواد بمعنی نغنخلان است که زنیان و ناخواه باشد **نغنخوالان** با واو معدوله و لام بر وزن
هرزه کاران بمعنی نغنخواد است و بر وزن سمن ساقان هم گفته اند **نغنخواین** با واو معدوله و یای
حطی بر وزن حسرت آگین بمعنی نغنخوالان است که ناخواه باشد و بر وزن ملک آیین هم آمده است
که بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیزی را گویند
که بدان غله پیمایند و هر نغنغی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است **نغنویدن** با واو
بر وزن سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل نشدن و بیدار شدن باشد
چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است **نغوسر** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو
مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را آلوده گشتن

و با شین نقطه دار هم آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف
کشیده گبر و آتش پرست را گویند و نام جهودی هم هست و کیش و مذهب گبران نیز گفته اند
و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان و گرایندگان و گویند این جماعت از هر دینی چیزی گرفته اند
ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی
دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات
از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی گویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبح کرده
ایشان خورده نمی شود و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طایفه ملائکه
و آفتاب را پرستش میکنند و در روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدای تعالی
عالم را آفریده و امر بتعظیم نورانیات فرموده از ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم
سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بدیشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است
و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و سکون آخر که کاف است بمعنی نغوشاست که آتش
پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول
نیز گفته اند **نغوشاکندن** از دینی بدینی دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند **نغوشک**
بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی نغوشه است که دل شکسته و تسکین دل شکسته
باشد و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند **نغوک**
بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد **نغول** با واو
مجهول بر وزن قبول زیر زمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهة گوسفندان سازند
و بضم اول ژرف و عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت
نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است
و در آن هنر تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایه سقف دار را گویند و بعضی گویند

پوشش بر نردبان است که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با واو مجهول و لام
بر وزن تنوره زلف خوبان را گویند **نیاپانزدهم** در نون باف اشتمل بر پانزده لغت و کنایت **نفاغ**
بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگ را گویند که بدان شراب خورند **نغام** بفتح اول بر وزن عوام
بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند **نغامیر** بفتح اول بر وزن
طلایه بمعنی نغام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد و در عربی بسیم قلب ناسره را گویند **نفت**
بر وزن هفت روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو
میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون
آنرا بکاوند و بکنند نفت بمانند چشمه آب روان گردد و معرب آن نفط است **نفج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم کاغذی را گویند که بران چیزی نویسند و در عربی بلند بر داشتن پستان
زن نوچه باشد پیراهن را یعنی بلندی که در پیراهن بسبب برآمدن پستان بهم رسد و شخصی را
نیز گویند که در وقت سخن گفتن کف آب و خیو از دهنش برآید **نفخ مدوح** کنایه از دمی باشد که
جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود **نفروج** بفتح اول بر وزن مخلوج چوبی را
گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی مدلک خوانند **نفری** بر وزن
نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال
ماضی نفرین کردن است یعنی دعای بد کرد **نفریدن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفس
آباد** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل
بجگر که پیوسته دل را باد کند و نفس آباد نیز باین اعتبار گویندش و سینه را نیز گفته اند که عربان صدر
خوانند **نفس تنگ** کنایه از زمانی است که در تنگ چشم برهم زدنی بگذرد **نفس دراز** کنایه از درازی
نفس و پرگوی باشد **نفیر** بر وزن حصیر باد در کوچک کرنا است و بمعنی فریاد هم هست و عربان
گریز را گویند که از گریختن است **نفیرپاهم** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمان باشد

که سلاطین وحکام بجهت جمع شدن وگرد آمدن سپاه ولشکر می‌نویسند **بیان شان دهم** در نون با قاف
مشتمل بر سی و سه لغت **نقاب خضرا** کنایه از آسمانست **نقاب نیلی** کنایه از شب است که بعربی لیل
گویند **نقد جان** کنایه از جانست که روح باشد و زر و سیم سره و رایج را نیز گفته‌اند **نقد روان**
بمعنی نقد جان است که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است **نقد**
شش روزه کنایه از دنیا و مافیهاست **نقد گیران** کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و اوقات
میخورند وطالبان دنیا را نیز گویند **نقره** بضم اول معروفست وبعربی فضه گویند وکنایه از هر چیز سفید
هم هست وبکسر اول زیرهٔ رومی هم دارد اکر و یا و کراویه و نانخواه میگویند **نقره با آهن زدن** کنایه
یک جهتی و فراغت بر صحت و خوشی بنعم رسیدن باشد **نقرهٔ خام** کنایه از نرمی و صافی
وصفا و پاکیزگی باشد **نقرهٔ خنگ زرکشتی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقش آباد** کنایه از
شراب آتشناک **نقش بجام** کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد لیکن بغایت کاهل و بیکاره
بود و او را عوام کوده بجام میگویند **نقش بر آب زدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد
وکنایه از چیزهای بی‌ثبات هم هست **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کارهای عبث و بی‌حاصل کردن باشد
نقش پرکار کن کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش پرهوا** بفتح بای فارسی بمعنی شان عسل وخانهٔ
زنبور است **نقش بستن** کنایه از آفریدن وتصویر کردن وتصور وتخیل نمودن باشد ونقش بر بستن بر عکس
نقشبند حوادث مراد خدای تعالی است جل جلاله **نقش بغبار** کنایه از دعای مظلوم است ظالم را
نقش حرام بمعنی نقش بجام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب با غیرت و بیکاره
کوده حرام باشد **نقش خاک کوهی** کنایه از صورت مردم اهل تحیت و صلاح باشد **نقش زیادتی** کنایه
از اسم بلامسمی و آنچه فایده بدان نباشد **نقش قدهما** کنایه از صورت خوب روح الکش هم **نقش کل**
کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد **نقش نیک** کنایه از زمان خوب و زمان نیک است که زود بگذرد
نقطهٔ دایره کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله است **نقطهٔ روشن تو پرگار** کنایه از قطب فلک است

وکنایه

وکنایه از مرکز عالم هست واشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه وآله وسلم **نقطهٔ زرین**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقطهٔ کل** بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است وکنایه از کرهٔ
زمین هم هست **نقطهٔ نه دایره** کنایه از مرکز زمین باشد واشاره بحضرت رسالت پناه محمدی هم هست **نقل**
بضم اول وثانی وسکون لام ریز زمینی را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن کوسفندان سازند
وبمعنی عمق وقعر و ژرف هم آمده است وغور در هر چیز را نیز گویند **نقل خواجه** دانه‌ایست سیاه رنگ بمقدار
از نخودی کوچکتر پوست آن بسیار سیاه ومغز آن بغایت سفید چاشنی‌اش گرم وتربت تن را فربه کند و قوت
وقوت باه دهد و بعربی حب السمنه وحب المحلا خوانند با حای بی‌نقطه **نقیبان باد** کنایه از ملایکه
و فرشتگان باشد **بیان هفدهم** در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت **نک**
بفتح اول وسکون ثانی زاج وزمه را گویند و آن چیزی است شبیه بنمک و بضم اول منقار مرغان
باشد **نکاب** بفتح اول بر وزن صواب بمعنی نک است که زاج است وبعضی آب زاج را گفته‌اند
وبعضی گویند مخفف نمکاب است وبکسر اول بیله را گویند و آن پوستی باشد که بانداز غنچه دست دوزند
و میر شکاران بر دست کشند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و با این معنی با بای فارسی
هم آمده است و بضم اول در عربی و رم و آماس بن گوش شتر را گویند **نکته** با تای قرشت
بر وزن و معنی نقطه است و نشانه را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و در عربی
بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع آنست **نکته بادی** با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد
و سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند **نکتهٔ پرگار دل** بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق
و دلپذیر باشد **نکرژده** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال بی‌نقطه مفتوح کوزه و سبوی
سفالین را گویند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است **نکل** بکسر اول و ثانی و سکون لام پیر و مرد
نوخاسته را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند و با کاف فارسی نیز آمده است **نکوهش**
بفتح اول و نون مکسور بر وزن عدو و فکن بلغت زند و پازند بمعنی گشتن است **نکوه** بفتح اول و ثانی

بواو کشیده و بهاء زده فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی عیب جوی و بدگوی کن **نکوهد** بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال در آخر یعنی سرزنش کند و عیب مردم گوید **نکوهش** بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد **نکوهنده** بر وزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند **نکوهید** بفتح اول بر وزن صبوحید ماضی نکوهیدنست یعنی سرزنش کرد و عیب گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند **نکوهیدن** بفتح اول بر وزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند **نکوهیده** بفتح اول بر وزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند **بیان هیجدهم** در نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **نگ** بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است **نگار** بر وزن نگار بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش و مرادف نقش هم هست یعنی نگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند **نگارخانه** خانه را گویند که بنقش و نگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند **نگاشت** بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت **نگاشتن** بکسر اول بر وزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد **نگاشته** یعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد **نگران** بکسر اول بر وزن پران بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده باشد **نگرستن** بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نگرش** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نگریدن** بر وزن درویدن بمعنی نگرستن باشد که دیدن و نگاه کردن است **نگریستن** بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن که نگاه کردن و دیدن باشد **نگرده** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال مفتوح کوزه و مشربه

سفالین را

سفالین را گویند **نگزرد** بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار و رای بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه زده مخفف نگزیرد است یعنی چاره نباشد و علاج نیست **نگزیرد** یعنی چاره نباشد و علاج نبود **نگل** بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش دمیده باشد یعنی پسری که مو از لب رسته باشد **نگندن** بکسر اول بر وزن فکندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزن باشد **نگنده** بر وزن فکنده بخیه و آجیده جامه و سوزن زده را گویند و بمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه دیگر نوشته بودند و آن افزاری است جولاهگان را **نگوسار** با سین بی نقطه بر وزن نگوکار مخفف نگونسار است یعنی هر چیز که آنرا سر از زیر آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بزیر افکنده باشد **نگون** بکسر اول بر وزن فسون بمعنی خم شده و کوژ و سر در زیر افکنده باشد **نگون طشت** بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمانست **نگهدار** مخفف نگاهدارنده و نگهدارنده باشد **نگیسا** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز است و او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانه از اوست **بیان نوزدهم** در نون با لام مشتمل بر پنج لغت **نلچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت دنبل و زخم را گویند **نلشک** بکسر اول بر وزن سرشک مردم وام دار و قرضدار را گویند و نلسک با سین بی نقطه نیز هست و بجای لام بای ابجد هم بنظر آمده **نلک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و آنرا بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند درخت زعرور است و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی آلوی خشک شده باشد و دانه شنبلیت را نیز گویند و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده است **نلکس** بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده بمعنی نالکس است که سر دیوار باشد و این لغت با لغت بلکس با بای ابجد ظاهرا التصحیف خوانده شده باشد الله اعلم **نلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی خوب و زیبا باشد **بیان بیستم** در نون با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت

نمر بفتح اول و سکون ثانی معروفست که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است
نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی
فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست نمار
بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات بود بواسطه الف نون جمع نمارست
نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی بندگی که طاعت و ادای
طاعت و پرستش و خدمتکاری و فرمانبرداری باشد نماک بفتح اول بروزن هلاک
رواج و رونق و زیبایی را گویند نماما بروزن قوام بلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن
نوعی از نعناع است و بعربی نمام الملک خوانند نمایثاب بمعنی سرابست و آن زمینی باشد
سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور بآب میماند نمتک بفتح اول و سکون ثانی
و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرایی که آنرا بعربی زعرور و مثلث العجم گویند باین اعتبار
که دانه او سه پهلوست و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند
اما بمعنی آلوبالو و آن میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان
و باین معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است نمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد نمد در آب داشتن کنایه از مکر کردن و در فکر حیله و دغا بودن باشد
نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن بگذارند و در این زمان
تکلتو گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه راسو را گویند و آن جانوریست
مشهور بموش خرما و عربان ابن عرس گویند نمش بفتح اول و سکون ثانی و شین
قرشت مکر و حیله و دغابازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و شکلها و نقطهای سیاه
و سفید باشد و آن علتی است که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی گاو و گوزنی را
گویند که بر او نقطهای سیاه و سفید باشد نمشته بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح

(فوقانی)

فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد نمشک بروزن سرشک شیری را گویند که از پستان گوسفند
و گاو بر دوغ و ماست بدوشند و بمعنی قیماق شیر خام و مسکه و کره هم آمده است که بعربی زبده
خوانند نمشیدن بروزن فهمیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد نمک انگیزیدن
کنایه از گریه کردن باشد نمک بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد
نمکدان کنایه از دهان معشوق و محبوبست نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی
کردن و بیوفایی ورزیدن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد نمکزی
بفتح اول و ثانی و سکون کاف و زای نقطه دار بتحتانی کشیده حلوایی که از آرد و شکر یا عسل و روغن
پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند
و خورند و بعضی گویند میوهای خشک شده داخل کنند نمکسود هر چیز را گویند که بر آن نمک بسیار
پاشیده باشند عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینو بفتح
اول و ثانی و کاف بتحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و زیره
و گشنیز کوفته ریخته باشند و عربان ملحیه خوانند نمکی بضم اول و ثانی و سکون کاف چیزیست
سرخ شبیه بمرجان نمودار بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای
قرشت زده بمعنی نمایان و مریی باشد و شبیه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند نموسک
بروزن عروسک پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و کوچکتر از کبک نموشک بروزن
خموشک بمعنی نموسک است که تیهو باشد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند و بضم اول
هم بنظر آمده است نموک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند
که هدف باشد نمونه بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و بازگونه و شبیه
و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است نمید بفتح اول بروزن دمید ماضی نمیدنست
یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امید و آرزو و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد نمیده

بفتح اول بر وزن دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و ناامید شدن را گویند
نمیده بفتح اول بر وزن دمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و نم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و ناامید
گردیده را گویند نمیدی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد نمیرا بفتح اول بر وزن خیرا
بمعنی شرح باشد که اظهار کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک را بمعانی بسیار بیان کنند

بیان بیست و یکم در نون با نون مشتمل بر چهار لغت ننک بفتح اول بر وزن رنگ بمعنی زشت و عیب و عار باشد
و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی باشد و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ننکسار
بر وزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورتی دیگر که بدتر
و قبیح‌تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که روح انسان بعد از فراغ
بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود ننک نامه بر وزن و معنی جنگ نامه است
چه ننک بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثری را نیز گویند که بطریق هجو و بدگویی و عیب جویی
نوشته شده باشد ننکین بر وزن سنگین بمعنی عیب دار و معیوب و زشت شده باشد

بیان بیست و دوم در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهل و نه لغت و کنایت نو بفتح
اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم اول هم درست است
و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری
کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بجنبان
نوا بر وزن هوا چند معنی دارد ۱ هر نغمه و آهنگ و آواز را گویند خواه از انسان و خواه
از حیوان باشد ۲ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام
و کثرت مال و توانگری و شکوه حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد ۵
روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن
خوانند ۸ گرفتار و پابند شده باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ چیشکی را

گویند

گویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند ۱۱ نامی است از نامهای مغولان و نام
سازی است که نوازند و نام آتش پرستی هم هست ۱۲ توشه و آذوقه راه را گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین
هر چیز باشد ۱۴ استالنگ و برجستن و فروجستن شاطران باشد و در عربی جسته و دوانه خوانند
گویند و بمعنی صدا و آواز و آگاهی هم هست نواجسته بفتح اول و جیم و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی باغی را
گویند که درختان آنرا نونشانده باشند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است نواخانه با خای
نقطه دار بر وزن سلامانه بمعنی زندان و بندخانه باشد نواختن بفتح اول بر وزن نباختن بمعنی سرایدن
و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد نواخته بفتح اول بر وزن
نباخته بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات باشد نواخسته بر وزن و معنی نواجسته است که باغ
نونشانده باشد نواد بر وزن سواد سوراخی را گویند مانند مخزن بجهت پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم آمده است
که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبانه هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند و ظاهرا درین معنی تصحیف خوانده
شده باشد والله اعلم نواده بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده بچه باشد عموما و پسرزاده را گویند
خصوصا و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند نوار بفتح اول بر وزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا
از ریسمان بافند و بر خیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت چاروا محکم بندند و بضم اول هم آمده است
نوارس بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خار دراز را گویند نوارهان بفتح اول
و رای قرشت و ها بر وزن جهاکشان چیزی که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند و تحفه
وارمغان و مژدگانه را نیز گویند نواریدن با رای قرشت بر وزن تراویدن ناجاویده فرو بردن
باشد و عربان بلع گویند نواز بر وزن نماز بمعنی نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن
هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجویی هم آمده است نوازاده بر وزن گدازاده پسرزاده و دخترزاده را
گویند چه نوا بمعنی فرزند آمده است نوازان بفتح اول و رابع بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش
کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازشنده که خواننده باشد هم هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی بنواز و بخوان

و دلجویی کن **نوازیدن** بر وزن سرائیدن بمعنی نواختن است که مراد رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد
نواسته بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن گداخته دیواری را گویند که از خشت و آجر بر آورده باشند
نواسه بفتح اول و سین بی‌نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و دخترزاده را گویند
خصوصاً **نواشتد** بضم اول بر وزن گماشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر
سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است **نواگر** بفتح کاف فارسی بر وزن سراگر خواننده و سازنده را
گویند **نواله‌بر** بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند
و بفتح بای ابجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد **نوالیدن** بفتح اول و کسر لام بر وزن دوانیدن
بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد **نوان** بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد
یعنی حرکت کنان و بعضی از این حرکت حرکتی را گفته‌اند که طفلان در وقت چیز خواندن کنند و مردم را
در وقت ادعیه خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم و صادر شود و بمعنی لرزان و نالان وزاری
کنان و فریاد و زنان هم هست و اصل معنیش نیز این است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا
الف و نون صفتی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته‌اند و کوژ و خم شده و خمیده
و دو تا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی
آگاه و هشیار و آگاهی و هشیاری هم هست و اسبی را نیز گفته‌اند که رنگش میان زرد و بور باشد **نوانیدن**
بر وزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن
و آگاهانیدن و بناله در آوردن و جنبانیدن هم آمده است **نوای جان** بمعنی ناله جان و گروگان
جان باشد چه نوا بمعنی رهن و گروگان هم آمده است **نوای چکاو** وات بفتح جیم فارسی نام نغمه و لحنی است از
موسیقی **نوای خارکن** با خای نقطه‌دار نام نغمه‌ای است از موسیقی و آن را نوای خارکنه هم میگویند
و با دال بی‌نقطه در آخر **نوای خسروانی** نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط‌نوازی سرآمد
بنای لحون و آهنگ‌ها خود را در مجالس خسرو پرویز بر نثر نهاده بود یعنی نظم نمی‌نواخت و آن مسجع بود بعینه بر مدح

(و آن)

و آن خسرو و این قسم آغازها و لحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت
و نوای خسروانی هم گفته‌اند بحذف آخر **نوائیدن** بر وزن سرائیدن بمعنی ناله و فریاد و بانگ کشیدن باشد **نوائین**
بر وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نوپدید آمده و نوباوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند
و شخصی را نیز گفته‌اند که آیین تازه و رسم نوی احداث کند **نوپان** با بای فارسی بر وزن چوپان
سبدی را گویند که از بید بافته باشند و با بای ابجد پادشاه‌زاده را میگویند **نوباوه** بفتح اول
و واو بر وزن همسایه هر چیز نو در آمده را گویند عموماً و میوه نورسیده و پیش‌رس را خصوصاً و عربان
باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته‌اند که چشم را دیدنش خوش آید و پسند طبیعت باشد و آن را بعربی طرفه
گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است **نوبت** بر وزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب
و روز نوازند و آن در زمان اسکندر سه نوبت بود و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج
نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده بودند و سحر میکردند و سلطان روز بروز
ضعیف و نحیف می‌شد و دانایان آن زمان بفراست دریافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت بنوازند
و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند
دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آن را مبارک دانسته پنج نوبت می‌نواختند
و خیمه بزرگ را نیز گویند که آن را بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت را نیز
گویند و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر سیصد و شصت هزار
سال یک نوبت است **نوبتی** بر وزن کشتی نقاره‌چی را گویند و خیمه بزرگ که آن را بارگاه خوانند
و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن بنوبت بوده باشند و اسب جنیبت و اسب کوتل را نیز
گفته‌اند و بمعنی پاسبان هم آمده است **نوبر** بر وزن کوثر معروف است که میوه نورس و هر چیز را
از نباتات که پیش‌رس و نو برآمده باشد و دختری را نیز گویند که پستانهای او نو برآمده و نمایان
باشد **نوبه** بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار **نوبهار** بر وزن توبه‌کار معروف

وآن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکدهٔ بلخ است و آنرا ابرمک که نخستین برامکه بود ساخت
وسقف و دیوار آنرا به دیبای الوان آراسته گردانیده و نام ماه دویم است از سال ملکی و نام تجا هم است
و بعضی گویند همان خانه ایست بزرگ که در بلخ ساخته بودند و دران عبادت آتش میکردند **نوبهاری**
با تحتانی در آخر نام نوایست از موسیقی و نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد **نوبیخ** با بای ابجد
بروزن زریخ عشقه را گویند و آن گیاهیست که بر درخت پیچد **نوتاش** با تای قرشت بروزن
اوباش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه و دایم **نوج** بروزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد
و با جیم فارسی هم آمده است ۲ بروزن لوچ باشد و بعضی گویند درختیست شبیه بصنوبر
نجبه. بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم هست **نوجوان**
پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد **نوح** بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام
پیغمبریست معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند
نوخطی عالم کنایه از سبزهٔ نو دمیده ایام بهار باشد **نود** بفتح اول و سکون دال ابجد عدد یست
که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی بلرزد و لرزد هم هست چه نو بمعنی لرزه هم آمده است و موضع اشعل را نیز
گفته اند که عربان و برخوانند و فارسیان کون **نوداران**. بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه
بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند
و بفتح آخر هم درست است که نودارانه باشد **نودارانی** بروزن تعقازانی زری را گویند که بشعرا
و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز گویند **نودر** بروزن کوثر چیزی را
گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه حدوث بزمان
و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر
سران لشکر کشته گردید **نودره** با رای بروزن حوصله فرزند عزیز و گرامی را گویند **نودسا** بضم اول
وسین بی نقطه بروزن اوستاد کسب و کار از وجه لایق و میل بکار پسندیده کردن باشد **نوده**. بفتح

اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده باشد و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون
ثانی کرهٔ هوا را گویند که از جملهٔ عناصر است **نوراسپبد** بضم اول و بای ابجد در هشتم نفس ناطقه را گویند
که روح باشد **نوراسپهبد** با واو در هشتم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی
باشد **نوراسفهبد** با فای در ششم بروزن و معنی نور اسپهبد است **نوراسفهود** بروزن و معنی نور اسپهبود است
که نفس ناطقه باشد **نوراور** با واو بروزن نود اگر ظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دبه روغن سازند
نوراهان بفتح اول بروزن همراهان چیزی را گویند که کسی از جایی برسم تحفه و هدایا و پیشکش و ارمغان
بیاورد و مژدگانه و خبر خوش را نیز گویند **نوردپین** بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله باشد **نورد**. بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچی که در
چیزی افتد و نام افزاریست جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانه که هر قدر از
پارچه که بافته شود بران پیچند و شبیه و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و هم برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته
و جمع آمده باشد و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و درخور و لایق و پسندیده
شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن که آنرا درشکنند و بدوزند و فاعل نور
دیدن باشد که پیچنده است بجهت نورد و امر باین معنی هم هست یعنی بنورد و به پیچ و بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرون است **نوردن**. بفتح اول بروزن قلمزن مخفف
نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته
شود بران پیچند **نورده**. بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن باشد و عربان قمیص خوانند و بعضی تنه پیراهن را
گفته اند و قباله و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم هست **نوردیدن** بفتح اول و ثانی
مصدر نوردیدن است یعنی پیچیدن و طی کردن و بدنام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی ته کردن و گذاشتن
هم آمده است **نورساده** بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور بدل که ورق و نور مجرد باشد
یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است **نور عذرا** کنایه از نور عیسی مریم است علیهما السلام **نورکستانیدن**

کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و نیک گفتن باشد نو هبین بضم
میم اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله است نو بنجبر بفتح اول و ثالث بر وزن سرپنجه تالاب
و استخر را گویند نو بخستین بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نوز پسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله
علیه و آله باشد نو زند بضم اول بر وزن پژند بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر
گفته شود نو روز بمعنی روز نو است و آن دو تا باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز
عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول
بهار است گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات
همه در نقطه اول حمل بود درین روز حکم شد که بسیر و دور در آیند آدم ع را نیز درین روز خلق کرد
پس بنابراین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عربان
او را متوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی بر جای بلندی
رو بجانب شرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاد بران تخت بنشست همین که آفتاب طلوع
کرد و پرتوش بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از ان
شادمان شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این
لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و آن روز را نیز اسم پیدا شد
و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد
و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت
و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده
و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید و این روز را
بنابراین نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش
روز باشد حاجتهای مردم را برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو

فرمودندی

فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است نوروز بزرگ نوروز خاصه است که
ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست از موسیقی نوروز خارا نام شعبه ایست از مقام نوا که آنهم
نغمه ایست از موسیقی نوروز خاصه ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد
نوروز خردک نام نغمه ایست از موسیقی نوروز عامه اول فروردین ماه را نامند و شرح و بسط آن در لغت
نوروز گفته شد نو ره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبها را گویند که سقف خانه را بدان پوشند
و بضم اول معروف است و آنرا اعرابان حلاق الشعر گویند با حای بی نقطه نورهان بفتح اول
و های الف کشیده بر وزن همزبان بمعنی نوراهان است و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه
و ارمغان از جایی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد در خدمت اکابر
و سلاطین خوانند و مژدگانه خبر خوش را هم میگویند و صله و جایزه شعرا هم گفته اند نورهانی
بر وزن لن ترانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صله شعر باشد
نو رسته بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن پوشیده یعنی در رسیده و تصور کرده و بخاطر آمده نوز
بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند
نو ژ بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دویم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی
گویند درختیست مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است نوزاد بازای نقطه دار بر وزن اوتاد نام دهی است
در خراسان از اراضی طوس و در آنجا بزرگ انگور ده است نوزادکان چمن بمعنی نو رستگان چمن است که نهالها
و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفهای نو شکفته چمن باشد نوژان بازای فارسی بر وزن سوزان
نام رودخانه ایست با نهیب و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند نوژن
بازای فارسی بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند نوزنده بفتح اول بر وزن ارزنده بمعنی نوز
وارکننده باشد نوژه بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن روزه گریبان جامه را گویند
نوس باثانی مجهول بر وزن طوس قوس و قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی دیگر را

نیز گفته اند **نوستد** بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو پیچد **نوسه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه قوس و قزح را گویند و باینمعنی با شین نقطه دار هم آمده

نوسیره بفتح اول و رای قرشت بر وزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد **نوش** بضم اول بر وزن گوش مخفف نیوش است که از گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر باینمعنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان باد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات و حیات که بمعنی زندگی است هم هست **نوشابه** بضم اول بر وزن رودابه نام زنی است که پادشاه ملک بردع بود و آب حیات را نیز گویند **نوشاد** بفتح اول بر وزن بغداد نام شهری است حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان شده است **نوشادر** بفتح اول و ضم شین که دال باشد و سکون رای قرشت داروییست که اکثر سفیدگران بکار برند و معدن آن کوهی است در حوالی سمرقند و نیز کوهی است در نزدیک دماوند که از توابع کرمان است و در آن کوه غاری است و از آن غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از داش خشت پزی و گلخن حمام حاصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب و نسر طایر و مشطه گویند و عربان ملح النوشادر خوانند سفیدی در چشم را نافع باشد **نوش آذر** با ذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکده هم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است و در موید الفضلا بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت آمده است **نوش باد** با بای ابجد بر وزن اوستاد نام پرده ایست از نوای چکاوک که آن هم نغمه و لحنی است از موسیقی **نوش باده** بفتح دال بمعنی نوش باد است که پرده از نوای چکاوک باشد **نوشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن یعنی کتابت کرد و رقم نمود

شیدن و

و بضم

و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تای قرشت بهم تبدیل می یابند **نوشتن** و بضم اول هم بنظر آمده است بفتح اول و بفتح اول و ثانی بمعنی در نوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده است در قسم مقعد و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد **نوش خور** بر وزن موش خور نام روز هجدهم از ماههای ملکی **نوش دارو** تریاق و پازهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوش دارو کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان است بمعنی ربان و ربان انسان بمعنی جبرئیل است و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی بوده که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمد و مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و کوشک که ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و عربان انوشروان خوانند بسین بی نقطه. **نوش کیا** بکسر کاف تازی و تحتانی با الف کشیده مخلصه گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند هر کس شربت از وی بیاشامد تا یکسال از گزند مار و عقرب و مجموع گزندگان ایمن باشد **نوش لبینا** بفتح لام و بای ابجد تحتانی رسیده و نون با الف کشیده نام نوائیست از موسیقی **نوشنجه** با جیم بر وزن نوشنده بمعنی گوارا و گوارنده باشد **نوشو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادث که در برابر قدیم است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را گویند و نو داماد را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف انوشه است که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غمخوردن و تیمار داشتن هم هست و قوس قزح را نیز گویند **نوشیروان** مخفف نوشین روان است یعنی جان چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی بغایت عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد **نوشین** بر وزن زوبین بمعنی گوارا و شیرین باشد مخفف نیوشین هم هست که گوش کننده و شنونده باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحنی است و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی **نو عروسان چمن** بمعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای نودمیده و گلها و شکوفه ها

بکسر اول و ثانی معروفست چیز نوشتن و کتابت کردن باشد

نوشین روان

نوشینه

نو شگفته باشد **نوعروسان روز** کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا نوعروسان روز
و نوعروسان بهار هم میگویند **نوغ** بر وزن دوغ نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق
نوف بضم اول بر وزن صوف صدایی که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور
و غوغایی را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته اند چون سگ
بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و دراز را
نیز گویند که در مقابل کوتاه است **نوفاغ** بضم اول و فای با الف کشیده و بغین نقطه دار زده نام
شهری و مدینه ایست **نوفتیم** مخفف نیوفتیم بمعنی نیفتیم باشد که از افتادن است **نوفر**
بر وزن کوفر شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی غریدن
باشد و بر هم زدن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن هم عموما و صدایی که از بسیاری مردم
و جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعربی بزاء هوز خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و سر خنجر و سنان خار و آهنی که بر بینی موزه محکم کنند
و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی سرهای انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان
بضم اول هم آمده است **نوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است
و چاکر و ملازم را نیز گویند **نوکفاره** بفتح اول و ضم کاف فارسی بر وزن کم شماره هرزه گوی و پرگوی را
گویند **نوکند** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن موبند نورسته و نوخاسته را گویند **نوکواره**
با واو بر وزن و معنی نوکفاره است که هرزه گوی و پرگوی و یاوه گوی باشد **نوکیوش** بضم اول و کسر
کاف فارسی بر وزن بوفروش نام پادشاه جزیره طرطانیوش است و آن جزیره بود که عذرا
در آن جزیره افتاد و نجات یافت **نول** بر وزن غول منقار مرغان را گویند و گردا گرد دهان را
نیز گفته اند و لوله و نایژه صراحی و مشربه را هم میگویند و گردن صراحی را نیز گفته اند **نوله**
بر وزن لوله بمعنی کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر

فعلست

فعل است **نون** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تنه درخت را نیز گویند
و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و بمعنی شمشیر و کرانه درعربی
شمشیر و مرکب و سیاهی و دوات و مرکب و سیاهی و ماهی باشد و نام شهری و مدینه هم و باصطلاح
ارباب معما ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند **نوند** بر وزن سمند اسپ را گویند مطلقا و بعربی
فرس خوانند و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو باشد عموما و اسپ تیز رو را گویند خصوصا و پیک و شاطر و خبر
آورنده و مردم تیز فهم را هم میگویند و نام مکانیست که آتشکده برزین در آنجا بوده و نام کوهی
هست و نام مبارزی بوده ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته و سپند را نیز با آن تخمی است که بجهت دفع چشم
زخم سوزند و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است **نوندول** با لام در آخر بر وزن سقنقور بمعنی نبیره
فرزند باشد که فرزند فرزندزاده است عموما و پسر پسرزاده را گویند خصوصا **نونده** بر وزن رونده
بمعنی اسپ جلد و تند و تیز و هر چیز تیز رونده و مردم تیز فهم و تخم سپند باشد و بمعنی حرکت کننده
و فریاد زننده و لرزنده هم آمده است **نونیاز** با تحتانی با الف کشیده بر وزن سرو ناز شخصی را
گویند که تازه بعرصه آمده است و سالک مبتدی را نیز گفته اند و تعبیر مبتدی هم هست **نوء** با همزه
در بالای واو بر وزن سبو خرمای تر و تازه را گویند **نوه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند
زاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول
بر وزن کوه بمعنی نه باشد و بعربی تسعه گویند **نوی** بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده کلام
خدا و مصحف و قرآن مجید است و بضم اول نیز بهمین معنی آمده است و بفتح اول بمعنی تجدید و تازگی است
و بمعنی زاری کنی و لرزی و لرزان شوی و بجنبی و متحرک شوی هم هست **نویان** بر وزن گویان
پادشاه زاده را گویند و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و سبدی یا طبقی را نیز گفته اند
که از چوب بید بافته باشند **نویچ** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و جیم فارسی زده
گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند **نوید** بضم اول و ثانی مجهول

بروزن کویه یعنی بلرزد و بناله و نوحه کند و با ثانی مجهول بروزن امید مژده و مژدگانه و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بکرامات دیوانه و کارهای بزرگ با نفع و فایده و بمعنی متحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده است

نویدن بروزن دویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده** بروزن خمیده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد

نویم بفتح اول بروزن قدیم لفظی است که آنرا در عربی محض میگویند همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بمحض دیدن شناخت **نویه** بروزن مویه شاخ نو و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان سرع خوانند **نویین** با ثانی مجهول بروزن مومین بمعنی اول نویان است که بادشاه زاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم و قرابت باشند نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند

بیان بیست و سیم در نون با ها مشتمل بر سی و هفتاد لغت و کنایت **نه** بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهر است که عربان مدینه و بلد خوانند همچو نشابور که نه شاپور است یعنی شهر شاپور و نهاوند یعنی شهر آوند چه در آنجا ظروف داوانی بسیاری ساخته اند و امر بنهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ثانی عددی است که آنرا ابجد تسعه میگویند و اشاره به نه فلک و نه سوراخ قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ پیش و پس است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه و بتغییر لای نفی عربی هم هست **نهاد** بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت و باطن را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نهادکی** بروزن فتادگی جامه و لباسی را گویند که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از آن روزها در جای بسته نگاه دارند **نهار** بفتح اول بروزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخوردن از بامداد باشد تا نیمه روز و در عربی از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب

و بچه خرچال و سنگخوارک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم و کاهش و گدازش تن باشد و با معنی بفتح اول هم گفته اند **نهاره** بفتح اول بروزن هزاره بمعنی ناهاری باشد و آن طعام اندکی است که بدان ناشتا کنند **نهاری** بروزن هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است و بدان ناشتا کنند **نهاریدن** بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی گداختن و کاستن تن و ترسیدن و واهمه کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است **نهاز** بضم اول بروزن گداز بزی و گوسفندی را گویند که پیش پیش گله گوسفندان براه رود و بعربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد

۲ نهازیدن **نهازیده** ترسیده و واهمه کرده را گویند **نهال** بکسر اول بروزن

۲ نهازیده وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم آمده است و بمعنی شکارگاه است

۲ نهالگاه و پلنگ شکارگاه را نهالگاه نیز گویند **نهالکر** بروزن و معنی شکارگر که هیچ که مخفف شکارگاه و کمینگاه است **نهاله** بکسر اول بروزن پیاله درخت موزون نورسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جاههای کهنه بر بندند و بر یک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است **نهالکر** بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است که شکارگاه باشد **نهامین** بفتح اول و کسر میم بروزن سلاطین بمعنی آهنگری که عربان حداد میگویند و باین معنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بروزن تمامی باشد **نهان بیکران** بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و جن و پری و امثال ایشانرا نیز گویند **نهانخانه** بروزن میان خانه کنجینه را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند جهت نشستن در هواهای گرم و بعربی حجره خوانند **نهادره** بفتح دال و رای بی نقطه بمعنی نهان خانه است که گنجینه و مخزن و خانه زیرزمینی باشد **نهاوند** بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی شهر آوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف داوانی را گویند و در آن شهر بسیار ساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده است

وبفتح اول هم هست که بروزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح با نا آن بوده و آنرا نوحاوند میگفته اند یعنی نوح تخت و نوح سنده چه پای تخت نوح بوده و آوند بمعنی تخت و سنده هم آمده بکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهاوندی** بکسر اول بروزن کرامندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند کور است که شعبه موسیقی باشد **نه بام** با بای ابجد بالف کشیده و میم زده و کنایه از نه آسمان است **نه پایه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه آسمان است و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بران بالا روند و خطبه خوانند **نه پدر** بکسر بای فارسی نه آسمانرا گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب را نیز باد و عقده راس و ذنب گفته اند **نه پرده** بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد **نه پیچ** با جیم بروزن مهمیز بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد **نه حجره** کنایه از آسمان است و نه حجره که حرمهای حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله می بودند **نه حصار** بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد **نه خرپشته** با خای نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان است **نه خوش** بفتح اول و خای نقطه دار بواو معدوله و سکون شین قرشت تاک دشتی را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوش جهة آن گویند که میوهٔ آن در زمستان خشک نمیشود و پاره اش بر درخت بپیچد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه نمیشود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود و گل آن لاجوردی میباشد علت جرب و هر علت دیگر را که در طلای آن باشد نافع است **نهرایلاق** بکسر رای قرشت و فتح همزه رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک خطا و ایغور است گویند هر که در آن رودخانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد **نهر والد** بضم اول کنایه از نه آسمان است **نهرواله** بفتح اول و واو بروزن هفت ساله نام اصلی گجرات است و آن ولایتی است در هندوستان **نهروان** بروزن رهروان نام شهری و مدینه ایست **نهره** بروزن بهره چیزی است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند **نه سپهر** کنایه از نه آسمان است چه آسمانرا سپهر هم میگویند **نهستن** با سین بی نقطه بروزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه سین

و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند **نهشل** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول زردی صحرا است که شفق و آفتاب باشد **نه شهر بالا** کنایه از آسمانهاست **نه صحیفه گردون** بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد **نه طارم** بمعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد **نه طبق** بمعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر هم آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانهٔ ملوک و سلاطین را نیز گویند و جای و موضعی را هم گفته اند که در میان دیوار بجهة ذخیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در آب میباشد و بعربی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند **نه قصر** بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک است **نه کاخ** بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد **نهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان توران باشد **نهمار** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و همه و یکبارگی باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمین معانی با زای نقطه دار هم هست که بروزن شهناز باشد **نهم چرخ** بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد **نه مقرنس** کنایه از نه آسمان است **نهنبان** در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بروزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخهٔ دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **نهنبن** بضم اول و ثانی بروزن شنفتن و در جاهای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور هم **نهنبیده** بکسر اول و بای ابجد بروزن ستمدیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند **نهنج** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفی است که از موی و پشم بافند و آرد و گندم و امثال آن در آن کنند **نهندره** بکسر اول بروزن سکندره بمعنی نهاندره است که نهانخانه و مخزن

و گنجینه باشد **نهنگ** بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آب است و بعضی دیگر گویند جانوریست
ابدا بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز میباشد اگر او را آفتی نرسد تا شصت گز میشود و پشت
وی مانند پشت کشف است و در هر چیزی خوردن فلک اعلای او حرکت کند بر خلاف جانوران دیگر
و گویند بیضه در کرانهٔ آب و در زیر ریگ نهد آنچه از آن بیضه را که آب یابد آن را بچه نهنگ شود
و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد و اگر پوست او را بر دور قریه بگردانند پس جا آورند و در جای آویزان
کنند ملخ در آن قریه نبارد اگر فتیله را از روغن او چرب زنند و در کنار تالاب روشن
کنند وزغها فریاد کنند اگر قدری از پیه او بر پشت قوچ جنگی مالند هر قوچی که در برابر او آید
بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان تمساح خوانند **نهنگان نیام** کنایه از شمشیرهای
در غلاف است **نهنگ زیر خفتان** کنایه از شمشیر آبدار است **نهنگ سبز** بفتح سین سعفص
و سکون بای ابجد و زای هوز هندی کنایه از تیغ و شمشیر هندی است **نهنگ سیاه** بمعنی نهنگ — کین تیغ و شمشیر آبدار باشد
زیر خفتان است **نهنگ فلک** کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته اند **نهوده**
بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش زنان است که آن سرآویز و گوشواره
و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال باشد و هر هفت را نیز
گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زرورق و حنا باشد **نهور** بضم اول
و واو مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و هم بنظر آمده است — و بمعنی نگاه و چشم
که بمعنی رویت و عین گویند **نهیب** بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم باشد **نهید**
بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیدن است یعنی غمخورد و اندیشه کرد و گذاشت
و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد و ترکیب کنند **نهی در نواد** یعنی در سوراخ گذار
و بزبان آور چه نواد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این است که معدوم سازی و بدنام
و نشان کنی **نهیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غمخوردن و نهادن

و گذاشتن

و گذاشتن باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است **نهیو** با واو در آخر بر وزن و معنی نهیب است
که ترس و بیم باشد **نیا بیست و چهارم** در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت **نی**
بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نای شکر را نیز گفته اند
و بکسر اول افاده لای نفی میکند **نیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه
پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عظمت
هر چیز هم هست **نیابه** بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد
هم آمده است و گفته شد **نیارست** بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی
نتوانست و از دستش نیامد **نیاز** بکسر اول بر وزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی
حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفهٔ درویشان را نیز
گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام است و بمعنی درشت در برابر دشمن
و در جای دیگر درست در مقابل شکسته و در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود
و صحیحش بد نداشتند **نیازادم** بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروف است
یعنی آزار ندهم و بمعنی آزرده نشوم هم آمده است **نیازومند** بضم رابع و سکون واو بمعنی نیاز
مند است که محتاج و حاجتمند باشد **نیازی** بر وزن حجازی نام طایفه از افغان است و معشوق
و محبوب و دوست را نیز گویند **نیازیان** بر وزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از
عاشقان هم هست **نیازیده** بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و دست
بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیفکندن و نینه خفتن و ناله کردن و نالیدن هم آمده است **نیاکان**
با کاف فارسی بر وزن نیایان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد **نیام** بکسر اول بر وزن حمام
بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است
و چوب بن خیش را نیز گفته اند و آن چوبی است که برزیگران در وقت شیار کردن بدان چسبند

درزو کنند تا گاو آهن بیشتر بزمین فرو رود و زمین را بیشتر بشکافد و خیش چوبیست که برگردن گاو زراعت
گذارند **نیایش** بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعا باشد که از روی تضرع و زاری کنند
و بمعنی مهربانی هم آمده است **نیپال** بفتح اول و بای فارسی بروزن احوال نام محلی و جایی که مشک
خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشکست **نیدلان** بفتح اول و لام
بالف کشیده بروزن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنه و کابوس
خوانند و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد معروف **نیرم** بفتح اول و رای بی نقطه و سکون
ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد **نیرنج** بکسر اول بروزن بیرنج بمعنی مکر و حیله
و سحر و افسون و طلسم و جادویی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است **نیرنگ** با کاف
فارسی بروزن و معنی نیرنجست که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و افسون باشد و هیولای
هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان بانگشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و بفتح اول هم آمده است
نیرنود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده و بدال زده بمعنی فکر و نظرست که اندیشه
و نگریستن باشد یعنی پیش بینی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال **نیرو** بکسر اول بروزن نیکو بمعنی
زور و قوت و توانایی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر نیرو یعنی بر هر تقدیر
نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت است **نیریز** بکسر اول و سکون آخر که زای
نقطه دار باشد نام شهریست مشهور که در آن آهنگران بسیار میباشند و نام شعبه ای هم هست
از موسیقی **نیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از آن
هم بنظر آمده است **نیژ** با اول بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی
عشقه گویند **نیزه** با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند و علم را
هم گفته اند **نیزه آتشین** کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب **نیزه بکف**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **نیزه خطی** نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست باشد

مانند

مانند خط مستقیم **نیساری** با سین بی نقطه بروزن بیداری سپاهی و لشکری را گویند و این قسم مردم است
از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود **نیسان** بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است
از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و سرطان نام ماه
دویم باشد از سه ماه بهار و بمعنی مانند هم هست چه سان بمعنی شبه و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف
و مخالفت است **نیستبه** [۲] بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست است و عربان ما لیس
گویند **نیسو** بروزن گیسو نشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیسوبا هم گویند با تحتانی بالف کشیده در
آخر **نیسوق** بفتح اول بروزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند **نیش** با ثانی
مجهول بروزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچو نیش خار و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن و بمعنی
نشتر هم آمده و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خرما هم هست که آنرا خرمای ابوجهل گویند
نیشابور با بای ابجد بروزن نیشاپور نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست
و نام شعبه هم هست مشهور بنشابورک **نیشان** بروزن پیچان بمعنی نشان است **نیشک** با ثانی
مجهول بروزن کیلک وام دار و قرضدار را گویند **نیشکرخط** بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است
و آنرا نیشکر خد هم گفته اند که بجای طای حطی دال ابجد باشد **نیشمن** بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث
و نون بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است **نیشو** بروزن نیکو نوعی از اقسام
آلو باشد و آنرا آلوی طبری هم میگویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند **نیشه**
بروزن ریشه بمعنی اول نیشو است که آلوی طبری باشد **نیفه** با ثانی مجهول بروزن چیفه بند ازار
و شلوار باشد و بیچه را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که رخت پوشیده و غیره در آن بندند و پوست
شکم جانوری هم هست و پوستین را نیز گفته چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه باشد و بمعنی روباه
نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین گفته اند و از آن روباه خواسته اند والله اعلم **نیل** بروزن
فیل حشیشی باشد که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند

نیستمر ۲

کارد و خنجر و نیش ۲

وسپند سوخته را نیز گفته اند که بجهة چشم زخم بر بناگوش و پیشانی و اطفال کشند نیلپر بفتح بای فارسی
بر وزن پیهبر بمعنی نیلوفرست و آن گلی باشد معروف و بعضی گل کبودی را گویند که بیاره آن
بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النخل گویند بسکون های بی نقطه
نیلج بر وزن ایرج معرب نیله است که به نیل مشهورست و بدان چیزها رنگ کنند نیل خم آسمان
کنایه از نحوست آسمانیست نیلفر با فا بر وزن و معنی نیلپرست که مخفف نیلوفر باشد و آن
گلیست مشهور و معروف نیل فلک بمعنی نیل خم آسمان است که کنایه از نحوست فلک باشد
و سیاهی آسمان را نیز گویند نیلك بر وزن کیلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز
گویند بسر دو ناخن انگشت دست چنانکه بدرد آید نیل کردن کردن کنایه از سبزه رویانیدن است
نیل گون پرده کنایه از آسمانهاست نیل گون خیام با خای نقطه دار بمعنی نیلگون پردهاست که کنایه
از آسمانها باشد نیلگون طارم با او بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد نیلو
پرک بابای فارسی بر وزن و معنی نیلوفرست و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب
بر می آورد و باز با آفتاب فرو میرود گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید
و صباح که نیلوفر از آب بر می آید و دهان میگشاید آن مرغ میپرد و میرود و در شب از آب هیچ
زحمت نمیکشد نیلوپرک بسکون کاف فارسی نیلوفرست نیلوپل بالام بر وزن
و معنی نیلوپرست نیلوفل با فا بر وزن و معنی نیلوپلست نیله بر وزن حیله عصاره و فشارده
نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف و بشتر را نیز
اطلاق کرده اند نیلی بحر کنایه از آسمانست نیلی پرده بمعنی نیلی بحرست که کنایه از آسمان
باشد نیلی چتر بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد نیلی دوایر ~~بمعنی نیلی پرده است~~
بفتح دال ابجد کنایه از آسمانهاست نیم بر وزن میم معروفست که نصف هر چیز و نام درختی است
در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است نیماد بر وزن بیداد بمعنی تمیز است و آن قوة تمیز

(الکراز)

که فرق میان حق و باطل ظاهر و میسر شود نیم اشکنی بکسر همزه و سکون شین نقطه دار و فتح کاف و نون
بحاء نا کشیده نام حلوائیست که به نیشکری شهرت دارد نیم ترک بفتح فوقانی و سکون
رای بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر
گذارند نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و ارخالق را گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی
و سکون رای بی نقطه و خای نقطه دار کمان تخش را گویند و آن نوعی از کمان است نیمجو سنگ
سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد نیمچه بفتح جیم فارسی جامه
و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم میگویند نیمخان مینا کنایه از آسمان است
نیمخایه با خای نقطه دار بر وزن پیلپایه گنبد و گنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که
نصف آسمان نیمدست بفتح دال ابجد بر وزن نیم بست مسند کوچک را میگویند چه دست بمعنی
صدر و مسند عالی باشد نیم دینار دو نیمه دینار کنایه از لب معشوق است نیم راست با رای بی نقطه
بالف کشیده و بسین بی نقطه و تای قرشت زده نام پرده ایست از [illegible] موسیقی نیم رو بخاک بکسر میم در
اصطلاح یکطرف روی را بر زمین گذاشتن باشد نیمروز معروفست یعنی نصف روز
و آن رسیدن آفتاب است بر دایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب چون
سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند در نیمروز پر خاکش کردند بعضی
گویند حضرت چنین آنجا را تا نیمروز خشک کرده بود و جوابات دیگر نیز دارد و نام پرده ایست از موسیقی
و نام لحنی هست و نهم از سی لحن باربد نیم سفته معروفست که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از
سخن ناتمام است و سربسته هم هست و تراوش اندک را نیز گویند نیمشکری حلوائیست مشهور
به نیشکری نیمق و نیمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف نیمکاره
با کاف بر وزن شیرخواره بمعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند
نیم لنک بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جایی باشد که کمان را در آن

و خروش و گریه و نوحه باشد **میوه چمینه** بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شپینه بمعنی خلع باشد و آن
حالتی است مر نفس انسان را که باختیار خود هر گاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد
بتن پیوندد **گفتار بیست و ششم** از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده
بیان و محتوی بر سیصد و سی و سه لغت و کنایت **بیان اول** در واو با الف کشیده مشتمل بر هفتاد
و شش لغت و کنایت **وا** بمعنی آش باشد همچو ماستوا یعنی آش ماست و بعربی باج
میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند واگوید یعنی باز بگوید و واگفت یعنی باز گفت و گاهی
بجای با گفته میشود چنانکه میگویند وا تو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن
کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض با آن ندا کنند و گاهی بجای هی در محل تاسف
خوردن کفهای دست برهم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند
در را واکن یعنی در بگشای و بمعنی رجعت هم هست چه هر گاه گویند واده مراد آن باشد
که پس ده و بمعنی دور هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد **وابا** بر وزن بابا بمعنی
فهم را گویند **وابردن** بفتح بای ابجد بر وزن واکردن پهن کردن خمیر نان هیچ بجهة لواش
پختن **وات** با اول کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم
هست **واتر** بفتح فوقانی بر وزن مادر بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی پا را
دورتر گذاشت **واتکر** با تای قرشت بر وزن دادگر بمعنی سخنور و شاعر و قصه خوان
باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست **واج** بر وزن عاج
امر بگفتن باشد یعنی بگو و بعربی قل میگویند **واجار** بر وزن و معنی بازار است که عربان
سوق میگویند **واجد** بر وزن ماجد بلغت یمن لبلاب را گویند که عشقه پیچان باشد
و در عربی یابنده و یابد را گویند **واچیدن** با جیم فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی چیدن از روی
دور کردن و ریختن بساط شطرنج و دانه بمنقار چیدن مرغ و دست برچیدن چیزی را **واخ**

با خای نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن و شنیدن
چیزی خوب طبع را خوش آید و یا از لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق
تحسین تکرار کنند و گویند بمعنی راست و درست هم بنظر آمده است **واخیدن** با خای نقطه دار
بر وزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدا نمودن باشد **واخیده** با خای نقطه دار بر وزن نادیده
پشم و پنبه بر زده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بر وزن و معنی باد است که
بعربی ریح گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد
وادارنگ با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند
و آن میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند **واده** بر وزن ساده بمعنی اصل
دنیا و ماده هر چیز باشد و خروشیدن بخود ستایی را نیز گویند **وادیاب** بکسر ثالث بر وزن
فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد **وادیان** بر وزن و معنی بادیان است که رازیانه
باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن بیابان
و صحرایی است که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام رسید **وادیج** بر وزن و معنی
بادیج است و آن آستینی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلمی آجیده کنند و شاطران و پیاده
روان مانند ساق چاقشور بر پای کشند و چفت و چوب بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر
آن اندازند و جایی را نیز گویند که تاک انگور از آن روید و جایی که انگور از آن آویزند و بعضی خمی را گویند
که انگور در آن ریزند و جهت سرکه شدن **وادی عروس** نام وادیست یعنی جایی بادیست در راه کعبه
وار بسکون رای قرشت بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را
نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه
و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و بار شتر و خر را
نیز گویند همچو خروار گندم و شتروار جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک جامه وار و یک کلاه

وار بمعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق
گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکیب بمعنی هست که نقیض نیست است و امر از این
هم هست یعنی برو **وارث داود** کنایه از سلیمان است **وارخد** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار
و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل را گویند **واردن** بفتح دال ابجد بر وزن خارکن چوبی است که دو سر
آن باریک و میان آن کنده میباشد و خمیر نازک را بدان پهن سازند و عربان توثیا با ثای مثلثه
و نون بر وزن هویدا میگویند **وادغ** بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی ریغ است و آن بندی باشد
که در پیش آب از چوب و گل بندند و لحیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال
آن را بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم بنظر آمده است و چوب بندی و جفت انگور را
نیز گویند **وارن** بفتح ثالث بر وزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازوست و بعربی
مرفق خوانند و بکسر ثالث هم باین معنی است و بضم ثالث مخفف وارون است که باژگونه است و بعربی
عکس گویند **وارنج** بر وزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق
گویند **وارون** بر وزن قارون معروف است که باژگونه و برگشته باشد و عربان عکس هم گفته اند ۲
و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک را نیز گویند **وارونه** بفتح نون در آخر
بمعنی برگشته و باژگونه و معکوس و مقلوب هم و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند **واره**
بر وزن چاره بمعنی وار است که شبیه و مانند در رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار
و مقدار و خداوند و صاحب هم و بمعنی قصد و موسم نیز آمده است **واری** بر وزن کاری
بمعنی همچو باشد چنانکه گویند گل واری یعنی همچو گل و اری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته ونبات ۷
نمیشود و گاهی وارینه هم میگویند بر وزن پارینه و همین معنی دارد **واژ** بسکون زای
فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبردست از زیردست میگیرد **واژغ**
بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار ارنجه از درخت خرما برند و بضم اول نیز درست و بمعنی

بازای هوز هم گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را بندند و باین معنی با رای قرشت نیز بنظر آمده است
واژگون بازای فارسی بر وزن و معنی باژگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد
واژگونه بر وزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **وازیچ**
بازای هوز و نون بر وزن باریج ریسمانرا گویند که در ایام جشن و عیدها از جای آویزند
و بران نشسته در هوا آیند و روند **واژون** بازای فارسی بر وزن و معنی وارون است که
برگردیده و عکس و قلب باشد **واژونه** بازای فارسی مخفف واژگونه است که بمعنی برگشته
و معکوس و مقلوب و نامبارک هم **واژه** بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی
کلمه باشد که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود **واژیان** بازای فارسی
و یای حطی بر وزن آسمان بمعنی خاصان و خاصگان و بزرگان باشد **واس** بر وزن
داس خوشه گندم را گویند **واسطه عقد نجوم** بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است **واشام**
با اول و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی روپاک و معجری باشد که زنان بر سر اندازند
واشکرده بسکون شین نقطه دار بر وزن کارکرده بمعنی چست و چابک و ساخته و پرداخته
باشد **واشنگ** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبان
و مهتر پاسبانان باشد **واشه** بر وزن و معنی باشه است و آن پرنده باشد مانند باز
لیکن از باز کوچکتر است **واف** بر وزن قاف بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواننده
هم آمده است **واق** بر وزن طاق درختی است که صباح بهار روشن مر خزان کنند و بعضی
هیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت در آنجا بسیار باشد و گویند ثمر درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر
و سخن کنند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینگان در آن کوه بسیار باشند و آنرا
واقواق و وقواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و زغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای
وزغ است **واک** بسکون کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنار آب نشیند و معرب آن

داق است **وال** بر وزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رودخانه هم هست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد **والا** بر وزن و معنی بالا است که قدر و قیمت و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم که بیشتر زنان پوشند **والاد** بسکون دال بر وزن آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد طاق گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و رنگین و نقاشی کهنه را هم میگویند و بعضی دیواری را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و چینه دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند و گلی را نیز گفته اند که در عمارت گلکار بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است **والادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز و دیوارگر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و او را بعربی باهص خوانند بکسر رای بی نقطه و تای مشدد با الف کشیده و بصاد بی نقطه زده **والان** بر وزن تالان باد و باز را گویند که رازیانه باشد **والانه** بر وزن کاشانه برش و جر جهت را گویند **والغوند** با غین نقطه دار بر وزن وارگونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب گفته اند **والچانیدن** با جیم فارسی بر وزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص واگفتن **واله** بفتح ثالث و خفای ها بر وزن لاله بمعنی حریم والات که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید بخود رنگ که آنرا سفید نکرده باشند و همچنان سفید بافته باشند و بمعنی شراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب میماند و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند **والیس** با ثالث تحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس و جلیس اسکندر بوده **والی سپهر پنجم** کنایه از کوکب مریخ است و او در آسمان

پنجم میباشد **وام** بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند و بمعنی دایم را که رنگ و لون و شبه و مانند باشند بدون ترکیب استعمال کرده اند **وامران** بکسر ثالث بر وزن عمران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم میگویند و سفیدی ناخن و سفیدی چشم را از آن کنند **وام زمین** کنایه از ذره خاک است که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزله قرضی است آدمی را از زمین **وامق** بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بر یازده گشند **وامی** بر وزن حامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند **وان** بر وزن کان نام شهری است از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز گویند و بمعنی نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گله وان و دشت وان و فیلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **وانج** بسکون نون و جیم غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند **وانکونتن** با کاف و نون دیگر و تای قرشت بر وزن آرزو شکن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد **وای** بر وزن لای چاهی را گویند که زینه و پایهادران ساخته باشند تا بآن زینه آب بردارند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزار و درد و الم بر زبان آید و بمعنی اول والی بر وزن نالی هم دیده شده است **وایا** یا **وایه** با تحتانی با الف کشیده بمعنی مراد و مقصود و حاجت و ضرورت باشد و بمعنی گشاده هم آمده است **واوای** با واو با الف کشیده و تحتانی زده شور و غوغای واقعه زدگان را گویند **وایج** بر وزن خارج چوب بندی و جفتی را گویند که بجهة تاک انگور سازند **وایست** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که مراد و حاجت و مقصود و ضرورت است **وایه** بر وزن سایه بمعنی وایا است والسیت ضروری و حاجت و مراد و مطلب است **وایج** بر وزن باوج بمعنی وایج است که جفت و چوب بندی تاک انگور باشد **بیان دوم** در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت **وباسک** با سین بی نقطه بر وزن اتابک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی ثوبا خوانند **وبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری است شبیه بگربه کبود لیکن دم ندارد

وازپوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیر آن
و نام رستنی هم هست **وبردک** با را و دال بی نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز میگویند
حرکت این لغت معلوم نبود **بیان سیم** در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت **وات**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد **وتک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغی است
از تیهو کوچکتر و خوش خط و خال میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند **وتکره** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین دوز را گویند چه وت بمعنی پوستین
باشد **وتکژ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انگور را میگویند **بیان چهارم**
در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **وجارش** بکسر اول بروزن نگارش بلغت زند و پازند
بمعنی گدازش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد **وجر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنز اللغة دستور حاکم شرع در مسئله شرعی نوشته بودند و با معنی با جیم
فارسی هم آمده است **وجرگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی آنرا در کنز اللغة
مفتی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است **وجنک** بروزن نخرک منقار مرغان را گویند
وجود ساز معادن کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان پنجم** در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت
وچر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسایل
شرعی **وچرگر** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه وچر بمعنی
فتوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گفته اند **بیان ششم** در واو با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت
وخر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد **وخش** بفتح اول و ثانی
و سکون شین قرشت مرضی و علتی است که در دست و پای اسپ و خر بهم رسد و بدان سبب لنگ میشوند
و آنرا اوفه هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ولایت بدخشان و ختلان
و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است **وخشت** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز

چهارم

چهارم است از خمسه مسترقه قدیم **وخشور** بفتح اول بروزن دستور پیغمبر و رسول را گویند و بضم
اول هم آمده است **وخشور بند** بفتح اول و بای فارسی بروزن رنجور مند بمعنی شریعت باشد یعنی
شرعی که پیغمبران قرار دهند و با بای ابجد هم درست است **وخشورنهاد** بکسر نون و های
بالف کشیده و بدال زده بمعنی وخشور بند است که شریعت پیغمبران باشد **وخشی**
بروزن وحشی نام جامه ایست خوش قماش و لطیف **وخشیرک** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بتحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده درمنه خراسانی باشد مشهور
بدرمنه ترکی و معرب آن وخشیزق است **وخشینه** بروزن پشمینه نام مرغیست سفید که
در بهار پیدا میشود و در باغها میباشد و هر چیز سفید را نیز گویند و سفیده صبح را هم گفته اند و بعضی
اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است **وخ وخ** بضم هر دو واو و سکون هر دو
خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل انتعاش طبیعت و در هر وقت که از دیدن و شنیدن
چیزی طبع را خوش آید بگویند **بیان هفتم** در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار لغت **ود**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رد است که حکیم و عاقل و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است
که در مقابل سر دست **وداغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده داش را
گویند و بعربی بار خوانند **ودخین** با خای نقطه دار بروزن پروین جانوری است آبی
و دندان دار و گرد نیز دارد باریک و دراز و پیوسته در آبهای شور و ناصاف و تیره میباشد
گویند نابیناست و چشم ندارد و بهندی بولو میگویندش **ودع** بفتح اول و ثانی
و سکون عین بی نقطه سفید مهره را گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی میگویند
و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی کچک میخوانند و تو تیای
اکبر همان است آنرا بسوزانند و در داروهای چشم بکار برند گویند عربی است **بیان هشتم**
در واو با رای بی نقطه مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت **ور** بفتح اول و سکون

ثانی سبق و تختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلانه چیز ور میدهد یعنی تعلیم میدهد و درس
میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه ور تو باشی مرا نباشد غم
یعنی و اگر تو باشی و با جمیع معانی مترادف است چه در فارسی با با واو هم تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب
و خداوند و دارنده هم میکند وقتی که با کلمه مرکب شود همچو دانشور و تاجور و بارور و امثال آن و بلغت زند
و پازند سینه را گویند که عربان صدر خوانند ورا بر وزن سرا مخفف او را باشد چنانکه گویند
ورا این که با ما چها میکند یعنی او را این و ورا به یعنی او را به ورارود با رای بی نقطه و واو مجهول
بر وزن غم آلود ترجمهٔ ماوراء النهر است و آن ملکی است مشهور وراز بضم اول بر وزن و معنی
گراز است که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم باین معنی گفته اند وازرود بفتح اول
و همزه بر وزن نمکسود بمعنی ورارود است که ماوراء النهر باشد وراغ بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد ورام بر وزن
سلام چیزهای سهل و سبک و کم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملک ری که بورامین اشتهار
دارد ورانبر بفتح اول و همزه و بای ابجد بر وزن سمندر بمعنی آنطرف و آنجانب و آنسو باشد ورای
پست و بلند یعنی برتر و بالاتر از زمین و آسمان و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد
وربوشنه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و بشین نقطه دار زده و نون
مفتوح چادر و روپاک و مقنعهٔ زنان باشد وربوشر با شین نقطه دار بر وزن پسکوچه بمعنی
وربوشنه است که روپاک و مقنعه و چادر باشد ورت بفتح اول و سکون ثانی و تای
قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است ورتا با تای قرشت بر وزن
فردا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی ورد خوانند ورتاج بر وزن کجاج آتش پرست
و آفتاب پرست نیز و بعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الرأس آید بشکفد و آنرا
جانوری نان کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد

برگهای

برگهای آن هم میگردد و گل نیلوفر را نیز گویند و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند
وردیج بر وزن تدریج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی
و سمانه و بفارسی کرک و بترکی بلدرچین گویند و بمعنی آستان در خانه هم بنظر آمده است ورج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت است و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی
سخت هم هست که در برابر سست است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول
و فتح ثانی نام گیاهی است که آنرا اگر ترکی خوانند ورخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار
و جیم زشت و زبون و پلید و کریه منظر را گویند و با جیم فارسی هم آمده است ورخچی بر وزن
پلشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد ورد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد
و مرید باشد و در عربی کار هر روزی و دایمی و بسوی آب آینده کان و تشنگان و نوبت آب
دادن شتر را گویند وردان بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانهای سخت را گویند که از
اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثولول میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد
و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید باشد وردک بفتح اول بر وزن زردک جهاز عروس را
گویند یعنی اسبابی که با او بخانه شوهر برند وردنه بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر باریک
و میان کنده که خمیر نان را بدان پهن سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ بر آن گردد و بعربی محور خوانند
وردوک بر وزن مغلوک خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند و جهاز عروس را نیز گویند
وردوکر بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول وردوک است که خانه علفی باشد ورده بفتح
اول و ثالث مطلق برج را گویند عموما و برج کبوتر را خصوصا وردیج با جیم ابجد بر وزن بریج بمعنی
وردیج است که پرنده کوچکتر از تیهو باشد و عربان سلوی و ترکان بلدرچین میگویند ورز بفتح
اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی حاصل کشت باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و بمعنی صنعت
و حرفت و کار باشد عموما و صنعت دباغت را گویند خصوصا و نام رودخانه ماوراء النهر هم هست

وماوراء النهر را نیز گویند و بمعنی بیابه کاری کردن هم آمده است و بعربی ادمان خوانند و مزرا را نیز گفته اند
و آن زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل
ورزیدن باشد همچو آب ورز که شناکننده است و امر باینمعنی هم هست **ورزاو** بروزن
چرخاو گاوی را گویند که زمین بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت **ورزرود** با رای قرشت
بروزن کرسود رود خانه ماوراء النهر را گویند و ماوراء النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد
ورزش بروزن لرزش یعنی ملکه کردن و ورزیدن باشد **ورزکار** با کاف بروزن سرشار
برزکر و زراعت کننده را گویند **ورزکاو** گاوی را گویند که بدان زمین زراعت را شیار کنند
ورزکن با کاف فارسی بروزن کرکدن کوزه پر آب را گویند **ورزم** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند **ورزه** بروزن هرزه بمعنی جهد کردن
و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرفت و زراعت کننده را نیز گویند **ورزی**
بروزن درزی مزارع و زراعت کننده را نیز گویند **ورزیده** بروزن فهمیده کسی را گویند که
مواظبت و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار دست کشیده باشند
مانند پوست و امثال آن **ورس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی چهار پای و آن ریسمان
و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمانه و رشته ریسمانه را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست
و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون سال
بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدن نیز
قوت بسیار دهد و آنرا اخص خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم
اول و سکون ثانی ثمر و میوه و بار سرو کوهی باشد و بعربی ابهل خوانند **ورساخیدن** با خای نقطه دار
بروزن ترسانیدن بمعنی رشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن **ورسار** با زای نقطه دار
بروزن شهناز نام جائی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را نیز گویند و صاحب

(دهقانه)

وخداوند سازرا هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **ورستاد** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث فوقانی با الف کشیده و دال زده اوقات گذرانی باشد که بجهة مردم نامراد و طالب علم مقرر
سازند بعربی وظیفه گویند **ورستان** بفتح اول و ثانی و فوقانی بروزن نمکدان است پیغمبر را گویند مطلقا
از هر پیغمبر که باشد و بکسر ثانی بروزن بهکنان هم است و باینمعنی با سین نقطه دار و نون هم آمده است
ورسن بفتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانه و ریسمان ورس را گویند **ورسنک**
بفتح اول و ثالث بروزن خرچنگ بمعنی عجب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی که در نظر خوش
نماید و آن در آدمی از تنگ حوصله و تنگ چشمی بهم رسد و پاسنگ ترازو را نیز گویند **ورسیج** بروزن
تدریج بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده اند
نیز دلالت باینمعنی میکند **ورشان** بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن سرطان پرنده است
که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و عربی است **ورشتن** با شین و تای قرشت بروزن
قلمزن بمعنی شستن و شست و شو دادن باشد **ورشک** بروزن چشمک پارچه و جامه و کیسه را گویند که
دران بند کنند **ورشنان** با نون بروزن نمکدان است پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد
ورشیم بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو
اول **ورطوری** با طای حطی بروزن معموری گیاهی است که در کوهستانها و ریگستانها روید و صمغ
سودایه را نافع است و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است **ورغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین
نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش جوی خانها بندند فروغ و روشنی را نیز گفته اند
و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیره و کدورت باشد **ورغست** با غین نقطه دار بروزن
بدست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند و خورند
ورفان بفتح اول و ثانی مشدد و فای با الف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده یعنی
درخواست کننده جرم و گناه باشد **ورقا** بفتح اول و قاف بروزن پرپا کبوتر خاکی رنگ را

ورشتاد[2] که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند

گویند و گویند عربی است **ورق آفتاب** کنایه از رخسار معشوق و محبوب باشد **ورق باد** بکسر قاف و یای ابجد
بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند **ورق گردانیدن** کنایه از
عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بقهر و کین یا برعکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم
هست **ورقه** بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کرم و خسیس
هر دو آمده است **ورک** بفتح اول و ثانی بر وزن نمک نام خاری است که آنرا بسوزانند و آتش آن
بسیار تند و تیز میباشد خصوص برای نان پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل و سرین را
گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد **ورکار** بفتح اول بر وزن پرکار هر میوه
که درخت ندارد و بوته و پاره دارد مثل خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن
ورکاک با کاف بر وزن افلاک مرغی است درنده و آنرا شیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است
ورکتا با کاف و تای قرشت بر وزن کربلا بلغت زند و پازند استخوان را گویند **ورکو** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهری است که آن بر بالای کوه واقع شده است
و از چهار طرف آن چشمهای آب روانست و با کاف فارسی بمعنی برگو باشد که امر بر گفتن است
یعنی بگو **ورکیشه** بر وزن سرگوشه گوشواره درازی را گویند که تا بدوش رسد **ورکوه** با کاف بر وزن
اندوه بمعنی ورکو است و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور با برقو **ورل** بفتح اول و ثانی و سکون
لام جانوری است شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها آن است که سقنقور باریک کشیده
و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از نزدیک رود نیل می آورند و سر
ورل پهن و رنگش زرد و بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه جا یافت میشود و فراوان هست **ورل ماهی**
با میم بر وزن سنجاق ماهی جانوری است شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و آنرا بروی سقنقور خوانند
ورمال زدن بفتح زای نقطه دار کنایه از گریختن باشد از ترس جان **ورمال کردن** بفتح کاف بمعنی ورمال
زدن باشد که گریختن از ترس جان است **ورمالیدن** بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان زدن

وباچه

و باچه ازار و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست **ورماندگی** بر وزن درماندگی درد
شکم و اوجاع روده و حشا را گویند **ورمزن** بفتح اول و میم بر وزن ارزن بلغت زند و پازند
بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو میگویند **ورنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف
کشیده بمعنی جوان باشد و در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و بضم اول نیز درست است
ورنامه بفتح اول و آخر بر وزن و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه فلان
برسد و بعربی عنوان گویند **ورنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند
ورنجن با جیم بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند
آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند **ورنجه** بفتح اول و جیم بر وزن
زننده نام مردی بوده آلانی از مبارزان لشکر روس و الان شهری است در ترکستان **ورنجین**
با جیم بر وزن بندزین بمعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد و بعربی آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا
بر پای کنند خلخال خوانند **ورنم نهادن** آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای
او گل و ریاحین برویانند **وروازه** با واو در ثالث بر وزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر
بالای حجره دیگر سازند و غرفه چارطاق را نیز گویند **وروغ** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن دروغ
بمعنی ترکه و کدورت بش و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد بر صدا و بد بوی که از راه گلو برآید
ورهمین بفتح اول و های هوز بر وزن سرزمین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پزند
و بعربی علیث با عین بی نقطه و لام بر وزن حدیث گویند **وریب** بضم اول بر وزن و معنی
اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن فریب **وریز**
بکسر اول بر وزن ستیز صمغ درختان است و بعضی گویند اقاقیا است و آن عصاره خاری
باشد **بیان نهم** در واو با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت **وزان** بر وزن خزان بمعنی جهنده
باشد عموما و تموج هوا را گویند خصوصا **وزانش** با رای قرشت و نون بر وزن صفراشکن بلغت

زند و بازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدنست **وزرک** بضم اول و ثانی بر وزن و معنی
بزرگست چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابد و بعربی عظیم گویند **وزغر** بفتح اول
و ثانی و غین نقطه‌دار نوعی از چلپاسه است که عقرب را فرو میبرد و گوشت وی زهر قاتلست اگر
در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب بسم زهر قاتل گردد **وزق** بفتح اول و ثانی و سکون
قاف معروفست و او را غوک خوانند و بعربی ضفدع خوانند **وزک** بفتح اول و ثانی
و سکون کاف درخت بیده را گویند و آن درختیست که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند
گویند اگر شخصی را زلو بگلو رفته باشد آب برگ آنرا گرفته بر حلق او ریزند برآید **وزم** بفتح
اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستانرا گویند چه وزمه باد بادی باشد در آخر
زمستان وزد **وزیر** با ثالث مجهول بر وزن زریر زرد چوبه را گویند و با ثالث معروفست
در عربی بمعنی دستور باشد **وزیری** بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه‌ایست معروف

بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت **وژن** بفتح اول و ثانی بر وزن
چمن کثافت و نجاست را گویند **وژنک** بضم اول بر وزن تفنگ توزی باشد جگر رنگ
که مابین تیر بعضی جاها که پیکان را محکم میکنند به پیچند و فراویز و سجاف جامه و زینت و آرایش پوستین
که از پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند و پینه و وصله را نیز
گویند که بر جامه دوزند و آنرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی دویم بفتح اول هم آمده است **وژول** بضم
اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را گویند و بجول و استخوان شتالنگ را هم گفته‌اند که بعربی
کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست **وژولنده** بضم اول بر وزن خروشنده شور
و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شرباشارن خوانند **وژولیدن**
بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را
بجنگ هم هست **وژوه** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بها زده چکیدن باران باشد

ازغو

از سقف خانه و امثال آن **وژه** بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن مقداری باشد از دست مابین
انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند **بیان یازدهم** در واو با سین بی نقطه مشتمل
بر یازده لغت **وس** بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابد
و در عربی حسب گویند **وستا** بفتح اول بر وزن و معنی استاست که تفسیر زند باشد و آن کتابیست
تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست **وستی** بر وزن
مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید و وستی مصحف یعنی ترجمه
مصحف **وسد** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد
و در کتب طبی حجر شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت میروید و آن برزخ است میان نبات و جماد
چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوانات و انسان **وسکرده** بفتح اول و کاف
بر وزن پرورده شخصی را گویند که کارها را زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم بهمین معنی و هم شخصی جلد و چالاک
و توانا و صاحب قوت باشد **وسمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا
در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته‌اند برگ نیل است چه بعربی ورق النیل
گویند و بعضی دیگر گویند نوعی از خضابست و آنرا خضای سیاه میگویند و جمعی گفته‌اند سنگیست که
آنرا می‌سایند و برابر و میمالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان کردن باشد **وسن**
بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه
خواب را گویند و بمعنی اول با شین نقطه‌دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل
می‌یابند **وسناد** با نون بالف کشیده بر وزن هشتاد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن
هر چیز باشد و با بمعنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **وسنک** بفتح اول و ثانی
و سکون نون و کاف فارسی لیمودار و باشد و آن گیاهیست کوهی که از درزهای سنگ
روید و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشک است

وسنی

بفتح اول و سکون ثانی و نون کشیده بتحتانی دو زن که یک شوهر داشته باشند و یکی مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است **وسه** . بفتح اول و ثانی جو بدستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است **وسیادوازدهم** در واو با سین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت **وش** . بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و بمعنی بره و انتخاب کهنه شدن هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی فش هم آمده است که شمله دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه نفیسه هم هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی و دیبا وشی میگویند **وشادن** بکسر اول بر وزن خادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است **وشاق** بکسر اول بر وزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکاران نوکران و درویشان را نیز گویند و بمعنی کنیزک هم آمده است **وشاقان چمن** کنایه از درختان گل و نهالهای نونشانده باشد **وشانه** بفتح اول بر وزن روانه زرده بعنت را گویند و آن زریست رایج که بدرهم در ملک خراسان سکه میکرده اند **وشتمونش** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوشی و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند **وشتنو** با میم و نون تای قرشت بر وزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد **وشتن** بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد **وشج** بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ نبات بدران بیخ و بدران گیاهیست مانند ترب **وشرك** با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند که دارو در آن بندند و کنند و با این معنی و رشک هم بنظر آمده است که حرف سیم برد و یم مقدم باشد **وشفنك** بفتح اول و فا بر وزن زرنگ رستنی و گیاهی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی فرفخ نامند **وشق** بفتح اول و ثانی

و سکون قاف

و سکون قاف جانوریست در ترکستان و شبیه است برو باه پوست او را پوستین سازند گویند که پوستین وشق پوشند از علت بواسیر ایمن باشد **وشك** بضم اول بر وزن خشک صمغ نباتی باشد مانند ترب که آنرا اشترازی بوران گویند و معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند **وشکدانه** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و ن را گویند که چیلاقوج باشد و آنرا بعربی حبة الخضرا خوانند **وشکرد** بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چسپان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اول نیز گفته اند لیکن بمعنی شخص با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی شکرده را شیحان میگویند بر وزن ریحان **وشکردیدن** با دال ابجد بر وزن نترسیدن بمعنی کاری را چست و چابک و جلد ساختن کردن و زود ساختن باشد **وشکریدن** بر وزن پروریدن بمعنی وشکردیدن است یعنی کارها را چست و چابک و جلد کردن و زود **وشکل** بکسر اول بر وزن شکل قوچ را گویند که گوسفند بزرگ است **وشکله** بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن امثله دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است **وشکلیدن** بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی جلدی و جلد دستی در کارها کردن باشد **وشکنه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هر دو مفتوح آلت تناسل را گویند **وشکول** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **وشکولیدن** مصدر وشکول است بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها **وشم** . بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی بخار باشد عموماً همچو بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نرم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین و بضم اول پرنده باشد شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا اعرابان سمانی و سلوی

و ترکان بلدرچین گویند وشمک بفتح اول بر وزن چشمک کفش و پای افزار چرمین را گویند
وشمویتن با میم ازیاء هم و نون و تای قرشت بر وزن لبلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی
شنیدن و گوش کردن باشد وشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش
و آلوده که باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست و اتباع او بهمه صاحب
ریاضت می باشند وشناد بر وزن فرهاد چیز بسیار و وافر و انبوه را گویند وشنک
بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ میل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه بر می آورند
و تخم خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند وشنکه بفتح اول و سکون
ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح
اول و ثانی بر وزن النکه هم آمده است وشنی بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نشمی
رنگ سرخ و گلگونه را گویند وشی بفتح اول و ثانی کشیده بتحتانی منسوب بوشش را گویند و آن
شهریست از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در همان شهر می بافند و بتشدید ثانی هم بنظر
آمده است وشینه بر وزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند بیان سیزدهم در واو
با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت وغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد با دیجار گویند
و آن قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد وغست بفتح اول و ثانی بر وزن
الست بمعنی ظاهر و آشکارا باشد وغستن مصدر وغست یعنی بمعنی ظاهر کردن و آشکارا نمودن
وغوغ بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز دروغ را گویند وغیش بفتح
اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد
و استعمال آنرا بغیر ذی حیات و جاندار کنند مانند مال و علم و باغ و خانه و ملک و املاک
و غیر اینها بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت وقت زر بکسر زای قرشت
کنایه از وقت کار زار و هنگام جنگ و جدل باشد وقل بضم اول و سکون ثانی و لام

بر وزن

بر وزن و معنی مقل است و آن دوایی باشد مشهور مقل ازرق بخور آن بواسیر را نافع است وقواق
بواو در ثالث بر وزن چخماق نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در آن
کوه معدن طلاست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود را و زنجیر و قلاده سگان را از طلا کنند
و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن
و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر
نیز میباشد و از آن صورتها صداهای عجیب و غریب بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از
درخت بیفتد یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز وقواق میگویند و بعضی دیگر
گفته اند نام درختیست در هندوستان که هر صباح برگ برآورد و بهار کند و شام خزان شود
و بریزد بیان پانزدهم در واو با کاف مشتمل بر شش لغت وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را
گویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق است وکانا بر وزن زبانا پاره از خوشه خرما و انگور را
گویند وکته بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معروف است وکد
بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی ماده باشد که در مقابل نر است وکوک بفتح
هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند وکیل وکیل دربار دنیا
سباب را گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت ول بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموما و شکوفه انگور را گویند خصوصا و بعربی فقاع الکرم خوانند ولاده
بکسر اول بر وزن قلاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی دوک کنند تا ریسمانی که رشته شود از
دوک بیرون نرود و آنرا بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زاییدن باشد ولان بفتح اول بر وزن
زمان بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن فلان هم آمده است ولانی بر وزن
فلانی شراب نارسیده را گویند ولاو بر وزن پلاو متفرق و از هم پاشیده را گویند ولایت
ستان کنایه از اولیاء الله است ولایت قالوا بلی کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مومنان

با خدای تعالی بدان عهد و میثاق کردند و پیمان بستند **ولج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده ایست از تیهو کوچکتر و بعربی بسلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است **ولغونر** بضم اول و غین نقطه دار بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد **ولوالی** با واو بر وزن چکالی بلغت اهل سمرقند روده گوسفند را گویند که گوشت و مصالح پر کنند و پخته باشند **ولوله** بفتح اول و واو بر وزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن را میگویند **وله** بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم باین معنی آمده است و عاشق زار را نیز گفته اند و بظهور ها در عربی بیخودی و حیرت از عشق را گویند **ولهزده** با ظهار های اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه خشم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهرآلوده را **ولین** بکسر اول بر وزن نگین نام جوششی است که آنرا بعربی قوبا گویند **بیان هفدهم** در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت **ون** بفتح اول و سکون ثانی شبیه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی صاف و بیغش هم آمده است و میوه ایست مغزدار که بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند و بمعنی بد و بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد و بلغت خطا ده هزار سال را ون میگویند و بهندی بیشه و جنگل پر درخت را و با ثانی مشدد و بزبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و سنجره با گلستان نوازند و نام شهری است که حسین فرخی و نسبت باتجا نسبت و مانی شهرت **ونانه** بر وزن بهانه نان کرده را گویند **ونج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و بسکون ثانی گنجشک را که بعربی عصفور خوانند **ونجنک** بفتح اول و زن رابع و سکون ثانی و جیم و کاف فارسی ریحان و شاه اسپرم را گویند و بعربی ضیمران خوانند **وند** بر وزن قند ظرف و انا را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست و قتی که در آخر کلمه در آورند چون دولتمند که او را دولت وند هم میگویند **وندا** بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی خواسته و خواهش باشد **وندانه** بر وزن دندانه ون را گویند

ولجهان تیغ

که چتلاقوچ باشد بعربی حبة الخضرا گویند **وندسا** بر وزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است **ونده** بر وزن بنده تره بزرگ را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند **وندیداد** با دال در آخر بر وزن سلیمات نام کتابی است از کتابهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب **ونشد** با زای فارسی بر وزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت چتلاقوچ است چه زد بمعنی صمغ است و زای هوز هم آمده است **ونک** بفتح اول و ثانی بر وزن نمک جانوری است بدم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی وبر میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است **ونکول** با کاف بر وزن مقبول درکار و ضروری و محتاج را گویند **ونکر** بر وزن و معنی بلکه است که کلمه ترقی باشد و بعربی بل میگویند **وننک** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ ریسمانی و طنابی را گویند که هر دو سر آنرا بر دو دیوار یا دو ستون بندند و خوشهای انگور را از آن بیاویزند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانها در آن آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد **ونیرد** با دال ابجد در آخر بر وزن غنیمت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است **بیان هیجدهم** در واو با ها مشتمل بر هفت لغت **وه** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند **وهر** بر وزن شهر نام ولایتی است **وهره** بر وزن ولایتی باشد غیر معلوم **وهشت** بر وزن وحشت نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم بهره بمعنی وهر است که نام **وهل** بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند وهل درخت کوهی است و آنرا بعربی عرعر خوانند و ثمر آنرا حب الفوا گویند **وهنش** با میم در سیم بر وزن پرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد **وهنک** بکسر اول بر وزن درنگ حلقه چوبینی را گویند که در بار بندد و شرطیه میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی هم

آویزند **بیان نوزدهم** در واو با یای حطی مشتمل بر بیست و چهار لغت **وی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او
چنانکه گویند وی را میگویم یعنی او را میگویم و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل درد و
الم و آوارگی بر زبان می آید و بمعنی معدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند
حاصل شده باشد گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سود اگر متاعی را
که بده و برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند دو وی لکه است یعنی ده بیست و بضم اول
کلمه است که در محل تعجب و حیرت گویند **ویثر** بفتح اول و ثانی مثلثه بر وزن قیصر گل بعید را
گویند مطلقا خواه پنج برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند **وید** بکسر اول و سکون
ثانی و دال بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم در برابر پیدا هم هست و هر چیز عفص را نیز گویند
مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید کنیم یعنی چه
چاره کنیم و باین معانی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابیست آسمانی باعتقاد گبران هند
ویدا بکسر اول بر وزن بیجا بمعنی وید است که کم و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و دور مانده
باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و درد و الم و آزار را نیز گویند و باین معانی بفتح اول
هم گفته اند و اصح این است **ویدانک** با اول بثانی مجهول رسیده و دال با الف کشیده و فتح نون
و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی بهم پیوسته هیچ و آنرا بعربی تعزه و طفره و در هندوستان ناغه گویند
ویدستر با تای قرشت بر وزن بامنظر نام حیوانیست بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را اش گویند
ویدن بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است **ویده** بفتح اول
بر وزن میده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است **ویدیدن** بفتح اول
بر وزن گردیدن بمعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد **ویر**
بکسر اول بر وزن میر بمعنی از بر است که از حفظ گفتن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست
و ناله و فریاد را نیز گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل و با ثانی مجهول بی عقل و احمق را گویند **ویرا**

بر وزن کیرا یاد گیرنده و آموزنده را گویند **ویراف** بر وزن لیلاف نام مرد ارداویراف است **ویرج**
بر وزن ایرج نام دارویست که آنرا اکثر ترک خوانند و بهندی بچ گویند **ویرم** بفتح اول و رای
قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود مانند بیاره خربزه و هندوانه و یا
بچوب و درخت بالا رود همچو کدو و عشقه و امثال آن **ویژ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی
بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد **ویژش** با ثالث فارسی بوزن ریزش بمعنی تقدیس و تقدس باشد
ویژگان بفتح ثالث و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن دیدبان خاصان و خلاصگان را گویند
ویژه با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیشه بمعنی ویژ است که خاص و خالص و خلاصه باشد و پاک
و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند **ویس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق
رامین است و بالبقیس قافیه کرده اند و او را ویسه هم میگویند چنانچه رامین را رام خوانند و قصه
ویس و رامین هم مشهور است **ویسه** با ثانی مجهول بوزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقه
رامین باشد و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است **ویشه** بر وزن و معنی بیشه است
که جای سبع و بهایم باشد **ویشیده** با شین نقطه دار بر وزن و معنی پیچیده باشد و بمعنی
گسترده و افراخته هم آمده است **ویک** بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه ایست
که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بمعنی ویک استعمال کنند و آن لفظی است عربی
و کلمه ترحم است یعنی ای نیکبخت وای نیک ای خوب و بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت
تاسف و کف دست برهم سودن گویند و بمعنی ویلک هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی
و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت وای زشت وای زبون وای بد **ویل** بکسر اول و سکون
ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت و وقت یافتن کار برمراد خویش باشد و باین معانی بفتح اول هم آمده است
و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و این کلمه تقبیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند
و نام چاهیست در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته اند **ویلان** با ثانی مجهول بوزن کیلان کار

بهم پیوسته را گویند اول و آخر آن کار را بکنند و میانه را بگذارند و این معنی را در عربی تقره و طفره و بهندی
ناغه میگویند ویلانج با لام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند ویله بروزن
حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شور و واویلا کردن را نیز گویند ویم بروزن چیم سیمگل را
گویند و آن گلابه ایست که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاهگل کنند وین بروزن بین بمعنی رنگ و لون
باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا ویند بکسر اول بروزن و معنی چند باشد که از دیست
ویندانک بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بروزن پیزبانک نافه مشک را
گویند و بفتح اول و ثانی در مؤید الفضلا ناغه نوشته اند که بعربی تقره و طفره گویند الله اعلم ویوغ بفتح
اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است گفتار
بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مشتمل بر هفده بیان و محتوی
بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت
ها حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک هم و مصغر این است و شاها
بترتیب و نزدیک هم است و طپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر
و سفیدی روی مرغ را هم گویند هاپیغی با بای ابجد و غین نقطه دار هر دو تحتانی کشیده بروزن
تاریخی بمعنی تحقیقی باشد که در مقابل مجازیست هاداخت بضم دال و سکون خای نقطه دار و فوقانی
نام لغتیست از جمله بیست و یک لنک کتاب زند یعنی نام قسمی است چه لنک بمعنی قسم آمده است هادروش
بروزن بادروش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه درین دشت بادی در غایت
تندی می آید چنانکه اسب و استر را میغلطاند وجه تسمیه اش بهادروش آنست که جمعی از درویشان
دران بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی واقع میشود و هر یک از درویشان را بجایی میاندازد
و همدیگر را گم میکنند و ها درویش ها درویش فریاد میزنند تا وقتی که هلاک میشوند هادوری بضم ثانی
بروزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت هادوریان بروزن لاهوریان جمع

هادوریست

هادوریست که گدایان مبرم باشد و نیز جماعت مردم بازیگر را گویند که چوب داران
دنبال و لان سلاطین اند که نیز از سر راه دور کنند هادی بروزن شادی نام سنگی است
گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ باو فریاد نکند و بعربی هدایت کننده و راه نماینده
و آرام گیرنده و پیکان تیر را گویند هادی غلام محمد اشاره بسرور کاینات محمد مصطفی صلوات الله
علیه و آله است هار بروزن مار هر چیزی را گویند عموما که از پی هم متوالی یعنی پی در پی هم در آمده
باشد یا برو لا و پهلو هم در آید و مروارید و لعل و یاقوت نا سفته و امثال آن را گویند که در یک
رشته کشیده شده باشد خصوصا و گردن و مهره های گردن حیوانات را نیز گفته اند و فضله که
انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر و درمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است
و گوشت گندیده و بدبوی را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست هارپا بروزن چارپا نوعی
از ماهی کوچک است که پای بسیار دارد و بر پشت او خار هم هست و با معنی مازیا هم بنظر آمده است
که بجای رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای بای فارسی یای حطی باشد هارش بروزن خارش
بمعنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خودنمایی باشد هارو بروزن چارو نام زنی
اندروس است و هارو جزیره داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس
بفروغ آتش شناکنان آمدی چشم ها روز رفتی یک شب بادی آمد تند و آتش را بکشت و اندروس
در میان دریا گم شد و بمرد هاروت بروزن باروت نام یکی از آن دو فرشته است که
در چاه بابل سر از زیر آویخته بعذاب الهی گرفتار اند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادو
رود او را تعلیم دهند گویند این لغت اگر چه عجمی است لیکن فارسی نیست هاروت فن
بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است هارون بروزن قارون نام برادر
بزرگ موسی علیه السلام است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرو مانده و حیرت را نیز گویند و این
لغت نیز عجمی است اما فارسی نیست هارون آستانه گردون کنایه از ماه است که قمر باشد هاروند

بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد چه هاژ و بمعنی فرو مانده و حیرت هم آمده است **هاگی**
بر وزن کاری کناس و سرگین کش را گویند و در هندوستان حلال خوار خوانند **هاژ** بسکون
زای فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یکجا فرو مانده
و خاموش و واله باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است **هاژو** با زای فارسی شه ۷۵
بر وزن مازو بمعنی هاژ است که هر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و محقر
باشد **هاژوسیدن** با زای فارسی بر وزن پابوسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد
هاژه بفتح زای فارسی بمعنی هاژ است که مردم واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت
و محقر باشد **هاژیدن** با زای فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی گریستن و گریه کردن و نگریستن
و نگاه کردن باشد **هاس** بسکون سین بی نقطه بمعنی دیگر و نیز باشد که بعربی ایضاً
گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد **هاک** بسکون کاف بلغت زند و پازند
تخم مرغ را گویند **هاکره** بسکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن
زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن خوانند **هاکله** با لام بر وزن و معنی هاکره است
که مردم زبان گرفته و الکن باشد **هاکول** بر وزن شاغول از جمله سمیات است و آنرا
مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا از زرنیخ سفید سازند
هال بر وزن مال هیل را گویند که از ادویه حاره است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار
و آرام نیز آمده است و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ
و گچ سازند **هاله** بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار
بر دور ماه بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و منافق و بدذات را نیز گویند
و مطلق رنگ و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از هیزم
کوهی است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها سوزند **هامال** بر وزن پامال بمعنی همال است که قرین بجار

ردیف

و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد **هامان** بر وزن دامان نام برادر حضرت ابراهیم
بعد در وقت سوزانیدن اصنام و بتها سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجمی است **هاماور**
بر وزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند **هاماوران** بر وزن نام آوران
بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر سودابه زن
کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت است **هامراه** بر وزن پادشاه
بمعنی همراه باشد که رفیق راه است **هامرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار
بزبان پهلوی امر بر برخاستن است یعنی برخیز **هامن** بضم میم و سکون نون مخفف هامون است
که زمین هموار و درشت و سخت باشد و قبول باران نکند **هاموار** با واو بر وزن نامدار
برابر و بیک طریق و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشگی هم
آمده است **هامواره** بر وزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار و بیکطریق و برابر و همیشگی
و پیوسته باشد **هامون** بر وزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد
و بعربی قاع خوانند **هامی** بر وزن جامی سرگشته و حیران مانده را گویند **هامیان** بر وزن
آسمان همیان را گویند و آن کیسه دراز باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند **هان** بر وزن
کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاه باشیدن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه
بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جد و امر بشتاب بکن هم هست بمعنی شتاب
و جلد باش **هانی** بر وزن کانی بزبان پهلوی امر بنشستن است یعنی بنشین **هاوش** بضم واو
و سکون شین نقطه دار است را گویند مطلقا یعنی است هر غمی باشد و ترجمه متعلق هم هست
هاوشت بضم واو و سکون شین نقطه دار و تای قرشت بمعنی هاوش باشد که است یعنی است و ترجمه
متعلق هم هست بلغت زند و پازند **هاون** بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان است
که موضع جماع ایشان باشد هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاه اول است از جمله پنجگاه یعنی پنج وقت

جادوئی که زردشت قرار داده بود و تابعان میکردند هاون کوب شخصی را گویند که بجهة عطاران و طبیبان
دارو و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست های
بروزن و معنی وای است و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند
هایاهای باتحتانی و های بالف کشیده و بهای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان
باشد هایاهوی با های بواو کشیده و بهای حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانان و عروسی
باشد برخلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدگان است هاینه و هایینه بروزن آینه و آیینه
مخفف هر آینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بدرستی و بی دغدغه باشد های های بتکرار های
بمعنی زهی زود و جلد جلد و تاکید در شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است
هایهوی با های هوز بروزن کاهجوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای میزبانان و عروسی باشد و بمعنی زود زود
زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد بیان دوم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت
هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر بکندن است یعنی بکن و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی
بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب هباک بفتح اول
بروزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند هبد بروزن لگد ماله باشد که زمین شیار کرده را
بدان هموار کنند و آن تخته بزرگی باشد و بمعنی با بای فارسی هم آمده است هبر بفتح اول و ثانی
بروزن جبر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است هبک بروزن نمک بمعنی کف
دست باشد هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده تخم حنظل را گویند که خربزه روباه
باشد هبیون بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد بیان سیم در های هوز با پای فارسی
مشتمل بر سه لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند
و با بای ابجد هم آمده است هپر بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی چرک و ریم باشد هپیون بروزن
و معنی افیون است که تریاک باشد و با بمعنی و با بای ابجد هم آمده است بیان چهارم در های هوز با جیم ابجد

(مشتمل)

مشتمل بر شش لغت هج بفتح اول و سکون ثانی راست بر کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه
و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی هم آمده است هجاور
بفتح اول و واو بروزن سراسر نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا خوش صورت و صاحب حسنی
مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند هجند بروزن سمند برغست را گویند و آن سبزی
باشد مانند اسفناج و در آشها کنند هجنم بفتح اول و نون بروزن مرهم زبان زند و پازند
بمعنی میدهم باشد که از دادن است هجید بفتح اول و با تحتانی مجهول بروزن کشید بلغت
زند و پازند بمعنی مدهید باشد که امر بدادن است هجیر بروزن فقیر نام پسر قارن بن
کاوه است که او را سهراب وقتی که بایران میرفت در پای قلعه سفید در سرحد ایران در جنگ زنده
گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد بیان پنجم در های هوز با دال
ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت هدبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوری است
بر دست و پا و از اعوام خر خدا میگویند خوردن با شراب یرقان را نافع است هدمان
بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن است
و به دیگری صرف نمودن باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند
و بمعنی اسبی که موی او سفید باشد هدنگ بروزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد هده
بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهده ناحق و باطل را گویند و بمعنی فایده هم (و هرزه)
بنظر آمده است که نقیض نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دیمه باشد
و آن زراعتی است که از آب باران حاصل شود و در عربی چارپای را گویند که بجهة قربانی بمکه معظمه فرستند
اعم از شتر و گوسفند هدینه بروزن مدینه بمعنی زینه پایه باشد که نردبان است هدیه
دندان کنایه از زری است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان
دهند بیان ششم در های هوز با رای بی نقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت هر

بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه
هم هست که در میان گندم میروید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنابرین از گندم جدا کنند و بلغت
پهلوی بمعنی کننده هم آمده فاعل است و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب بر داشتن باشد
و بضم اول بمعنی از جای در آمدن و ترسیدن هم و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را
بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و گربه را نیز گویند که دشمن موش است **هرا**
بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده هلیله را گویند و آن دوائیست معروف و بهترین
آن کابلی باشد کابلی هم و گلولهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب بکار برند
اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و درخشیدن را نیز گفته اند
و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش و باین معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول
بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد و بحذف تشدید نام شهری است در خراسان
مشهور بهرات **هراة** بر وزن نجات بخت نیک را گویند یعنی نیک بخت و نام شهری است
در ملک خراسان **هراس** بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است خاردار
و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و بیم بر و باین معنی بفتح
اول هم آمده است **هراسندگان** ترسندگان و ... و متقیان و ترسندگان و پشیمان
شدگان باشد **هراسه** بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند
و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت بر پای کنند و صورتها و چیزها بران نصب سازند
تا جانوران از یا بکار یجاب زراعت کناره نمایند و آنرا بعربی مخذار گویند و بفتح اول
هم درست است **هراسیدن** بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد **هراش** بفتح اول
و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی ترجمه انداختن
سنگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی دال ای هم بنظر آمده است در ماده حرف آخر

بایدصورت

باید صورت هر ارش **هراشند** بر وزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد **هرآینه** و هر آینه بکسر
یای حطی بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و با شک و با دغدغه را نیز گویند و در عربی کل حال خوانند
و بمعنی البته هر ور وشن هم بنظر آمده است **هرباسپ** با بای ابجد بر وزن طهماسب از هر یک سیارات را
گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **هرباسپان** با بای فارسی بر وزن
هفت آسمان جمع هرباسپ است که سیارات باشند **هرهد** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت گندم
بهم رسد و غوزه دارد و کنگره دار مانند غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد
خوردن آن مردم را بی شعور گرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد **هرتون** بفتح اول
و بضم تای قرشت بر وزن مرموز بمعنی صدق است و آن جزو دادن از چیزی باشد چنانکه حق است
هرجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت
الهرجان گویند و درد پشت را نافع است و قوت باه دهد **هرج و مرج** این لغت از توابع است
در محلی گویند که جمع نا موافق و بی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند و هر کس آنچه از دست آید
کند **هرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند
هرروزه با رای بی نقطه بر وزن انگوزه بمعنی پیوسته هم و بمعنی ورد و اوراد هم هست و آن سوره
یا دعای یا اسمی باشد که هر روزه بخوانند **هرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مخفف
هرزه است و جایی را نیز گویند که آبهای بی فایده در آن جمع شود **هرزه درای** کنایه از پوچ گوی
و هرزه گوی و یاوه گوی باشد **هرزه دزد** دزدی را گویند که چیزهای بیهوده دزدد که نه بکار آید
و نه بکار دیگری **هرزه ملای** بفتح میم بیهوده مگوی و پوچ مگوی و هرزه گویی مکن **هرزید** بر وزن لرزید
بمعنی امداد و مدد باشد **هرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب و پوشش خانه را
گویند **هرس دختر** آن سه ستاره را گویند که متصل است بیک پایه بنات النعش **هرسنوع**

و دال بی نقطه ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده را گفته اند **هربنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح

بفتح نون وسکون واو وعین موالید ثلث را گویند که جماد ونبات وحیوان باشد **هرشنه** بفتح
اول وشین نقطه دار وسکون ثانی عشقه را گویند وآن گیاهی است که بر درخت پیچد وآنرا بعربی حبل
المساکین خوانند **هرطمان** بفتح اول وطای حطی ومیم بالف کشیده بروزن پهلوان دانه ایست
که درمیان گندم وجو میروید وآنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض ومحلل ورم
وخشک است **هرقلیون** بفتح اول وفای ببای ابجد رسیده وکسر لام وتحتانی بواو کشیده
ونون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا اسپیسنبر میگویند وبنام الملک
همان است گویند بوی آن تشنگی را میکشد **هرقل** بکسر اول وقاف وسکون ثانی
ولام نام دیری ومعبدی بوده است درزمان قدیم ونام یکی از سلاطین روم باشد وبعضی گویند
چنانچه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند ودرزمان قدیم هرقل میگفته اند واین لغت
رومی است وبفتح اول هم آمده است **هرقلوس** باقاف ولام بروزن سندروس بلغت یونانی
نوعی از کاسنی صحرایی باشد استسقا را نافع است وآنرا اهرقلوه نیز گویند که بجای سین های
هوز باشد **هرک** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی احمق وبیعقل ومبهوت را
گویند **هرکاره** باکاف بروزن گهواره دیگ را گویند که ازسنگ ساخته باشند ودران
آتش وطعام پزند وبعضی دیگ آهنی را گفته اند که دران حلوا پزند وبعضی گویند آلتی باشد
حلواپزان را وبعضی دیگر گفته اند نیز حلواپزی است وجمعی دیگر میگویند هرچیزی را دران طعام
وآتش پزند هرکاره توان گفت وشخصی را نیز گفته اند که بهرکاری رسد **هرگز** بفتح
اول وکسر کاف فارسی وسکون ثانی وزای هوز بمعنی هیچ وقت وهیچ زمان باشد
وبمعنی همیشه ولایزال هم هست **هرگزی** بکسر ثالث ورابع بمعنی ابدی ولایزالی باشد چه
هرگز بمعنی همیشه ولایزال هم آمده است **هرم** بفتح اول وسکون ثانی ومیم پیری را گویند
که درمقابل جوانی است **هرماس** بضم اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده وسین بی نقطه

زده اهرمن را گویند که راهنماینده بدیهاست وشیطان را هم میگویند **هرمان**
بفتح اول وضم ثانی ومیم بالف کشیده وبنون زده قلعه ایست درحدود مصر ونام پادشاهی
بوده است دریونان **هرمز** بضم اول ومیم وسکون ثانی وزای نقطه دار در آخر
نام روز اول است ازهر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن وجامه نو پوشیدن وشادی
وام دادن ونام فرشته هم هست که امور ومصالح روز هرمز باو تعلق دارد ونام ستاره
مشتری ونام پسر بهمن بن اسفندیار ونام پسر انوشیروان هم بوده وبمعنی رب الارباب هم
هست **هرمزد** بضم اول وسکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته
ونام ستاره مشتری وغیره باشد ونام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آنروز بمشتری تعلق دارد **هرمس**
بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته ونام اول هر ماه
شمسی وستاره مشتری باشد وباعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است وبعضی حکیمی بوده
درخدمت اسکندر وبعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز وبربط را او بهمرسانید وجمعی
گویند که سه حکیم اند که هرسه هرمس نام دارند یکی ادریس که او پیغمبری وپادشاهی وحکمت را باهم جمع
کرده بود وعلوم ریاضی را که حساب وهندسه وهیات باشد او آورد ودیگری هرمس بابلی است
واو جامع اعداد وحکمت بوده وشاگرد فیثاغورس بود وسیم شاگرد اسقلیبوس اول است
که صاحب طب وکیمیا او بوده است **هرمست** باتای قرشت در آخر بمعنی هرمزد است که نام
روز اول ازهر ماه شمسی وستاره مشتری وغیره هم هست **هرمونا** بضم اول بروزن بیغوز نام شهری است
مشهور **هرمهی** بفتح اول بروزن کهکهی بمعنی هرشبی باشد **هرند** بکسر اول وفتح ثانی
وسکون نون ودال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم درنواحی جرجان که ازان جز به
شناوری وکشتی نتوان گذشت **هرنوت** بروزن فرتوت بمعنی مکر وحیله باشد وخبث
وخباثت وبدگویی وبد مردم دردل نگاهداشتن را نیز گویند **هرنوه** بانون وواو وهای

هوز و حرکت مجهول میوهٔ درخت عود است و آن کوچکتر از فلفل میباشد و بزردی
مایل است و بوی عود میکند طبیخ وی بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند **هرنیدساو**
بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده
و بواو زده بمعنی همان فرهنگ است و آن کتابیست در آداب جهانداری از تصنیفات
مه اباد که عجمان او را اولین پیغمبران میدانند از پیغمبران عجم **هرنیز** بروزن
مهمیز بمعنی تعیین و چیزی بر خود سپردن باشد چه هرنیزمند صاحب تعیین را گویند
بلغت زند و پازند و بمعنی تعیین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را
هرنیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم **هرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو
مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **هروانکو** بظهور رهای هوز در آخر
بروزن افسانه گر بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند **هروانه** بروزن
پروانه بمعنی هروانکه است که بیمارستان و دار الشفا باشد بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام
کوهی است **هروتوم** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و میم
زده بمعنی تخم اسپغول است که بزرقطونا باشد **هروک** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو باشد **هرول** بکسر اول و سکون ثانی و ضم
واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و او را ملک خوانند **هردم** بفتح اول
بروزن سموم نام پهلوانی و دلاوری است و نام شهرزنان هم هست و بعضی گویند
نام شهری است که درین زمان بردع میگویندش **هروهل** با رولام و حرکت مجهول
کنجاره را گویند و آن نخاله کنجد است که روغن آن را گرفته باشند **هروی** بکسر اول
و ثانی و ثالث کشیده بتحتانی منسوب بهرات را گویند و زبانی هم هست از جملهٔ هفت زبان
فارسی **هره** بضم اول و فتح ثانی مشدد سوراخ کون را گویند و مقعد نشستنگاه را نیز گفته اند

ابن پرویز

وکیاهیست

وکیاهیست که در میان گندم و جو روید و غوزه دارد کنگره دار مانند غوزهٔ خشخاش و در
اندرون آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد **هرهفت** بروزن
زر بفت بمعنی آرایش و زینت زنان را گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و زر
و زرک باشد که زر ورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی
خال عارضی را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جاهای دیگر از رخساره گذارند **هری**
بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهور است
هریاد بفتح اول بروزن اغیار دندان زیادتی را گویند **هریر** بفتح اول بروزن
سریر بمعنی کننده باشد که فاعل کردن است و با ثالث معروف در عربی بانگ کردن سگ
و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند **هرین** بضم اول و کسر ثانی
غیر مشدد بروزن سرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و وحوش و بفتح اول و ثانی
مشدد هم گفته اند **هریو** بکسر اول و ثانی بروزن غریو شهر هرات را گویند **هریوه**
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رایج را
نیز گفته اند و وزن فاحشه را هم گفته اند **بیان هفتم** در هاء هوز با زای نقطه دار مشتمل
بر بیست و شش لغت و کنایت **هزار** بفتح اول ده صد را گویند و بعربی الف خوانند
و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و با زای چهارم نزدهم است که ده هزار
باشد و درین زمان داو هزار میگویند **هزار اسپ** بفتح اول و همزه در چهارم
و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان **هزار اسپند**
اسپند و هزار اسفند در لغت اول با بای فارسی و در دویم با فا نوعی از سداب
کوهی است و آن را بیونانی مولی گویند و بعربی حرمل خوانند گرم و خشک است در سیم
و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد **هزار آبتن** کنایه از دریاست چه

هر شعبه از ان بمنزله آستینی است **هزار افشان**. بفتح اول و همزه و سکون فا و شین
نقطه دار با الف کشیده بمعنی درخت تاک صحرایی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد
و آنرا هزار جشان هم میگویند یعنی هزار کرد **هزاران** بر وزن بهاران
جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و
عندلیب را نیز گفته اند و با زای چهارم نزد را نیز میگویند که داو هزار باشد
هزار آوا با واو با الف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار
آواز هم میگویند با زای نقطه دار در آخر **هزار بز** بضم بای ابجد و سکون
زای هوز نام قلعه ایست در ولایت خراسان **هزار پیس** بکسر بای فارسی
و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت نام گیاهی است دوایی **هزار تابم**
با فوقانی با الف کشیده و فتح بای ابجد نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب **هزار
توی** بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزیست که بالشکنبه گوسفند
و غیره میباشد و آنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی رمانه خوانند **هزار جشان**
بفتح جیم بر وزن قطار کشان بمعنی هزار افشان است که تاک صحرایی باشد و آن
بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار کرد است چه جشان بمعنی کرد باشد
و خوشه آن زیاده برده دانه نمیشود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار
برند و بعربی فاشرا گویند **هزار چشم** بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت
و میم مفتوح علتی و ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی
سرطان میگویند **هزار خانه** با خای نقطه دار بر وزن انار دانه چیزیست
که بالشکنبه گوسفند میباشد و شکنبه را نیز گویند **هزار داستان** با دال
بی نقطه با الف کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **هزار دستان** بحذف الف بعد از دال بی نقطه

ر بمعنی هزار

بمعنی هزار داستانست که بلبل باشد **هزار خشان** با رای بی نقطه و خای نقطه دار و شین قرشت
بر وزن هزار دستان بمعنی هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است
و دباغان بکار برند **هزار میخ** بر وزن چهار میخ خرقه درویشان باشد که بخیه بسیار بر آن
زده باشند و آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست **هزاک** بضم اول
و ثانی با الف کشیده و بکاف زده بمعنی زشت و زبون بشد و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم گویند که زود
فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است **هزاهز** بکسر های دو و رابع و سکون زای نقطه دار در آخر
در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر
بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنهها نوشته اند که جمع فتنه باشد **هزد**. بفتح اول و ثانی و سکون دال
ابجد حیوانی است آبی و در خشکی نیز میباشد و خصیه او را آتش بچا و جند بیدستر میگویند و ترکی قندز خوانند
هزچکند بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند که آتش بچا باشد و ترکی قندز
قیز خوانند **هزمان**. بفتح اول و سکون ثانی و میم با الف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان است
افاده هر دم و هر ساعت میکند **هزو**. بفتح اول بر وزن وضو مردم شجاع و دلیر را گویند **هزوان**
بفتح اول بر وزن مرجان بمعنی زبانست که عربان لسان میگویند **هزینه** بر وزن و معنی خزینه باشد
و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند
هم گفته اند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است **بیان هشتم** در های هوز با زای فارسی مشتمل بر دو
لغت **هژاب** با های هوز بر وزن فشار نوعی از علتهای اسبان است و آن دندان زیادتی
باشد مر اسب را که اگر آنرا نشکنند یا نکنند اسب علف بفراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود **هژیر**
بفتح اول بر وزن فقیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد و بمعنی چلدی و چالاکی
و هوشیاری هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **بیان نهم** در های هوز با سین بی نقطه
مشتمل بر شش لغت **هستره**. بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب

و نا بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند **هستی** بیای قرشت بر وزن بدخو دانه و استخوان میوه‌ها را گویند مانند دانه زرد آلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بجرم کند **هستودان** بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن محجوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پیر امیره مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده **هستک** بفتح اول بر وزن و معنی خستک است که استخوان و دانه میوه‌ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد **هستی** بر وزن مستی خودبینی و خودپسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجهی است عین وجوبات که بی وجود او هیچ ذره را وجودی نیست و بوجود او موجود است لاغیر تعالی شانه **هسر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد **هسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله برافشان را گویند و آن آلتی باشد که با آن غله بباد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد پهن که از نی ببافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است **هسیر** بر وزن فقیر بمعنی هسر است که یخ باشد

بیان دهم در های هوز با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت

هش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن هر دو نقیض آمدن است و بمعنی کال و لای هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرک و ذهن و عقل و شعور و روح و جان باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیوة و زندگی است **هشپلک** بضم اول و بای فارسی بر وزن ملبلک صدائی است که کبوتربازان بوقت کبوتر پرانیدن با دو سر انگشت دست از دهان کنند **هشت باغ** کنایه از هشت بهشت است **هشت بستان** بمعنی هشت باغ است که کنایه از بهشت باشد **هشت دهان** با دال ابجد و های هوز بر وزن سخت کمان نام گیاهی است و بعضی عود هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که خیار زنبر باشد نفرس را نافع است **هشت گنج** عبارت از گنوز ثمانیه خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبه خسروی و گنج

از اسباب

از اسباب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج خضرا و گنج شاداورد و گنج بار باشد و هر یک در جای خود آمده است **هشت فلک** اینز گویند که فلک بروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هشتن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد **هشت و مشت** بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی جنگ کردن باشد و لکد و سیلی و امثال آن **هشتویش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار روز ده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد **هشته** بکسر اول بر وزن رشته بمعنی گذاشته و فرو گذاشته و رها کرده و آویخته باشد **هشت هیکل رضوان** کنایه از هشت بهشت است **هشفیفل** بفتح اول و سکون ثانی و فای بتحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن زردک صحرائی را گویند که شقاقل باشد قوت باه دهد و شیر زنان را زیاده کند **هشک** بفتح اول بر وزن پلنگ مردم بی سر و پا و مفلس را گویند **هشو** بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و عقل و زیرک باشد و قلعه و حصار را نیز گویند **هشوار** با واو بر وزن و معنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد **هشومند** بضم اول و میم بر وزن گلوبند بمعنی هوشمند است که خداوند عقل و هوش و زیرک باشد و بفتح اول هم گفته اند **هشیدن** بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد **هشیوار** بفتح اول و واو بر وزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم درست است

بیان یازدهم در های هوز با فا مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت

هف بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهی را گفته اند **هفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عدد است معروف و بضم اول هر دمی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بترکی قرت گویند و بکسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد **هفت آباء** کنایه از هفت آسمان است **هفت اختران** بضم همزه کنایه از هفت کوکب است که قمر و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل باشد **هفت اکسی** بضم کاف کنایه از هفت اعلت است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد و

بتحتانی رسیده و فای

هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت است **هفتاد و دو کشتی** بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو ملت است **هفت اژدها** کنایه از هفت کوکب است **هفت آسیا** کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هفت اصل** کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند **هفت الوان** کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهة عیسی علیه السلام نازل شده و آن نان و نمک و سرکه و ماهی و عسل و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد **هفت اندام** عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی بهز البدن خوانند **هفت اورنگ** کنایه از هفت ستاره است که آنرا عربان بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی دب میگویند و از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را میگویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد **هفت آینه** و هفت آینه کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره است **هفت ایوان** کنایه از هفت آسمان است **هفت بام** با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بانو** با نون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب است **هفت پدر** بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانو هم هست که کنایه از سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی میخوانند **هفت برادران** بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد **هفت پروین** کنایه از کوچکترین ستاره است که در پروین است **هفت پرده** اشاره به هفت پرده چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند **هفت پرده ازرق** بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت برکه** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف کسره نام داروئیست که آنرا ماذریون میگویند و فع مرض استسقا میکند **هفت پرکار** بفتح بای فارسی کنایه از

هفت آسمان باشد **هفت بنا** بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بنیان** با بای ابجد بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پوست** با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پیر** با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بهفت استاد قراء قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد **هفت پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره است و نام کتابی هم هست مشهور **هفت تنان** بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشند و گویند که اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و یک در مرتبه بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است **هفت چرخ** کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است **هفت چشم چرخ** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت چشم خروس** بمعنی هفت چشم چرخ است که سبعه سیاره باشد **هفت جوش** هفت جسد است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن آهن و جستی که روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و مس و نقره است **هفت حال** بمعنی همیشه و دائم و علی الدوام و همه حال باشد **هفت حجله نور** کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آبی** جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و ظای نقطه دار **هفت حرف آتشی** الف و های هوز و طای حطی و میم و فا و شین قرشت و ذال نقطه دار **هفت حرف استعدادی** خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار و غین نقطه دار **هفت حرف خاکی** دال بی نقطه ... الف و های هوز و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار

وحای بی نقطه ولام وعین بی نقطه ورای بی نقطه وخای نقطه دار وغین نقطه دار **هفت حرف هوائی**
بای ابجد وواو ویای حطی ونون وصاد بی نقطه وتای قرشت وضاد نقطه دار **هفت حکایت** کنایه
از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را چه خاصیت است وبچه کار می آیند وهفت حکایتی که دختران
بجهت بهرام گور میگفتند وآن حکایتها را شیخ نظامی در خمسه بنظم آورده است **هفت خاتون** کنایه از
هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت خراس** کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع
باشد **هفت خرواره گون** بمعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت خزینه**
کنایه از هفت عضو باطن آدمی است که آن معده وجگر وشش ودل وزهره وسپرز وگرده است
وکنایه از هفت آسمان هم است **هفت خضرا** بمعنی دوم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد
هفت خط بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور وخط بغداد وخط بصره وخط ازرق
وخط اشک وخط کاسه گر وخط فرودینه باشد وکنایه از هفت اقلیم هم است **هفت خلیفه**
کنایه از خلفای روحند که هفت عضو باطنی باشد وآن معده وجگر وشش ودل وزهره
وسپرز وگرده است وکنایه از روح حیوانی وعقل وباصره وسامعه وذائقه وشامه ولامسه هم
هست وکنایه از هفت اندام وهفت طور اندام وهفت طور دل هم که اول آن صدر ودوم
قلب وسیم شغاف وچهارم ... وپنجم حبة القلوب وششم ... وهفتم مهجة القلوب وهفت عضو ظاهر را
نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود وآن پیشانی ودو
کف دست ودو سر زانو وهر دو سر انگشتان شست پا باشد وسبعه منحوسه را هم گویند
که عطیط وعیم وسرموش وکلاب وذو ذوابه ولحیان وکید باشد **هفت خوان** دو عقبه
بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود ورستم از برای خلاص او میرفت در
اثنای راه چند جا دیوان وجادوان را کشت وبهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را
نجات داد آنرا هفت خوان عجم هم میگویند بسبب آنکه از هر منزله که میگذشت بشکرانه آن مهمانی

وضیافتی

وضیافتی میکرد ودوم عقبه راه روئین دز بود چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران
اسفندیار را در قلعه روئین دز در بند کشیده بود واسفندیار در آن ایام در بند پدر بود وهمین که نجات
یافت از راه عقب هفتخوان رفته بلاها یکه در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون
قلعه انداخت وبحیله وفریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت وخواهران خود را خلاص کرد وبعضی
گویند این هر دو عقبه یکیست وآن هفت منزل است میان ایران وتوران وبآن راه بغیر از رستم واسفندیار
کسی نرفته است **هفت داوران** یعنی هفت برادران چه داور بلغت ماوراء النهر برادر را گویند وآن
کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد **هفت دانه** آش عاشورا را گویند چه آنرا از گندم
ونخود وباقلا وعدس وامثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد
هفت دره بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد وآنرا هفت درم هم
میگویند **هفت دوا** **هفت** بمعنی هر هفت آرایش زنانست که حنا وسرمه ووسمه وسرخی وسفیداب وزرک
وغالیه باشد ودر هفت جا که دست وپا وچشم وابرو وهر دو جانب رو که بعربی خدین گویند وتمام
رخسار که آنرا اسفیداب مالند وهم زرک پاشند وبدن است بکار برند وهفت خاصیت انجم
گویند در هفت عضو آدمی وکنایه از هفت ستاره هم هست ودر هفت فلک وهفت کوکب که عالمند
در هفت اقلیم وهفت کشور را نیز گفته اند ودر هفت زمین وهفت شهر ودر هفت دریا وعدد چهل ونه باشد
چه هفت در هفت چهل ونه میشود **هفت دکان** کنایه از هفت کشور وهفت اقلیم هم است **هفت**
راه با رای قرشت بروزن تختگاه کنایه از هفت پرده چشم است **هفت رخشان** کنایه
از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت رصد** بفتح را وصاد وسکون دال هر سه بی
نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت رقعه اذکن** کنایه از هفت طبقه زمین است **هفت رنگ**
اول آن سیاه بزحل تعلق دارد وعنابی که رنگ خاکستری باشد بمشتری وسرخ بمریخ وزرد بآفتاب
وسفید بزهره وکبود بعطارد وزنگاری بقمر ونام گلیست در هندوستان وآن هفت رنگ دارد

وهر چیز منقش را نیز گویند و بر هفت آرایش نازا نیز گفته اند هفت زرده بفتح زای نقطه دار بر وزن سرخ زرد
نرگس صد برگ را گویند و بعربی عبهر گویند هفت زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت
سقف کنایه از هفت آسمانست هفت سلام سلام قولا من رب رحیم سلام علی ابراهیم سلام
علی نوح فی العالمین سلام علی موسی وهرون سلام علی آل یاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام
هی حتی مطلع الفجر هفت سلطان کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و سلطان خراسان علیه السلام و سلطان
اویس قرنی و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود
غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند هفت شادروان ادکن بمعنی رقعه ادکن است که
هفت طبقه زمین باشد هفت شمع بفتح شین نقطه دار بمعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب است
هفت شهر طلسم نزد حکما طلسم آب طلسم حوض طلسم آیینه است منادی بر مناره بر روی آب روشن درخت
سایه گستر هفت طارم کنایه از هفت آسمان است هفت طبق کنایه از طبقات آسمان و هفت
طبقه زمین باشد هفت طرجان شکر بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد هفت علفخانه
کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است هفت فرش بمعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم
هست هفت فرشته ایام اورائیل جبرائیل شمائیل رفائیل عنائیل حرائیل عزرائیل هفت فغار قلوب
حسبت ظننت خلت علمت رایت وجدت زعمت هفت قلعه خیبر کتیبه ناعم شق قموص نطاة
وطیح سلالم هفت قلعه مینا کنایه از هفت آسمان است هفت قلم ثلث است و محقق و توقیع
و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق هفتنگ بفتح اول و ثالث بر وزن جیحنگ فارسیان یکربع کلام
الله را خوانند هفتکاب بر وزن نخجیر چیزی را گویند که در آن هفت رنگ باقیه باشد هفتگاه
بر وزن نخجگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد هفت کحلی بضم کاف و سکون حای بی نقطه بمعنی
اول هفتگاه است که آسمان باشد هفت کره بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف
فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را نیز گفته اند هفت کنبد

بمعنی اول

بمعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم گویند که بهفت
منظر شهرت دارد هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد هفت
کیسو دار کنایه از هفت بنده است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را
هم گفته اند هفت مجمره کنایه از هفت آسمان باشد هفت محراب ظلک کنایه از سبعه سیاره که هفت
کوکب باشد هفت محیط کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای
مغرب و دریای روم و بحر نیطش و بحر طبریه و بحر جرجان و بحیره خوارزم باشد هفت مرد بفتح میم و سکون
را و دال هر دو بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینیا و مشلینیا و مرنوش و دبرنوش
و شاذنوش و مرطونس باشد که شبان است و خیار را نیز گویند که قطب و غوث و خیار و ابدال
و اوتاد و نقبا و نجبا باشند هفت مردان بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشند
و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند بر شش مرتبه و سیصد از ایشان در یک مرتبه چهل و چهل در یک مرتبه
و پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یک در یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود ایشانست
هفت مشعله کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد هفت مند کنایه از
هندوستان است هفت منکل با دال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است هفت
منزل بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد هفت
مهره زرین بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است هفت میوه عبارت از کشمش
و طایفی و انجیر خشک و قیسی خشک و شفتالو خشک و خرمای خشک و آلوی بخارا باشد هفت
نراد فلک بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب هفت نطع بفتح
نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد هفت نقطه بضم نون
و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند
هفت نوبتی چرخ بمعنی اول هفت نقطه است که سبعه سیاره باشد ۲

بمعنی اول هفت نقطه است

که سبعه سیاره باشد **هفت نیم خایه** کنایه از هفت آسمانست **هفت والای خضرا** بمعنی هفت نیم خایه است
که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت واد** با واو بالف کشیده بدال زده علم شخصی است که هفت
پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم است **هفت وجوه صرف** صحیح ومثال ومضاعف ولفیف وناقص ومهموز واجوف
هفتورنگ مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت وهفت ستاره را نیز گویند که بعربی
بنات النعش خوانند وآن صورت دب اکبر است از جمله چهل وهشت صورت فلکی **هفت وشش** کنایه
از هفت کوکب سیاره وشش جهت که تحت وفوق ویمین ویسار وپس وپیش است **هفت ونه**
بمعنی هر هفت که حنا ووسمه وسرمه وسرخی وسفیداب وزرک وغالیه است ونه زینت که سرآویز وگوشوار
وسلسله وحلقه بینی وگلوبند وبازوبند ودست برنجن وانگشتر وخلخال است **هفت وهشت** بفتح ها وسکون
شین وتای قرشت کنایه از گفت وگوی خصومت آمیز ووحشت انگیز باشد وآواز وفریاد سگ را نیز گویند
هفت هیکل کنایه از هفت آسمان وهفت زمین باشد وتعویذها وبازوبندها را نیز گویند هم
هفوش بفتح اول وواو بروزن مهوش نوعی از طعام وخوردنی باشد وآنچنان است که برنج
نم کشیده را میکوبند وبرپارچه می‌بندند ودر ظرفی که ته آن سوراخها داشته باشد می‌آویزند وآن ظرف را
محکم میسازند وبر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند وفاصله دیگ وظرف را نیز محکم وبر بالای
دیگ که آب میسازند وآتش در زیر دیگ روشن میکنند تا آن برنج کوفته در آب پخته شود **هفهفد**
رفد بفتح اول وثانی ورای قرشت وفا بمعنی هرهفت باشد وبمعنی زیب وزینت هم آمده است **هفهف**
بفتح دو ها وسکون دو فا بروزن عفعف صدا وآواز سگ را گویند **بیان دوازدهم** در ها با کاف
مشتمل بر هفت لغت **هکچه** بضم اول بروزن بقچه جستن گلو را گویند که بعربی فواق خوانند **هکری**
بضم اول بروزن مقری دیمه را گویند وآن زراعتی باشد که از آب باران حاصل میشود **هکک**
بضم اول بروزن تفک بمعنی هکچه باشد که جستن گلوست وبعربی فواق خوانند وبکسر اول هم
بمعنی فواق وهم چیزی را گویند مانند گلاوه **هکل** بضم اول وبفتح ثانی وسکون لام سماروغ را

گویند

گویند وآن رستنی باشد که از جاهای نمناک وزیر خمهای آب وشراب وبرکه ومانند آن روید گویند
هرکه آنرا در محل جنابت ونا پاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی اورا دیگر فرزند نشود وآنرا بعربی بنات
الرعد خوانند بکسر های ابجد **هکوی** بفتح اول وسکون ثانی وواو بتحتانی کشیده برگشته وچرانیده
وبریشته باشد وبفتح اول وضم ثانی شراب انگوری را گویند وبمعنی تردد هم آمده است **هکه**
بضم اول وفتح ثانی باشد وبمعنی هکهک است که جستن گلو وفواق باشد **هکهک** بضم هردو ها بکگ
وسکون هردو کاف آواز وصدای گریه را گویند که در گلو افتد **بیان سیزدهم** در ها با لام
مشتمل بر بیست ودو لغت وکنایت **هل** بضم اول وسکون ثانی بمعنی آغوش وبغل باشد وبکسر اول امر
برگذاشتن است یعنی بگذار وفروگذار وهیل وهیل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند **هلا** بفتح
اول وثانی بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن وتنبیه کردن ودر طعنه زدن مکرر کنند
هلاشم بفتح اول وشین نقطه دار بروزن دمادم هر چیز زبون وزشت وبد را گویند **هلال معنبر**
بکسر اول کنایه از ابروی محبوب ومعشوق است **هلال منظران** کنایه از خوش صورتان وصاحب حسنان است
هلالوش بفتح اول بروزن قباپوش بمعنی شور وغوغاست وفتنه وآشوب است **هلاهل** بفتح
اول وکسر ها بروزن حمایل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کرد ودر ساعت بکشد **هلاهلا**
با ها ولام بروزن طباطبا بمعنی سهل وآسان است **هلتاک** بفتح اول وتای قرشت بروزن
افلاک برف را گویند وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان ریزد وبا معنی
بجای فوقانی نون هم آمده است **هلد** بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد بمعنی بگذار
وبهلد **هلش** بفتح اول وسکون ثانی وشین نقطه دار نام مرغی باشد مردارخوار **هلفیفا**
بفتح اول وسکون ثانی وفای بتحتانی رسیده وفای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی
باشد وآنرا انبار تلخی گویند استسقا را نافع است **هلک** بفتح اول بروزن فلک بمعنی
هکک است که جستن گلوست وعربان فواق گویند وبکسر اول هم گفته‌اند وبضم اول حرج باشد

که آنرا مانند کفهٔ ترازو دسته زنند و از سر چوب منجنیق آویزند و پارهٔ سنگ که بجای بن خم اندازند
هلل بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حضض باشد و آن دوایی است بجهة جمع ورمها و بستن
خون و آن مکی و هندی هردو میباشد و بهترین آن مکی است و آنرا از عصارهٔ مغیلان میسازند و نوعی
هم هست شیرازی که آنرا از عصارهٔ برگ تاک انگور میسازند و شیرازیان آنرا اهلمشک خوانند
و هندی را از عصارهٔ فیل زهره بعمل آورند و بمعنی بکار لام آخر کاف هم بنظر آمده است هلموث
بفتح اول و ثانی بر وزن الموت بیخ نوعی از چغندر صحرائیست و آنرا احلیموس میگویند بفتح
حای بی نقطه هلناک بفتح اول بر وزن غمناک بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان
مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی ترف را گفته اند که بفتح تای قرشت که قراقروت
باشد والله اعلم هلندوز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بواو کشیده و زای
نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند و با رای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است که
بر وزن سقنقور باشد هلند بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکاره
و هیچکاره را گویند هلو بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالوست و آنرا شفتالوی
آزری میگویند و بغایت پرآب و شیرین و بچرم میباشد و ریسمان را نیز گفته اند که طفلان
از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند هلوچین بضم اول و جیم فارسی مکسور بر وزن
بلورین بمعنی آخر هلوست و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جایی آویزند و زنان
و کودکان بران نشینند و در هوا آیند و روند هلوزدن بفتح اول و ثانی و سکون واو و رای
نقطه دار بواو کشیده و بنون زده نقاشیها و اسلیمی و ختاییها باشد که بر اطراف کتابخانه
و غیره نقش کنند هلهال بفتح اول و های هوز بر وزن خلخال آرد بیز را گویند که پرویزن است
و بعربی غربال خوانند هلهل بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام مخفف هلاهل است و آن
زهری باشد که هیچ تریاق باو مقاومت نتواند کرد هلهلیون با یای حطی بر وزن حسرکون

میوه ایست

میوه ایست صحرائی که آنرا از غوره میگویند و در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البر خوانند
هلیانه با یای حطی بر وزن پروانه نام دارویی است که آنرا اشتره گویند خارش و جرب را
نافع است هلیجو با جیم بر وزن پرپرو بلغت زند و پازند الوچه را گویند و آن میوه ایست معروف
هلیده بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن بمعنی گذاشتن باشد هلیش بفتح اول بر وزن
کشیش نام مرغی باشد مردارخوار هلیک با تحتانی مجهول بر وزن شریک بلغت زند و پازند
زردآلو و قیسی را گویند هلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو سبدی را گویند
که از چوب و نی بافند و چیزها در آن کنند و بسکون ثانی بر وزن بدرو و بکسر اول بر وزن عرنو هم
بنظر آمده است هلیون بر وزن افیون گیاهی است که آنرا مارچوبه و مارگیا خوانند و برگ آن
مانند برگ رازیانه باشد و طبیخ آنرا بخورد سگ بدهند سگ را بکشد گویند عربیست هلیوی
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور بتحتانی زده چار مغز بازی و گردکان بازی را گویند
و بعضی گردون بازی را گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان
گذارند تا آب آنرا بگردش آورد و ایشان تماشا کنند بیان چهارم در های هوز با میم مشتمل
بر شصت و شش لغت و کنایت هم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دیگر و یکجا و یکدیگر و همه باشد
و بمعنی نیز هست که بعربی ایضا گویند و با تشدید ثانی در عربی مرادف غم است که آن دلگیری
و آزردگی بود که سببی نداشته باشد هماد بفتح اول بر وزن جماد بمعنی همه و جمیع و کل باشد همادی
بفتح اول بر وزن جمادی کل را گویند که همگی و تمامی باشد همادیان بر وزن شرابیان بمعنی
کلیات باشد که در برابر جزئیات است همار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه و حساب
باشد که شمردن چیزی است همارا بر وزن نصارا بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی
بمعنی ما راست یعنی از ماست و تعلق بما دارد هماره بر وزن شراره بمعنی همار است که اندازه
و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم هماس بضم اول بر وزن

قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن عباس اعلم
شیر درنده را گویند **همال** بفتح اول بر وزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه
و مانند باشد و بضم اول هم آمده است **همانا** بفتح اول و ثانی و نون هر دو با لف کشیده
بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا بتحقیق
نزدیکتر است و بعضی گویند بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان باشد و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است **همانند** بفتح اول و نون بر وزن دماوند مخفف هم مانند است
که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **هم آواز** بمعنی آنکه آوازاو موافق آواز دیگری باشد
و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست **هماور** بفتح اول بر وزن سراسر ولایت شام
و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی کسی چند
که یک صاحب و خدا داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **هماوران**
بر وزن شاکران مخفف هاماوران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند
و نام پادشاهی هم بوده است **هماورد** بفتح اول بر وزن قبا زرد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک
مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش **هماون** بر وزن فلاخن نام کوهی در ایران
هماویز بر وزن بلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا باشد و عربان کفو خوانند
همای بضم اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده نام مرغی است مشهور و معروف که
استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده در قلعه
روئین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه
زاده که بهمایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم
هم هست و او زن بهرام گور بوده است و علم و نشان را نیز گویند که بر سر آن صورت همای
ساخته یا نقش کرده باشد و بفتح اول کردن باز را طلوع را گویند یعنی چرخی سازند از چوب خلاف

ودر کنار

و در کنار آب روان نصب کنند تا آب بران خورده آن را بگردش در آورد **همای آزاد** با زای
نقطه دار بالف کشیده بر وزن تراب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود شد بشریعت زردشت و داراب
از او تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود را ولیعهد گردانید **همای بیضه زرین** کنایه از سرور
کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **همایون** نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون را
بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست **همایون گاه** با کاف فارسی بالف
کشیده و بهای زده بمعنی دار الملک که پای تخت پادشاهان باشد **همباز** با بای ابجد بر وزن انداز
بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد **همبر** بر وزن قنبر بمعنی همسراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر نشستن
و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای بواو کشیده و تحتانی زده
بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام زنی هم بود در زمان ضحاک که برادر خود را از بند
ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و هم جنس و همسر و شریک و نظیر
و مانند را گویند **همتاز یا همتاز** دو کس را گویند که در اسب تاختن و تاخت و تاراج نمودن شریک و قدر باشند
همتراز و کنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد **همتک** بفتح اول و تای قرشت و سکون ثانی و کاف
بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن **همجا** با جیم بر وزن عنقا بمعنی ملامت و ایذا باشد **همجی**
بفتح اول بر وزن کنجی جانوری است کوچک مانند ملخ و پیوسته بر روی علفها میگردد **همخانه مسیح** کنایه از آفتاب
عالمتاب است چه با عیسی علیه السلام در یک آسمانند **همخوند** بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله
بر وزن همچند مخفف هم خداوند است و آن خواجه تاش میگویند یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند
داشته باشند و بمعنی نقطه مقابل و نقیض و ضد هم بنظر آمده است **همداستانی** با تای قرشت بر وزن
عرش آشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال جهات میگیرند و بعد بمال الرضا خوانند و این
در زمان انوشیروان پیدا شده و قبل از آن قوت لایموت برعایا میدادند و آنچه بهم رسیده بود همه
از ایشان میگرفتند **همداستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند

همدستان بروزن ... جمع همدست یعنی همنشینان و همکاران و رفیقان و یاران و همسران

و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن
هم بنظر آمده است **همدست** بفتح اول و دال ابجد بروزن کم بست بمعنی شفیق و شریک و رفیق و مشفق باشد
و بمعنی همنشین و همسر و همزور در قوت و شان و شوکت و عظمت هم هست و بمعنی دست بدست نیز آمده است
همدم بروزن مرهم پیاله شرابخوری را گویند و دو غواص را نیز گفته اند که دم و نفس هر دو موافق
باشد یعنی وقتی که دم نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم شخصی که در بیرون دریاست
تمام شود آنرا که در درون دریاست فی الحال بیرون آورند تا هلاک نشود **همراد** با رای قرشت
بروزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم هیچکم هم باشند
چه راد بمعنی شجاعت و سخاوت و جوانمردی هم آمده است **همراز** بروزن پرواز محرم اسرار را گویند
یعنی شخصی که از وی هیچ چیز پنهان نکنند **همرافته** با فا بروزن نوخاسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه
بفهم در آید **همرس** بروزن کرکس بمعنی درم و دینار باشد **همرفشه** بفتح اول و رای قرشت
و سکون ثانی و فا شخص اسبی را گویند که داخل در پنجسال شده و همه دندانهایش برآمده باشد و بجای فا
واو هم گفته اند که همروشه باشد و بزبان عربی قارح خوانند **همزاد** با زای نقطه دار بروزن فرهاد
بمعنی همسن و همسال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد و راحله و توشه و ماکول و مشروب شریک باشد
و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی هم با او بوجود می آید و با آن شخص همراه میباشد آن جن را نیز
همزاد میگویند **همزه مسمار** کنایه از میخ کج است یعنی راست نباشد چه الف مسمار بمعنی میخ راست است
همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در فلک چهارم میباشند **همسفران جاهل** کنایه
از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد **همسنگ** بفتح اول بروزن فرسنگ بمعنی هم وزن
و هم قدر و مقدار باشد **همسیراز** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه
بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند **همشکم**
توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند **همعنان** بکسر عین بی نقطه بروزن همکنان

بمعنی همراه و برابر و همسر باشد **همقدم** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه
و همسفر و هم طلب باشند **همکان** با کاف فارسی بروزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد **همکر** بروزن لنگر
جولاهه و بافنده را گویند **همکنان** بکسر کاف فارسی بروزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی
همگنان و همجنسان و همچشمان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است **همکوشه** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس و همسایه باشد **هملخت** بفتح اول و لام
بروزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم از کفش و موزه را نیز گویند **همنبرد** بفتح نون
و بای ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است **هم نفس صبح قیامت** کنایه از طول مدت باشد
یعنی بمحو تمامیت و درازی **همنشین** معروفست که با هم یکجا نشسته باشند مصاحب [illegible] و کنایه از جمیع
آینده کان و مخلوقات و موجودات هم هست **همواد** با واو بالف کشیده و رای قرشت زده
معروفست که بمعنی برابر و یک طرق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دایم هم هست **همواره**
با واو بروزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد **همیان** با یای حطی بروزن انبان کیسه
طولانی که بر کمر بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی میان و کمر هم بنظر آمده است **همیدون** با دال ابجد
بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدونست یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و [illegible] الحین
و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و اینده م و اینجا و اینچنین هست و بمعنی اینچنین و بیک
ناگاه هم بنظر آمده است **همین** با ثالث مجهول و زای نقطه دار بروزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی
تابستان باشد و بعربی تموز گویند و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین
باشد والله اعلم **همیشک جوان** بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده بوته
گیاهی است که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و آنرا بعربی حی العالم میگویند و در دواها بکار برند و آن
یکی و از اجزای اکسیر هم هست **بیان یازدهم** در های هوز با نون مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **هن**
بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد بمعنی منت [illegible] از ممنون شدنست و با ثانی مشدد در عربی فرج زنان

شتر ناقه و گریه کردن آدمی را گویند و بکسر اول بمعنی حسب باشد و در مقابل نیست است بلغت شیراز **هنام**
بضم اول بروزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر اندام است **هناهین** بهای
هوز بروزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتی که جماعتی و لشکری سوار شده
میرفته باشند **هنایش** بکسر اول بروزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد **هنبا** بروزن
و معنی انبار است که شریک و نظیر باشد **هنبان** بروزن و معنی انبان است که شریک و نظیر باشد
و آن پوستی باشد که درست از گوسفند بر آورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن
نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را نیز گفته اند که سفره کرد چرمین باشد **هنج** بفتح اول
بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را
نیز گویند که بحسب کیفیت یک قدر داشته باشند همچو آوازی که با ساز کوک شده و دو شخص که یک مقصد
و یک عزم و یک اراده باشند و امثال اینها **هنجار** با جیم ابجد بروزن زنگار بمعنی راه و روش
و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده است
و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی راه راست و جمعی براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را
باین معنی گفته اند که بجهة نزدیک منزل بیراهه براه روند تا زود بمنزل رسند و بکسر اول هم آمده است
هنجام بفتح اول بروزن اندام مردم بیکاره و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند **هنجد** بروزن
ابجد یعنی بیرون کش چه هنج بمعنی کشیدن است **هنجک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف
ساکن ترغنت را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آشهای آرد کنند و بعربی عملول خوانند
هنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد **هند** بفتح اول بروزن چند یعنی
هستند و موجودند و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است
وسیع که حدی بچین و حدی بسند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است **هندبا**
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ و آنرا بفارسی کاسنی میگویند

و بیخ آنرا

و بیخ آنرا اعرابان اهل الهند با خوانند **هندبید** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بتحتانی مجهول
کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی باشد **هندسان** با سین بی نقطه بروزن هندوان
مخفف هندستان و هندستان مخفف هندوستان است **هندسه** بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه
بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند همچو ابجد هوز حطی
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
هندوان بفتح اول و ثالث و واو بروزن همزبان نام قلعه ایست **هندوبار** بکسر اول و بای ابجد
بالف کشیده بروزن کیسودار بمعنی هندوستان باشد و کنایه از دولت سیاهی هم هست **هندو**
اژدها کنایه از شمشیر و تیغ هندی است **هندوی باریک بین** کنایه از کوکب زحل است **هندوی پیر** بمعنی هندوی
باریک بین است **هندوی چرخ** بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد **هندوی دریا نشین** کنایه از
قلم نویسنده باشد **هندوی سپهر** بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از ستاره زحل باشد **هندوی کیوان**
بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستاره زحل است **هندی** معروفست که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ
و شمشیر هندی هم هست **هنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ سنگینی و تمکین
و وقار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرف و جانب ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار
هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت را گویند ۶ بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ۷ نگاه داشتن و غمخوارگی
کردن ۸ زیرک و عاقل و دانا و هشیار باشد ۹ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ ضرب و صدمه
و آسیب و آزار باشد ۱۱ آبی که خورند و بمعنی زکام و هوا زدگی هم بنظر آمده است و بکسر اول زهر و حشیش و گیاه تلخ
و بهندی صمغ درخت استرغار است که بعربی حلتیت گویند **هنگار** بفتح اول بروزن زنگار بمعنی تندی
و تیزی باشد **هنگارد** بسکون را و دال بی نقطه بمعنی هنگار است که تندی و تیزی باشد و بفتح رای بمعنی تندی
و تیزی کنند **هنگام** بروزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است
و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد **هنگامه** بروزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه
بازیگران و قصه خوانان و خواص گیان و امثال آن باشد **هنگامه اطفال** کنایه از دنیا و عالم است **هنگامه گیر**

سوکه کیره و بازگر را گویند **هنگامی** بروزن بدنامی ترجمه خلق الساعه است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود چون شپش
و مگس و مانند آن **هنگفت** بفتح اول و فای ساکن بروزن انگشت بمعنی گنده و کلفت و ضخیم هم و بمعنی ابر حامل
و پارچه پوشیده نیز مشترک اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و در مؤید الفضلا
بجای نون تای قرشت آورده است که هتکفت بود و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند والله اعلم
هنگمه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد **هنمد** بفتح اول و میم
و سکون ثانی و دال سبزی را گویند که بر روی آب بهم رسد **هنوناس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت
بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نزدیکان و مقربان درگاه احدیت را گویند **هنوز** بروزن تموز
بمعنی تا اکنون و تا حال باشد **هنوند** بروزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس اینکه
مبادا امری قبیح از او صادر شود **هنیز** با تحتانی مجهول بروزن تمیز بمعنی هنوز است که تا حال و تا
اکنون باشد **هم نیاشانوند** در نامه های هوز با واو مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت **هو** بفتح اول
و سکون ثانی زرداب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت بر می آید و آب در دیدن زخم و جراحت را
نیز گفته اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در عربی
بمعنی او باشد که ضمیر مغایب است **هوا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروف است و نام قریه ایست
از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان عظیمی شود بمرتبه که آب
و آدم را بیندازد و در عربی آرزوی نفس را گویند **هواجوی** بروزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند **هواخواه**
با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند **هوادی** بروزن هزاری خیمه بزرگ
و بارگاه سلاطین را گویند **هوازی** با زای نقطه دار بروزن نمازی بمعنی یک یا رو یک تا هم و بکسر اول هم آمده است
و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هواسیده** بفتح اول و سین بی نقطه بروزن هراسیده لبی را گویند که خون در آن بسته شده
و خشک گردیده و گندم گون باشد **هوای خفتان پوش** کنایه از هوای ابر است **هوای سنجاب** هم بمعنی هوای
خفتان پوش است **هوایی** بروزن نوایی سخنان هرزه و لغو را گویند و تیر آتش بازی را هم گفته اند که چرخ

آتش

آتش در آن زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جاهای غیر معین بهم رسد و کنایه از مردمی است
که در پی هوا و هوس نفس باشد **هوبر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن
دوش و بغل و کنار را باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هوبره** بضم اول و ثانی مجهول
و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست که آن را بعربی حباری گویند و بترکی توغدری و بفتح
اول بمعنی سرگشته و حیران باشد **هوبسیا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون
سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند **هوپمن**
با بای فارسی و میم بروزن سوختن بلغت زند و پازند رو را گویند و بعربی وجه خوانند **هوبیر**
بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و با معنی
بجای بای ابجد یای حطی اسم آمده است **هوجره** بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهی است که
آن را سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند گیاهی است و آن بیشتر در بر بیابان
میروید و بیخ آن را در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاو را بدان رنگ کنند و بعضی گویند کاوزبان
تلخ است **هوخ** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم
قبله یهود بوده و الحال قبله نصاری است **هوخت** با ثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی هوخ است
که بیت المقدس باشد **هوختن** با ثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن تیغ
و آمدن و پیدا شدن باشد **هوخش** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین بی نقطه
و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد **هوخیدن** بروزن کوشیدن بمعنی برکشیدن
و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد **هود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال
ابجد رکو و لته سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چخماق بر آن زنند تا آتش بر آن
افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبری است
مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن را

نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را میگویند و جمع آن هوده باشد **هودر**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز زشت و بد و زبون را گویند
و مردم بدرو و بدقیافه را نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است **هوذر** بکسر ثالث بر وزن
موصل بمعنی رصد باشد چه هودل بند رصد بند را گویند و رصدگاه جایی است که حرکات
افلاک و کواکب را در انجا ضبط کنند **هوده** با ثانی مجهول بر وزن لوده بمعنی حق و راست و درست باشد
چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد
هور بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب
و بخت و طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی
بمعنی دیگر باشد **هورخش** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار
ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب باشد **هورمز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای
بی نقطه و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از هر ماه شمسی
و نام کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد **هورمزد** با ثانی مجهول بر وزن روز دزد
بمعنی هورمز است که نام فرشته و روز اول از هر ماه شمسی و کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد
هوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آواز تند و تیز را گویند مانند صدایی که از طاس
برنج و امثال آن برآید و نام مقامی و جایی نیز هست **هوزان** بر وزن لوزان نرگس شکفته را گویند
هومشیر بفتح میم و شین نقطه دار بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام آهوانست و آن
الکه باشد مشتمل بر چند محال و آنرا خوزستان هم میگویند **هوژه** بفتح زای فارسی بر وزن موزه
پرنده ایست کوچک و آنرا بعربی صعوه میگویند و بازای هوز صفاهانیان چکاوک را گویند
و عربان ابوالملیح خوانند **هوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **هوسرب**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم بهای ابجد زده بلغت زند و پازند

بمعنی یکنامی و نام نیک باشد **هوش** با ثانی مجهول بر وزن گوش زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست را
گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاک است و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح
اول بمعنی کر و فر و خودنمایی باشد **هوشان** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بزای نقطه دار زده
تشنگی اسب و شتر و مانند آنرا گویند که بغایت رسیده باشد **هوشا** بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشار است
که تشنگی اسبان و شتران باشد **هوشازیدن** با زای نقطه دار بر وزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن
اسب و شتر و سایر حیوانات است **هوشمند** با میم بر وزن گوسفند بمعنی صاحب هوش است چه مند بمعنی صاحب
و خداوند هم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند **هوشنگ** با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی امر اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است
که یکی از سلاطین پیشدادی است پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان
او بهم رسید و آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را
از مجالست آدمیان دور گردانید و بعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و برادر او
سیصد سال پادشاه در عالم بود و مردمان با انصاف سلوک میکرده اند و متعرض یکدیگر نمیشده اند و بعضی گویند
ارفخشد بن سام اوست و پیغمبر است و کتاب جاودان خرد که بجاویدنامه اشتهار دارد از او یادگار
مانده است و وجه تسمیه او به پیشداد آنست که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را اشیار بخش نیز میگفته اند و نام پادشاهی بوده از باستانیان
یعنی از پیشینیان **هوشوارن** با واو و الف و زای فارسی و نون بمعنی صحوست و صحو عبارت از آن
فیضی است از عوالم عالیه فایض شود و سالک بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی
باختیار او نیست و موقوف است بفرود آمدن فیض و این را کشف و مکاشفه گویند **هوشیدن**
بر وزن جوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است **هوفاریقون** بلغت رومی نام
دوایی است که آن را دوای رومی گویند و آن حبی باشد سرخ برنگ سماق بغدادی و بعربی رمان الانهار خوانند

عرق النسا را نافع است و بول حیض براند و آنرا ابیوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول های حطی
باشد **هوفسطیداش** بضم اول و فتح واو و سکون سین بی نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف
کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی ششک و بعربی اذناب
الخیل خوانند **هوفقیداس** بفتح فا و قاف بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بسین بی نقطه زده
بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی گویند و اصل قاطع است
وخون را به بندد **هوفیلوس** بافای بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت
یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی ششک رو و بعربی حمیرا خوانند برگ آن سیاه و سبز میباید و در سرکه بپزند
طلا کنند نافع است و آنرا خس الحمار هم میگویند **هوکویک** بضم اول و کاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف
زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوست **هوکیک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی
مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزهٔ نارسیده است **هول** بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است و بفتح اول بمعنی
ترس و بیم باشد **هولس** بالام و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم جابر را گویند و بعربی روح
خوانند **هولشک** بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و کثیفی را
گویند و شخصی که پیوسته رخوت خود را ملوث کرده اند **هولک** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
کوچک جوز بازی و گرد کان بازی را گویند و بعضی گردون بازی را گفته اند و آن چرخی باشد که اطفال
از چوب و خلاشه سازند و برآب روان نصب کنند تا آب بران خورد و بگردش درآید و بفتح
اول آبلهٔ دست و پا را گویند و بمعنی هلاکت هم آمده است و مویز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد
هولی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده کره اسپی را گویند که هنوز زین بر پشت او
ننهاده باشند و بهندی بمعنی آهسته و هموار است و بضم اول هم در هند نام عیدی و جشنی است **هام**
بر وزن نام مردیست از آل فریدون و او پیوسته در ویرانها بسر بردی روزی افراسیاب را در یکی از

کوهها

کوهها آذربایجان گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز و در حوالی فارس بسیار است
و ساق آن گره بسیاری دارد و برگ آن ببرگ درخت یاسمن بماند و مجوسان وقت زمزمه از آن چوب
در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت آتش و آنچنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش
ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدعیات خود کنند **هوماخس** با ثالث بالف کشیده و ضم خای
نقطه دار و سین بی نقطه ساکن نام پدر ارسطوست که معلم اول باشد **هومان** با میم بر وزن
چومان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ کنابد بر دست بیژن کشته شد **هون** بفتح اول
و سکون ثانی و نون زمین بسیار کلوخ و کلوخ زار را گویند و زراعتی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار
داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه است از برای تاکید گویند و در عربی
بمعنی خواری و بمعنی ته و خوار شدن باشد و زریست رایج در ملک دکن **هوو** بضم اول و ثانی
و سکون واو آخر و ثنی را گویند و آن دو زن است که در نکاح یکمرد باشند و هر یک مر دیگری را هوو خوانند
هوی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد **هوید** بضم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و دال جهاز شتر را گویند و آن بمنزله پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است
و آن گلیمی باشد پشم آگنده یعنی پر پشم که آنرا بر دور کوهان شتر درآورند **هویدا** بضم اول
بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و پیدا باشد و بفتح در نهایت ظهور **هویدک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی
و دال بی نقطه مفتوح بکاف زده نام یکی از پیشوایان ملحدانست **هوید** بضم اول بر وزن نوید دوش
و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **بیان هفدهم** در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل
و یک لغت و کنایت **هی** بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد
که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجای آگاهیدن و خبر کردن در مقابل تنبیه و تخویف و زجر و استهزا
گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته میشود **هیاسر** بفتح اول بر وزن نواسه ادرار گویند که بدان زین
اسب را بر پشت اسب و تنگ بالای بالار را بر پشت چاروا بندند **هیاطله** باطای حطی بر وزن مفاعله

نام شهری و مدینه نیز هست **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند عاقبت کار را گویند **هیتال**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشد
و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاتله میگفته اند و این
جمع بطریق جمع عربست همچو افغان که جمع آن افاغنه است **هیتان** بفتح اول و فوقانی بروزن شیطان
بمعنی کوبه و روغن باشد و بکسر اول هم آمده است **هیچ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی
بر طرف شده و معدوم گردیده و لاشی را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم آمده است **هید**
بفتح اول بروزن عید چیزی را گویند که برزگران بدان خرمن کوفته را باد دهند **هیدخ** بفتح اول بروزن
برزخ است تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است **هیر**
با ثانی مجهول و رای قرشت آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است
و بزبان علمای اهل هند طلا را گویند **هیراد** بکسر اول بروزن بیداد خود را تازه روی و خوشحال
بمردم وانمودن باشد و بعربی بشر گویند **هیربد** با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون دال
خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گویند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم
آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی و مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد
هیرسا با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با
زنان نزدیکی نکرده است **هیرک** بروزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله است و بعضی گفته اند که همچنانکه
بچه گوسفند را بره میخوانند بچه شتر را هیرک میگویند **هیرمند** با میم بروزن ریشخند یکی از القاب
کسانست و بمعنی آن عابد و عبادت کننده است و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز **هیرون**
بکسر اول و ضم ثالث بروزن بیرون نوعی از نیست و آنرا بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان پر میباشد
گویند بهار رو گل آن بگوش رهگوش را کر کند و گل آن به پنبه بر زده میماند **هیری** بکسر اول بروزن
و معنی هیزیست و آن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هیزی** بکسر اول بروزن و معنی چیزیست

آمده

که محنت

که محنت و پشیمانی باشد و در فارسی های هوز با حای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو گرمابه را گویند
که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شوی دهند و درین زمان بدولچه مشهور است **هیزدما**
بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای بی نقطه زده و میم الف بلغت سریانی راستی بیخ را گویند و آنرا بعربی جماع
گویند اگر زن پیش از جماع از آن بخود برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است **هیش**
با شین قرشت بروزن و معنی هیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند از کتان که بیشتر
در بلاد هند و هندوستان بافند و آهن اجفت را نیز گویند و آن آهنی است که زمین را بآن شیار کنند
هیشر بفتح اول و شین قرشت بروزن قیصر کنگر صحرائیست و درازی آن زیاده بر یک گز میشود
و شکوفه آن پهن بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی است که اگر بر گوش مردم رسد
کر کند **هیکر** با کاف فارسی بروزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که یال و دم
وی سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است **هیکل** با کاف بروزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنایی که عظیم
و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کلان و ضخیم و جسیم و بمعنی تعویذ و دعا
و بازوبند و حمایل مشهور است **هیکل بستن** کنایه از مردن و وفات یافتن باشد **هیکل خاکی**
غبار کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد **هیکل رضوان** کنایه از حیات بهشت است **هیل**
با ثانی مجهول معروفست و بعربی قاقله صغار میگویند **هیلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشه را
گویند و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز **هیلاج** بفتح اول بروزن قیقاج این لغت یونانیست
و معنی آن چشمه زندگانی باشد و آنرا منجمان فارس کدبانو گویند و این دلیل جسم مولود است باصطلاح
منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت
هندیست **هیلوی** بفتح اول بروزن بدخوی چار مغز بازی و گردکان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده
لیکن بمعنی بازی لا علی التعیین **هیله** بروزن و معنی حیله باشد و کلمه ... را نیز گویند **هیلیدن** بکسر اول
بروزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیم** بفتح اول و ثانی و سکون

میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم **هیمه** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن
نیمه گوشتابه را گویند و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن
خیمه باشد **هیمه تر فروختن** کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد **هین** بر وزن کین بمعنی این
و اینک هم و بعربی هذا گویند و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه زود و شتاب و تعجیل که در محل
تاکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند بمعنی علم
هیاهین با های هوز بر وزن نیک آئین بمعنی شتاب زدگی و تعجیل باشد **هیند**
بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هندستان باشد **هیون** بفتح اول بر وزن
زبون بمعنی شتر نر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است
و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند
هیوند بکسر اول بر وزن ریوند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد **هیی** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند **گفتار
بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی
بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت **بیان اول** در یا با الف مشتمل بر شصت
و پنج لغت و کنایت **یاب** بسکون بای ابجد بمعنی یابد و هرزه و بدنما حاصل و بمعنی ضایع
و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند و امر بایمعنی هم هست یعنی بیاب و پیدا
کن **یابز** بکسر ثالث بر وزن عاجز ذهبی و زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت
ارباب استحقاق و غیره دهند و بترکی سیورغال گویند **یاختن** بر وزن ساختن بمعنی بیرون
کشیدن هم مطلقا و بر آوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا
کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست **یاخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده
باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی

هندست که

حجره که آن خانه است و حجره که خم کوچک باشد هم آمده است و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند
یاختی بر وزن ساختی ماضی یاختن است یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده
نمود و انداخت و زد و آشکار را نموده و بمعنی بیرون میکشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست
و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی **یاد** بر وزن
شاد معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل
خواب است و نقش و نگار را نیز گویند **یادر** بر وزن مادر نام روز دوازدهم است از هر
ماه و آن روز را جشن سازند **یادکار** بسکون ثالث و کاف فارسی بر وزن تاجدار آنچه
یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند **یادندان** بفتح ثالث و دال ابجد بر وزن بادنجان
بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان دوران باشد **یاده** بر وزن ساده قوت
حافظه را گویند **یار** بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد
و بمعنی آشنا هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند **یارا** بر وزن خارا قوت و قدرت
و توانایی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند **یاراسپند** و یار اسفند
بود و بمعنی اسفندیار است که پسر گشتاسب هم و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم در آورده است
یارد بفتح ثالث و سکون دال یعنی میتواند و قدرت و یارای این دارد و از یارستن
می آید **یاردبس** با رای قرشت بر وزن ماربس بمعنی بدکار و یاری دهنده هم **یارستن**
بفتح رای بی نقطه بر وزن وارستن بمعنی توانستن هم و بمعنی دست درازی کردن هم هست **یارفروشی**
کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک** بفتح ثالث و سکون کاف بچه دانرا
گویند عموما و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر بر و روی بچه شتر پیچیده شده است
و آنرا سلا میگویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که خلیفهای ختن
یعنی زندان واو باشی الجا کنند **یارکی** با کاف تحتانی کشیده بمعنی توانایی و قدرت

و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد یارمند با میم بر وزن باربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری
دهنده باشد یارنامه بر وزن کارنامه بمعنی کارنامه نیک و نیکنامی باشد یاره بر وزن چاره
دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق
معرب آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق گردن هم بنظر آمده است و نیز مرکبی است از زاد و یه بلیله که اطبا
مسهل سازند و معرب آن ایارج است و مشهور بایارج فیقرا است و بمعنی یارا هم آمده است که توانایی و قوت و قدرت
باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست یاری بر وزن لاری بمعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر
داشته باشند هر یک مر دیگری را یاری باشد و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر
باشند یاز بسکون زای نقطه دار بمعنی نمو کننده و بالنده باشد چه درخت را بالنده گویند یازید یعنی بالید
و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان
دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی نماینده و نمودن هم آمده و قصد و اراده کننده را نیز
گویند و امر باین معانی هم هست یعنی ببال و دراز کن و بنمای و اراده نمای یازان بر وزن غازان
بمعنی قصد کنان و اراده کنان و نمو کنان و نمایانه کنان باشد یازد بر وزن سازد یعنی اراده کند
و قصد نماید و دراز سازد یازدن بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدنست که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن
و دست بچیزی دراز کردن باشد یازش بر وزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدن باشد یازند
بر وزن پازند بمعنی لغت و سیاست باشد یازنده بر وزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازه
بر وزن غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است یازیدن بر وزن و معنی بالیدن است که نمو کردن
باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست یاس بر وزن طاس مخفف یاسمن است
و آن گلی باشد معروف و در عربی بمعنی یاس داشتن و نا امیدی باشد یاسا بر وزن کاکا بمعنی رسم و قاعده
و قانون باشد و ترکان ماتم را گویند یاساق بر وزن چاچاق شریعت مغلان را گویند یاسان بر وزن
آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام شهری هم هست از شهرهای عجم یاسج بکسر ثالث بر وزن خارج تیر

دوراری

پیکان

پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث
و جیم فارسی هم آمده است یاسم بر وزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور یاسمن
بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلیست معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است
و مقوی دماغ یاسمون بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمن است و مذکور شد یاسمین
بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمونست که گل یاسمن باشد یاسه بر وزن کاسه بمعنی
راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی تمنی گویند یاشق
بضم شین نقطه دار بر وزن قاشق نام درختی است یافته بر وزن بافته قبض الوصول و حجت و وصل
خط را گویند یافر بفتح ثالث بر وزن ساغر بازیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است
یافه بفتح ثالث بر وزن نافه گم شده و ناپدید گشته را میگویند و سخنان هرزه و بیهوده و سرگردان و گمشده
و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد یاقوت با قاف بر وزن تابوت نام جوهری است
مشهور و آن سرخ و زرد و کبود میباشد گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضایع نکند
و با خود داشتن آن دفع غلبه طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه دار بالف کشیده و میم زده کنایه از لب
معشوق است یاقوت روان کنایه از اشک خونین و شراب لعلی است یاقوت سر بسته کنایه از دهن معشوق
و لبهای خاموش باشد یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست
و بعربی دم خوانند یاقوت ناردانی یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت یاکند بفتح کاف
بر وزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری است معروف یال بر وزن مال بمعنی گردن باشد
مطلق اعم از گردن انسان و حیوان و بعربی عنق گویند و پیچ گردن را نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده است که از دوش
باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز یال گویند
چه هر حیوانی که مست شود گویند یال آمده است و بمعنی روی و رخساره هم بنظر آمده است یالمند با میم بر وزن
پابرسند بمعنی عیالمند چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است یالکر بر وزن لاله شخ کار را گویند یام

یالمند

بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شده تا منزل دیگر رود **یابان**
بروزن جانان بمعنی بیابان باشد و آن صحرای نامربوطی است که بهاران خراب گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده
میشود آنرا بیابان میگویند و بیابانات جمع آنست و عربان کشف خوانند و ترکان طرف و جانب را میگویند و امر بیافتن
هم هست **یاون** بفتح نون بمعنی هاون باشد مطلقا و آن ظرفی باشد که چیزها در آن کوبند و بمعنی بزرگ هم هست
و آن تخمی است که روغن از آن گیرند و بعربی کتان خوانند **یاود** بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که
از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل می یابد و همچنین برعکس **یاور** بروزن ساغر بمعنی یاری
دهنده و مددکار باشد و دسته هاونرا نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه **یاوکی** بفتح واو و کاف
فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گم شده و ناپدید گشتنی و هرزه گوی و بد ماحصل باشد **یاوند** بروزن ... و بمعنی
یابنده است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می یابند و یابنده را نیز گویند و بعضی
شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند **یاوه** بروزن ساوه بمعنی یافته است که ناپدید گشته
و گمشده و سخنان سردرگم و هرزه و بیهوده و فحش و دشنام باشد **یایی** بروزن نایی بیمار و ناخوش و ناچاق
را گویند **بیان دویم** در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت **یب** بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را
گویند **یبات** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد است **یبروج**
با رای قرشت بروزن مخلوج در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه
یبروج است و در جای دیگر بهمین معنی بجای جیم حای بی نقطه و داخل لغات عربی نوشته بودند **یبست**
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهی است صحرایی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی
عملول خوانند **بیان سیم** در یای حطی با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت **یتاق** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاسبانی داشتن و محافظت کنندگی و بضم اول هم آمده است **یتوع**
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیر از وی برآید
گویند اگر بعضی از آن را در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر بگزند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد

[حاشیه:] و محافظت و نشستن و کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یتاق** بفتح اول ... پاسبان و نگاهدارنده

و آن

و آن هفت است مازریون و شبرم و عشر و لاغیه و غطیشا و جلدانه و ماهودانه و گویند بعربی
یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید بزرگ است که ثانی و مانند نداشته باشد **بیان چهارم** در یای حطی با خای
نقطه دار مشتمل بر چهار لغت **یخچر** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند **یخ در بهشت** نوعی
از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است **یخنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده بمعنی پخته
که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات
و غیرهم که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را نیز گویند **یخیخ** بفتح
دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند **بیان پنجم**
در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **ید بیضا** مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام بود
گویند که هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل بر می آورد نوری از دست او تا بآسمان تتق می کشید و عالم روشن میشد
و چون به بغل می برد برطرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه میدرخشید و بجانب هر که میدید
بیهوش میشد و چون دست را ببغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام
سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم **یدرم** بفتح اول و رای قرشت و سکون
ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت می پیچد **یدفر** بفتح اول و ثانی
و قاف درختی است مانند درخت زردآلو و آنرا اپونانا خاما قطی گویند و میوه آنرا ابل خوانند بضم بای
ابجد و سکون لام و در تسهیل بکار برند و بمعنی با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **یدمن** بفتح اول و سکون
ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند **یده** بفتح اول و ثانی
برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحران این عمل در ماوراءالنهر شهرتی دارد **بیان ششم**
در یای حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **یرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین
و شکنج را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم میرسد **یراع** بفتح اول و سکون عین بی نقطه در آخر و بعربی
بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد **یراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند که از سبکی

سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر و سوار شده از جای بجای ایلغار کنند یعنی برود بر روند
و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یرامیع** بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه
در عربی نام دوایی است که آنرا ابلیون و مارچوبه و مارگیاه گویند **یرخج** بفتح اول و سکون ثانی
و خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده بمعنی برخج است بابای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس گویند **یرغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است
که اسب سواری کرده شده و آزموده باشد **یرقان شده** بقاف بالف کشیده کنایه از زرد شده خزان
شده هم **یرمی** بفتح اول بر وزن مرمر بمعنی انتظار و چشم براه داشتن هم **یرمغان** بر وزن و معنی
ارمغان است و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جای بجای آیند بطریق سوغات بجهه بزرگان و دوستان
آورند **یرمق** بفتح اول و میم بر وزن الق بمعنی درم و دینار باشد **یرنا** بفتح اول و سکون
ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در
خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند **یرندان** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده
و بقاف زده بمعنی رود کانی باشد که جمع روده است و تسمه و دوال را نیز گویند که زه و عقید
و جیم باشد **یریان** بفتح اول بر وزن همیان نام شهری سمرقند است و آن شهری باشد در
ماوراء النهر **بیان هفتم** در یای حطی با زای هوز مشتمل بر هشت لغت **یز** بفتح اول و سکون
ثانی گیاهی است پرخار که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتوانند آمد **یزبهانتن**
با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن اژدها فکن بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغنیان را گویند
بوقت طعام خوردن و یزبهانم یعنی زمزمه میکنیم مرا از برای طعام و یزبهانند یعنی زمزمه کنید و زمزمه کرد
بر طعام **یزدادی** بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن گوشت مرغ بر بالای آن ریزند
و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشد و آنرا یزدادین هم میگویند که بعد از یای
حطی را آخر نون هم **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدای تعالی

جل جلاله

جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است و هرگز از او شر نیاید و طایفه ثنویه آفریننده
خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده
ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را و شعرا خدای حق را خوانند **یزدان بخش** نام وزیر هرمزبن انو
شیروان و لقب است **یزدجرد** بکسر جیم فارسی معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور هم و اورا یزدجرد
الاثیم میگفتند بغایت ظالم بود روزی در کنار چشمه کلبت مراعمال طوس اسبی اورا لگد زد و کشت
و نام پسرزاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو باشهری بود
بر دست ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد **یزک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل
و مردم کمی را گویند که در مقدمه پیشاپیش سپاه و لشکر براه روند و بترکی قراول خوانند و پاس و پاسبان
نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است **یزنه** بر وزن وزنه شوهر خواهر را گویند **بیان هشتم**
در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت **یسار** بر وزن قطار شخصی را گویند که او میمنت ندارد
و همچنین دیدن روی او نامبارک است و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است **یسال**
بفتح اول بر وزن جمال باجی را گویند که از گل در یا چین ستانند در روزهای عید و جشن و عشرت
بر سر نهند **بیان نهم** در یای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت **یشپ** بفتح
اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد مشهور و خاصیت مند **یشت**
بر وزن هشت نام لغتی باشد از کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام کتاب زند چه لغت بمعنی قسمت است
یشتن بفتح اول بر وزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن هم بر طعام و آن عبادت
مغانرا در وقت طعام خوردن **یشف** با فا بر وزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف
گویند با خود دارنده آن از صاعقه ایمن هم **یشک** بر وزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی
باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده است و چهار دندان بزرگ در دهن
سباع و بهایم را گویند که بدان حرب کنند و بعربی ناب خوانند **یشم** بفتح اول و سکون ثانی

و دیهیم معروفست و آن سنگی باشد که با خود نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت برق خوبست یشمه
بروزن چشمه چرم و پوست خامی را گویند که بزور دست و مالش نرم شده باشند نه بمالش و دباغت

بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت یغام بروزن عوام غول بیابان را
گویند یغنج بفتح اول و ثای قرشت بروزن ابرج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال
و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها میباشد و از گزیدنش آزاری نمیرسد و بعضی گویند که آن مار کسی را نمی گزد
و زهر هم ندارد یغتنج بروزن شطرنج بمعنی یغنج است که مار سبزه زار و باغ باشد و گزندی نیست
و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است یُغلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد
دسته دار از آهن که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و بر روی آتش ماست و سرکه و دوشاب بریزند
و بفتح اول هم آمده است یغلاوی با واو بروزن مهتابی بمعنی یغلاست که ظرف آهن دسته دار است
که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاو گویند بفتح لام یغلغ بفتح اول
و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی ترکش دار باشد یغلو بفتح اول بروزن
هدرو بمعنی یغلاو است که ظرف آهنی روغن داغ کن باشد یغلوی بفتح اول و ثالث بروزن
پهلوی بمعنی یغلوست که ظرف آهنین دسته دار است یغما بروزن سرما نام شهریست از ترکستان
منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است یغماناز با نون بالف
کشیده بروزن دریا باز نام دختر خاقان چین است که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود یغمای اول
نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان یغمیصا بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده
و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی ای خود روی خصوصا در کوهستان و آنرا ریواس میگویند اگر
عصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاد کند یغناغ بفتح اول و سکون ثانی و نون
بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه دوزی را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند
و یکجا و جایی را گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند

بیان یازدهم در یای حطی با قاف مشتمل بر دو لغت یقتنج

با تای قرشت در سیم بروزن شطرنج بمعنی یغتنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار
که پیوسته در باغها و سبزه زارها میباشد یقج بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند
و آن آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید

بیان دوازدهم در یای حطی با قاف مشتمل
بر سه لغت یقطان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی
نوعی از سنگ است و آن هرجا باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بران رسد ساکن گردد
گویند علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش
نکند یقطین با طای حطی بروزن پروین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر
گیاهی که ساق آن افراشته نباشد عموما همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن یقه
بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست

بیان سیزدهم در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر چهل لغت و کنایت یک اسبه شخصی را
گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم میگویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست
یک انداز بروزن سرانداز تیرزنی را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی
گویند تیر کوچک است که پیکان باریک دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان
او شاخ دار دو جایی از کوه و کنار رود خانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر
و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و پایین نتوانند آمد و بعضی یکسان
و برابر هم آمده است یکایک بفتح اول و های حطی در چهارم بروزن اتابک بمعنی ناگهان
و غافل باشد و بمعنی یکیک و یکان یکان هم آمده است یک بده کلمه ایست که افاده معنی
بیک ناگاه و ناگهان و غافل میکند یکبس بفتح اول و بای ابجد بروزن اطلس بمعنی یکبارگی
باشد یک پهن کشتی بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو کشتی
کنایه از هفتاد و دو ملت و دین اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته اند که هر که در آن جا یابد یکبیک

بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی شبهه و یقین هم بنظر آمده است یکتا
با تای قرشت بروزن فردا بمعنی یک عدد و یک لای هیچ و نام جامه و پوششی است یکتهی و کنایه از باری تعالی
هم هست جل جلاله یک تنه بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه هیچ یک تیغ کردن
کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد یکچشم معروف است و بعربی
واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند
و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند یکدانه با دال ابجد بروزن افسانه
نوعی از تار باشد و آنچنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج شش مروارید
بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن گشاده باشد
همه بگذرانند و باز رشتها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق
بکشند و همچنین همه را جمع کنند و جوهری دیگر که سوراخ آن گشاده هم بر همه بگذرانند و بهمین
دستور تا آن مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد
و گردن بند را هم گفته اند یکدست معروف است که نقیض دو دست هیچ و کنایه از چند چیز است که
بیک وتیره و یکجنس و یکطریق و بیک نوع و مثل هم باشند و یک چیز را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت
باشد یکدش بکسر ثالث بروزن ورزش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسپی را نیز گویند
که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقه انسانی است که مرکب از
لاهوت و ناسوت باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند یکدکه بفتح اول بروزن لک
آب و شیره و هر چیزی را گویند که نیم گرم باشد یکدله بروزن امثله بمعنی موافق و یکزبان و بی نفاق
باشد یکران بروزن بگران اسب اصیل خوب و سرآمد را گویند و بعضی گویند رنگیست میان
زرد و سرخ هر اسب را و هر اسبی که باین رنگ هیچ یکران خوانند و بعضی ابلق اشقر گفته اند
بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند و اسپی را نیز گفته اند که بهنگام

رفتن یکبار پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد یک رشته کنایه از موافق باشد
و کنایه از متفق هم هست یک رکابی کنایه از اسب جنیبت که اسب کتل باشد و کنایه از
مستعد کاری شدن هم هست یکرنگ بفتح اول بروزن فرسنگ کنایه از مردم صادق
و صادق العقیده است که بی ریا و نفاق و دوست بی ریا باشد یکرنگی با کاف فارسی بر
وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی باشد که در آن شائبهٔ از نفاق
و ساختگی و ریا نباشد یکرو کردن کنایه از ترک آشنائی کردن و دوستی کردن باشد
یکرویه بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از متفق و بیخلاف هیچ و بمعنی ظاهر و روشن
هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد یکرویی بروزن بدگویی بمعنی بی ریایی و بی نفاقی
و یکجهتی و بی خلافی باشد یکره بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی نفاق و بمعنی
یکبار و یکطریق هم آمده است یک زخم بفتح رای نقطه دار و سکون خای نخذ و میم لقب نر
یمان است بسبب آنکه اژدهایی را بیک زخم کشته بود یکسان با سین بی نقطه بر
وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد یکسر بروزن افسر بمعنی سراسر باشد
یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگر بیک نسبت هیچ و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است یکسره بروزن
مجمره بمعنی یکبار و یکبارگی باشد یکسون بروزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه
و بر دوام باشد یک سونه بروزن همدونه بمعنی یکسان است که برابر و همیشه بر دوام
یک شست بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی همنشین باشد و کنایه از
دو رفیق و دو مصاحب هم هست یک گره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها
کنایه از موافق و مثل و مانند هم و متفق هیچ یک نشست بکسر نون و فتح شین قرشت بمعنی یک
نشست است که همنشین و رفیق و مصاحب هیچ یک نورد بفتح نون و واو و سکون را
و دال ابجد و بی نقطه بمعنی یکطریق و یک نسبت و یک نهج هیچ یکون بفتح بروزن زبون

نوعی از جامه باشد که آنرا از حریر الوان بافته اند و در عربیه بمعنی مشهود باشد یکوند بفتح اول
بروزن نمونه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد یکدیم تنا بمعنی صعوبت است
از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگیست یکیتا با تای قرشت
بروزن مسیحا بمعنی استاد و معلم باشد. بیان چهاردهم در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت
یکان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یکان
یکان یکیک را گویند و بمعنی بمثابه و مانند هم است یکانه بروزن زمانه بمعنی مثل و مانند
و نظیر همتا و موافق باشد یکانه گوی با کاف فارسی بروزن بهانه جوی مردم موحد را گویند
بیان پانزدهم در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت یل بفتح اول و سکون ثانی
شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و دلیر خود کرده و مطلق العنان
را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزیست که از چیزی
بر آمده باشد و دلی فارغ از غم و اندیشه را نیز گفته اند یلابستان بکسر اول و بای ابجد بر
وزن نگارستان نام دهیست مابین اسفراین و جرجان یلاق بفتح اول
بروزن طلاق بفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بسبک دگر به دهند و بکسر
اول نام پادشاهی بوده است یلان بروزن امان جمع یل است یعنی شجاعان
و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بود تورانی که بر دست بیژن مبارز
ایرانی کشته شده و او را یلان نشان هم گفته اند یلایلا بفتح دو یای حطی و دو لام
الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و بعربی تعال تعال میگویند یلدا
بروزن فردا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن
درازترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی
تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک باشد و بعضی گفته اند شب یلدا

شب یازدهم

یکوند یکدیم تنا یکیتا بیان چهاردهم یکان یکانه یکانه گوی بیان پانزدهم یل یلابستان یلاق یلان یلایلا یلدا

شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان حضرت عیسی علیه السلام بوده است یلک بروزن فلک نوعی
از کلاه است ملوک و سلاطین را تا جعه و کوش یلکن بروزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزیست که در
قلعها بر زنند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و با همین معنی بجای حرف اول بای ابجد
هم آمده است یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیده را گویند و معرب آن یلمق است
یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو کشیده و بجیم دیگر زده عود هندی را گویند و بهترین
آن مندلیست و آن خوشبوتر از عودهای دیگر است یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و خلاص
و نجات در رها کرده باشد چنانکه گویند اسب را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که
در مقابل راست است و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و مفرد و دوان
که از دویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده است یلدیشم بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون
شین نقطه دار و میم نام کوهیست در حوالی قزوین که صورت حیوانات وغیره هم در آنجا پدید آیند همه
سنگ شده و منجمد گشته یلی زن بروزن پریزن خواننده و سازنده را گویند و بتشدید ثانی
هم گفته اند بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت یماک بفتح اول بروزن
هلاک نام پادشاهی بوده است یمام بروزن تمام مرغیست که آنرا بوتیمار میگویند یمرده
با رای قرشت در سیم بروزن غمزده مردم گیاه را گویند و بعربی بروج الصنم خوانند یمرود بروزن
نمرود نام جای و مقامی است و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درخت نو رسته باشد
و نازک بیخ و نهال درخت را هم گفته اند یمسو بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده
باروت تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتیست حسن خیز
و نام پادشاهان ایغور هم هست هرکه باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند یمکان
بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که
بسمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصرخسرو در آنجاست و بعضی گویند در سه روزه راه از آنجاست یمنیه

بروزن معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم **بیان هفدهم** در یای حطی با نون مشتمل بر شش
لغت **ینبلو** بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی ولام بواو کشیده جا و مقامی را گویند از هر گونه
اسباب و امتعه را نیز گفته اند **ینبوت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و تای
قرشت زده رستنی باشد که آنرا خرنوب نبطی گویند میوهٔ آن سرخ بسیار مایل بسیاهی باشد و شباهت تمامی
بگردهٔ گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را گوزر خوانند و درخت گوکنار را هم ینبوت میگویند **ینبون**
با تای قرشت بروزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ سداب کوهی را گویند
و بعضی صمغ سداب صحرایی را گفته اند **ینق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس پنیر
مایه را گویند و آن شیردان بره است و بعربی انفحه خوانند **ینک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف جانوریست زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه می باشد و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش
و قاعده و رسم و آیین هم آمده است و بمعنی تمکین و وقار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند
ینمه بفتح اول و میم و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که بجهت نیک شدن زخمها و جراحتها
بکار برند **بیان هیجدهم** در یای حطی با واو مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت **یو** بضم اول و سکون
ثانی مجهول یک را گویند و بعربی واحد خوانند **یوب** بروزن خوب فرش و لب طاقرا نمایه را گویند
که بدان خانه را بیارایند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است **یوبر** بضم اول و ثانی
مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است **یوتر**
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا میگویند **یوج**
بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوریست از خزندگان یعنی از جانوران که بسینه راه میروند و بعضی
چرندگان هم گفته اند بمعنی جانورانی که علف میخورند و هیچ کدام شاهد ندارند والله اعلم **یوجه** بروزن
جوجه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطرهٔ آب و غیره و امثال آن **یوخر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح
خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع است و بترکی نان تنک را گویند **یوز** بضم اول و سکون

ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوریست شکاری
کوچکتر از پلنگ و سگ تولهٔ شکاری را گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه و بو پیدا میکند
و از سوراخ و تراک سنگ و بوتهٔ خار بر می آورد و بمعنی جست و خیز هم بنظر آمده است **یوزک** بفتح زای
نقطه دار بروزن خوبک مصغر یوز است و آن جانوریست شبیه به پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه
کردن جانوران است و سگ تولهٔ شکاری را نیز گویند **یوزه** بروزن موزه بمعنی یوزک است و نام
گدایی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تنهٔ درخت را نیز گویند **یوسف روز** کنایه
از آفتاب عالمتاب است **یوسف زرین رسن** بمعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب است
یوسف تتق کنایه از آفتاب زیر ابر است **یوسف گرگ مست** کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب هیچ
یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن هیچ **یوسه** با ثانی مجهول بروزن بوسه ارهٔ درودگر را
گویند **یوش** با ثانی مجهول بروزن موش تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن هیچ **یوغ** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد که برگردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند **یوک**
بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهن را گویند که بر بالای تنور نهند و بر بالای آن سیخ آویزند
و بمعنی رفیده هم آورده و آن چیزی باشد مانند گرد بالشی از لته دوخته خمیر نان را بتنگه بر روی
آن گسترند و بر تنور چسپانند **یوکان** با کاف فارسی بالف کشیده بروزن یونان بچه دان
و مشیمهٔ آدمی و حیوانات دیگر باشد و رودهٔ باریک گردهٔ گوسفند را نیز گویند **یولاخ** با لام
بروزن سوراخ مکان خراب و بی آب و دور از آبادانی را گویند **یون** بضم اول و سکون
ثانی و نون بمعنی فلس و فلوس ماهی باشد و ممدزین را نیز گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ و لون را
نیز گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش رنگ **یونان** با نون بروزن توران نام
ولایتی است اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخت و خراب کرد و نام
پدر اسکندر هم بوده است که یونان منسوب باوست **یونس در دهان ماهی شدن** کنایه از رفتن روز و آمدن

شبست بیان نوزدهم در یای حطی با بای هوز مشتملست بر سه لغت یهان بفتح اول بروزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدانست که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل جلاله یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادران یوسف علیه السلم است از مادر دیگر یهودانه بفتح اول بروزن سبوخانه پارچهٔ زردی را گویند که یهودان بر جامهٔ خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه محتوی بر هشتاد و یک لغت و کنایت اذاراقی بفتح اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه هر دو بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده بعضی گویند این لغت یونانیست و بعضی دیگر گویند رومی و آن دوایی باشد که بعربی حلبه گویند و از جمله سموم است خصوص گرگ و سگ را در حال می کشد و بعربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند بعرفان بکر بودن کنایه از دانسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس پف بضم بای فارسی و سکون فا بادی را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن برآورند بقم بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل یمن درخت داتوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری از آن مستی آورد بم بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض و مخالف زیر باشد دست از روی غضب و قهر بر سرود ستار کسی زدن و نام تار کنده ایست از جملهٔ تارها عود و شترقوه و آن تار پنجم است و نام قلعه ایست از توابع کرمان تحرمز بفتح تای قرشت و حای حطی و سکون رای بی نقطه و ضم میم و زای نقطه دار ساکن بمعنی حرام زاده که کردن بیخ و گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از حرامزاده مشتق است تعویذ آسمانی کنایه از جوزاست و آن برج سیم است از جملهٔ بروج دوازده فلک چج بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد از چوب بافند و بدان غله بر باد دهند چچا بفتح اول که جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آنرا بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند چحی بضم جیم و حای بی نقطه بتحتانی کشیده نام یکی از اکابر است که خود را دانسته بدیوانگی

وجنون

وجنون و مسخرگی افگنده بود گویند روزی در محفلی خوش طبعی خوشی لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن جوان بخانه رفت و چرخه مادر خود را شکست چژک بکسر جیم فارسی و سکون زا و کاف هر دو فارسی خارپشت را گویند حثرما بفتح حای بی نقطه و ثای مثلثه و سکون رای بی نقطه و میم بالف کشیده نوعی از پودنه است و آنرا بعربی نعناع میگویند حشفیفل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای تحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن زردک صحرائیست اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه بینداز دو آنرا هشفیفل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز است خچکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی کشکول است که گدا و گدائی کننده باشد چه کار کشکول کاسه گدا را گویند دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده رسیدن و ملاقات کسی با کسی دیگر بیک ناگاه درا بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند و بعربی اذن خوانند ضواکده کنایه از بهشت عنبر سرشتست رعنای صاحب برکنط کنایه از ستاره زهره باشد زپ بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی راست و درست بیش زجر بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نو زائیده را گویند تا چهل روز زندوفر (ترفا) بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند مرغ خانگی را گویند زثه بفتح زای هوز و زای فارسی بروزن و معنی زجه است و آن ریسمانی باشد که در خانها بندند و لنگ و قطیفه و رخوت بدان اندازند زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده بمیم زده درختیست که سقمونیا صمغ آن درختست زکال با زا و کاف هر دو فارسی بروزن و معنی زغال است که انگشت باشد سچك بفتح سین بی نقطه و ضم جیم فارسی و سکون کاف برجستن گلو باشد و آنرا بعربی فواق میگویند و ناخورش را نیز گفته اند که از شیر

دمامت و شبت سازند و آنرا دو راغ نیز گویند شچک با شین نقطه‌دار و جیم فارسی
بر وزن و معنی سچک است که جستن گلو باشد که فواق است و ناگوارش هم است شزو بضم شین
و راهر دو نقطه‌دار و سکون واو بلغت زند و پازند گناهکار و مجرم را گویند صطخر
بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون خای نقطه‌دار و رای بی نقطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه است
در فارس گویند تختگاه دارای تن آرای بود صقلاب با صاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن
مهتاب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند ولایتی است در ترکستان طپیدن بفتح طای حطی
بر وزن و معنی تپیدن باشد که حرکت کردن و برجستن باشد از اعضای آدمی و حیوانات دیگر در
هنگام کشتن طثرج بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده موچه
زرد کوچک را گویند طخشیقون با های بی نقطه و خا و شین هر دو نقطه‌دار و قاف بر وزن
افتیمون بلغت یونانی دوائیست که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی
گویند لغت ارمنی است و بجای خای نقطه‌دار فا هم بنظر آمده است طفشیقون هم طقطق
بفتح هر دو طای حطی و سکون هر دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموما و صدای دندان هم خوردن را
گویند خصوصا عتاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد با الف کشیده و بای ابجد زده نام شخصیست
که مخترع خارا بوده و آن پارچه‌ایست موجدار که از ابریشم می‌بافند عظلم بکسر عین بی نقطه
و سکون ظای نقطه‌دار و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره ایست
و وسمه که زنان بر ابروی نهند برگ آنست غبک بفتح غین نقطه‌دار و بای ابجد و سکون
کاف گیاهی است که از آن حصیر و بوریا می‌بافند غث و ثمین بفتح غین نقطه‌دار و ضم ثای
مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو
چیزیست که نقیض هم باشند سوای لاغر و فربه که با آن معنی عربیست غچک بکسر غین
نقطه‌دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف سازیست معروف که نوازند و آن را درین زمان کمانچه

میگویند

شچک · شزو · صطخر · صقلاب · طپیدن · طثرج · طخشیقون · طقطق · عتاب · عظلم · غبک · غث و ثمین · غچک

میگویند و بعضی طنبور را غچک گفته‌اند غچموک بفتح غین نقطه‌دار و سکون جیم و میم مضموم
بر وزن مفلوک و زغ و غوک را میگویند فچفچه بضم فا و سکون جیم فارسی و فای مضموم و جیم
فارسی مفتوح سخنی را گویند که بر زبانها و میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه بهم
گویند فحل آفاق و فحل آفاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم سفلی است فعولیون
بضم فا و عین بی نقطه بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بزبان رومی حنا را
گویند و آن چیزیست که خضاب بر ریش و دست و پای بندند فف بضم فا و سکون فای دیگر
آواز و صدای دمیدن دم زرگری و حدادی وغیره را گویند فمر بفتح فا و سکون میم چادری
باشد که نثارچینان بر سر چوب بندند و بدان از هوا نثار ربایند و بجیم بی نقطه نیز گویند قتمش
بکسر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن از مویز لطیف‌تر میباشد قضم بضم قاف و سکون ضاد نقطه
دار و میم پنبه را گویند و عربان قطن میگویند قعبل بفتح قاف و سکون عین بی نقطه و بای ابجد مفتوح
بلام زده گیاهی است دوائی که برگ آن ببرگ سوسن و بیخ آن ببصل الفار میماند و آن نوعی از کماه است کثاه
بضم کاف و ثای مثلثه با الف کشیده و بهای هوز زده بلغت یونانی تخم تره تیزک است و بعضی گویند تخم خردل
صحرائی است کذر بفتح کاف و ذال نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه مردم بی عقل و احمق را گویند
کصنیثون بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح بتحتانی زده و ثای مثلثه مضموم و واو و نون
هر دو ساکن بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک میباشد و بمرتبه‌ای صاحب رطوبت که بر دست
می‌چسبد و میوه آن گرد و خاردار میشود کغالر بفتح کاف و غین نقطه‌دار بر وزن چغاله
بمعنی کاچیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها رنگ کنند کفت
بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی گفتن است که از سخن کردن باشد و مخفف هنگفت هم هست
که هر چه سطبر و گنده باشد عموما و پارچه گنده و سخت را گویند خصوصا لبتان بضم لام و سکون
حای بی نقطه بر وزن و معنی لعبتستان است که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند لدره

بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای قرشت و واو مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان لست
بفتح لام بر وزن ست بمعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز قوی را نیز گویند لصف. بفتح لام و صاد
بی نقطه و سکون فا رستنی باشد که آنرا اکبر میگویند و اچار آن بغایت خوب میشود مپریش
بفتح میم و سکون پای فارسی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است
از پراکنده و پریشان کردن یعنی پراکنده و پریشان مکن نچک. بفتح نون و جیم فارسی و سکون
کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد بدان هیزم شکنند نخام بضم اول و خای
بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربی است نصفی بکسر نون و سکون صاد
بی نقطه و فای بتحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب است و اسطرلاب نصفی را هم میگویند و آن اسطرلابی است
که خطوط و دوایر آنرا ده درجه ده درجه کشیده اند و نقره ده پنجی را هم گفته اند و آن نقره باشد ناسره
و قلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند سازی چنگ است نضاره بفتح نون
و ضاد نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت گز را گویند که در کوهستان روید
و اثل درخت گزی باشد که در صحرا روید گویند عربی است نطاف بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده
و بفا زده بهله را گویند و آن پوستی است که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران و چرخ و بازداران
بر دست کشند نظارگی بفتح نون و ظای نقطه دار رشد د بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح
و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد و فاعل دیدنست و گاه هست که لفظ گی که آن کاف
فارسی و یای حطی باشد بهر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که بمعنی
زنده و گرسنه و تشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد ویرش. بفتح واو و سکون پای
فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن بمعنی رنگ و لون است وثاق پیرزن بکسر واو و ثای سه نقطه
بالف کشیده و بقاف زده خانه و حجره ایست که پیرزنی در درون جرگه خانه و بارگاه انوشیروان
داشت و هر چند انوشیروان از او خواست که بقیمت اعلا بخرد او نفروخت وفنکوک. بفتح واو

و سکون

و سکون فا و نون بواو کشیده و بکاف زده حاشیه پلپاک را گویند و آن پرده باشد که بر روی
مسند اندازند وکال بضم واو و کاف فارسی بر وزن دمعنی زغال است که انگشت باشد
هتشه. بفتح های هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح یخ را گویند و آن آبی است که در سرما
و زمستان منجمد می شود هچ بفتح های هوز و سکون جیم فارسی نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند
و علم بر پای کنند و راست نمودن را نیز گفته اند چه هر گاه چیزی را بر زمین بیفکنی و آن چیز راست بایستد گویند
هچ کرده است یعنی راست ایستاده است و بضم اول هم آمده است هه. بفتح های اول و سکون
های دویم صدایی است که در وقتی که خواهند دهن شخصی را بو کنند از آن شخص بر گوش میخورد یعقوب
بفتح یای حطی و سکون عین بی نقطه و قاف بواو کشیده و بیای ابجد زده نام پیغمبری بوده و نام
مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری و کبک نر را نیز گویند که جفت کبک ماده باشد والله اعلم

بالصواب تم بخیر ... ۱۲۲۶

م م م